

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور	. تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیکاقبال.	:
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷ تهران: ویراستاران،	:
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابك	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي	فیپا	:
موضوع	تفسیر	:
موضوع	تفسیر شیعه -- قرن ۱۴	:
موضوع	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century	:
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷۷/۹۴/۱۰۲	:
رده بندی دیوبنی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

سوم، چهارم، پنجم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره آل عمران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره آل عمران در سال سوم هجری، در مدینه، و قبل و بعد از جنگ احمد نازل شده است. این سوره از طولانی ترین سوره های قرآن است و از آیه ۱۲۰ تا آخر به ماجراهای جنگ احمد می پردازد.

سوره با یک اوج معنایی آغاز می شود: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** [سوره آل عمران : ۲] سپس مطلعی زیبا در وصف قرآن دارد و آن را حق، هدایت، فرقان، و تصدیق کننده کتب پیشین می داند.

سپس آیه ام الکتاب آمده. لب حرف این آیه آنست که قرآن یکسری محکمات دارد و یکسری مشابهات؛ محکمات ام الکتاب اند و مرجع فهم متشابهات. آن هایی که می توانند محکم را از مشابهات قرآن افتراق دهند، راست در علم الهی اند.

سپس به شش زینت زمین - از جمله زن، فرزند، کثرت مال، مرکب، زمین و دام - اشاره می کند تا حواس انسان جمع شود و زینت پرستی زمینش نزند و از حسن عاقبت در سایه تقوی بازش ندارد.

سپس به صفاتی اشاره می کند که مدخلیت تمام در این حسن عاقبت دارند: **الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُفْقِدِينَ وَالْمُسْتَغْرِفِينَ بِالْأَشْحَارِ** [سوره آل عمران : ۱۷].

سپس تسلیم را، بعنوان روح همه ادیان - از جمله اسلام - معرفی می کند و از همه متدينین گیتی می خواهد که در برابر خدا تسلیم باشند تا تدبیشان رنگ و بوی حقیقی به خود بگیرد.

سپس در آیه مالک الملک، قدرت و ضعف و عزت و ذلت را از جانب خدا می داند و همه را در خانه خدا می فرستد: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزِّزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِلُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَيِّبُرُ** [سوره آل عمران : ۲۶].

سپس تبعیت از رسول را موجب جلب محبت الهی و دلیل محبت عبد به پروردگارش معرفی می کند و اطاعت را جاذب مغفرت به سرنوشت انسان می داند: **قُلِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ** [سوره آل عمران : ۳۱].

از آیه سی و سوم ذکر خیر آل عمران آغاز می‌شود. مادر مریم، زن عمران، نذر می‌کند که فرزندش وقف معبدِ توحید باشد و مریم را وقتی متولد می‌شود به معبد می‌سپارد. زکریا شوهر خالهٔ مریم سرپرستی وی را در معبد بدست می‌گیرد و مریم به مدارج قرب و کمالِ تام می‌رسد. خدا به مریم - بلکه به بشریت - عیسیٰ(ع) را و به زکریا - و ایضاً به بشریت - یحییٰ(ع) را هدیه می‌دهد.

عیسیٰ(ع) در دامان خدا با گذشت زمان می‌بالد و پیامبری اولوالعزم می‌گردد و با معجزات بسیار همه را بسوی خدا دعوت می‌کند.

حوالیون گرد شمع وجود عیسیٰ(ع) جمع شده و از او کسب فیض می‌کنند. عاقبت، جامعه عیسیٰ را از دست می‌دهد و از این کلمه و روح الهی، دستشان کوتاه می‌گردد. ختام این بخش سوره، دعوت عالمان اهل کتاب است به مبارله، برای اثبات حقانیت قرآن و خداگون نبودن عیسیٰ(ع).

سپس به پیامبر(ص) می‌گوید آن‌ها را دعوت کن به کلمهٔ سواء بین شما و ایشان که لب دیانت و خلاصهٔ تمام کتاب‌های آسمانی است: **تَعَالَوْا إِلَيْ ۖ كَلِمَةٌ سَوَاءٌ يَبَيَّنَنَا وَبَيَّنَكُمْ أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** [سوره آل عمران : ٦٤]. سپس آیاتی در مذمت اهل کتاب - عمدتاً یهود - آمده و ایشان را دوچهره، بخیل، نامانتدار، مُنْكِر حق، و دشمن مسلمین معرفی کرده است.

در پایان به آن‌ها تشریف می‌زند که: **أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَنْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طُوعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ** [سوره آل عمران : ٨٣].

و می‌گوید اگر حقانیت اسلام برای شما مشخص نیست، لااقل طبق همان دین خودتان، واقعاً تسلیم خدا بشوید. چون دینی جز تسلیم - که تجلی تام و کاملش در اسلام است - از کسی پذیرفته نیست. اگر هم حقانیت اسلام بر شما روشن شده و عمدتاً از آن شانه خالی می‌کنید، بدانید که چیزی جز مسلمانی از شما پذیرفته نیست. در هر حال کسی که از پذیرش قرآن و اسلامِ محمد(ص) شانه خالی کند - چه مقصّر باشد و ملعون، چه بی‌تقصیر و مفتون

- ضرر کرده و خسارت دیده است: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيَنًا فَلْنَ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره آل عمران : ٨٥].

سپس راجع به بیت الله و سفر معنوی حجّ صحبت می‌کند و از برکت و نقش آن در هدایت می‌گوید.

سپس مؤمنین را به رعایت تقوای الهی چنانکه حق تقواست دعوت می‌کند و از ایشان می‌خواهد که به رسماں الهی جنگ برزند و پراکنده نشوند و از تفرقه دست بشویند و یکدیگر را به خوبی امر کنند. در آیات بعد، همین صفت امر به معروف مسلمین را صفتی بغایت نیکو و امتیاز آن‌ها بر سایر امم می‌داند: كُثُرْتُمْ خَيْرًا أُمَّةً أَخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ... [سوره آل عمران : ١١٠].

سپس به مؤمنین تذکر میدهد که از دوست‌پنداری اهل کتاب حذر کنند. چون اهل کتاب به خلاف آنچه جلوه می‌دهند، حقیقتاً دوست‌دار مسلمین نیستند. پس از مسلمین می‌خواهد که در برابر آن‌ها در عین بی‌اعتمادی، بر آزارها صبور و در مواجهه‌ها متّقی باشند تا از نصرت الهی بخوردار و از کید آن‌ها ایمن گردند: وَإِنْ تَصْبِرُوْا وَتَتَّقُوْا لَا يَضْرُبُكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا [سوره آل عمران : ١٢٠].

سپس آیات جنگ احده است. این جنگ که پس از بدر دومین مواجهه پیامبر(ص) با مشرکین مکّه بود، بخلاف بدر به شکست مسلمین انجامید.

دلیل شکست، تخلّف عده‌ای از مسلمین از فرمان پیامبر(ص) و ترک مأموریت خطیری بود که بر عهده آن‌ها نهاده شده بود. لذا مسلمین شکست خورده و هفتاد تن از ایشان من جمله حمزه، شهید شدند.

در این بخش سوره، توصیه‌ها و تذکراتی آمده. از جمله اهمیت مشورت و نرمش با اطرافیان، در دنیا در پی اطاعت فرمان خدا بودن و جمع کردن غنائم را بر اطاعت فرمان ترجیح ندادن، نترسیدن از مرگ و یقین داشتن به اینکه مرگ در وقتی سراغ آدم می‌اید که خدا از پیش نوشته، آرزومند شهادت در راه خدا بودن، در انجام وظایف دینی و بندگی سستی و خمودی و تنازع نکردن، توکل کردن بر خدا و نترسیدن از مردم، غصه نخوردن بخاطر شکست‌ها،

سست نشدن بخاطر مراتّه‌ها و ناملايمات، ترجيح مكتب بر شخص و خداپرستی بر شخص پرستی، حسرت نخوردن بخاطر دنيا، ...

در اين آيات، رعب را از جنود خدا به نفع مؤمنين دانسته. منتهی گفته اگر مؤمنين در انجام وظایفشان سستی و ترك فعل کنند، مبتلا به غم می‌شوند. همچين لغتش انسان در موقع حساس زندگی را ناشی از گناهاني دانسته که از پيش در سرنوشت داشته و موفق به جبران آن‌ها نشده و آن‌ها را با خود تا اين صحنه سرنوشت‌ساز زندگی آورده است.

همچينين در اين آيات به مقام شهداء پيش خدا اشاره می‌کند و شهادت را بهترین نوع مرگ می‌داند.

همچينين در اين آيات، به شکست و پيروزى بعنوان بستر امتحان الهى اشاره می‌کند و می‌گويد هر انساني در زندگی اش هم روزهای شکست هست، هم روزهای پيروزى. مؤمنان با پيابي آمدن اين فراز و فرودها خالص‌تر و نوراني‌تر می‌گردند و كافران کم‌کم آب می‌شوند و به کتم عدم می‌روند.

در وسط آيات اُحد، چند آيه هست در بيان رشتى ربا و حُسن انفاق در راه خدا و كظم غيض و عفو كردن ديگران و طلب مغفرت مدام از خدا.

پس از آيات مربوط به جنگ احد، آياتي در ترغيب به انفاق آمده و بخيلان را به عذاب ابدی تهدید كرده است.

سپس خطاب را متوجه اهل كتاب کرده و عهدي را که از عالمانشان گرفته که كتاب خدا را همانطور که هست به مردم بیاموزند و چيزی از آن را مخفی يا تدلیس نکنند، يادآوري کرده است.

سپس آياتي در عظمت آفرينش و لزوم تقگر در امر خدا آورده: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاحْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولَئِكَ الْأَلْيَابِ [سوره آل عمران : ۱۹۰] و دعای خردمدان را که داراي پنج "ربنا" و دعائي مستجاب است، به تفصيل بازگو کرده.

آیات آخر سوره تذکر لازمی است به مؤمنین که کر و فر و ظاهر زندگی کافران، آن‌ها را مبهوت نکند و گمان نکنند، کافران خوشبخت‌اند: مَتَّعْ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا وَاهِمْ جَهَنَّمْ وَبِئْسَ الْمِهَادُ [سوره آل عمران : ۱۹۷]

آیه آخر سوره دعوت به صبر و ربط و تقوی است؛ به شرحی که خواهد آمد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره آل عمران : ۲۰۰].

(۱) الم

الف، لام، ميم

"الم" از حروف مقطعه است. راجع به حروف مقطعه در اوائل برخی سوره‌ها سخن گفته‌ایم. آنچه روشن است اینست که معنای این حروف برای مفسرین روشن نیست و هرچه گفته شده صرف احتمال است.

حروف مقطعه جلب توجه و افاده حیرت می‌کنند و آنطور که در برخی احادیث آمده، علمش منحصر است به مقصومین (ع).

حروف مقطعه با حیرت‌بخشی خود، جهل و ندانی انسان را به او یادآور می‌شوند. شش سوره با "الم" آغاز می‌شوند و چون هر شش جا، این عبارت یک آیه کامل محسوب می‌شود، لذا "الم" آیه‌ای است که شش بار عیناً در قرآن تکرار شده و از این حیث کم‌نظیر است. این آیه از کوتاهترین آیات قرآن هم هست.

راجع به حروف مقطعه، بحارالأنوار جلد ۸۹ صفحه ۳۸۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که رمزی هستند بین خدا و رسولش و کسی از حقیقت معنای آن‌ها مطلع نیست.

نورالشقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "الم" یعنی أَنَّ اللَّهَ الْمَلِك.

معانی الاخبار صفحه ۲۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: "الم" حرفی از حروف اسم اعظم خداست که در قرآن تقطیع شده است و پیامبر و امام آن را ترکیب می‌کنند و خدا را با آن می‌خوانند و دعا‌یشان مستجاب می‌شود.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ الْقَيُّومُ (۲)

خداست و معبدی جز او نیست، همیشه زنده است و پایدارنده.

در قرآن هشت تا "الله لا اله الا هو" هست. چندین بار هم عباراتی شبیه به آن مثلاً "الله الذي لا اله الا هو" آمده، و در کل سی بار "لا اله الا هو" تکرار شده است. در برخی روایات هست که این عبارت، بخصوص آن هشت باری که به شکل "الله لا اله الا هو" آمده، واجد اسم اعظم است و آنرا در خود مخفی کرده است.

از "هو" نزدیکتر، عبارتی برای اشاره به خدا نداریم. "هو" یعنی خود خودش! هوست که خودش را الله نامیده. دقت بفرمایید! یعنی الله فقط یک اسم است، اسمی برای "هو". پس اصل، همان هوست. بقیه اسماء در دل الله منطقی‌اند و الله اسم جامع صفات است برای "هو". پس دقیق‌ترین و جامع‌ترین ترتیب اسماء برای دلالت بر خدا - یا همان اسم اعظم - عبارت زیر است: "هو الله الذي لا اله الا هو" که در آیات آخر سوره حشر دوبار تکرار شده. بی‌جهت نیست که در برخی روایات که از اسم اعظم می‌پرسند، امام(ع) آنها را به آیات آخر سوره حشر ارجاع میدهد.

پس از کنار این عبارت و آیاتی که واجد آنند، از جمله همین آیه سوره آل عمران، سرسری عبور نکنیم و آنها را عظیم بدانیم.

"حی" به معنی زنده، امّا اسماء خداست. چون علم و قدرت، هر دو، در دل حیات جا داردند و هر ذو حیاتی به قدر بهره از حیات، از علم و قدرت بهره‌مند است. وقتی به اسم "حی" اسم "قیوم" هم اضافه می‌شود، تقریباً تمام اسماء را در بر می‌گیرد و اسمی از دایره آن بیرون نمی‌ماند، جز چند اسم منحصر به فرد خدا، مثل احد و صمد. بی‌خود نیست برخی مدّعی شده‌اند که "یا حی" و "یا قیوم" اسم اعظم خداست؛ چون هرچه از اسماء فعل خداست و به نوعی به ما مربوط می‌شود در دل این دو اسم هست. "قیوم" یعنی نگاهدارنده دیگران. قیوم کسی است که قوام ماسوی به اوست. کسی که هستی را خلق کرده و روزی میدهد، نگه داشته و هدایت می‌کند، می‌گشود و بسوی خود احضار می‌کند. در برابر این موجود "حی" قیوم"

علوم است که تمام هستی باید سر تعظیم فرود آورده و خاکساری کند: **عَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيٰيِّ الْقَيُّومِ** (طه: ۱۱).

در خود دو اسم حی و قیوم هم، "حی" اسمی کلیدی‌تر است، برای همین هم برخی، حی را اسم اعظم دانسته‌اند. چون چیزی که زنده است، میتواند قوام زندگی دیگران باشد. یعنی قیومیت خدا از حیات او ناشی میشود و امتداد حیات اوست. پس تمام اسماء خدا در حی جمع است. فی الواقع، تنها حی واقعی خداست و زندگی بقیه، بواسطه سریان حیات اوست و با عنایت و توجه او ممکن میشود. ما زنده‌ایم ولی به حق؛ اما او زنده است به خویش. پس حیات واقعی فقط اوست. ما سرپاییم ولی به او، اما او قائم به ذات است:

زیرنشین علمت کائنات؛ ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

مهج الدعوات صفحه ۳۰۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که آیه "اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ" اسم اعظم خداست.

نَرَأَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا تَيَّنَّ يَدَيْهِ وَأَنْرَأَ اللَّوْرَاهَ وَالْإِنْجِيلَ (۳) مِنْ قَبْلُ هُدَىٰ لِلنَّاسِ وَأَنْرَأَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتقامٍ (۴) خدا قرآن را که تصدیق کننده کتابهای پیشین است، به حق بر تو نازل کرده؛ قبلًا هم تورات و انجیل را فرستاد تا هدایت برای مردم باشد. اما آنچه این‌بار نازل شده، کاملاً فرق دارد. هشدار: کسانی که به آیات نازل شده کافر باشند، عذاب سختی در پیش دارند؛ چون خدا شکستناپذیر و انتقام‌گیر است.

طبق این آیه فرستادن کتاب برای هدایت بشر، سنت خداست و تورات و انجیل بر مبنای همین سنت نازل شده‌اند. این‌بار کتابی نازل شده که فرقان است. یعنی با کتابهای قبلى فرق دارد. به چند دلیل:

یکی اینکه بین حق و باطل بطور روشن و واضح، جدایی می‌اندازد و حق را از باطل تفریق می‌دهد. کلمه فرقان را بیشتر به همین معنا به کار برده‌اند و به این معنا کلمه فرقان برای

تورات هم استعمال شده (بقره: ۳۵)، اما معنایی که ما کردیم وسیع‌تر است و تقریق بین حق و باطل یکی از جهات آن است. جهات دیگر فرق قرآن با کتاب‌های قبلی اینهاست:

– قرآن شریعت کاملی دارد، درحالیکه انجیل اصلاً شریعت ندارد و فقط اخلاق‌نامه است و شریعتِ تورات هم محدود است. غیر از شریعت، در وادی طریقت و حقیقت نیز قرآن کتاب کاملی است. اصولاً قرآن در وادی هدایت، تبیانی جامع و تمام‌عيار است و نقصی ندارد.

– قرآن خلی مفصل‌تر از تورات مكتوب بر الواح و انجیل نازل شده بر قلب عیسی (ع) است.

– انجیل فعلی گزارشی تاریخی از سنت عیسی (ع) است و توسط چند تن از حواریون نوشته شده و کلام خدا نیست. تورات اولیه گرچه عین کلام خدا بوده اما آن الواح مفقود شده و تورات فعلی میراث شفاهی یهود است که نقل به مضمون شده است. اما قرآن عیناً کلام خداست و بشر از آوردنش عاجز است. به همین عجز بشر در قرآن تحذی شده.

– قرآن انحرافات تورات و انجیل را تصحیح کرده و بر آن‌ها مهیمن است.

– قرآن به فرمایش خدا مصون از تحریف است و تا ابد محفوظ می‌ماند. حال آنکه تحریفات بسیاری در تورات فعلی هست و بیش از ده انجیل موجود است که تعارضات واضحی با هم دارند.

– قرآن چون کلام خداست لفظش بی‌اختلاف و بشدت تأثیرگذار است و قرائتش دل را نورانی و انسنش، روح را روحانی می‌کند. این ویژگی معنوی - به این شدت - در انجیل و تورات نیست و اصلاً کارکردانش هم این نبوده. یعنی جنبه ذکری قرآن یکی از کارکردهای اصلی آن است.

– قرآن بخلاف کتابهای پیشین، معجزه است؛ معجزه‌ای جلوی چشم ما و جلوی چشم مردم تمام اعصار. خدا در قرآن متجلی است و با تک‌تک ما سخن می‌گوید و خودش را معرفی می‌کند و از آیات کتابش، به خودش پُل می‌زند و خودش را نشان می‌دهد.

– قرآن بخلاف تورات و انجیل دارای محوری واضح با عنوان توحید است و دیگر معارف قرآن حول این محور چیده شده‌اند.

— مخاطب تورات و به احتمال زیاد، انجیل، فقط بنی اسرائیل اند؛ اما قرآن به تصریح خودش برای همهٔ بشریت است.

— تورات راجع به بنی اسرائیل و موسی (ع) است و انجیل راجع به عیسی (ع) است. اما قرآن کتاب هدایت و راجع به بشریت است و مسیری که بشریت بسوی خدا باید بپیماید. در آخر آیه، به کسانی که نسبت به این نعمت عظیم الهی، در عمل کافر باشند، یا با بی‌توجهی، نسبت به آن کفران کنند، وعده آتش داده و به انتقام یعنی ترتّب نقمت تهدید کرده است.

**إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاوَاتِ (۵) هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْضَ حَمِيمٌ
كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهٌ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶)**

یقیناً در زمین و آسمان چیزی از خدا پوشیده نمی‌ماند. اوست که هر طور خواسته، شما را در شکم مادرانتان صورتگری کرده. جز او معبدی نیست؛ عزیز است و حکیم. آیه اول به علم بی‌کران خدا دلالت دارد و آیه دوم به قدرت بی‌همتای خدا "أرحام" جمع رحم است که جنین را در خود می‌پرورد.

مفتاح‌الغیب حدیثی قدسی روایت می‌کند که خدا فرموده: "رحم تجلیگاه رحمانیت من است برای پرورش دادن جنین شما موجودات. برای همین نامش را از رحمانیت خود مشتق کرده‌ام."

شش آیه اول سوره آل عمران، خلاصه‌ای از تمام سوره است. اینکه مطلع کلام، چکیده مطالب بعدش باشد، یکی از آرایه‌های ادبی در علم بدیع است و اصطلاحاً "براعت استهلال" یا شگرف‌آغازی نامیده می‌شود. اینکه آن آغازینه، بليغ و جذاب باشد، "حسن مطلع" نامیده می‌شود. آغاز زبيای اين سوره نمونه بارعی برای اين دو صنعت ادبی است.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَآخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَإِنَّمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رَبِيعٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ ...

(۷)

اوست کسی که قرآن را برونو نازل کرد. بخشی از آن، آیه‌های «محکم» است که پایه قرآن‌اند و بخشی دیگر آیه‌های «متتشابه».

کسانی که در دل‌هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه‌ای متتشابه می‌روند که بهمیل خودشان تأویلش کنند و فتنه بهپا سازند! درحالیکه تأویل واقعی چنین آیاتی را خدا می‌داند و بس!

در آیات قبل راجع به نزول قرآن صحبت شد و آن را حق، هدایت، و فرقان دانست. در این آیه توضیحی راجع به قرآن می‌دهد که در تمام سوره‌ها بی‌نظیر است. طبق این آیه، آیات قرآن به دو دستهٔ محکم و متتشابه تقسیم می‌شود. محکمات قرآن، امّالکتاب است یعنی آیات پایه‌ای و کلیدی در فهم قرآن که معنایشان واضح و روشن است، بطوریکه مرجع فهم دیگر آیات‌اند و آیات دیگر، خصوصاً مشابهات را که چندپهلو و قابل تفسیرند، باید به آن‌ها ارجاع داد و با توجه به آن‌ها فهمیم.

طبق این آیه، متتشابهات قابل تأویل‌اند یعنی می‌شود چند جور آن‌ها را فهمید و تفسیر کرد. برای همین خوراک خوبی برای "الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رَبِيعٌ" می‌شوند. چنین کسانی دل‌شان تنگ است. یعنی بجای وسعت مشرب و شرح صدر برای درک معارف واقعی دین، دل خویش را با قالب‌ها و پیش‌فرض‌هایی انباشته و تنگ کرده‌اند. پس نه معارف واقعی قرآن را، بلکه فهم تنگ‌نظرانه‌ای از آن را که مطابق پیش‌فرض‌های مذهبی خود باشد تاب می‌آورند و باور می‌کنند. پس حقیقت بما هو هو، نصیب آن‌ها نمی‌شود و زیغ صدر به مانند عینکی، دایره دید ایشان را تنگ و معوج می‌کند. این "زیغ" یعنی تنگی و اعوجاج ناشی از دو چیز است: یکی، مکتب پژوهشی و شناختی خاصی که در آن زیسته‌اند و پژوهش یافته‌اند. مکاتب فکری و فلسفی و عرفانی بشری در گذر زمان بر آینه دل سینه‌چاکانشان زنگار می‌زند و خطوط خش می‌کشد و زیغ صدر می‌آفرینند. دوم، آمال و آرزوهای ایشان که باعث می‌شود زور بزنند قرآن

را نه آنطور که هست بلکه آنطور که دوست دارند باشد، بفهمند تا بتوانند نداشته‌های خود و خودخواهی‌های جمعی خود و فرقه‌ای خود را در آن بازتاب دهند، بی‌آفرینند، و ببافند. پس متشابهات قرآن، دارای طرفیت تفسیر به‌رأی است تا در جهت منافع فرقه‌ای و مذهبی، صرف شود.

منظور از تأویل در اینجا هم تفسیر است، هم تطبیق. در تفسیر، برای آیه، مفهوم‌یابی - یا مفهوم‌بافی - می‌شود و در تطبیق، برای آیه، مصدق‌یابی - یا مصدق‌بافی - می‌شود. در آخر تذکر می‌دهد که تأویل متشابهات را خدا می‌داند و بس. پس به ادعای تأویل‌گران و حمل قرآن بر مقاصد شخصی شان نباید وقوعی نهاد. یعنی وقتی دیدیم آیه‌ای را جور دیگری هم می‌شود فهمید - و فهمیده‌اند - به فهم‌های دیگران - و حتی خود - باید به دیده تردید نگاه کنیم و به صرف فهم خود از آیه، فتنه به راه نیندازیم.

پس ملاک فرق محکمات از متشابهات هم معلوم شد: آیات محکم، قابل تأویل و استخدام جهت منافع فرقه‌ای و فتنه‌ای نیستند و فهم عرفی از آن‌ها واحد است. اما متشابهات را چند جور می‌شود معنی کرد و معلوم نیست کدامش مراد خدا بوده. آیات محکم نصّ است و ظهور بی‌خدشه دارد و احتمال خلاف ظاهر در آن نیست یا ضعیف است. اما آیات متشابه، مُحمل، مُؤَول، و برای فهم مشکل‌اند.

مفاسِرِ گوناگون، دویست الی هشتصد آیه را از مشابهات برشمرده‌اند. آن دویست مورد عمدتاً متشابهات بحث معرفة الله است و اگر متشابهات آیات معاد، آیات الاحکام، و آیاتی که شأن نزولی خاص دارد را هم بشماریم، خیلی بیشتر از دویست مورد می‌شود.

مثال معروف برای آیات متشابه آیه "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" [سوره الشوری : ۱۱] است. خدا مثل ندارد، پس آیاتی که بموی تجسيم از آن می‌آید و در آن‌ها صحبت از "يد الله"، "نظر به خدا"، "کشف ساق خدا" شده، همگی باید تأویل شوند، به این نحو که مراد از دست خدا، قدرت الهی است و مراد از مشاهدة خدا، وجودان قلبی و شهود باطنی است نه رویت با چشم سر و مراد از "يَوْمٍ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ" [سوره القلم : ۴۲] "تجلى جلال أمیز خدا در قیامت است.

غیر از صفات جسمانی، جاهایی هم که حالات انسانی به خدا نسبت داده شده، از جمله جاهایی که به خدا مکر، خشم، حبّ، استبهزاد، عزّت، تفوق و جیاء نسبت داده شده را هم برخی از مفسّرین، متشابه دانسته‌اند که درست به نظر نمی‌رسد. چون این صفات واقعاً بر خدا قابل حمل و اصلش در خدادست. گرچه این صفات وقتی بر خدا حمل می‌شود، کنه‌اش معلوم نیست، اما این به معنای آن نیست که خدا به کل منزه از این صفات باشد. در این صورت خدا باید از دیگر صفات خویش هم منزه باشد. درحالیکه خدا واقعاً عالم و قادر است. در این موارد، گرچه کنه علم و قدرتش برای ما شناخته شده نیست، اما معنای علم و قدرت برای ما معلوم و رشحات علم و قدرت خدا برای ما قابل وجود است.

نکته دیگر: با ارجاع برخی متشابهات به محکمات، از آن‌ها رفع تشابه می‌شود. یعنی تشابه، عارضی و بدوی است نه ذاتی و حقیقی؛ اما برخی متشابهات مثل حروف مقطعه قابل ارجاع و رفع حیرت با محکمات نیستند و تأویل واقعی آن‌ها را فقط خدا می‌داند.

اهل سنت علم به متشابهات را مختص خدا می‌دانند اما اکثر مفسّرین شیعه با عطف دانستن واو در عبارت "وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ" به "إِلَّا اللَّهُ" راسخان در علم را نیز قادر به ردّ متشابهات به محکمات و تأویل درست آن‌ها (برای عالمان ربّانی) یا فهم تأویل غیبی متشابهاتی که قابل ردّ به محکمات نیستند (برای معصومین) می‌دانند. بزودی راجع به این مطلب صحبت خواهیم کرد.

یک سوگیری شایع معرفتی، متشابه دانستن نصوص قرآن بدليل ناسازگاری اش با مبانی فلسفی مستقل از قرآن است. بر این مبنای آیاتی که دال بر معاد جسمانی است، نزد مفسّرین باطنی‌مسلمک، چون با مبانی فلسفی ایشان سازگار نیست، متشابه دانسته شده و تأویل می‌گردد. حال آنکه دیگر مفسّرین آن آیات را از محکمات دانسته و مکاتب فلسفی مذبور را با آن نقد می‌کنند.

عیون اخبار الرضا از امام رضا(ع) روایت می‌کند: مَنْ رَدَ مُتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحَكَّمِهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ. آن‌گاه فرمود: در اخبار ما نیز متشابهاتی نظیر متشابهات قرآن وجود دارد که باید به محکمات کلام ما ارجاع داده شود.

وسائل الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۱۹۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که محاکمات، آیاتی هستند که بدان عمل می‌شود؛ متشابهات آیاتی هستند که به ظاهر آن نباید عمل کرد چون باطنی دارند.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: متشابهات آیاتی هستند که یک لفظ و چندین معنا دارند.

بحارالأنوار جلد ۷۵ صفحه ۲۷۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: قرآن دارای عبارات، اشارات، لطائف، و حقایق است. عبارات مخصوص عوام است؛ اشارات را خواص می‌فهمند؛ لطائف برای اولیاء است؛ و حقایق مخصوص انبیاء است.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت می‌کند که متشابهات قرآن را باید به محاکمات ارجاع داد و فهمید. هر کس به دنبال متشابهات برود گمراه می‌شود. سپس فرمود در اخبار ما نیز مانند قرآن، محکم و متشابه وجود دارد.

... وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (۷)
رَبَّنَا لَا تُرِغِّبْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۸) رَبَّنَا إِنَّكَ
جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۹)

(تأویلیش را نمی‌داند جز خدا) و عالمان راسخ که می‌گویند: به قرآن ایمان داریم. تمامش، چه محکم و چه متشابه، از طرف خداست. البته جز بهره‌مندان از عقل، کسی از قرآن پند نمی‌گیرد.

خدایا، بعد از آنکه هدایتمان کردی، دل‌هایمان را منحرف مساز و رحمتی خاص از جانب خود بهره‌ما ساز. آخر، تو واقعاً بخشندۀ‌ای.

خدایا، تو روزی که شکّی در آمدنش نیست، مردم را جمع می‌کنی. بله، خدا خُلف و عده نمی‌کند.

عبارت "راسخون فی العلم" یک اصطلاح ویژه قرآنی است و توصیفِ صرف نیست. برای همین بطور کامل به وصف در نمی‌آید و باید با مصادیقش آنرا شناخت. این اصطلاح دلالت

دارد که برخی عالمان دینی، در علم راسخ می‌شوند. راسخ به معنای استوار و پابرجاست. وقتی عالم راسخ است که چون کوهی ثابت و پایدار باشد و شباهات و هوس‌ها نتواند او را از جای بکند و به اضطراب در تشخیص حق یا تحریف بیان آن واردارد.

عبارت "راسخون فی العلم" ، علاوه بر عالمان اسلامی، راجع به عالمان اهل کتاب هم بکار رفته، گویا این عبارت، عبارتی فرادینی است. در سوره نساء در وصف عالمان یهود و نصاری آمده:

... وَلِكُنَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقْرِئِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۶۲) اما عالمان راسخ‌العلم از اهل کتاب و مؤمنانشان خصوصاً اهل نماز و زکات، واقعاً باور دارند آنچه را برای تو و پیامبران قبل از تو فرستاده شده است. بله، به همه آنانی که خدا و روز قیامت را باور دارند، پاداشی بزرگ خواهیم داد.

یعنی راسخان در علم از اهل کتاب و نیز متّقین از آن‌ها یعنی آن‌ها که در نماز بدرگاه خدا و رفع نیاز از خلق، مقیم و ثابت‌قدم‌اند، این‌دو طایفه به فهم نورانیت قرآن و الهی بودن آن نزدیک‌ترند و در خلوت خویش می‌فهمند که قرآن کلام خداست. گرچه مکلف به تقدیه باشند و ابراز نکنند.

پس راسخان در علم یا عالمان ثابت‌قدم دو ویژگی دارند: یکی اینکه نورانیت قرآن را وجودان می‌کنند. دوم - بر مبنای عطف "والرَّاسِخُونَ" بر "الله" - توان تشخیص محکماتِ معارف دینی و جداسازی آن‌ها از متشابهات را دارند. اما کسانیکه در علم دین راسخ نیستند، در دلشان زیغ یا تنگ‌فهمی هست و نمی‌توانند بفهمند کدام گزاره‌های دینی اصل و اصطلاحاً ام‌الکتاب و مرجع فهم دیگر گزاره‌هast. چنین افرادی فاقد قدرت تمییز گزاره‌های مادر هستند و به هر روایتی که می‌رسند، می‌خواهند اخذ کنند و ظاهر هر آیه‌ای را که می‌بینند، محکم می‌گیرند، بدون آنکه آن‌ها را با آیات ام‌الکتاب و محوری بسنجدند و جایگاه درست آن‌ها را در منظومهٔ معرفتی دین تبیین کنند.

البته رسوخ علم در دل، مثل دیگر کمالات نسبی است و حد اعلای آن مخصوص امام(ع) است اما علمای ربانی هم بهقدر ظرفیت خویش از این کمال بپرهمندند. همه ما باید از خدا درجاتی از این کمال را طلب کنیم و تلاش خود را هم بکار گیریم که در علم دین به چنین راسخیتی دست یابیم.

به زعم مفسرین عامّه، بین این فقرات با قبلش، فصل است و تأویل متشابهات را فقط خدا می‌داند و بس و عالمان راسخ، نهایت کمالشان ایمان به کل قرآن و اقرار به از جانب خدا بودن متشابهات و اعتراف به جهل نسبت به تأویل متشابهات است. العجب که خود این آیات از متشابهات است و هر کس آنرا طوری فهمیده! خواص عامّه و عوام خاصّه هم طبق آنچه داشته‌اند حکم کردند و چون رسوخ علم در وجود خویش ندیده‌اند، گفته‌اند لابد شدنی نیست! اما عالمان ربّانی شیعه با تأسی از اوصیای بر حقّ نبی، که عالمان همیشه راسخ بشریّت‌اند، علم در دلشان راسخ شده و دیده‌اند که شدنی است.

دعای راسخان در علم از دعاها بی‌نظیر قرآن است؛ می‌گویند: *رَبَّنَا لَا تُرْثِقْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ*.

با یک نگاه می‌توان فهمید که این دعا، دعای کاملین و راه‌رفتگان است. چون آن‌ها در این دعا خود را هدایت‌یافته می‌دانند و مستدعي هدایت و رحمت بیشترند. آن‌هم رحمت‌لدنی که رحمتی خاص بلکه خاص‌تر از خاص است. راسخون از دو اسم حفیظ و وهاب خدا استمداد می‌جویند. تا خدا حفظشان کند و به وهابیت خویش آن‌ها را به کمال برسانند. راسخون در علم بیخود چیزی را نمی‌خواهند، آن‌ها میدانند چه بخواهند و چطور بخواهند. این دعا از دعاها بی‌نظیر قرآن است. در طی بیست و پنج سالی که بنده خدمت آیت‌الله خوشوقت(ره) می‌رسیدم، دعا‌ای جز این دعا، ورد قنوت نمازش نبود. شایسته نیست که اهل علم این دعا را وانهند و از آن بی‌بهره بمانند. خطراتی اهل علم را تهدید می‌کند که امانش این دعاست و برکاتی به اهل علم مُشرف است که نازل‌کننده‌اش این دعاست.

این که اهل علم از لغش چنین در هراسند و به دامان حق، اعتصام می‌جویند، حکایت از ثبات قدم ایشان در علم دارد. چنانچه خدا فرموده: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِ الْعَلَمَاءِ [سوره فاطر : ۲۸] به راستی در میان بندگان، تنها عالمان ربانی در برابر خداوند خشیت دارند!

در روایات، مستفیض است که راسخان در علم اوصیاء برحق پیامبر خدا هستند؛ آن‌ها هستند که معنای واقعی متشابهات قرآن را می‌فهمد و در فهم درست قرآن باید به آنها رجوع کرد و در پرتوی علم آنها حرکت نمود.

مستدرک جلد ۱۴ صفحه ۳۵۸ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: راسخ در علم کسی است که قلبش استقامت داشته و زبانش پیوسته راست بگوید و سوگندش محکم و نسبت به دنیا عفیف باشد.

کافی جلد ۱۰ صفحه ۲۱۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که قرآن خاص و عام و محکم و متشابه و ناسخ و منسخ دارد که راسخان در علم آنها را می‌دانند.

وسائل الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۱۹۴ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: خداوند سخن‌ش را به سه قسم تقسیم کرده: قسمی از آن را به صورتی قرار داده که عالم و جاهل آن را می‌فهمند؛ قسمی را نمی‌فهمد جز کسی که ذهن‌ش صاف و حسّش دقیق و دارای قدرت تشخیص باشد. اینها کسانی هستند که خداوند قلبشان را برای اسلام گشاده ساخته است. قسم سوم را جز خدا، فرشتگان، و راسخان در علم نمی‌فهمند. خدا این قسم از علم کتابش را مخصوص این گروه سوم قرار داده است تا اهل باطیلی که بر میراث رسول خدا(ص) یعنی علم کتاب چنگ اندخته‌اند، نتوانند چیزی را که خدا برایشان قرار نداده ادعای کنند و مجبور شوند به کسی که ولی امر بر حق است اقتدا کنند؛ با این حال آنها از روی تکبیر چنین نکردند.

بصائر صفحه ۱۹۶ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: قرآن جریان دارد چنانکه خورشید و ماه جریان دارند؛ زمان هر مقداری از آن که وقتیش رسیده، اتفاق می‌افتد. راسخان در علم ماییم و ما وقوعات قرآن را در حق افراد و جوامع، چنان که باید می‌دانیم. (القرآن یجری کما تجری الشمس و القمر، كَلِّمَا جَاءَ مِنْهُ شَيْءٌ وَقَعْ)

برهان از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که دعای "رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا" نشان می‌دهد که دل‌ها منحرف می‌شوند و نیاز به تصحیح مدام دارند. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دعای "رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا" را زیاد تکرار کنید و گمان نکنید که از زیغ قلب در امان هستید.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُوْدُ النَّارِ (۱۰)
كَذَابٌ آلٌ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱۱)

کافران، اموال و اولادشان، در برابر خشم خدا بکارشان نمی‌آید، درحالیکه خودشان موجب شعله‌ور شدن جهنم‌اند!

مثل آل فرعون و پیشینیان شان: آیات ما را تکذیب کردند. خدا هم بهسزای گناهانشان، گریبانشان را گرفت. بله، خدا شدید العقاب است.

وقتی کسی خودش "وقود النار" یعنی هیمه آتش باشد، وقتی جهنم از وجود او گرم شده و شعله‌ور گردد، وقتی ذاتِ کسی جهنهمساز باشد، چطور توقع دارد که اموالش و اولادش که بیرونِ ذات اوست، بتواند آتش درونش را خاموش کند و تسلى بخش او باشد.

نه در قیامت بلکه همینجا در دنیا هم اموال و اولاد کسی، درمان دردهای درون او نیست و آتشی که از درون او را می‌خورد، خاموش نتواند ساخت.

مقصود از "آل فرعون" همه اطرافیان فرعون و محییین فرعون است و کسانی که ذاتشان پر از تقرُّعَن است. خصلت فرعون، خودپرستی و عرضه خود برای پرستش بود. هرگز خود را بیش از خدا دوست بدارد و متوقع باشد که دوستش داشته باشند و فرمانش بَرَنَد، فرعونی و از آل فرعون است. چنین کسی باید هم با "آیات خدا" یعنی دین خدا و پیامبر خدا و فرامین خدا و بندگی خدا بیگانه باشد و "تکذیب" کند.

سرنوشت فرعونیان "أخذ" است. یعنی وقتی که بر سر خدا یقیناً آنها را می‌گیرد و آنها را خفت می‌کند.أخذ یکی از سنت‌های است.

"أخذ" نوعی عذاب دنیوی برای کافران است. مقصود از "أخذ" بازداشت کافر است به نحوی که قدرت عمل از او سلب شود.أخذ سنت جاری خداست و پیرامون ما هر روز رخ میدهد. وقتی أخذ آمد، پایان جولان و کرّ و فَرْ کافر است در زندگی.

سنت أخذ پس از إملاء بـهجریان می‌افتد: وَلَقِدِ اسْتُهْرِيَّ بِرُسْلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابٌ (رعد: ۳۲) پیامبران قبل از تو را هم مسخره می‌کردند؛ من به آن مسخره کننده‌ها تا می‌شد مهلت دادم و وقتی مهلت‌شان تمام شد، گربیانشان را گرفتم! خب، چطور بود مجازات من؟!

همانجا در سوره رعد اشاره کردیم که از کنار هم گذاشتن آیات مختلف بدست می‌آید که وقتی کسی راه غلط می‌رود خداوند به ترتیب با او چنین می‌کند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود می‌گیرد بلکه توبه کند، اگر بازنگشت بالاهای کوچک و بزرگ سرش می‌اورد بلکه بازگردد، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی می‌کند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر می‌کند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند. اینها هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت او را رها می‌کند تا هر غلطی خواست بکند. این سنت نامش املاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس می‌کند یعنی فهمش را می‌گیرد. طمس کوری باطن است، مرحله بعد مسخ است. یعنی ملکوتیش از انسان بر می‌گردد و حیوان می‌شود. در همین مرحله است که ذریه او هم دیگر فاسد می‌شوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهد. مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیاست اخذ است.أخذ دو جور است: یک‌جور، سلب قدرت فعل از طرف است مثلاً گرفتار زندان می‌شود یا سکته می‌کند یا ورشکست و فراری می‌شود. نوع دوم اخذ، حذف فیزیکی طرف است بطور ناگهانی به بلایی کشنده.

أخذ خدا همیشه در جریان و بهراه است و شاید فردا یقیناً هریک از ما را بگیرد.

قُلْ لِلّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْبَوْنَ وَتُخْسَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۲)

به کافران بگو: آخرش مغلوب می‌شوید و بسوی جهنم محسور می‌گردید. چه بدجایگاهی! مقصود از کافران، همه کسانی هستند که بی‌خدا زندگی می‌کنند و بی‌خدا می‌میرند. این‌ها آخرش در هم شکسته می‌شوند و بی‌خدا محسور می‌گردند و جهنمی می‌شوند. مقصود از بی‌خدا کسی است که بی‌دین زندگی می‌کند، در تمام قرآن به دشمنان دین و تکذیب‌گران دین و کسانی که عامدانه بی‌دین زندگی می‌کنند، کافر گفته می‌شود. کفری که قرآن مطرح کرده، کفر به نبوت محمد و الهی بودن قرآن است و الا همه کافرانی که با محمد(ص) و دین او می‌جنگیدند خدا را قبول داشتند: **قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقْلُ أَفَلَا تَتَقَوَّنَ** [سورة یونس : ۳۱] پرس: کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ یا کیست که صاحب اختیار شناوی و بینایی شماست؟ و کیست که موجود زنده را از ماده بی‌جان می‌سازد و ماده بی‌جان را از موجود زنده؟ کیست که کار جهان را اداره می‌کند؟! خواهند گفت: خدا. بگو: پس چرا پرهیزگاری نمی‌کنید؟!

مشرکان مگه خدا را باور داشتند و او را مدبر هستی می‌دانستند. پس درد آنها چه بود؟! اشکال کارشان این بود که هم در پرستش یعنی حمد، هم در حاجت‌خواهی یعنی دعا، خود را از خدا دور می‌دیدند و گمان داشتند که راهی برای پرستش مستقیم خدا نیست و باید معبودهایی خیالی را که در درگاه خدا مقربند ستایش و پرستش کرد. همچنین از آنها حاجت خواست؛ چون خدا تدبیر بخشیدایی از هستی را به آنها واگذار کرده.

مشکل بعدی اینکه به نبوت باور نداشتند و محمد(ص) را نبی خدا نمی‌دانستند و قرآن را کتاب خدا نمی‌دانستند. در نتیجه هرجور دلشان می‌خواست زندگی می‌گردند، نه هرجور خدا خواسته و توسط انبیاء به بشر ابلاغ نموده. یعنی مقوله‌ای به نام "تقوی" برای ایشان از اساس بی معنا بود.

چنین کسانی طبق این آیه سوره آل عمران آخرش در دنیا مغلوب می‌شوند و در آخرت بسوی جهنم محسور می‌شوند. مغلوب شدن در دنیا یعنی در بی‌خدابی خود می‌پرسند و

در هم می‌شکنند و در درونِ خویش ذلیل می‌گردند و در ظلمات نفس، تنها و بی‌کس می‌مانند. گرچه بر تختِ قدرت و ثروت باشند و به ظاهر همه به آن‌ها گُرنش کنند.

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَتِنَا فِتْنَةُ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَآخَرَهُ كَافِرَهُ يَرْوَنَهُمْ مِثْلِيهِمْ رَأَيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤْمِنُ بِتَصْرِيرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِعْنَهُ لَا وُلِيُّ الْأَبْصَارِ (۱۲)

در جنگ بدر، وقت رو در روشن دو لشکر، کمک خدا به شما مثل روز روشن بود: یک طرف، مسلمان بودند و در راه خدا می‌جنگیدند و طرف دیگر کافرانی بودند که بهوضوح، تعداد مسلمانان را دو برابر می‌دیدند! بینید خدا هر که را بخواهد، با کمک خود چطور تأیید می‌کند! این ماجرا عبرت باشد برای اهل بصیرت.

این آیه اشاره‌ای به جنگ بدر است و یادآوری نصرت خدا نسبت به مؤمنین. در آیه صد و بیست سوم همین سوره، یکبار دیگر اشاره‌ای به غزوه بدر می‌کند و می‌گوید: **وَلَقَدْ نَصَرْتُكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذْلَلُهُ فَاتَّقُوا اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** [سوره آل عمران : ۱۲۳] در بدر با آنکه ضعیف بودید، خدا نصرتتان کرد. تقوی پیشه کنید تا شکر کرده باشید.

ماجرای مفصل‌تر جنگ بدر در سوره الأنفال آمده. در آنجا می‌گوید پیش از جنگ، خدا دو طرف را در چشم هم، کم جلوه داد تا جنگ در بگیرد: **وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذْ التَّقِيَّةِ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقْلِلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَقْعُولاً** [سوره الأنفال : ۴۴] خدا تعداد نیروهای شان را در نگاه‌هایش نشان داد و نیروهای شما را هم، قبل از شروع جنگ، در چشم آن‌ها کم نشان داد تا خدا خواستِ حتمی‌اش را در درگرفتن جنگ و پیروزی اسلام و شکست کفر، عملی کند.

همچنین شب قبل از جنگ، رسول خدا(ص) در خواب تعداد لشکریان دشمن را قلیل و خود را غالب می‌بیند لذا صبح مسلمین را به نبرد تشویق می‌کند: **إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَأَكُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلَيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** (۴۳) برای اینکه جنگ در بگیرد، خدا در خوابت، نیروهای دشمن را کم‌تعداد نشانت داد. اگر زیاد

نشانشان می‌داد، روحیه‌تان را می‌باختید و در مبارزه با دشمن دچار اختلاف می‌شدید؛ ولی خدا از شرّ ترس و دودستگی نجات‌تان داد. بله، او می‌داند هر آنچه را در دل‌ها می‌گذرد.

طبق این آیه سوره آل عمران، جنگ که آغاز شد، خدا مسلمین را در چشم مشرکین دو برابر آنچه بودند جلوه داد تا مشرکین بترسند و روحیه خود را از دست بدنهند و شکست بخورند.

طبق آن دو آیه انفال و این آیه آل عمران، تَنُوم (خواب‌دیدن) و تقلیب أَبْصَار (خطا دیدن) دو ترفند خدا برای پیش‌برد تقاضیرش بdest خود انسان است. در اولی، حین خواب چیزی در ذهن شخص میاندازد تا بلند شوند و عملی‌اش کند. در دومی، خداوند آنچه هست را زیاد و کم نشان آدم می‌دهد تا جسور شود یا زبون گردد و در نهایت، تصمیمی که مَذْ نظر خداست اتّخاذ کند.

یعنی آدم خیلی هم در تصمیم‌هایش مختار نیست و هروقت که لازم باشد خدا عقل او را کمی می‌پیچاند تا تصمیمی که خدا می‌خواهد بگیرد و به راهی که خدا می‌خواهد برود تا تقديرات و امتحانات جدیدی را تجربه کند یا به برکات مَذْ نظرِ خدا برسد یا نگبات کارهای زشت گذشته‌اش را به‌شکل عقوبی دنیوی بچشد. چنانکه در مورد مشرکانِ جنگ بدر چنین بود.

این تصرّفات از اسبابِ نصرت خدا و در نهایت به‌نفع مُتقین است. فَاعْتَبِرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ [سوره الحشر : ۲]

**رُبَّنَّ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقْنَطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالنِّصْدَةِ وَالْخَيْلِ
الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْقَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدُهُ حُسْنُ الْمَآبِ (۱۴)**

زینت داده شده، در چشم مردم، علاقهٔ مفرط به زنان، فرزندان زیاد، پس‌انداز بی‌رویهٔ طلا و نقره، وسایل نقلیهٔ گران‌قیمت، گله‌های دام و مزارع وسیع. این‌ها خوشی‌های زندگی دنیاست؛ درحالی که فرجام نیک پیش خداست.

در این آیه "متاع" حیات دنیا یعنی لذت‌های دنیوی تقریباً به شکل کامل ترسیم شده. این لذا از پیش چشم انسان زینت یافته. زینت الزاماً بد نیست. خدا می‌فرماید: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالظَّلَّابَاتِ مِنَ الرَّوْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا حَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ [سوره الأعراف: ۳۲] استفاده از زینت‌ها و چیزهای خوب را که خدا برای بندگانش آفریده، چه کسی ممنوع کرده است؟! و بگو: این نعمت‌ها، در زندگی این دنیا، در اصل برای مؤمنان است اما دیگران هم استفاده می‌کنند؛ اما روز قیامت تمام نعمت‌ها درست مال مؤمنین است!

یا می‌فرماید: وَالْخَيْرَ وَالْبَيْعَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَوْهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ [سوره النحل: ۸] خدا اسبها و قاطرها و خرها را هم آفریده تا سوارشان شوید و لذتش را ببرید! و نیز وسائل نقیلۀ دیگری را که الان از آن‌ها بی‌خبرید، برایتان خلق می‌کند. اما هشدار که زینت دنیا، برای آزمایش شکر و طاعت است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِبَنَلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً [سوره الكهف: ۷] ما هرچه را که روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا مردم را آزمایش کنیم که کدام‌شان بهتر رفتار می‌کند.

مؤمنین باید از زینت حیات دنیا بهره بردند و شکر کنند و از فضلش احسان کنند، در عین اینکه زینت دنیا، غایت مقصداشان نباشد و از تحصیل آخرت بازشان ندارد: الْمَالُ وَالْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا [سوره الكهف: ۴۶] اموال و اولاد، زرق و برق زندگی دنیاست. اما، کارهای خوب ماندنی از نظر خدا، پاداشی بهتری دارند و امیدبخشی بیشتر.

چون دنیا و مافیها از جمله زینت آن پیش آخرت ناچیز و گذر است: وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ [سوره القصص: ۶۰] نهایتاً آنچه به شما داده شده خوشی‌های زودگذر زندگی دنیاست و زرق و برق آن، در حالیکه آنچه پیش خدادست بهتر است و باقی‌تر. آیا به این فکر نمی‌کنید؟!

پس زینت فی نفسه مذموم نیست، مگر مشغول کند و از خدا باز دارد و شیطان در پی چنین زینتی است: قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَزْيَنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا غَوْيَنَهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره الحجر:

[۳۹] گفت: خدایا، حالا که مرا به چنین ماجرایی دچار کردی، من هم در دنیا، کارهای زشت مردم را در نظرشان زینت می‌دهم و همگی شان را از راه بدمر می‌کنم.
زینت‌های دنیا اینهاست: زن، بچه، پول زیاد، مركب خوب، و ثروت مولد که در آن زمان عمدتاً انعام و حرث بوده و الآن دایره‌اش گسترش یافته و شغل‌های بسیاری را در بر می‌گیرد.
کافی جلد ۵ صفحه ۳۲۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در دنیا و آخرت، برای انسان، لذتی بیش از زنان نیست. میل بهشتیان به درآمیختن با زنان بهشتی بیشتر از میل آن‌هاست به اطعمه و اشربه بهشتی.

بحارالأنوار جلد ۲ صفحه ۱۰۷ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که شهوت به زنان، شمشیر شیطان است و کسی که به زن بازی عادت کند، از زندگی خود سودی نخواهد برد.
کافی جلد ۵ صفحه ۳۲۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هیچ لذتی در دنیا و آخرت برای انسان خوشایندتر از لذت بردن از زنان نیست؛ برای همین در این آیه شریفه در صدر زینت‌ها و لغزش‌ها آمده.

قُلْ أَوْ نَبِئْنُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ أَتَقْوَا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَاحُ تَحْرِيٍّ مِّنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَرْقَاجُ مُطَهَّرٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۱۵)

بغو: می‌خواهید بهتر از این‌ها را به شما معرفی کنم؟ برای متّقین، پیش خدا با غهایی پردرخت است که در آن‌ها جوی‌ها روان است و آنجا ماندنی‌اند. همچنین، همسرانی پاک‌وپاکیزه دارند و از رضایت خدا بrixوردارند. خدا به حال و روز بندگانش خوب آگاه است. رضوان بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می‌شود و مال کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده‌اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می‌شود و رضایت خدا به‌شکل جنتی خاص بنام رضوان متجلی می‌گردد. این بهشت، طبق برخی آیات قرآن از جمله آیه هفتاد و دوم سوره توبه، عالی‌ترین جای بهشت است.

الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقُنَا عَذَابَ النَّارِ (١٦) الصَّابِرِ بَيْنَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَاتِنِينَ وَالْمُنْفَقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِ بَيْنَ الْأَسْحَارِ (١٧)

بندگان واقعی خدا می‌گویند: خدایا، ما ایمان آوردیم؛ پس ما را مشمول مغفرت ساز و از عذاب جهنم حفظ کن.

بندگان واقعی خدا اهل صبرند، اهل راستگویی‌اند، اهل فروتنی‌اند و اهل انفاق‌اند. به وقت سحر هم اهل استغفاراند.

این دو آیه معطوف است به "وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ" و ویژگی‌هایی برای "عبد" برمی‌شمرد. از جمله اینکه مدام طالب مغفرت‌اند و خائف‌اند از عاقبت خوبیش؛ صبورند بر مشکلات زندگی و در آنات زندگی؛ اهل راستی و راستگویی‌اند، با خالق و خلق یکرو و روراست‌اند؛ قانت‌اند یعنی مطیع و فروتن و فرمانبردارند؛ اهل انفاق و ریزش‌اند؛ و در پایان: شب‌زنده‌دارند و سحرها به استغفار مشغولند.

قنوت، تواضع و پذیرش و فرمانبرداری از حق است همراه با فروتنی. گاهی انسان فرمان می‌بیرد اما بالتخی و بهناچاری، اما فرمانبری قانتین با نهایت تواضع و از صمیم قلب است.

قنوت مختص انسان نیست و همه هستی تکویناً نسبت به خدا قنوت دارد. قنوت حالت درست هستی نسبت به حضرت حق است: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَانُونٌ (۲۶) هر که در آسمانها و زمین است مال خدادست، همه تسلیم و فرمانبردار اویند.

مقصود از چنین قنوتی، تسلیم و فرمانبرداری تکوینی موجودات است نسبت به خدای قدرقدرت، چه بخواهند چه نخواهند. یعنی آخرسر تصمیمی که خدا خواسته نسبت به آنها جاری خواهد شد، چه بدان راضی باشند چه نباشند. پس بهتر است رضا دهند تا مرضی خدا شوند، آنوقت شاید حال و روزشان بهتر شود.

تحقیق قنوت نسبت به انسان می‌شود تسلیم به تکوین و تشریع. تسلیم نسبت به تکوین همان رضا به تقدیر است و در وادی تشریع، تحقیق قنوت با عبادتی است که همراه باشد با پشت سر انداختن همه چیز غیر معبد؛ یعنی انقطاع الی الله و سلب امید از ما سوی الله.

سحر از چند دقیقه پیش از اذان صبح آغاز میشود تا چند دقیقه پیش از طلوع افتاب. بعضی اهل باطن گفته‌اند "تَجَيَّنَاهُمْ بِسَحْرٍ" (قمر: ۳۴) که راجع به خانواده لوط(ع) است یعنی نجاشان دادیم به برکت سحر؛ یعنی چون اهل استفاده از سحر بودند نجات یافتند. یعنی سحر در نجات انسان مؤثر است، برای همین خداوند در سوره مؤمنون فرموده در سحر استغفار کنید: "و بالاسحار هم یستغفرون". در سوره آل عمران هم استغفار سحر را خصلت "عباد" دانسته یعنی کسانیکه واقعاً عبد خدایند و به مقام عبودیت که غایت خلقت انسان است نائل شده‌اند.

من لا يحضر جلد ۱ صفحه ۳۰۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هرکس یک سال سحرها استغفار کند مشمول این آیه می‌شود.

عیاشی روایت می‌کند که کسی به امام صادق(ع) گفت من نماز شب نمی‌خوانم، آیا میتوانم پس از نماز صبح نماز شب خود را قضا کنم؟ امام فرمود: بله؛ ولی به کسی نگو تا آن را سنت نسازی و فرمان خدا را که فرموده **الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ** باطل نکنی. از این روایت برمیاید که سحر، پیش از اذان صبح است و استغفار در سحر است که فضیلت بسیار دارد.

مکارم الاخلاق صفحه ۲۹۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: ای علی، در دل شب نماز بخوان؛ گرچه به اندازه دوشیدن بزی (یعنی تنها چند دقیقه) باشد. زیرا خدا فرموده **الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ**.

ارشاد القلوب جلد ۱ صفحه ۹۴ از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند: هرکس هنگام سحر هفتاد بار استغفار کند جزو کسانی خواهد بود که خدا فرموده **الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ**. همچنین هر کس در شب هفتاد آیه از قرآن تلاوت کند جزو غافلین محسوب نخواهد شد.

بحار الأنوار جلد ۸۴ صفحه ۲۱۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر کس در نماز وتر خود در سحرگاهان هفتاد بار استغفار کند و یک سال این کار را ادامه دهد، حتماً بخشیده خواهد شد.

بحار الأنوار جلد ۹۳ صفحه ۳۱۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خدا فرشتگانی دارد که بر استغفار کنندگان در سحر درود می‌فرستند.

همان مصدر از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی خداوند ببیند که مردم یک آبادی گناهان بسیار می‌کنند اما سه نفر در آن آبادی هستند که سحرها استغفار می‌کنند، عذاب را از آن آبادی برمیدارد.

بحارالأنوار جلد ۱۲۰ صفحه ۸۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خدا فرموده من اراده می‌کنم که اهل زمینی را عذاب کنم ولی وقتی میبینم که در آن زمین کسانی هستند که در راه من یکدیگر را دوست دارند و کسانی هستند که سحرگاهان استغفار می‌کنند، عذاب را از آن سرزمین برمیدارم.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمٍ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَرِيرُ الْحَكِيمُ
(۱۸)

خدا که برپادارنده عدل و داد است، گواهی می‌دهد که هیچ معبدی جز خودش نیست و فرشتگان و عالمان راستین هم گواهی می‌دهند. بله، جز خدا معبدی نیست. او عزیز و حکیم است.

عبارت "قَائِمًا بِالْقِسْطِ" حال است برای جمله "شَهِدَ اللَّهُ" و شهادت خدا بر خدایی خویش را مستند به دادگری خدا می‌کند. یعنی دادگری خدا، شهادت اوست بر خدایی اش. چون خدا باید مُقسط و دادگر باشد. کسی که ظلم می‌کند آیا می‌تواند معبد باشد؟ هرگز! خدا در این مُدعی، هم قاضی است، هم شاهد. غیر از خدا "ملائکه" نیز شاهد دادگری و خدایی او هستند؛ همچنین "أُولُو الْعِلْمِ". یعنی هرکس از علم واقعی، ذونصیب باشد، خدا را به خدایی و فعلش را به دادگری می‌شناسد.

برای درک قیام خدا به قسط، اول باید خود قسط را وجدان کرد: خدا در سوره حُجُرات فرموده: وَ إِنَّ طَالِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَلَوْا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعْثَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا إِلَيْهِ تَبَغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَأَعْتَدْتُ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹) اگر دو گروه از مؤمنین به جان هم بیافتنند، آشتی شان دهید. اما اگر

یک گروه حاضر به صلح نیست و بر دیگری تجاوز میکند، با متجاوز بجنگید تا تسليم فرمان خدا شود؛ اگر تسليم فرمان او شد، باز آن دو گروه را عادلانه با هم صلح بدھید و دادگستر باشید که خداوند دادگستران را دوست میدارد.

در این آیه، هم صحبت از "عدل" شده و هم صحبت از "قسط"، عدل عبارتست از حق هر چیز را رعایت کردن و بدور از افراط و تفریط به او پرداختن. عدل یک واژه کلی و فراگیر است اما وقتی میخواهد در عالم ماده محقق شود و عملی گردد و به شکل نصیب و قسمت هر کس درآید و به اصطلاح سهم هر کس را بدهد، به آن "قسط" میگویند. یعنی چون خدا عادل است پس به هر کس آنچه مستحق است میدهد، این قضیه وقتی در عالم ماده به شکل برکات مادی بخواهد محقق شود از آن تعبیر میشود به "قسط". قسط به معنای تساوی نیست؛ چنانچه در تقسیم ارض، تساوی رعایت نمیشود و طبق حکم خدا پسر دو برابر دختر نصیب دارد؛ چون چنین حقی را خدا برایش قرار داده. کلید عدل و تحقق مادی آن یعنی قسط، دو چیز است یکی انصاف و دیگری، شریعت الهیه. البته شریعت الهیه معمولاً بر طبق همان انصاف حکم میکند و اگر تقابلی میان آن با انصاف دیده شد یا برداشت ما از شریعت الهیه نادرست است یا در حکم به انصاف، بجانب احساس متمایل گشته و از عقل قدسی فاصله گرفته ایم.

از سیاق این آیه پیداست که مفهوم "عدل" و "قسط" مفهومی وجودی و شناخته شده توسط انسان است. پس معنای **"إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ"** میشود **"إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُنْصِفِينَ"**.

حالا برگردیم سراغ آیه خودمان: طبق این آیه خداوند قائم به قسط است یعنی عدالت را میان همه موجودات برقرار و بر تک تک آنها اعمال می کند و طبق انصاف، آنها را از رحمت خویش بهره مند می سازد. نخستین چیزی که از صاحب اختیار و رب انتظار می روید نیز همین عادل بودن و به انصاف رفتار کردن با افراد تحت امر خویش است. تمام کارهای خدا و تعاملاتش با ماسوی، مشمول عبارت **"قَائِمًا بِالْقِسْطِ"** است و هیچ کار خدا اجحاف یا ستم نیست. همین جریان عدالت در هستی و سریان انصاف در خلق، گواه خدایی او و شاهد خدایی کردن او بر هستی است. ملائکه و عالمان حقيقی، این مطلب را خوب و جdan

کرده‌اند. همچنین عالمان بالله با زندگی عادلانه و همراه با تعادل و نیز با اقامه قسط، آیتی از آیات خدا هستند و بر وجود خدایی عادل شهادت می‌دهند.

این آیه از آیات ذکری و ذو-اثر در قرآن است و کارهایی از آن برمی‌آید. منتهی برای کسی که به عدل خدا تن داده و خودش اهل عدل و انصاف بوده باشد. چنین کسی با بر زبان آوردن عبارت آیه، اجرای عدالت خدا را به اذن خدا به جریان می‌اندازد و فصل و فتح می‌آفریند.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۳۳۸ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس بر آیه "شَهَدَ اللَّهُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ..." مداومت کند درهای بپشت برایش مفتوح می‌شود و هرکس این آیه را هنگام خواب بخواند فرشتگان تا روز قیامت برایش طلب آمرزش می‌کنند.

اعلام‌الدین صفحه ۹۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که علم بیاموزید چون آموختن آن به خاطر خدا حسنی است، ممارست بر آن ذکر است، جستجوی آن جهاد است، تعلیم آن صدقه است، یادآوری آن به اهل علم تقرب به خداست. علم روشنایی بخش راه بپشت است و خداوند به واسطه علم گروهی را بالا می‌برد و آنها را چنان قرار می‌دهد که به آنها اقتدا کنند. فرشتگان به دوستی با اهل علم مبهات می‌کنند. همه موجودات برای طالبین علم استغفار می‌کنند. علم مایه حیات قلب و روشنایی بصر و قوت بر عبادت است. خداوند علم را تنها به سعادتمدان موهبت می‌کند و اشقياء از آن محروم‌اند.

كمال الدین جلد ۲ صفحه ۴۳۳ روایت می‌کند که چون امام زمان(عج) متولد گردید سر بر خاک نهاد و سپس سر برداشت و تلاوت فرمود: شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...

**إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْيَاً بَيْتَهُمْ
وَمَنْ يَكُفِرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۹)**

از نظر خدا، دین صحیح یعنی تسلیم‌شدن در برابر او؛ ولی عالمان اهل کتاب - با آنکه می‌دانند کارشان درست نیست - برای زیاده‌خواهی، اختلاف‌نظر در معارف دین را باب می‌کنند. هرکسی آیه‌های خدا را قبول نداشته باشد، حسابش با خداست. خدا هم به سرعت حسابرسی می‌کند.

نکته کلیدی این آیه، مفهوم "اسلام" است؛ بقیه مطالب آیه روشن است و از بحث‌های کلامی و فرقه‌ای نهی می‌کند و به عمل به اسلام فرامی‌خواند.

در تمام قرآن، مقصود از "اسلام" روح دین محمد(ص) و ادیان سابق، یعنی تسلیم است. تسلیم در برابر تکوین خدا که نامش رضا به تقدير و قضاست و تسلیم در برابر تشریع خدا که نامش تقواست. شریعت هر دینی و تقدير هر سرزمنی و نیز تکلیف هرکسی با دیگری فرق دارد، منتهی تسلیم در برابر امر تکوین و تشریع خدا، یعنی آنچه بر ما رانده و آنچه از ما خواسته، یک معنی بیشتر ندارد. انسان، هر دین و آیینی که می‌خواهد داشته باشد، یا تسلیم است یا نه، اگر تسلیم باشد مسلمانِ واقعی است و اگر تسلیم نباشد مسلمانِ واقعی نیست. در آیات زیر تعمق بفرمایید تا برایتان روشن شود که مقصود از اسلام، تسلیم است که روح اسلام و سایر ادیان است، نه اسلام اصطلاحی:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا الَّبِيُونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا [سوره المائدة : ٤٤] ما تورات را فرستادیم که سراسر هدایت است و نور پیامبرانی که تسلیم دستورهای خدا بودند بر اساس همین کتاب برای یهودی‌ها داوری می‌کردند.

وَلَكُلُّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَاللَّهُ كُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْتَيَّنَ [سوره الحج : ٣٤] خدای شما یگانه است؛ پس در برابر شن تسلیم باشید. پیامبر! مُخْتَيَّن را مژده بد.

وَأَنَّبِيُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنَصَّرُونَ [سوره الزمر : ٥٤] پس انباه کنید بسوی پروردگاران و در برابر شن تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب شما را دریابد و کسی به فریادتان نرسد.

قُلْ أَمَّنَا بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَمَا أَنْزَلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَنْبَاطِ وَمَا أُوتَيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَاللَّبِيُونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ٨٤] وَمَنْ يَتَنَعَّ غَيْرُ الْإِسْلَامِ دِيَنًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره آل عمران : ٨٥] پیامبر! بگو: ایمان آورده‌ایم به خدا و به آنچه بر ما فرستاده شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به

موسی و عیسی و به همهٔ پیامبران از طرف خدا داده شده است. در اصل نبوت، بین هیچ کدامشان فرق نمی‌گذاریم و در برابر خدا، کاملاً تسلیمیم. هرکه دنبال دین دیگری به جز اسلام باشد، آن دین هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت هم سرمایهٔ عمرش را باخته است.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سوره الصف : ۷] کیست ظالمتر از آنکس که به اسلام دعوت شود اما بر خدا دروغ بندد (یعنی رسولش را تکذیب کند) آری خدا ظالمان را بحال خود رها خواهد کرد. وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنَيْهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنَيَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة : ۱۳۲] ابراهیم و بعداً یعقوب بچه‌های خود را به همان دین سفارش کردند: بچه‌های من! خدا این دین را برایتان انتخاب کرده است؛ پس نکند از این دنیا بروید و تسلیم مغض خدا نباشید!

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَتَحْنُنْ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة : ۱۳۶] مسلمانان، بگویید: ایمان آورده‌ایم به خدا و به آنچه بهسوی ما فرستاده شده و به آنچه بهسوی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به بقیهٔ پیامبران از طرف خدا داده شده است.

در اصل نبوت، بین هیچ کدامشان فرق نمی‌گذاریم و در برابر خدا تسلیمیم.... فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفَّارِ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۵۲] ولی وقتی عیسی بی‌دینی مردم را به عیان دید، پرسید: چه کسی یاور من است در راه حفظ دین خدا؟ یاران مخصوصش جواب دادند: ما یاوران دین خداییم؛ چون خدا را باور داریم. تو هم شاهد باش که ما همهٔ تسلیم فرمان اوییم.

یا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقًّا تُقَاتَهُ وَلَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۱۰۲] مسلمانان! در مرابت از رفتاران سنگتمام بگذارید. نکند از دنیا بروید و مسلمان واقعی نباشید!

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بِيَنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا شَسِيلِيماً [سوره النساء : ۶۵] نه، به خدا قسم! آن‌ها ایمان واقعی نمی‌آورند؛ مگر آنکه در دعواهایشان فقط تو را به‌دلوی انتخاب کنند و تازه، از رأی که می‌دهی، در دل احساس ناراحتی نکنند و در عمل هم، دربست تسلیم حکم تو باشند.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِمَّا خَلَقَ طَلَالًا وَجَعَلَ لَكُم مِنِ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيُّكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيُّكُمْ بِأَسْكُمْ كَذَلِكَ يُتْمِنُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ شُسْلُمُونَ [سوره النحل : ۸۱] خداوند از آنچه آفریده برای شما سایه پدید آورد و برای اترافتان در دل کوهها، پناهگاه‌هایی آفرید و برای حفظتان از گرما لباس برایتان آفرید؛ همچنین، برای محافظت شما در برابر سختی‌هایتان. خدا نعمت‌هایش را این‌طور برایتان تمام کرده تا تسلیمش شوید.

وَأَنَّا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَمِنَ الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَنْسَلَمَ فَأُولَئِكَ تَحْرُرُوا رَشَدًا [سوره الجن : ۱۴] برخی از مسلمانیم و برخی منحرف. پس آنانی که راه اسلام را می‌روند بسوی رشد روان اند. در تمام این موارد اسلام صراحتاً به معنای تسلیم که روح اسلام و ادیان پیش از اسلام است بکار رفته.

فقط در یک جا، مقصود از اسلام، دین مصطلح محمد(ص) است، یعنی همین اسلام ما عوام‌الناس که شعائر و عقائدی است بی‌تسلیم در برابر خدا. در آنجا هم صریحاً گفته که اسلام شما، آن اسلامی نیست که مدد نظر خداست؛ آن آیه این است: يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بِإِنَّ اللَّهَ يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَأْكُمْ لِإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره الحجرات : ۱۷].

پس اسلامی که مراد عبارت "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" است، تسلیم در برابر خداست. یعنی روح مشترک ادیان الهی.

برهان از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: اسلام را به گونه‌ای وصف خواهم کرد که قبل از من کسی آن را وصف نکرده باشد و پس از من نیز کسی وصفش نکند: اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان یقین و یقین همان عمل. مؤمن ایمانش در عملش جلوه‌گر است. ای مردم، مراقب دین‌تان باشید؛ اگر دین‌دار باشید و گناه کنید، بهتر از آن است که بی‌دین باشید و نیکی کنید. زیرا گناه در دین بخشیده می‌شود اما کار نیک در بی‌دین پذیرفته نیست.

کافی جلد ۸ صفحه ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر که تسلیم شد محققًا مسلمان است و کسی که در عمل تسلیم خدا نیست، نشانی از مسلمانی در او نیست. تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: منظور از "إِنَّ الدِّينَ عِنْ دِلْلَهِ الْإِسْلَامُ" تسلیم خدا و اولیای او شدن است.

الیقین صفحه ۳۵۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که تکمیل آیه "إِنَّ الدِّينَ عِنْ دِلْلَهِ الْإِسْلَامُ" متابعت از من و جانشین من علی است.

فَإِنْ حَاجُوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَمَنْ اتَّبَعَنِي وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمَّيَّنَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلُّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمُ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَصِيرُ بِالْعِبَادِ (۲۰)

پس اگر با تو درباره حقانیت دینت چون وچرا کردند، بگو: من و پیروانم همه وجودمان را به خدا سپرده‌ایم (مگر دین چیزی جز این است؟!)

به اهل کتاب و نیز به عوامی که با کتاب آسمانی آشنا نیستند، بگو: شما چه؟ شما هم اهل چنین اسلامی هستید؟! اگر واقعًا اینگونه اسلام آوردند، راه درست را در پیش گرفته‌اند و اگر سریچی کردند، نگران نباش؛ چون که وظیفه تو فقط رساندن پیام الهی است و خدا به حال و روز بندگانش آگاه است.

این هم تأکیدی بر معنای آیه پیشین است و می‌گوید دین اسلام که مضمونش تسلیم در برابر خداست، دین همیشگی و همیشه تاریخ، تنها آینین برق بوده است. یعنی دین پیش خدا همواره یک چیز بوده و هست و آن تسلیم شدن در برابر خداست. پس ای اهل کتاب و ای توده‌های مردم، شما هم اگر واقعًا در برابر خدا تسلیم‌اید، مسلمانید.

لَبْ حرف این آیات این است که دینِ معتبر نزد خدا اسلام یعنی تسلیم است، منتها اسلام زمان موسی(ع) در عرف نامش یهودیت و اسلام زمان عیسی(ع) در عرف نامش مسیحیت بوده. یعنی دین اسلام از آغاز در تاریخ بشریت وجود داشته و به مرور تکمیل شده تا به محمد(ص) رسیده. دین‌های قبلی نیز همین دین محمد(ص) است و روح آن تسلیم است، منتها کتابِ محمد(ص) که فصل الخطاب کلام خدا با انسان است، کامل‌ترین کتاب در تبیین اسلام است و از معارفی در آن پرده برداشته شده که در کتب سابق ردی از آن معارف نیست.

در این آیه خداوند پیامبر اکرم(ص) را از مجادله با اهل کتاب نهی کرده و به ایشان گفته آن‌ها را به روح دینشان یعنی تسلیم فراغ‌خواند. چرا؟ چون دینِ آن‌ها به مرور به زوائد و حواشی، کشیده شده و روحش که تسلیم است زیر گرد و خاک غرور فرقه‌ای و بحث‌های کلامی دفن شده.

این آیه به مُحاجَّةً مدام پیروان ادیان و مذاهب و خردمندی‌های با هم نیز دلالت دارد و آن را نوعی "بغْيٌ" یعنی برتری جویی نسبت به هم می‌داند. همچنین از پیامبر(ص) می‌خواهد که بحای پاسخ به جدل‌های بی‌حاصل آن‌ها، ایشان را به مُخْ دین و عمود آین دعوت کند و بگوید آیین من، یک کلمه بیشتر نیست: تسلیم محض در برابر خدا و خود را مال خدا دانستن و به خدا سپردن. سپس آن‌ها و همه مردم را دعوت کند به چنین تسلیمی در برابر خدا، که تجلی کامل‌لش در دین محمد(ص) است.

پذیرفتند که چه بهتر، نپذیرفتند هم عیسی ندارد، به خودشان ستم کرده‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَتَنَاهُونَ التَّبَيِّنَ بِعَيْنِ حَقٍّ وَيَقْتَلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْفِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرُهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲۱) أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبَطُتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ بَيْنَ (۲۲)

کسانی که به آیات خدا کفر می‌ورزند و پیامبران و آمران به قسط را ناجوانمردانه می‌کشند، همه را مژده بدده: به عذابی زجراؤر!

چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت تباہ می شود و هیچ یاوری نخواهند داشت. مقصود از آمران به قسط - با توجه به اینکه جدا از انبیاء آمده، با اینکه انبیاء هم از آمرین به قسط اند - اوصیاء و اولیاء الهی و مستحفظین دین خدا هستند که طبق امر عمومی یا امر و الهام خاص، مردم را به عدل و پرهیز از ظلم به خود و دیگران دعوت می کنند. مصلحین اجتماعی هم - اگر موحد و داعی الى الله باشند - جزء آمرین به قسط و طبق این آیه، مشمول عنایت خدا هستند. این آیه به دشمنان چنین مُقْسِطِينی وعده حبط اعمال و عذاب الیم داده. حبط اعمال یعنی پاک شدن کارهای مفید انسان از نامه اعمال او، چنانکه گویا که اصلاً کار مفیدی انجام نداده. مثل اینکه حافظه ای که یک عمر آثار انسان روی آن ذخیره بوده، بسوزد و هرچه داشته پاک شود.

گناهان بزرگ - خصوصاً دشمنی با دین خدا و عداوت با مؤمنین - موجب حبط اعمال می گردد.

از عبارت "ما لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ" برمی آید که برای مرتکبین برخی گناهان مثل کفر و قتل، شفاعتی در کار نیست.

مستدرک جلد ۱۳ صفحه ۲۶۸ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که قاتلین انبیاء و اولیاء را در بین سفلگان بجویید.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می کند که کشتن آمر به معروف در ردیف قتل انبیاء است و سپس تلاوت فرمود: وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ...

الَّمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمْ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّنَ فَإِنَّ

مِنْهُمْ وَهُمْ مُغْرِضُونَ (۲۳)

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي

دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴)

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَقُولُمْ لَا رَبِّ فِيهِ وَوْفَيْتُ كُلُّ نَفْسٍ مَا

كَسَبَتْ وَهُنْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۵)

مگر ندیدی یهودی هایی که بهره کمی از تورات برداشتند، برای حل اختلافاتشان به کتاب الهی دعوت می شوند تا میانشان داوری کند، ولی بعضًا با بی اعتنایی رو برمی گردانند؟!

ریشه بدبختی شان آنجاست که می‌گویند: ما جهنمی نمی‌شویم، اگر هم بشویم چند صباحی بیشتر در جهنم نمی‌مانیم! حرف‌های بی‌اساس، آن‌ها را به دینی خیالی مغدور ساخته. در آن روزی که جمعشان می‌کنیم، چه خاکی می‌خواهند به سر کنند؟! همان روزی که شکی در آمدنش نیست و در عدالت محض، هر کس هرچه کرده، تمام و کمال تحويل می‌گیرد. این آیات در مذمت یهود است و فریفتگی ایشان به دینی خیالی که عالمان متکبر و دنیاطلبشان ترویج می‌کنند. امثال این باورهای خام را خداوند امنی دانسته است و در سوره بقره راجع به آن فرموده: وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُوَدًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيْهُمْ قُلْ هَأُتُوا بِزَهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره البقرة: ۱۱] یهودی‌ها و مسیحی‌ها ادعا می‌کردند: غیر از ما، کسی به بهشت نمی‌رود! چنین ادعاهایی، همه، خیالات خام آن‌هاست. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیلتان را بیاورید.

امانی، انسان را مغورو می‌کند و از حرکت باز می‌دارد. گویا در میان یهودیان امروزی نیز چنین خودبرتریبینی‌هایی هست. البته چنین افکاری منحصر به آن‌ها نیست و در برخی مسلمین هم یافت می‌شود. اصولاً مخاطب عبارت "الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبَهَا مِنَ الْكِتَابِ" در این آیات، فقط اهل کتاب نیستند و شامل ما هم می‌شود. یعنی شأن نزول، مُخَصَّص حکم نیست. طبق آیه دوم، علّه‌العلل تباہی انسان احساس غرور کاذب و برتر دیدن خود، نه بخاطر تقوی، بلکه بخاطر استحقاقی است که در خود توهم می‌کند.

دین آین خاکساری و فروتنی است، نه آلٰت تفر عن و تبختر.

عبارت "غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" نشان می‌دهد که انسان، نخست، خیالی را خلق می‌کند، سپس آن خیال بر او مستولی می‌شود و زمام فکرش را بدست می‌گیرد. اینگونه، انحرافات پس از خلق، نسل‌ها باقی می‌مانند و گمراهی بیار می‌آورند. انسان اولش افکی می‌زند، کم‌کم آن‌افک را باور می‌کند و از آن دست‌بردار نیست.

در تفاسیر آمده که زن و مردی از سرشناسان یهود مرتكب زنا شدند. بزرگان یهود به اجرای حکم سنگسار راضی نبود و به دنبال مفتری می‌گشتنند تا حکم را اجرا نکنند. لذا تدبیری اندیشیدند و گفتند پیش محمد که مدعی نبوت است می‌رویم تا ببینیم حکم او راجع به

مجازات زنا چیست. وقتی نزد رسول خدا(ص) آمدند رسول خدا آنها را به حکم تورات ارجاع داد و از آنها خواست به کتاب آسمانی‌شان عمل کنند.

بحارالأنوار جلد ۳۳ صفحه ۳۱ از کسی روایت می‌کند که می‌گفت با ابوموسی اشعری کنار نهر فرات بودیم که گفت از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: بنی اسرائیل دچار اختلاف شدند و همچنان در میانشان اختلاف بود تا اینکه دو حکم گمراه را فرستادند و هر کس از آن‌ها پیروی کرد گمراه شد. سپس فرمود: شما هم پس از من دچار اختلاف می‌شوید تا اینکه دو حکم می‌فرستید که گمراه می‌شوند و هر کس از آنها پیدا کند گمراه می‌شود. راوی گوید به ابوموسی گفتم: خداوند تو را نگه دارد که یکی از آن دو باشی! پس جامعه‌اش را بر کند و با غرور گفت: همچنان که خدا مرا از پیراهنم جدا کرد از این که یکی از آن‌ها باشند دور کرده است. هنگامی که شب هریر واقع شد، فریاد زدند: معاویه عرب نابود شد! معاویه گفت ای عمر چه کنیم؟ عمر گفت: قرآن‌ها را بر نیزه کنید! فریاد می‌زنیم: اللَّمَّا تَرَى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبَنَا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمْ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَوْمَئِلُ فَرِيقُ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ.

قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْهِي الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُنْذِلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶)

بگو: خدایا، ای مالکِ مُلک، مقام و موقعیت را به هر که صلاح بدانی، می‌دهی و از هر که صلاح بدانی، پس می‌گیری. هر که را لا یق بینی، عزیز و گرامی می‌داری و هر که را نالا یق بینی، خواروزار می‌کنی! همهٔ خوبی‌ها دست توست و تو بر هر کاری قادری.

این آیه از عظیم‌ترین آیات قرآن و به آیه "مالک‌الملک" موسوم است. طبق این آیه مالک مُلک هستی، خدادست. منظور از مُلک، فرمانروایی بر هستی است. فی الواقع هستی به مُلک یعنی بساط شاهی تشبيه شده؛ هستی بساط شاهی خدادست. قوام مُلک به مُلک و مملوک است. هر کجا کسی بر کسی، یا چیزی بر چیزی، یا قانونی بر قانونی، حاکم است، در واقع،

سلطنت خدا جاری است. خدا مالکِ مُلک است یعنی تمام هستی مال اوست و در تمام هستی، حاکم علی‌الاطلاق است.

خُرده‌ملک‌های هستی یعنی حیطه‌های قدرتی که موجود است، مثل نظام سلطنت یک پادشاه، یا سلطهٔ یک مرد بر خانواده‌اش، یا حاکمیت یک مالک بر کارخانهٔ خویش، همگی پرتوهایی از مالکیت خدا بر مُلک خویش است. آری، خدا به هر که بخواهد برای آزمودن او، از این خُرده‌ملک‌ها می‌دهد و می‌گیرد: **تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ شَاءَ وَتَبْرُغُ الْمُلْكَ مِمَّنْ شَاءَ**. مُلک که بدست هر کس آمد، بداند که موقتی است، امتحان است، و امانت است. پس بکوشد در مدت تصدی اش ستم و خیانت نکند، بلکه طبق رضای خدا در عدل و داد بکوشد. در هر حال، مُلک عُلّقه‌زاست، لذا برای بازستاندنش لفظ "نَزَع" را بکار برد. یعنی هروقت بخواهیم، ملک را بزور از کسی می‌گیریم. مثل سلاح که پوست را به زور از بدن گوسفند می‌گند و نَزَع می‌گند. رسول خدا(ص) فرمود: مُلک فقط مال پادشاهان نیست، هر که خادمی داشته باشد که در کارهایش کمکش کند، بهره‌ای از مُلک دارد. و نسبت به مُلکش از او حساب می‌کشند. عزّت و ذلت هم که در ذیل مُلک از آن‌ها صحبت شده، ثمرة مُلک است. در سورهٔ فاطر آمده: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَرَةَ فَلِلَّهِ الْعَرَةُ جَمِيعًا** (۱۰) هر که طالب عزّت است، عزّت دست خداست!

در عبارت "**لِلَّهِ الْعَرَةُ**" تقدیم مسند، انحصار را میرساند. یعنی عزّت "فقط" مال خداست. پس، بهرهٔ هر کس از عزّت بقدر نزدیکی به خداست و بقدری که خدا بخواهد. اما "عزّت" چیست؟ عزّت یعنی استعلاء و استغناه. انسان نسبت به هر چه عزیز باشد، فوق آن چیز است و از آن مستغنی است. خداوند که "اکبر" و "اعلیٰ" و "اجل" از همه، بلکه غیر قابل مقایسه با ما سوی است، در اوج عزّت است و هر کس می‌خواهد بقدر سعه وجودی از عزّت برخوردار باشد، باید خود را به خدا که عزیز بالذات است بچسباند و بالله عزیز شود.

اما افسوس که آدمی بجای طلب عزّت از خدای عزّ و جلّ، آنرا در میان مردم و با گدایی از ایشان یا استخفاف و استعلاء بر آنها با تمّسک به مال و مقامش می‌جوید؛ و نخواهد یافت!

چون طمعِ غنی شدن بواسطهٔ گدایان، عرض خوبیش بردن است و البرز به کلنگ برگرفتن و آب در هاون کوفتن.

طبق این آیه سوره آل عمران، خداست که عزّت می‌دهد و خوار می‌دارد. نه تنها عزّت، بلکه هر خیری که به هر کس می‌رسد، به إذن خداست و به قدرتِ قاهرهٔ خدا محقق می‌شود. تعمق در این آیه، پس از وجود ان معنای بلند آن، دل را از ماسوی منقطع نموده، موجب اتصال به ملکوت آن گشته و انسان را از آب و خاک برمی‌کشد و ملکوتی می‌کند. اصل سلوک، معرفتی است نه ریاضتی و امثال این آیات، نجوم معرفت‌اند و هادی سالکان.

عبارت "بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" نشان می‌دهد که از قدرتِ محض الهی، خیر ناشی می‌شود و دلیل صدور شرّ از اشخاص و سرچشممه بدی، عجز و ناتوانی است. بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۲۶۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس برای خدا در برابر مردم تواضع کند، عزّت می‌یابد و هر کس تکبر کند، خدا او را ذلیل می‌کند. نور الثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که آیه "قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ" اسم اعظم خداست که هر گاه با آن خوانده شود اجابت می‌کند.

بحار الانوار جلد ۱۷ صفحه ۱۹۹ روایت می‌کند: هنگامی که رسول خدا(ص) مکه را فتح نمود و حکومت فارس و روم را به پیروانش وعده داد، منافقان و یهودیان گفتند: بعید است! محمد کجا و مُلک فارس و روم کجا؟! آیا مکه و مدینه برای او کافی نیست؟! پس این آیه نازل شد: "قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ ...".

کافی جلد ۸ صفحه ۲۶۶ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: طبق آیه "قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ" آیا خداوند پادشاهی را به بنی‌امیه نداده است؟! فرمود: این گونه نیست؛ خدا پادشاهی را به ما داد ولی بنی‌امیه آن را از ما دزدیدند. مثل آنکه خدا به کسی لباسی دهد و دیگری آن لباس را از او بدزدید.

تُولِّي اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِّي النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيَّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۲۷)

خدایا! شب را در روز فرومی‌کنی و روز را در شب؛ مرده را زنده می‌کنی و زنده را مرده؛ به هر که هم مصلحت بدانی، روزی ای می‌دهی که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت.

این آیه ادامه آیه قبل است و قدرتِ مطلق خدا را بر مُلک خویش به تصویر می‌کشد.

"لوج شب در روز و روز در شب" را اشاره به کم و زیاد شدن پیوسته طول شب و روز در فصول مختلف سال دانسته‌اند. شاید هم مطلب به این پیچیدگی نباشد و مقصود از این عبارت، همان از پی‌هم آمدن پیوسته شب و روز باشد.

"اخراج مدامِ مرده و زنده از هم" نیز اشاره به جریان متوالی مرگ و تولد یا خلق و اعدام در هستی است که این‌زار حاکمیت خداست بر مُلک خویش. خدا از خاکِ بی‌جان که در اختیار سلول‌های جاندار می‌گذارد طبق فرمانی که به آن‌ها می‌دهد، در فرایند تقسیم سلولی، سلول‌های زنده دیگر می‌آفیند. وقت مرگ سلول فرا بر سد، توسط سلول‌های دیگر خورده و هضم می‌شود یا خشک و متلاشی می‌گردد: *تُخْرِجُ الْحَيٰ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيٰ*.

اگر موت و حیات را به اشاره به بعد و قربِ به خدا و پهره از انوار الهی بدانیم، چنانکه در امثال عبارت "أَوْمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا" [سورة الأعما : ۱۲۲]" بکار رفته، مقصود از آن زنده‌کردن دل‌های مرده به عنایتِ هدایت است و بعکس، سلب شدن ایمان از کسی در اثر نکتی ضلالت. یا از کافر، فرزند مؤمن زاده شدن و بعکس، کافر شدن فرزند کسی که عمری در حیات ایمانی زیسته.

"رزق بی‌حساب" هم دلیل مطلق بودن حاکمیت خداست. خدا قدرت مطلق است و هر چه بخواهد می‌کند. البته بی‌حسابی رزق خدا، گتره‌ای بودن آن نیست. چرا؟ چون خدا حکیم است و داد و ندادش روی حساب و کتاب است. پس چطور رزقی را که طبق حساب و کتاب است، بی‌حساب خوانده؟ منظور این است که حساب داد خدا غیر از حساب و کتاب‌های ما آدمیان و بر اساس حکمت است نه منفعت. عده‌ای هم بی‌حساب بودن رزق برشی را اشاره به وسعت آن دانسته‌اند و گفته‌اند عبارت "تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" می‌خواهد بگوید خدا رزق هر کس را که صلاح بداند، بقدرتی وسعت می‌بخشد که قابل شمارش نباشد. مثل رزق

صالحین که در بهشت بی حساب است: مَنْ عَمَلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرَزَّقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر : ٤٠].

از فحوای کلام آیه بر می‌آید که رزق بی حساب خدا نوعی پاداش دنیوی برای کسانی است که مرضی خدا واقع شده‌اند. از جمله اینان صابرین‌اند: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آتَيْنَا إِنَّمَا أَتَقْوَا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر : ١٠] بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده‌اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی می‌کنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی حساب اجر می‌بینند.

صدقاق دیگر برای مرزوقین بی حساب، متین‌اند: رُبِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آتَيْنَا إِنَّمَا اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره البقرة : ٢١٢] کافران گرفتار دنیا شده‌اند با این حال مؤمنان و متین را که عالی‌تری درجه مؤمنین‌اند مسخره می‌کنند. نمی‌دانند که خدا هرکه را بخواهد روزی بی حساب می‌دهد.

به زعم ما مقصود از روزی بی حساب، با توجه به کاربردهایش، روزی غیر قابل شمارش است. یعنی روزی معنوی که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت. والا صابران و متین معمولاً از وسعت رزق مادی خاصی برخوردار نیستند و در رزق مادی مثل بقیه مردمند. اما چیزهایی دارند که از تمام دنیا ارزشش بیشتر است و نمی‌شود رویش قیمت گذاشت.

لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعُلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ
إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذَّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَيَّ اللَّهُ الْمَصِيرُ (٢٨)

مؤمنان نباید به جای دوستی با هم، با بی‌دین‌ها طرح دوستی بزینند. هرکه چنین کند، دیگر هیچ رابطه‌ای با خدا نخواهد داشت؛ مگر آنکه بخواهید از شرشان در امان بمانید. خدا درباره عذابش به شما هشدار می‌دهد! و به او ختم می‌شود آخر عاقبت همه. این آیه چند تعبیر عالی و منحصر بفرد دارد، از جمله:

تعییر "فَلَيَسْ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ" که به معنی خروج از دایرہ ولایت و حبّ الهی است. هرکس با مطروهین خدا و مُعرضین از درگاه خدا پیوند ولایی یعنی دوستی برقرار کند، از ولایت خدا خارج می‌شود. به همین سادگی!

تعییر "تَقَوْا مِنْهُمْ نُفَاهَةً" از عبارتی است که دلالت بر تقیه دارد و تقیه را در موارد خوف جایز می‌شمرد. شیعیان بدلیل سابقه طولانی اسارت در جامعه‌ای که اکثریت آن مخالف ایشان بوده‌اند، بنا به نیاز، تقیه را آموخته و از اصول دین‌داری دانسته‌اند. تا جاییکه متکلمان شیعه، منکر تقیه را ناقص‌الدین دانسته‌اند.

در تعریف تقیه گفته‌اند تقیه پرهیز گروهی از گروه دیگر و اظهار صلح و سازش با ایشان است، در حالیکه در باطن خلاف آن است.

علاوه بر صدھا حدیث بر لزوم تقیه و تعیین حدود آن، آیاتی هم در قرآن بر تقیه ناظر است. از جمله همین آیه:

و نیز آیه: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالإِيمَانِ وَلُكْنَ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَصَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (نحل: ۱۰۶) آن‌هایی که بعد از اسلام‌آوردن، دوباره به خدا کافر شوند و با میل و رغبت، دلشان پذیرای کفر گردد، به خشم خدا گرفتار شده و عذابی شدید نصیبیشان می‌شود. اما خشم و عذاب خدا به آنانی نمی‌رسد که دلشان به ایمان قرص باشد؛ ولی زیر فشار و شکنجه، مجبورشان کنند که به زبان اظهار کفر کنند.

و نیز آیه: وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَنْ يُقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبَهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصَبِّكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ (غافر: ۲۸) در این هنگامه، مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمانش را مخفی می‌کرد، لب به سخن گشود: "میخواهید کسی را بکشید، فقط به این جرم که می‌گوید پروردگار من خداست؟ درحالیکه اینقدر هم از طرف پروردگارتان برایتان معجزه آورده! اگر دروغگو باشد، دروغش رسوایش می‌کند. اما اگر راستگو باشد،

لاقل بخشی از عذابهایی که به شما و عده میدهد، سرتان میآید. چون خدا مدعیان دروغگو را هیچ وقت به مقصود نمیرساند.“

علاوه بر این سه آیه، همانطور که گفتیم دلیل اصلی بر جواز و لزوم تقيه روایات است. برای جواز تقيه به احادیثی در متون دینی استناد شده است. طبق برخی احادیث، تقيه از برترین کارهای مؤمنان و موجب اصلاح امت است و دین بدون آن کامل نیست. علاوه بر احادیثی که بر جواز تقيه در فرض تحقق اضطرار تصريح دارد و احادیث دال بر اينکه احکام شرعی اولیه به هنگام ضرورت برداشته می‌شود، از قبیل حدیث رفع و حدیث لاضرر، از مهمترین ادله رخصت تقيه به شمار می‌روند. ادله‌ای که کذب و توریه را در موارد خاص تجویز نموده، و نیز احادیث مربوط به کتمان نیز مؤید مشروعیت تقيه است. ادله مربوط به اکراه را نیز برخی، مستندا برخی مصاديق تقيه دانسته‌اند.

برای مثال، کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در چند مورد از امت من بازخواست نمیکنند، از جمله آن که اشتباه کنند، آنچه فراموش کنند، آنچه بر آن مجبور باشند، و آنچه بیش از توانشان باشد. سپس فرمود: **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ هُمْنَ اَسْتَ**.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تقيه کردن بهتر است تا برائت نجستن از علی(ع) و کشته شدن.

همان کتاب روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتند ضحاک به کوفه آمده و ما را وادر می‌کند از علی بیزاری بجوبیم؛ چه کنیم؟ فرمود: همان کار را که عمران یاسر در بدوان اسلام آوردن در مکه زیر شکنجه کرد.

جعفریات از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی کسی دستگیر شده و می‌خواهند عذابش کنند، آنچه را که آنها به شنیدنش راضی می‌شوند بگوید در حالی که در قلبشان آن را انکار می‌کند این است معنای: **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ**.

کافی جلد ۴ صفحه ۸۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: در زمان منصور عباسی روزی در حیره بر او وارد شدم. آن روز یوم الشک بود و مردم در شک بودند. منصور گفت: یا ابا عبد

الله، امروز روزه‌ای؟ گفتم: این مربوط به امام است اگر تو روزه بگیری ما هم روزه می‌گیریم و اگر تو نگیری ما هم نمی‌گیریم. منصور به غلامش گفت: سفره را بیاور و من با منصور غذا خوردم و قسم به خدا می‌دانستم که آن روز از ماه رمضان است؛ ولی افطار یک روزه و گرفتن قضای آن برایم آسان‌تر از این است که گردنم را بزند و خدا عبادت نشود.

کافی جلد ۲ صفحه ۲۱۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: همانا نه دهم دین در تقیه است. و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد.

همان مصدر از امام باقر(ع) روایت می‌کند که تقیه دین من و دین پدران من است. در بررسی سیره رسول اکرم(ص) نیز به چشم می‌خورد که پس از هجرت به مدینه، برخی مهاجران ضمن اجازه گرفتن از ایشان برای رفتن به مکه و آوردن اموال خود، برای ابراز کلماتی برخلاف میل قلبی به منظور جلب رضایت مشرکان رخصت خواستند و حضرت با آن موافقت کرد(سیره حلبي، ج ۳(ص)۵۱). از صحابه آن حضرت و تابعین نیز موارد متعددی دال بر عمل به تقیه در رفتار یا گفتار گزارش شده است؛ از جمله ابن عباس(فتح الباري، ج ۱۲، ص ۲۷۹)، ابن مسعود(المحلی، ج ۸(ص)۳۳۶)، جابر بن عبد الله انصاری(المبسوط سرخسی ج ۲۴(ص)۴۷)، حذیفه بن یمان(المصنف صناعی ج ۶(ص)۴۷۴)، ابوالدرداء(صحیح بخاری، ج ۷(ص)۱۰۲) و سعید بن ممسیب(الغدیر ج ۱(ص)۳۸۰).

همچنین،

دلیل عقلی جوازِ تقیه، سیره عقلایست که دفع ضرر را جایز و گاه ضروری می‌دانند. بر مبنای پذیرش این دلیل، تقیه اختصاص به شیعیان و حتی مسلمانان نخواهد داشت. موارد متعددی از تقیه در زندگی صالحان و پیامبران پیشین، در متون اسلامی آمده؛ مانند رفتار ابراهیم(ع) با کافران، عبادت پنهانی آسیه همسر فرعون، نحوه روپرور شدن موسی و هارون با فرعون و تقیه اصحاب کهف. تأکید بر این پیشینه در متون مذکور، بر فطری و عقلانی بودن تقیه در شرایط اضطراری دلالت دارد.

شیخ مفید تقیه را با نظر به حکم آن به واجب، حرام و مستحب تقسیم کرده است؛ از جمله به هنگام ترس از جان، آن را واجب و در صورت ترس از زیان مالی آن را مباح و مدارا با اهل

دیگر ادیان و مذاهب ضمن کارهایی چون عیادت از بیماران، تشییع مردگان و حضور در مساجد و نمازهای آنان، تقیهٔ مستحب دانسته.

فقهاء درباره احکام وضعی عملی که از باب تقیه انجام می‌گیرد معتقدند اگر عمل تقیه‌ای از عبادات باشد نیاز نیست شخصی که عمل را از روی تقیه انجام داده پس از برطرف شدن شرایط تقیه عبادتش را دوباره (به صورت اعاده یا قضا) به جا آورد. به عبارتی، کار انجام شده از روی تقیه را مُجزی می‌دانند.

تحف العقول صفحه ۳۰۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: تقیه سپر بلای مؤمنان است و اگر تقیه نبود، خدا پرستش نمی‌شد. خداوند فرموده: **إِلَّا أَنْ تَتَقْوَىٰ مِنْهُمْ تُقَاتَلُوا**. سپس فرمود: کسی که تقیه ندارد، اصلاً دین ندارد.

کافی جلد ۲ صفحه ۲۲۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: تقیه سپری از خدا میان مؤمن و خلق است.

عبارت بعدی آیه که عبارت جالبی است **"يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ تَفْسِهُ"** است. این عبارت فقط دو بار در قرآن و در همین بخش سوره آل عمران بکار رفته است. در این عبارت خداوند صراحتاً دارد ما را از خودش می‌ترساند. تا حذر کنیم از مخالفت فرمان و عقاب متعاقب آن.

**قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُنْدُوْهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۹)**

بگو: آنچه را در دل‌های شماست، چه بیش خود نگه دارید چه آشکارش کنید، خدا آن را می‌داند. آری، خدا همه آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است، می‌داند و برابر هرکاری کاملاً تواناست.

طبق این آیه خداوند همانطور که نسبت به افعال آدمی حساب و کتاب می‌کشد، نسبت به نیات او هم حساب و کتاب می‌کشد. خیر و شر انسان که طبق آیه بعد روزی بر انسان بار می‌شود، هم شامل اعمال است، هم نیات.

يَقُولَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ حَيْثِ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ يَبْيَنَهَا وَيَبْيَنَهَا أَمَدًا
بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ (۳۰)

روزی می‌رسد که هرگز تمام کارهای خوب و بدی را که کرده، جلوی چشمش می‌بیند و آرزو می‌کند که بین او و کارهای بدش فاصله‌ای دورودراز می‌بود! خدا شما را از عقاب خودش می‌ترساند؛ چون او نسبت به بندگانش دلسوز است.

امروز هم خیر و شر انسان پیش او حاضر است، منتهی در آنروز این حضور، مشهود انسان می‌گردد و از خیراتش بسی شادمان می‌گردد و از بدی‌هایش هراسان می‌شود.

بدی‌ها و خوبی‌های انسان، مخلوقات و کاشته‌های وجودی او هستند که تا ابد در باغ وجود وی باقی می‌مانند و انسان مهمان میوه‌های تلخ و شیرین آن‌هاست. مگر اینکه بدی‌ها با توبه قلع شوند و تکفیر گردند و خوبی‌ها با موجبات حبط، بسوزند و نابود گردند.

برهان روایت می‌کند که جمعه‌ها امام سجاد(ع) در مسجدالنبی منبر می‌رفت و در آغاز منبرش این آیه را تلاوت می‌کرد.

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحَبُّونَ اللَّهَ فَأَبْيَعُونِي يُحِبِّبُكُمُ اللَّهُ وَيُغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۱)

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِ بَنَ (۳۲)

پیامبر! بگو: اگر خدا را دوست دارید، تابع من باشید تا خدا هم دوستستان داشته باشد و گناهاتنان را بیامزد؛ آری، خدا آمرزنده مهربان است.

بگو: از خدا و پیامبر اطاعت کنید. اگر سریپچی کنند، خدا قطعاً چنین بی‌دین‌های نافرمانی را دوست ندارد.

طبق این آیه محبت خدا در گرو تقوی و تبعیت از فرامین الهی است که رسول، مبین آن است. پس محبت به خدا، طاعت می‌آورد و طاعت، محبت خدا را در پی دارد.

این آیه صراحة دارد که ادعای عشق به خدا، بدون تقوی و تبعیت از شریعت و زندگی طبق قرآن، دروغ محسن و فریب خویشتن است و تا کسی به کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکند نه خدای واقعی را دوست دارد، نه خدای واقعی او را دوست دارد. چون در ادامه از زبان

رسول(ص) آورده: فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّهُ . یعنی شرط اینکه محبوب خدا باشید، متابعت از من است. یعنی حبّ به خدا در اثر استمرار تقوی بوجود می‌آید، از طرفی، تقوی، بنده را محبوب خدا می‌کند. یعنی تقوی، کیمیایی است که دو گوهر پدید می‌آورد؛ یکی حبّ بنده به خدا و دوم، حبّ خدا به بنده. بدون تقوی، این محبت دوطرفه صورت نمی‌بندد و حاصل نمی‌گردد. این آیه، امّت را به اطاعت بی‌چون و چرا از پیامبر(ص) فراخوانده. امثال این آیات در قرآن بسیار است و دلالت بر عصمت پیامبر(ص) دارند. و الا اطاعت از کسی که معصوم نیست چه وجه دارد؟!

ارشاد القلوب جلد ۱ صفحه ۷۰ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: کسی که دوستی ما را ادعا می‌کند و به حرف ما عمل نمی‌کند از ما نیست و ما از او نیستیم. آیا نشنیده‌اید که خدا فرموده: فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّه.

خلاص جلد ۱ صفحه ۱۸۸ امام صادق(ع) روایت می‌کند هر که خدا را دوست داشته باشد، خدا هم او را دوست دارد و هر که را خدا دوستش داشته باشد از آمنین است. کافی جلد ۸ صفحه ۷۹ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: مگر دین چیزی جز حبّ و بعض است؟ سپس تلاوت فرمود: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّه.

مستدرک جلد ۱۵ صفحه ۱۲۸ روایت می‌کند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: ما به نام‌های شما و به نام‌های اجداد شما، خود و فرزندان خود را نامگذاری می‌کنیم؛ آیا این برای ما نفعی دارد؟! امام(ع) فرمود: آری به خدا؛ آیا دین چیزی جز محبت است؟! خدا فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّه.

دعائیم جلد ۱ صفحه ۷۱ روایت می‌کند که کسی خدمت امام باقر(ع) آمد و عرض کرد من از خراسان آمده‌ام و پایم پینه بسته. قسم به خدا فقط محبت شما مرا تا اینجا کشانده. امام باقر(ع) فرمود: اگر سنگی ما را دوست بدارد خداوند او را با ما محشور می‌کند. آیا دین چیزی جز دوست داشتن است؟ خدا فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّه و فرموده: وَيُحِبُّونَ مَنْ هاجر إِلَيْهِم (حشر: ۹).

کافی جلد ۲ صفحه ۵۰۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هرکس زیاد خدا را یاد کند خدا دوستش می‌دارد و هرکس را خدا دوست داشته باشد، دو برائت برایش مقرر می‌کند: برائت از آتش جهنم و برائت از نفاق.

این بخش سوره راجع به آل عمران است، یعنی مریم و عیسی(ع):
 إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمَّارَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۳) ذُرَيْةً بَعْضُهَا مِنْ
 بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعُ عَلِيهِمْ (۳۴)

خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید و بالا دست مردم جهان نشاند؛ نسلی که در پاکی و درستی، همه از یک جنس اند. خدا شناوری داناست.

از سنت‌های خدا "اصطفا"ست. خداوند از میان مخلوقات یک گونه، بعضی را برمی‌گزیند و به عنایت مخصوص می‌کند. اصطفا مخصوص انسان نیست. چنانکه در سوره حج فرموده: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ النَّاسِ [سوره الحج : ۷۵] خدا هم از ملائکه کسانی را اصطفا می‌کند، هم از انسان‌ها. به نظر می‌آید اصطفا منحصر به این دو طایفه هم نباشد و سنتی عام باشد طوریکه در میان افراد یک گونه از هر موجودی، خدا یکی را برمی‌گزیند و مشمول رحمت خاصش می‌کند.

ملأک خدا هم در اصطفا، روش نیست؛ فقط می‌دانیم طبق حکمت و برمبنای عدل و لیاقت است: وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ [سوره القصص : ۶۸] خدا هرچه بخواهد خلق می‌کند و از میان آن‌ها هرکه را بخواهد انتخاب می‌کند.

طبق این آیه، خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را اصطفاء کرده و بر عالمین برتری داده. مقصود از عالمین حداقل، بنی‌آدم است؛ یعنی این افراد بر بقیه انسان‌ها برتری یافته‌اند. هرچند به قرینه کاربرد عالمین در آیه "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" [سوره الفاتحة : ۲] ممکن است مقصود، همه موجودات باشد. یعنی این افراد انسانی بر همه موجودات فضیلت یافته و اشرف‌الخلق گشته‌اند.

مقصود از آل ابراهیم، متابعین ابراهیم‌اند نه فرزندان او. در قرآن غیر از آل ابراهیم و آل عمران، سخن از آل لوط، آل موسی، آل هارون، آل یعقوب، و آل داود، و البته بارها سخن از آل فرعون آمده و این نشان میدهد که هم حق و هم باطل هوادارانی دارند که آنقدر رنگ آن را میگیرند که داخل در "آل" آن میشوند. آل کسی یعنی هوادارانی که از حیث متابعت، جزئی از او شده‌اند.

در صلوٰت هم که دعایی است مفروض و مستجاب، می‌گوییم: **الهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**. صلوٰت در اصل طلب صلاة یا نور است برای محمد و آلهٗ. اما فایده این صلوٰت یا طلب نور برای پیغمبر، برای خود مؤمنان چیست؟ قانونی در هستی است که هرکس خیری برای دیگری بخواهد، علاوه بر شمول آن خیر به آنکس، خودش هم از عین همان خیر برخوردار میگردد. این، عدل خداست. تازه چون خیر خواسته و از خدا خواسته و برای ذوی الحقوق و تشکر از آنها خواسته، خدا از فضل خویش بر آنچه به خودش میرسد میافزاید. پس، صلوٰت ما بر پیامبر(ص) خود ما را غرق در صلوٰت میکند و ذره‌ذره از ظلمات به نور خارج میکند و مشمول رحمت خاص خدا میگرداند. طبق روایات باید در صلوٰت بر پیامبر(ص)، آل او را نیز شریک کنیم و بهره خود را فزون سازیم. آل محمد کسانی‌اند که رنگ محمدی دارند و پیرو راستین اویند. در رأس ایشان اهل بیت عصمت و طهارت(ع) است و سپس اولیاء‌الله‌ی. خود ما اگر شیعهٔ راستین محمد و واقعاً مؤمن باشیم، به نصّ روایات مُستفيض، جزء آل محمدیم و مشمول مستقیم صلوٰت خود. یعنی با دعای "اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ" - چون صلوٰت یک دعاست و به صیغه دعایی انشاء میشود - میگوییم خدایا بر محمد و آل او که من هم در صف‌النعال ایشانم صلوٰت فرست.

دلیل دیگر اینکه مقصود از آل ابراهیم، متابعان اوست، این دعای شریف است از زبان ابراهیم(ع) که: **فَمَنْ تَبَعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ** [سوره ابراهیم : ۳۶] هرکس از من پیروی کند از من است و هرکس عصیان کند، خدایا باز هم تو غفور و رحیمی!

کمی جلوتر در همین سوره آل عمران آمده: **إِنَّ أُولَى النَّاسِ بِإِيمَانٍ لِّلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره آل عمران: ۶۸] نزدیکترین کس به ابراهیم، متابعان او و محمد و مؤمنان به محمد اند. چنین کسانی را خدا زیر پر و بال ولایتش گرفته.

پس ما هم اگر متّقی و متابع قرآن باشیم، از آل ابراهیم و طبق این آیه، برگریده خداییم. خدا ما را اصطفاء کرده و شرافتی بالاتر از این نیست. هیچ کجای قرآن مثل این آیه، مؤمنین شرافت بدّوی نیافته اند.

این از آل ابراهیم، اما آل عمران:

"عمران" پدر مریم از نسل هارون نبی و از راهبان و بزرگان بنی اسرائیل بود. عمران با زنی پرهیزگار بنام حنا وصلت کرد. درحالیکه خواهر حنا را که الیزابت نام داشت، زکریای نبی گرفته بود. عمران و حنا نیز مثل زکریا و الیزابت، تا مدتّها دارای فرزند نمی شدند. روزی حنا، پرندۀ ای را در راه خدا وقف کند. خداوند مریم را به او هدیه داد. وقتی خواست و نذر کرد که آن فرزند را در سریعه می‌خواست. مادرش وقتی او را در شکم داشت گمان مریم در شکم مادرش بود، پدرش عمران درگذشت. مادرش وقتی او را در شکم داشت گمان می‌کرد او پسر است اما وقتی بدینها آمد معلوم شد دختر است. با این حال او را به معبد برد و از بزرگان آنجا خواست سریرستی او را بعده بگیرند. چون پدرش مرد مقدسی بود، هریک از کاهنان دوست داشت این توفیق نصیب وی شود. اما در نهایت قرعه کشیدند و به نام زکریا درآمد. مریم در معبد خدمت می‌کرد و تحت تعلیم و ولایت زکریا بود. به نوجوانی که رسید زکریا متوجه عجایی در او شد. منجمله هرگاه به محل عبادت او میرفت طعام و میوه‌های نایاب و غیر فصل نزد او می‌یافت. روزی زکریا پرسید اینها از کجاست؟ مریم گفت: از جانب خدا؛ که او هرگاه را خواهد بی‌حساب روزی دهد (آل عمران: ۳۷). همین جمله یأس زکریا به داشتن فرزند را از بین برد و علیرغم پیری خود و نازایی زنش از خدا فرزند خواست و خدا یحیی را به او بخشید. مریم عفیف و عابد و نیکوکار بود. به اذن خدا باردار شد و عیسای مسیح(ع) از او متولد گشت. هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب

نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، پهشتی، تصدیق کننده آیات و کتب خدا، و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست کمی جلوتر در همین سوره آمده: وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ [سوره آل عمران: ۴۲] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد.

پس از مسیح(ع)، مریم تا سن پیری در اورشلیم میزیسته. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه "وَجَعَلْنَا أَبْنَىٰ مَرْيَمَ وَأُمَّهَ آیَةً وَأَوْيَنَاهُمَا إِلَىٰ زَبُوةٍ دَأْتِ فَرَارٍ وَمَعِينٍ [سوره المؤمنون: ۵۰]" هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیح گونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه: فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعَتْهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الدَّرْكُ كَالْأُنْثَىٰ وَلَيْسَ سَمَيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِأَنَّكَ وَدَرْزَتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ [سوره آل عمران: ۳۶] هم صحبت ذریه مریم شده. یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی(ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی(ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی(ع)، بخلاف یحیی(ع)، تصريح نشد.

لازم به ذکر است که عمران اسم شایعی در میان بنی اسرائیل است و پدر موسی(ع) هم که هزار و هشتصد سال قبل میزیسته، عمران نام داشته. اما به قرینه آیات بعدی مقصود از آل عمران، خاندان مریم است نه خاندان موسی(ع). اصولاً در قرآن هرجا صحبت از عمران شده، مقصود پدر مریم است.

همانطور که مسلمین آل ابراهیم و آل محمدند، مسیحیان مؤمن و متّقی هم آل عمرانند. اینکه در آیه دوم آمده "دُرْرِيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ" گویا سنتیت باطنی بین این خاندان‌های پاک مراد است نه وراثت ظاهری. چون فاصله آن‌ها از هم بیش از چند ده قرن است. پس این عبارت می‌خواهد به مشاکلت معنوی میان مکاتب هدایتی اشاره کند که در پاکی و درستی همه از یک جنس‌اند. اصولاً این تعبیر در قرآن برای بیان مشاکلت بکار می‌رود نه انشعاب. مثلاً: فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنَّى لَا أُضِيقَ عَمَّلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ

[سوره آل عمران : ۱۹۵] خدا دعایشان را مستجاب کرد و گفت من عمل شما را ضایع نمی‌کنم، شما اعضای یک پیکرید.

بخاراً الأنوار جلد ۷۴ صفحه ۳۶۸ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: ای کمیل، رسول خدا را خدا تربیت کرد و او ما تربیت کرد و من مؤمنان را تربیت می‌کنم. ای کمیل، ذُرْيَةٌ بِعَضُّهَا مِنْ بَعْضٍ. ای کمیل، علومت را از ما بگیر تا از ما باشی. (خُذْ مَنَا تَكُنْ مَنًا).

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتِ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقْبَلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵)

حتاً، همسر عِمران، نجوا کرد: خدایا، بچه‌ای را که در شکم دارم، وقف تو کرده‌ام تا فارغ از هر مشغله‌ای در خدمت دین تو باشد. از من بپذیر که تو شنوای دانایی.

نکتهٔ جالب این آیه، مفهوم نذر است. انسان می‌تواند مالش، وقتیش، فرزندش، و حتی خودش را نذر خدا کند. یعنی وقف کند که در خدمت به دین خدا و بندگان خدا باشد. این ایده خوبی است و وقتی چیزی نذر خدا شد، از غیر خدا "مُحَرَّر" می‌گردد یعنی آزاد و فارق می‌شود. چرا؟ چون درگیری و اسارت انسان از کار برای خود است و وقتی تصمیم گرفت مال خدا باشد، خدا هم عهده‌دار او می‌گردد و خودش فراغت می‌یابد و نفس راحت می‌کشد. این، فوض بزرگی است و به این راحتی‌ها نصیب کسی نمی‌شود. برای همین مادر مریم به خدا تماس کرد که خدا این نذر و این وقف را از او بپذیرد. یعنی که چنین نذری را خدا باید بپذیرد و خدا چنین نذری را فقط از اهله‌ش می‌پذیرد و بپذیرش چنین نذری لیاقت می‌خواهد.

کسانیکه موفق می‌شوند همه یا بخشی از زندگی خود را وقف خدا کنند، به یسر و عافیت، ابزار توفیق برایشان مهیا می‌گردد و چون جزء جنود خدا شده‌اند، موانع از پیش پایشان برداشته می‌شود و از همه مهمتر، همانطور که گفته شد، از بندگی خود و مثل خود، رها می‌گرددند و آزاد می‌شوند تا خدا را بندگی کنند. سریع‌ترین راه کمال، همین است.

کسی می‌گفت: بنده در جوانی توفیق پیدا کردم لحظه‌ای خود را رها کنم و به صاحبم یعنی خدا بسپارم و بخواهم تا مرا مال خودش کند و در خدمت دین خودش درآورد و بخودم

وامگذارد. همان یک لحظه که مقبول حق افتاد، مسیر زندگی ام تغییر کرد و مرا بردند! آن یک لحظه شد یک عمر. راهی که سراسر سُر و عافیت و برکت و توفیق بود. الحمد لله. اللَّهُ سَلَّمَ وَتَعَالَى وَسَهْلٌ وَبَارِكٌ.

هر کسی هر شغلی که دارد، روزی را در ماه یا هفته، وقف خدا کند و بی‌چشم‌داشت، به خدمت خلق که عیال خدایند مشغول باشد تا برکات این راه را وجدان کند. حیف از طبیبی که پنجاه سال برای پول یا احترام طبابت کرده و حیف از سرداری که پنجاه سال به فرمان مافوق تأمین آمن نموده و حیف از معلمی که پنجاه سال از سر ناچاری معلمی کرده. ای که پنجاه رفت و در خوابی، مگر این چند روز دریابی

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِنْ الدَّكْرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمِّيَتُهَا مَرْيَمٍ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بَلَّ وَذُرَّ يَتَّهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۳۶)

همین که بچه‌اش را به دنیا آورد، با حسرت گفت: خدایا، بچه‌ام دختر است! البته خدا بهتر می‌دانست که او چه بچه مهمی به دنیا آورده است! پسری که او می‌خواست، به اهمیت دختری نبود که به او دادیم! بعد ادامه داد: نامش را مریم گذاشتم. او و بچه‌هایش را از شر شیطان رجیم به تو می‌سپارم.

نکته درس آموز این آیه، سپردن فرزند به خداست از شر آفات و نکبات، خصوصاً از شر شیطان که کمر بسته تا هر انسانی را که به دنیا می‌آید، عاقبت به شر کند.

ما بجای غصه فرزند را خوردن یا تدبیر بیهوده کردن یا تلاش بی‌جا نمودن، در درجه نخست باید فرزندان خود را به رب‌شان یعنی خدا بسپاریم. این سپردن نوعی تقویض و توکیل است و هر که به خدا بسپارد، خیر بیند.

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقُبُولٍ حَسِنٍ وَأَبْتَهَا تَبَانًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَاً كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۷)

خدا هم مریم را به شایستگی پذیرفت و او را به خوبی پرورش داد و زکریا را سرپرستش کرد. هر بار که زکریا برای دیدار مریم به عبادتگاه او می‌رفت، خوراکی‌های خوب و خوشمزه در کنارش می‌دید! روزی پرسید: مریم، این‌ها از کجا برایت می‌آید؟! مریم جواب داد: این‌ها از طرف خداست. خدا به هر که صلاح بداند، روزی بی‌حساب می‌دهد.

عاقبت سپردن فرزندان به خدا این می‌شود که خدا سرپرستی آن‌ها را می‌پذیرد. بخصوص سرپرستی فرزندان متین را، اگر از خدا چنین درخواستی راجع به فرزندانشان کنند. بعد، بخوبی رشدشان می‌دهد، برایشان ولیٰ مرشدی معین می‌کند تا تحت تکفل او تربیت شوند و رشید گردند.

مریم در هیکل (معبد) سلیمان خدمت می‌کرد و آنجا محرابی داشت برای خلوت و عبادت. هر بار زکریا نزد مریم می‌رفت می‌دید غذاهایی عجیب و میوه‌هایی نایاب نزد اوست. وقتی تفحص نمود، مریم پاسخی داد که زکریا را دگرگون ساخت. مریم گفت: *إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ*. یعنی وقتی خدا بخواهد به کسی چیزی بدهد، بی‌حساب می‌دهد یعنی غیرمنتظره و جوری که ارزشش قابل محاسبه نیست.

زکریا (ع) که چنین شنید به فکر افتاد که با اینکه خودش پیر و همسرش ناز است، از بی‌حساب دادن خدا، طلب فرزند کند. پس دست به دعا برداشت و از خدا فرزندی خواست. خدا هم دعایش را اجابت کرد و یحیی را به او بخشید. داستان این درخواست و اجابت و اوصاف یحیی (ع) در آیات بعد و نیز در آغاز سوره مریم آمده.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می‌کند که مریم بسیار زیبا بود و چون نماز می‌خواند نور او محراب را روشن می‌کرد.

تفسیر فرات از امام باقر (ع) روایت می‌کند که روزی علی (ع) به فاطمه گفت: در منزل طعامی داریم؟ فاطمه گفت: به خدا قسم نه؛ سه روز است که چیزی در خانه نداریم. علی فرمود پس چرا به من نگفتی؟ فاطمه عرض کرد: رسول خدا مرا منع کرد که از تو چیزی بخواهم. علی از منزل خارج شد و از کسی یک دینار قرض کرد اما همان یک دینار را هم به مقداد بخشید چون دید مقداد از خودش محتاجتر است. پس دست خالی به منزل برگشت. اما دید که

رسول خدا(ص) به منزل آنها آمده و با فاطمه نشسته و فاطمه مشغول نماز خواندن است و بین آن دو دیگر قرار دارد. وقتی فاطمه نماز را تمام کرد گفت خدا برای ما هدیه‌ای فرستاده. رسول خدا فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بَعْثَرِ حِسَابٍ. آنها یک ماه تمام از آن دیگ خوردن و تمام نشد. آن ظرف ظرفی است که امام قائم(عج) از آن می‌خورد و اکنون در نزد ماست.

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّاَ رَبَّهُ قَالَ رَبَّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرْيَةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ (۳۸)

اینجا بود که زکریا دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، به من فرزندی صالح ببخش که تو مستجاب‌کننده دعایی.

در سوره مریم است که: هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيَا [سوره مریم : ۵]. توجه بفرمایید که زکریا فرزند نخواست، بلکه فرزند طیب خواست. یعنی ولی‌ای از اولیاء الهی. باید چنین بلند همت بود.

فَتَأَذْتُهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسِيدَادَا وَحَصُورًا وَتَبِيَّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹)

زکریا در عبادتگاهش مشغول نماز بود که فرشتگان خطابش کردند که: خدا مژدهات می‌دهد به ولادت پسری بهنام یحیی که تصدیق‌کننده کلمه خدا یعنی عیسی است؛ یحیی سوره، خویشتن‌دار، و پیامبری است از شایستگان.

از این آیه برمی‌آید که الهام زکریا(ع) در حین نماز رخ داده و منشأ آن نه خود خدا بلکه فرشتگان بوده‌اند.

یحیی بن زکریا یا یوحنا تعمید‌دهنده(مُعَمَّد) به انگلیسی (John the Baptist) در ادیان اسلام، مسیحیت، و در میان مندائیان صائبی پیامبر دانسته می‌شود. یهودیان او را واعظ و تارک دنیا میدانند. مسیحیان، یحیی را فامیل عیسی(ع) و بشارت‌دهنده به ظهرور مسیح میدانند.

انجیل لوقا تنها انجیلی است که به شرح زاده شدن یحیی می پردازد. بر اساس روایت لوقا، یحیی تعمیددهنده، فرزند زکریا و الیصابات (الیزابت) است. الیصابات نازا بود و نمی توانست فرزندی برای زکریا بیاورد. وقتی نوبت زکریا بود تا در معبد اورشلیم بخور دهد، از خداوند خواست تا وارثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد و به او بشارت داد که از او و زوجه اش الیصابات فرزندی پدید خواهد آمد که نام او «یحیی» است. زکریا از کلام فرشته متعجب شد، زیرا با توجه به کهولت سن خودش و الیصابات، این مسئله را غیرممکن می دید. اما فرشته گفت که این برای پروردگار تو آسان است. زکریا به نشانه این بشارت تا سه روز نمی توانست سخن بگوید؛ و نهایتاً پس از سه روز هنگامی که نام فرزند را از او پرسیدند - الیصابات، قصد کرد او را به نام پدرش زکریا نام نهاد - زکریا تخته ای خواست و اسم یحیی را (که در آن زمان اسمی بی سابقه و کاملاً جدید بود) بر آن نوشت و در همان لحظه دوباره قدرت تکلم خود را بازیافت.

بر اساس این انجیل، زکریا از فرزندان آبیا و زوجه اش الیصابات از نسل هارون بود. الیصابات خاله مریم بود و شش ماه زودتر از مریم، به یحیی حامله شد. بر اساس انجیل لوقا، مریم هنگامی که به عیسی حامله گشته بود، نزد خاله اش الیصابات رفت و الیصابات گفت: از آن لحظه ای که آمدی جنین در شکم من به حرکت درآمد. روایت قرآنی ولادت یحیی، تفاوت چندانی با روایت انجیل ندارد، جز این که اسمی از الیصابات زوجه زکریا نمی برد.

قرآن اشاره می کند که یحیی (ع) نسبت به والدین خود مهربان بود و نیکی می کرد، از این آیه می توان استنباط نمود که یحیی در دامان زکریا و مادرش بزرگ شده. یحیی در جوانی مدتی به معبد اورشلیم رفت و اعتکاف نمود و سپس سر به کوه و بیابان نهاد و از خانه و کاشانه دست کشید.

یحیی در حوالی رود اردن، سیاحت می کرد و خانه به دوش بود. او بی زاد و توشه و با تنها لباسی که داشت به این سو و آنسو میرفت و از طبیعت تغذیه می کرد. هر کجا که میرفت وعظ مینمود و در مذمّت دنیا و هول آخرت می گفت و از منکرات نهی می نمود. او متلاطیان را غسل توبه

میداد و به راه خدا دعوت میکرد. بنا به انجیل، عیسی مسیح را نیز، او غسل تعمید داد. گاهی هم بر اساس احکام تورات میان مردم قضاوت میکرد و او را اعلم الناس به تورات میشناختند. در انجیل لوقا باب سوم آیه ۴ چنین آمده است: کلام خدا در بیابان به یحیی نازل شد و او آمد. او همهٔ مرز و بوم رود اردن را برای آمرزش گناهان به غسل توبه ندا میکند. چنانچه در کتاب اشعیای نبی آمده است که می‌گفت در بیابان آواز فریادکننده‌ای است که می‌گوید برای راه خداوند آماده شوید و طرق او را مستقیم سازید. یحیی به طوایفی که برای غسل تعمید بیرون می‌رفتند، می‌گفت: ای افعی زادگان، چه کسی به شما راه را نشان داد تا از غصب آینده بگریزید؟ پس ثمارتی که شایسته توبه‌ست بیاورید و در دل خود نگویید که ما فرزندان ابراهیم هستیم، زیرا به شما می‌گوییم که خدا قادر است از این سنگ‌ها برای ابراهیم فرزندانی برخیزاند. اکنون تبر بر بیخ درختان گذاشته شده و هر درختی که میوهٔ نیکو نیاورد بربیده و به آتش افکنده خواهد شد. طوائف از او پرسیدند و گفتند که ما چه باید کنیم؟ آن‌ها را جواب داده گفت: هر کس که دو جامه دارد یکی را بدهد به آن که ندارد، و آن که نان زیاده دارد، باید قسمت کند. و با جگیران برای غسل تعمید پیش او آمده می‌گفتند: ای استاد ما چه کنیم؟ ایشان را می‌گفت: بیش از آنچه بر شما مقرر است طلب مکنید. سپاهیان نیز پرسیدند که ما چه کنیم و ایشان را می‌گفت: هیچ‌کس را جبر ننمایید و بر کسی افتراء نبندید و به مواجب خود قانع باشید.

در انجیل لوقا باب سوم آیه ۱۶ آمده: و مردم مترصد بودند و در دل خویش تصور می‌کردند که آیا این مسیح است که قرن‌ها منتظرش بودیم؟ یحیی همگی را گفت: بدانید که من شما را به آب غسل می‌دهم. اما کسی خواهد آمد که او مسیح است و او شما را به روح القدس و آتش غسل خواهد داد و من حتی شایستگی ندارم که خم شده بند نعلینش را بگشايم؛ او طبقش در دست است و خرم‌خود را خوب پاک نموده، گندم را جمع خواهد نمود و کاه را در آتشی که خاموشی نپذیرد، خواهد سوزانید.

در انجیل یوحنا باب اول آیه ۷ آمده است: یکی از جانب خدا آمد و اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به واسطه او ایمان آورند. او خود روشنایی نبود، بلکه

آمده بود تا بر روشنایی شهادت دهد؛ و روشنایی حقیقی آن است که جهان از او منور می‌گردد.

در انجیل یوحنا آیه ۱۵ بر گواهی و بشارت یحیی تأکید شده: و یحیی در حق او گواهی داد و به آواز بلند گفت: کسی است که من او را ذکر کردم و پس از من می‌آید و پیش از من است، او مسیح است.

هم چنین در انجیل یوحنا آیه ۳۰ آمده که یحیی، عیسی را ملاقات می‌کند: یحیی شهادت داد که من روح را دیدم که از آسمان پایین می‌آمد و مانند کبوتر بر او می‌نشست و من او را نشناخته بودم، لیکن آن کس که مرا فرستاده است که به آب غسل دهم، مرا گفت که هر کس را که بینی روح بر وی نازل می‌شود و بر او می‌نشیند، خود اوست که به روح القدس غسل خواهد داد.

هیرودیس در آن زمان بر ربع جلیل در فلسطین پادشاهی داشت. او قصد کرد دختر برادر خود را به عقد خود در آورد. یحیی فتواد که این ازدواج در شریعت موسی حرام است. پس از این فتوا، هیرودیس، یحیی را زندانی کرد. بنا به روایت متی، وقتی یحیی در زندان بود، برای عیسی پیام فرستاد که آیا تو آن مسیح و عده داده شده هستی، یا باز باید منتظر دیگری باشیم. عیسی جواب داد که یحیی را از آنچه دیده‌اید و شنیده‌اید خبر دهید که کران شنواياند و کوران بیناياند و لنگان خرامان می‌گرند. بنا به روایت انجیل، یحیی به اشارت هیرودیا و به فرمان هیرودیس به قتل رسید. کاهنان یهود از جدی‌ترین مخالفان یحیی و تعالیمش بودند. مشهورترین مزار منسوب به یحیی، در مسجد جامع اموی دمشق است. گویند بدن یحیی در این مسجد به خاک سپرده شده و سر وی در مسجدی در محله زبانی دمشق است. قول دوم اینست که سر یحیی در مسجدی در ناحیه سباستیه در شمال بیت المقدس که یهودیان آنجا را به نام شومرون می‌شناسند دفن شده و مسیحیان نیز برای پاسداشت حضرت یحیی، کلیسايی به نام «یحیای تعمید دهنده» در جوار مسجد ساخته‌اند.

در قرائت اسلام، یحیی(ع) به زهد و کثرت گریه در مناجات با خدا مشهور است. یحیی مظہر غلبه خوف بر رجاست است.

یحیی در کودکی به مقام نبوت رسید. خداوند یکی از امتیازهای او را تصدیق کننده نبوت عیسی می‌داند. او مروج آیین موسی بود، و پس از اینکه عیسی به مقام نبوت رسید، به او ایمان آورد. یحیی، عیسی را در کودکی غسل داد و پس از اینکه عیسی(ع) پیامبری اش را علنی ساخت نخستین کسی بود که نبوت او را تصدیق کرد و چون یحیی در میان مردم به زهد و پاکدامنی، شهرت داشت تصدیق و دعوت او در توجه مردم به مسیح تاثیر بسیاری گذاشت.

روایت است که چون سر یحیی را جدا کردند و خون او به زمین ریخت، خون شروع به جوشیدن کرد. قوم بنی اسرائیل تلاش کردند که خاک بر روی این خون بریزند و آن را ناپدید کنند ولی موفق نشدند و این خون در حال جوشش بود تا زمانی که بخت النَّصَر بر بنی اسرائیل حاکم شد و چند هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت و انتقام خون یحیی را گرفت، آنگاه آن خون از جوشش ایستاد.

بر اساس روایاتی، آسمان و زمین بر امام حسین(ع) و یحیی گریه کرده‌اند و حسین بن علی(ع) در مسیر کربلا از یحیی و شهادت او یاد می‌کرده است. از علی(ع) روایت است که آسمان و زمین فقط برای دو نفر گریسته‌اند یحیی بن زکریا و حسین بن علی(ع).

جلد چهاردهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که قاتل حسین(ع) و یحیی ع، هر دو زنازاده بودند. سپس فرمود: برای آندو آسمان چهل صباح گریست. پرسیدند: چطور؟ فرمود: موقع طلوع و غروب، قرمز رنگ بود، چون خون. گوییم: حقیر در اربعین سال ۱۴۴۱ پیش از مغرب، چنین حالتی را به اتفاق اطرافیان، به عیان دیدم. تشبیه نبود، بلکه حقیقتی بی‌همتا بود که تا بحال به عمرمان ندیده بودیم.

از پیامبر اسلام(ص) روایت شده: یحیی(ع) از دوران کودکی به بیت المقدس رفت؛ بزرگان اخبار و راهبان را دید که پیراهنی از پشم پوشیدند و در حال عبادت هستند او نیز لباس زبر و خشن پوشید. به معبد رفت و خداوند را عبادت کرد. روایت است که زکریا هرگاه مشغول موعظه بود و یحیی را در میان جمعیت می‌دید با خاطر روحیه لطیف او نامی از بهشت و جهنم نمی‌برد؛ زیرا با شنیدن اوصاف بهشت و جهنم به شدت می‌گریست. کافی از علی(ع) نقل

می‌کند: یحیی بسیار گریه می‌کرد و نمی‌خندهد، ولی عیسی، هم می‌خندهد و هم می‌گریست و عمل عیسی از یحیی بهتر بود. روایتی دیگر درباره تفضیل یحیی نقل شده است که برای هیچ کس سزاوار نیست بگوید من از یحیی بهترم؛ زیرا او هیچ گناهی نکرد و به هیچ ذنی توجه ننمود.

روایت است روزی یحیی، شیطان را دید که ریسمانهایی با او بود. از او درباره آنها سؤال کرد. شیطان گفت هر کدام از اینها برای به دام انداختن انسانی است. یحیی از او پرسید آیا تا به حال مرا هم بدام انداخته‌ای؟ شیطان پاسخ داد خیر! ولی خصوصیتی داری که آن را خوش می‌دارم و آن هم پرخوری تو است که باعث می‌شود گاهی نماز خود را درست بجا نیاوری. یحیی همان لحظه گفت: از این پس با خدا عهد می‌بندم، هرگز خود را از طعام سیر نکنم تا هنگامی که او را ملاقات کنم، ابلیس هم گفت: از این به بعد با خدای خود عهد می‌کنم تا روزی که او را ملاقات کنم هرگز مؤمنی را نصیحت نکنم، سپس خارج شد و دیگر به نزد یحیی باز نگشت.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که بین بشارت تا تولد یحیی پنج سال فاصله بود.

در آخر آیه راجع به یحیی آمده "سَيِّدًا وَحَصُورًا وَنِيَّا مِنَ الصَّالِحِينَ" حصور را دال بر پا کدامی وی در عین تجرد دانسته‌اند. این تعبیر یک مقام بلند معنوی است و نصیب کسی می‌شود که در عالم تجرد خودش را از سفاحت منزه دارد. تعبیر "نِيَّا مِنَ الصَّالِحِينَ" نشان می‌دهد که دایره نبوت از دایره صلحاء تنگ‌تر است بطوریکه فقط برخی از صالحین به مقام نبوت می‌رسند و یحیی یکی از آن‌ها بوده. گرچه نبوت ختم شده اما امکان رسیدن به مقام صالحین برقرار است. تعبیر "سَيِّدًا" به قرینه کاربردش در جاهای دیگر قرآن، از جمله: وَالْقِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ [سوره یوسف : ۲۵] به معنی ریاست داشتن و محترم بودن است. یحیی بغايت محترم و محتشم بود و همه از او حساب می‌بردند و قدیسیش می‌دانستند. این موقعیت اکتسابی نیست و خدا باید بدهد و اگر داد امانتی است برای بسط پیام دین خدا. قلیلی از اولیاء چنین ویژگی‌ای پیدا می‌کنند و باری بر دوش آنهاست. مثلاً مرحوم آیت‌الله پهجمت(ره)

سیادت داشت. یعنی در کانون توجهات واقع بود و نزد دوست و دشمن حرمت داشت. به همین نسبت مسئولیتش بیشتر و شائش خطریر بود. اما استاد ایشان مرحوم قاضی(ره) فاقد چنین سیادتی بود و در زمان خودش نه احترام عمومی داشت، نه حرفش خریدار داشت. به همین دلیل وظیفه‌ای که بر دوشش بود هم متفاوت بود.

قَالَ رَبُّ أَنِي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبْرُ وَأَمْرَأٌ يَعْقِرُ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا يَشاءُ (۴۰)

زکریا پرسید: چطور ممکن است بچه‌دار شوم؟! دوران پیری ام رسیده و همسرم هم که نازاست! خدا فرمود: همان که شنیدی! خدا هر کاری بخواهد، می‌کند.

این قسمت داستان در سوره مریم از زبان خدا چنین نقل شده: **قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيْنُ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلٍ وَ لَمْ تَكُ شَيْئًا (۹)** خدا فرمود: همان که گفتیم! من خدا می‌گوییم که این کار برای من آسان است؛ همان‌طورکه تو را قبل ترها در حالی آفریدم که چیزی نبودی.

در سوره مریم هم عرض کردیم که این کلمه "کذلک" که در صدر آیه آمده، قدرت‌نمایی خداست و فصل الخطابی است برای تمام هستی: اینچنین است، چون خدا اینچنین خواسته. به عبارتی همین است که هست یا همین که اراده فرموده‌ایم.

این کارها و تمام کارها برای خدا چیزی نیست. در دعای معروف "یا مَنْ تُحَلَّ" از امام سجاد(ع) است که:

تَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ وَ جَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَ مَضَتْ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ فَهِيَ بِمَشِينَكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةُ وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهِيَكَ مُنْزَجَرَةُ أَنَّتِ الْمَدْعُوُ لِلْمُهَمَّاتِ... وَ بِهِ لَطْفٌ تو اسباب و وسائل فراهم گشت، و به نیرویت قضا جاری شده و امور براساس ارادهات جاری شده، اشیاء نه به گفتارت بلکه تنها به ارادهات فرمان پذیرند، و تنها به ارادهات قبل از نهی کردنت باز داشته شوند.

بخارا الأنوار جلد ٦٣ صفحه ٤٤٣ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آنکه از او اقرار گرفت که خدا هر کاری که بخواهد انجام میدهد: اللَّهُ يَفْعُلُ مَا يَشَاءُ.

**قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آتِكَ الْآتَى مُكَلَّمُ النَّاسَ ثَلَاثَةً أَيَّامٍ إِلَّا رَمْرَأً وَإِذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبْعَ
بِالْعَشِينِ وَالْإِبْكَارِ (٤١)**

زکریا گفت: خدایا، نشانه‌ای برایم بگذار. فرمود: نشانه‌ات این است که سه شبانه‌روز نمی‌توانی با مردم حرف بزنی، جز با رمز و اشاره! به شکرانه این نعمت، بسیار خدا را یاد کن و صبح و شب تسبیح بگو.

سوال اینست که چرا زکریا درخواست آیه و نشانه کرد؟ گفته‌اند میخواسته دلش آرام شود.

سوال بعدی اینست که چرا دلش نآرام بود؟ مگر به حرف خدا یقین نداشت؟

جوایی که به این سوالات داده می‌شود، فتح بابی در معارف نبوی است. واقع مطلب اینست که وحی - نه وحی تشریعی، بلکه وحی شخصی - گاهی وقتها روشن و واضح نیست و با خطورات و الهامات و تقالیات اشتباه گرفته می‌شود. موسی(ع) هم وقتی خدا گفت "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" تردید داشت، برای همین خداوند فرمود عصایت را بیندار و ازدها شدن عصا را دلیل او قرار داد، پس از آنهم، ید بیضاء را "أَيْةً أُخْرَى" دانست. بعضی دریافت‌های انبیاء هم بصورتی بوده که نمی‌فهمیدند مخاطب آنها فرشتگان خدایند نه آدمیان، مثلش امتحان داود(ع) در محراب با دو فرشته‌ای است که به دادخواهی آمده بودند یا ابراهیم(ع) است که متوجه نشد مهمانانش فرشتگان خدا هستند. روایاتی که ناظر به تردید رسول اکرم(ص) به اصالت وحی و مشورت با ورقه بن نوفل است گرچه توسط متکلمین مورد تردید واقع شده، اما در همین زمینه است. در ادبیات مسیحی هم شواهدی از این دست هست که حضرت مسیح(ع) برای تمییز بین واردات الهی و وساوس شیطانی دقت بخرج میداده. البته مراد، وحی تشریعی نیست بلکه واردات شخصی نبی است در مسائلی که به رسالتش مربوط نیست.

برای همین ذکریا(ع) برای واردات قلبی اش آیه خواست. وقتی برای انبیاء اینطور بوده، حساب بقیه اولیاء مؤمنین روشن است. ما هم هرگز نباید به الهامات و مُلهمات خویش بیش از حدّ اعتماد کنیم بلکه باید با درخواستِ نشانه آنها را اعتبارسنجی نماییم.

یکی از دوستان حقیر برای مشورتی تشریف آورده بود، صحبت‌هایی بین ما رد و بدل شد، صحبت به عاشورا کشید و من یادی از ابالفضل(ع) کردم. دوستم لبخند زد و گفت: به خدا گفته بودم اگر مطالبی که بر زبان آقای نیک‌اقبال جاری میشود، خواستِ تو و نظر او، جواب الهی مشورت من است، امروز یادی از ابالفضل(ع) کند که چنین شد!

البته بnde بطور مطلق این روش را توصیه نمیکنم چون آیه‌خواهی گاهی بی‌ادبی و موجب حرمان است و بنا کردن زندگی روی آن و خصوصاً اعتیاد به آن - کما فی الاستخاره - سبب تضعیف نور انتخاب و قدرت تشخیص و توان تمییز میگردد. اما در جایش و بوقتش، ایده خوبی است.

اینکه گفته "اَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ" یعنی میتوانسته زبان به ذکر و شنای خدا باز کند اما قدرت حرف زدن با مردم یا راجع به مردم را نداشته.

جلد چهاردهم بحار الأنوار صفحه ۱۸۰ از امام صادق(ع) روایت میکند که ذکریا(ع) شک داشت که نکند این دریافت از جانب شیطان باشد یا خیالات باشد، لذا درخواست آیه کرد و وقتی از سخن گفتن بازداشت شد دانست که از جانب خدا بوده. چون کسی جز خدا نمی‌تواند بر زبان بnی آدم چیره شود.

این معنا در چند روایت دیگر نیز آمده است.

عبارت آخر آیه نشان می‌دهد که شکرانه نعمت، کثرت ذکر و تسبيح است.

وَإِذْ قَاتَلَ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرِيمٌ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ وَطَهَرَهُ وَاصْطَفَاهُ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (۴۲)
فرشتگان گفتند: ای مریم، خدا انتخاب کرده و به تو طهارت عنایت نموده و بر زنان عالم برتری داده است!

این آیه و آیات بعد دال بر تکلّم فرشتگان با مریم است. یعنی مریم مُحَدَّثه بوده و می‌توانسته سخن ملائکه را بشنود. مؤمنان هم وقتی دل از غیر خدا بکنند و خود را وقف خدا کنند، کم‌کم مُحَدَّث می‌شوند. این مقام بالاتر از دریافت الهام از جانب فرشتگان است. چون ضمんsh کلام فرشتگان به وضوح شنیده می‌گردد، طوریکه شک و شباهه‌ای درش نیست. کسی که محدث گشت، دارای اصابت رأی و درستی اندیشه می‌گردد.

اماً فرشتگان به مریم چه گفتند؟ گفتند خدا تو را بزرگیده و طاهر ساخته، یعنی از آلودگی‌های رفتاری و اخلاقی پاک نموده است. این تطهیر از طرف خداست و به سعی و تلاش و جان‌کنند از طرف بنده، میسر نمی‌گردد. تطهیر الهی مریم دلالت بر عصمت ایشان دارد. سؤال اینست که چرا یک‌بار گفته "اصطفاًكِ" و بار دوم گفته "اصطفاًكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؟" به نظر می‌آید اصطفای دوم، تکمله‌ای است بر اصطفای اول و با آن مریم از همه زنان عالم برتر شده. این برتری مریم را برای زنان عالم الگو کرده است.

سؤال بعد اینکه مقصود، برتری مریم است بر همه زنان تاریخ، یعنی مریم برتر از خدیجه و فاطمه س است؛ یا اینکه این برتری، مختص زمان خود مریم است؟ متن آیه ظهوری در هیچ طرف ندارد، مضاف بر آنکه چنین بحثی فاقد ثمرة عملی است. خدا هرکه را بخواهد، بر هرکه بخواهد برتری می‌دهد و برتر بودن افراد از هم، دخلی به ما ندارد. ما باید پی تحصیل تقوی و رضای خدا برای خود باشیم.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مریم سرآمد زمان خویش بود و فاطمه(س) سرآمد زنان تمام تاریخ.

یا مَرِيمُ افْتَتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ (٤٣)

مریم، به شکرانه، در برابر خدا فروتنانه بندگی کن و با جماعت نمازگزاران سجده و رکوع کن. این خطاب، فقط به مریم نیست و تک‌تک ما هم باید واجد "قنوت" و ساعی در رکوع و سجود باشیم.

مقصود از قنوت فرمانبرداری همراه با فروتنی است. گاهی انسان فرمان میپرسد، اما با تلخی و بهناچاری؛ اما فرمانبری قاتین با نهایت خضوع و تواضع و از صمیم قلب است.

قنوت منحصر به انسان نیست، بلکه حالت درست همه مخلوقات در درگاه خداست. در سوره بقره چنین آمده: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّهُ لَهُ قَاتِلُونَ [سوره البقرة : ١١٦]. قنوت یعنی پشت سر انداختن همه چیز غیر معبد؛ یعنی انقطاع الی الله و سلب امید از ما سوی الله. قنوت حالت درست عبودیت و بندگی در برابر "رب" است.

مقصود از "وَاسْجُدْي وَازْكُحْي مَعَ الرَّاكِعِينَ" توغل در نماز است. یعنی آشنای نماز بودن و مدام مشغولش شدن ولذت بردن از نماز.

"راکعین" همه اهل نماز و رکوع‌کنندگان معنی می‌دهد، از جن و انس و ملک. کسی که نماز می‌خواند، حین نماز داخل در جمع راکعین و واجد برکات آنان و به مرور صاحب مقام راکعین می‌کردد.

"راکع" یعنی رکعت‌گذار نه کسی که خم شده! رکعت واحد نماز است و راکعین کسانی هستند که در رکعات نماز غرق و از خود بی‌خود و مشغول حق‌اند.

"سجود" مستی و بی‌خودی از خویش و نقطه اوج نماز است. کسی که از خود رسته و به حق پیوسته است، همیشه در حال سجود است. ساجدان از خود فانی و به خدا باقی‌اند. بینید در این یک آیه، چطور فرشتگان با زیبایی تمام، همه راه عبودیت و مسیر عبادت را ترسیم کرده‌اند.

از این آیه برمی‌آید که نماز، از کاملترین طبقه شکرگزاری است. عبارت "وَازْكُحْي مَعَ الرَّاكِعِينَ" دلالت بر فضیلت جماعت دارد. مؤمنان، حتی اولیاء خدا باید با جمع مؤمنین و در متن جامعه ایمانی باشند. انزوا پسندیده نیست و مقدمه غرور، کج فهمی، افراط و انحراف است.

آیه قبل عنایات خدا به مریم بود و این آیه انتظارات خدا از مریم. کسی که خدا بهره بیشتری از ماده و معنی به او تفضل کرده، باید بیشتر در عبادت کوشان باشد. بر همین مبنای نماز شب بر رسول خدا(ص) واجب بود. بر همین مبنای هریک از اولیاء خدا عبادتی مخصوص خود

دارند و سعی می‌کنند حدالامکان ترک نشود. البته عنایاتِ موجبه عبادت، منحصر به عنایات معنوی نیست و به فرموده امام صادق(ع) هرگاه نعمتی حادث یا تجدید شد، به شکرانه اش عبادتی تأسیس یا تجدید کنید! همچنین در روایت است که نمازهای نافله بر اغنياء شیعه، واجب (یعنی مستحب مؤگد) است.

دلایل الامامة صفحه ۱۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که فاطمه نیز مانند مریم، مُحَدَّثه بود یعنی فرشتگان برو فرو می‌آمدند و با او گفتگو می‌کردند.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَنِيمِ إِذْ يُلْقَوْنَ أَقْلَادُهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَنِيمِ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۴۴)

ای پیامبر، این ماجراها از خبرهای غیبی است که به تو وحی می‌کنیم؛ و گرنه تو که آنجا نبودی: نه وقتی قرعه‌کشی می‌کردند که سرپرستی مریم را کداماشان به عهده بگیرد و نه وقتی که اولش، درباره سرپرستی مریم کارشان به دعوا کشید!

مریم که بزرگتر شد مادرش او را به معبد سلیمان آورد تا وقف آنجا باشد و به زائران خدمت کند. چون مریم از تبار محترمی بود، روحانیونِ معبد همه خواستار تکفل وی بودند. پس بینشان نزاع درگرفت. کار را به قرعه موكول کردند. گویا کیفیت قرعه‌کشی آنان چنان بوده که هریک بر چوبی به اندازه قلم، نام خود را می‌نوشتند و سپس همه قلم‌ها را با هم در جوی آب روان می‌انداختند، قلم هر کس که از بقیه سبقت می‌گرفت و زودتر به مقصد می‌رسید، او برنده بود. شاید هم قلم‌ها را در ظرفی می‌ریختند و یکی را تصادفاً برمی‌داشتند. همچنین گفته‌اند قلم‌ها را در آب می‌انداختند و قلم برنده زیر آب نمیرفت و روی آب می‌ماند. طریقه اخیر به اعجاز می‌ماند و بعید می‌نماید، چون معمولاً در قرعه‌کشی کسی بی اعجز نیست.

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ أَسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيلًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) وَيَكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمُهَدِّ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶)

سرانجام روزی فرشتگان گفتند: مریم، خدا مژدهات می‌دهد به تولد مخلوق ویژه‌ای از طرف خودش: نامش عیسی بن مریم است و لقیش مسیح. او در دنیا و آخرت وجوه است و از مقرّبین.

در نوزادی هم، مثل بزرگ‌سالی اش، عاقلانه و پیامبرانه با مردم حرف می‌زند و از صالحین است...

گفتیم که مریم محدث بود یعنی فرشته‌ها مدام با او سخن می‌گفتند. گفت و شنود بشارت به عیسی (ع) مربوط به وقتی است که رشیده و جوان شده و برای عبادت از دیگران کناره گرفته بود. در سوره مریم آمده: *إِذْ أَنْبَثْتَ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا، فَأَتَّخَذْتُ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا* [سوره مریم : ۱۷] آنگاه که از اطراف اینش کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده‌ای کشید. اینطور که شد، روح خود را به سویش فرستادیم. او به صورت جوانی خوش‌قدوامت ظاهر شد. گویا این دو آیه از سوره آل عمران و سوره مریم به یک واقعه اشاره می‌کنند. گرچه در اینجا صحبت از بشارت فرشتگان است و در آنجا صحبت از هبة روح القدس که به احتمال قوی همان جبرئیل است. یعنی بشارت به مریم و القاء در جسم وی، توأم و در یک مجلس صورت گرفته است.

در این آیه عیسی (ع) را "کلمه‌ای" از جانب خدا دانسته. با توجه به آیات آخر سوره کهف، یکی از معانی لفظ کلمه در قرآن، مخلوق است: *قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتٍ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنَفَّدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَادًا* [سوره الکهف : ۱۰۹] بگو: اگر به فرض، آب دریاها مرگب شود، برای بشمردن مخلوقات خدا، آن آب تمام می‌شود و کلمات خدا، نه! هر چقدر دریا هم بیاوریم کمکش، فرقی به حال ماجرا نمی‌کند. در این آیه مسیح را "کلمه مینه" نامیده. کلمه مجھول آمده تا بر عجیب بودن و ویژه بودنش اشاره کند. چون مسیح بی‌پدر بود و در گهواره سخن می‌گفت. همچنین مسیح (ع) در دنیا و عقبی وجوه و از جمله مقرّبین و صالحین بود.

لفظ مسیح اگر از "مسح" گرفته شده باشد، هم ماسح معنی می‌دهد، هم ممسوح. مسیح مسح شده توسط خدا بود و به نمایندگی از طرف خدا مردم را مسح می‌کرد و تبرک می‌نمود. مسح، فرآیندی است برای انتقال برکت و شمول عنایت و مغفرت. گفته‌اند مسیح اصلش "مشیخ" عبرانی است، یعنی مبارک. وجه دوم تسمیه مسیح بخاطر "سیاحت" مدام اوست در زمین از این شهر به آن شهر برای تبلیغ پیام خدا. سیاحت از اینجا بعنوان فعلی عبادی و ریاضتی ربانی به عرفان مسیحی و تصوف اسلامی راه باز کرده و تا همین اواخر برقرار بوده است. درویش، بی‌زاد و توشه براه می‌افتداده و به قصد زیارت بیت‌الله یا مزار یکی از اولیاء، شهر به شهر و صحرا به صحراء می‌رفته و توکل را تجربه می‌کرده و پند می‌آموخته و پند می‌داده.

"وجیه" از وججه می‌آید یعنی خوشنام و محترم. این، یک خصلت فردی نیست و در جمع معنا پیدا می‌کند. مسیح در دنیا و آخرت یک چهره محترم و مقدس است. این نعمتی است که خدا به او داده. در قرآن این وصف فقط برای مسیح(ع) بکار رفته.

مسیح وجیه است به خدا، یعنی وجه الله است و هر کس می‌خواهد به خدا توجه کند، یکی از مظاهر وجه خدا، مسیح(ع) است. الان هم خدا یک وجه اعظم دارد و اگر کسی آن وجه الله را پیدا کند، فتوحات عجیبی نصیبیش می‌گردد. در دعای ندبه هست: **أَيْنِ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ الْأُولَيَاءُ!**

"من مقرّین" که ویژگی دیگر عیسیٰ(ع) است، نشان دهنده یک مقام بزرگ در دستگاه خداست بنام مقام مقرّین. مقرّین قریب‌اند به خدا و به همین نسبت غریب‌اند به نفس امّاره و تعلق به ماسوی. راجع به مریم هم آورده‌یم که: **إِذَا نَتَبَذَّتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا، فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهَا رُؤْحَنًا...** [سوره مریم: ۱۷] آنگاه که از اطرافیانش کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده‌ای کشید. اینطور که شد، روح خود را به سویش فرستادیم. یعنی راه قرب به خدا، از بعدِ به ماسوی می‌گذرد. آن‌ها که در آستان حق، قریب‌اند، در اینجا غریب‌اند: **وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ**

يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [سوره یس : ۲۰] مردی از گوشہ شهر آمد و گفت: مردم، به حرف پیامبران گوش کنید.

همچنین، مسیح خدا، از "صالحین" است. این وصف وقتی در مورد کسی بکار می‌رود که صلاح و نیکوکاری در وجود وی ارتسام یافته و ملکه شده باشد. ما هم باید چنان در عمل صالح بکوشیم که روزی چنین مقامی بیاییم و از صالحین گردیم.

قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لَيْ وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسِسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَعْلُمُ مَا يَشاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا تَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۷)

مریم گفت: چطور ممکن است بچه‌دار شوم؟! با اینکه مردی مرا لمس نکرده! فرمود: همان شود که خدا خواسته. خدا هرچه بخواهد، می‌آفریند؛ وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بدهد: "باش"، به سرعت به وجود می‌آید.

این "کذلک" مثل همان کذلک است که فرشته وحی در جواب زکریا گفت. یعنی: ایدون باد! بقیه عبارت در سوره مریم بطور خلاصه چنین آمده: وَ كَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا (۲۱). یعنی، اینکه عیسای مسیح از وجود تو متولد شود و هدایتگر عالم باشد، فرمانی است که صادر شده و به جریان افتاده. یعنی نطفه عیسی اکنون در رحم تو و در حال رشد است. و بقیه ماجراهای هم به ترتیبی که خداوند خواسته کم‌کم محقق خواهد شد.

وَ بُعْلَمَةُ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةُ وَ التَّقْرَأَةُ وَ الْإِنْجِيلُ (۴۸)

... همچنین، به عیسی کتاب آسمانی و حکمت و تورات و انجیل یاد می‌دهد. مقصود از کتاب، مطلق کتب الهی و صحف انبیاء است یعنی علمی که خدا به انبیاء عنایت کرده. این علم را همه پیامبران - در عین اختلاف درجاتشان - دارا هستند و وقتی برمنای آن تکلم می‌کنند احادیث نبوی بوجود می‌آید و سنتی شفاهی شکل می‌گیرد که بعداً نوشته می‌شود و به نسل‌های بعدی می‌رسد. حساب این آثار و علمی که ریشه آن است از حساب

کتاب خدا که کلام خداست و به لفظاً "تورات" و "انجیل" آمده و شریعت است نه سنت، و کلام خداست نه کلام بشر، جداست.

اما فرق حکمت با این علم که کتاب نامیده شده چون در سینهٔ انبیاء مکتوب است، اینست که حکمت توان تشخیص موضوع و حل مسأله است. فیزیک یک علم است و پر از فرمول‌های گوناگون. اینکه مسألهٔ شخصی ما الان با کدام فرمول و چطور حل می‌شود، حکمت است. قرآن سراسر علم است اما گذاشته شده روی طاقچه، نهایتش حفظ شده در ذهن بندۀ، نهایتش بندۀ مفسّر قرآن و مدرس آنم. این‌ها همه علم است و اگر من حکمت نداشته باشم، در عین برخورداری از علم قرآن، نمی‌فهمم علت بختی امروز من چیست و درمانش در کدام دستور قرآن است! عالم بی‌حکمت زیاد است، فریب نخورید!

انبیاء هم علم داشتند، هم حکمت و به شاگردانشان هم علم می‌آموختند، هم حکمت: **يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ** [سوره الجمعة : ۲].

وَرَسُولاً إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ حِتَّنُكُمْ بِآيَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطَّينِ كَهْيَةَ الطَّيْرِ فَأَقْنَغُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ وَأَبْرُئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخْيِي الْمُؤْتَمَنَ يَأْذِنُ اللَّهُ وَأَتْبِعُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَحْرِونَ فِي يُبُوتُكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۴۹)

مسیح را خدا بهسوی بنی اسرائیل می‌فرستد تا به آن‌ها بگوید: من از طرف خدا برایتان معجزه‌هایی روشن آورده‌ام: از گل چیزی می‌سازم شبیه پرنده واقعی. بعد در آن می‌دمم. پس به اذن خدا پرنده‌ای جاندار می‌شود! همچنین، با اجازه خدا، کور مادرزاد و جذامی را شفا می‌دهم و مرده‌ها را زنده می‌کنم! همین‌طور، می‌توانم به شما بگویم که در خانه‌هایتان چه می‌خورید یا چه ذخیره می‌کنید! این کارها نشانهٔ خوبی است برای شما در پی‌بردن به حقانیت من، اگر واقعاً ایمان داشته باشید.

مسیح(ع) نفّس زکیّه بود و نفّس جان‌بخش داشت. دم عیسیوی اش، مظہر اسم مُحیی خدا بود و خاک را پرنده می‌کرد و به پرواز وا می‌داشت. مرده را زنده می‌کرد و مرض را که فی الواقع مرگ تدریجی و شبه‌الموت است، شفا می‌داد و علاج می‌کرد.

همچنین از مَغَيْبَاتِ زندگان خبر می‌داد، مثلاً از آنچه پنهانی می‌خورند یا پنهان می‌کنند. ممکن هم هست آنچه می‌خورند، کنایه از باورها و آنچه مخفی می‌کنند، کنایه از نیات مردم باشد. چون این دو چیز از مَغَيْبَاتِ هر کس است و آشکار شدنش نوعی اعجاز است.

گرچه همه نعمت‌ها و قدرت‌هایی که مسیح(ع) از آن‌ها برخوردار بود "به إِذْنِ اللَّهِ" بود، اما مشخصاً در آخر خلق پرنده و شفادادن مریض و زنده‌کردن مردگان، این عبارت آمده. چرا؟ تا قدرت را از خود مسیح(ع) نفی کند و به خدای مسیح ارجاع دهد. یعنی چون خدا خواسته، و بقدرتی که خواسته و زمانی که خدا خواسته، مسیح امکان آوردن چنین اعجازی را داشته.

طبق این آیه انسان می‌تواند خالق باشد، شافی باشد، و محیی باشد؛ منتهی به اذن خدا. پس اگر در روایتی دیدیم که امام رضا(ع) به نقش شیر روی دیوار خطاب کرد و فرمود: يا أَسْدَ اللَّهِ، خُذْ عَدُوَ اللَّهِ! و شیر آنَا خلق شد و کسی را درید، صرف نظر از اینکه چنین واقعه‌ای واقع شده است یا نه، طبق قرآن، شدنی است یعنی امکان‌پذیر است.

دیگر اینکه وقتی خداوند به مسیح قدرت شفا داده، تا به اذن الله شفا دهد، توسل به مسیح و استمداد از او برای شفا، گزار نبوده و شرک محسوب نمی‌شود.

بحالعرفان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عیسی(ع) در کوهی به نام اریحا در شام بود که ابلیس به شکل فرماندار فلسطین پیش او آمد و گفت: یا روح الله، مردها را زنده می‌کنی و کور را شفا میدهی؛ اگر راست می‌گویی خود را از کوه پرت کن! مسیح(ع) فرمود: آن کارها به فرمان خداست، در این کار هیچ اذن و فرمانی ندارم. ابلیس گفت خدا نگهات می‌دارد. مسیح(ع) فرمود: بنده هرگز پروردگارش را امتحان نمی‌کند.

وَمُصَدِّقاً لِمَا يَبَيَّنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْنَكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَتَقْوُ اللَّهَ وَأَطْلِيْعُونِ (٥٠) إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (٥١)

آمده‌ام تا تورات پیشین را تصدیق کنم و در عین حال، بعضی چیزهایی را که بر شما حرام شده بود، برایتان حلال سازم. بله، با معجزه پیشان آمده‌ام. پس، تقوی پیشه کنید و مطیع من باشید.

پروردگارِ من و شما، خداست. او را بپرستید که راه درست زندگی همین است. مشخص نیست آنچه عیسیٰ (ع) می‌خواست از تورات حلال کند دقیقاً چه احکامی بوده. گویا او فرصت بیان این امور را پیدا نکرد و یهودیان نیز باورش نکردند و از جامعهٔ خود طردش نمودند. مفسّرین گفته‌اند چربی و گوشت شتر و ماهی و برخی محرماتِ روز شنبه بوده.

فَلَمَّا أَحْسَسَ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفَّارَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ أَمَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِإِنَّا مُسْلِمُونَ (۵۲) رَبَّنَا أَمَّا بِمَا أَنْزَلْنَا وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ

(۵۳)

ولی وقتی عیسیٰ بوی کفر از آن‌ها شنید، ندا داد: چه کسی یاور من است در راه خدا؟ حواریون لبیک گفتند: ما یاوران خداییم؛ ما به خدا ایمان آوردیم. تو هم شاهد باش که ما همهٔ تسليیم فرمان اوییم. خدایا، به آنچه تو فرستاده‌ای ایمان آورده‌ایم و دنباله‌رو پیامبرت بوده‌ایم؛ پس ما را به رتبه شاهدان مفتخر کن.

این آیه از آیاتِ مُثْمِرَه (یعنی دارای ثمرة عملی) در سیروسلوک است و نکات حائز اهمیتی دارد.

طبق این آیه، کفر چندان هم مستتر و مخفی نیست و بوی خاصی می‌دهد که با مشام باطنی، می‌شود بویش را استشمام کرد. اگر این قوهٔ مُدرکهٔ ما قوی شود، کمک شایانی در آدمشناسی به ما می‌کند. وقتی بوی کفر و کفران را در دیگران می‌شود حس کرد، در خود هم می‌شود حس کرد و چاره‌ای اندیشید. یعنی بوی کفر مثل تب که علامت بیماری جسم است، علامت بیماری روح است و باید هر از گاه سنجیده شود. عیسیٰ (ع) هم از رفتار و حرف‌های مستمعینش، به اضافهٔ شم باطنی خویش، احساس کرد که بوی کفر می‌دهند، لذا ندا در داد که "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟"

دوم اینکه، خود این کاری که عیسیٰ کرد خیلی جالب است؛ او همه را در معرض آزمون ایمان و کفر قرار داد و از همهٔ خواست که اقرار به ایمان کنند. عده‌ای لبیک گفتند و اقرار

کردند. اینها شدند "حواری؟؛ نه اینکه حواریون لبیک گفتند! توجه بفرمایید. پس این آیه کلید حواری شدن را در خود نهفته دارد: هر کس ابراز کند که من ناصر خدا، یعنی ناصر دین خدا و آئین اویم، به مقام حواری می‌رسد. هر زمان عیسایی هست و حواریینی دارد. حواری مقام کمی نیست؛ در سوره مائدہ آمده که به حواریون وحی می‌شود: **وَإِذْ أَوحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ** [سوره المائدہ : ۱۱۱] به حواریون وحی کردم که: به من و رسولم ایمان بیاورید! گفتند: ایمان آوردیم. تو شاهد باش که ما همگی تسلیم توابیم.

گرچه این وحی غیر از وحی دریافت شریعت است اما دست کمی از آن ندارد. باب این وحی تا ابد مفتوح است و ضمن این وحی، خدا مؤمنین را در صراط ایمان تثبیت می‌کند. همهٔ ما تجربه چنین وحی‌ای یعنی وحی از نوع وحی حواری را داشته‌ایم. نتیجه این وحی مقام شهادت بر حق یعنی یقین و تسلیم محض در برابر خداست. بدون این وحی که انفجار نور الهی در درون شخص است، هدایت بی‌اثر یا کم‌اثر و ناپایدار است. مبلغ مؤید باید در پی جوانانی باشد که این انفجار نور در درونشان رخ داده و به وحی حواری مخصوص گشته باشند. این‌ها را دستگیری کردن نشان لیاقت استاد است و با این‌ها نشستن برای خود استاد هم کیمیاست. این هم یک نکته.

نکتهٔ بعدی آیه در متن سؤال مسیح(ع) و جواب حواریون نهفته است. مسیح گفت: "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟" یعنی کلید نجات از جرثومهٔ کفر و اعتصام به هدایت خدا. نصرت حجت خدا إلى الله است. یک دنیا معنا در این لفظ نهفته. یعنی راهی به خدا نیست جز با اتصال به حجت خدا در هر زمان و نصرت حجت خدا در راهی که می‌گوید. یعنی "إِلَى اللَّهِ" ذوقی و گُتره‌ای و استحسانی نیست بلکه مسیح زمان(عج) باید مشخص کند و تعلیمش دهد. برای همین گفته "مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟" امامت، در این عبارت، حیات شده.

مسیح(ع) با این عبارت فریاد می‌زند که چه کسی حاضر است با من در راه بندگی خدا همراه شود و به من کمک کند تا دین خدا را تبلیغ کنم و مردم را به خدا دعوت کنم؟ حواریون، این فریاد توحید را که از حلقوم ولایت درآمده، لبیک گفتند و دعوت عیسی را اجابت کردند و

بندگان مقرّب خدا شدند. آن‌ها مال و جان خویش را در راه نشر دعوت عیسیٰ فدا کردند و از اولیاء به حق و برگزیده خدا در تمام تاریخ بشریت گشتند. خدا ما را با ایشان محسور کند. کلمه "حواریون" جمع حواری و مشتق از حَوْر به معنی پاکیزگی و نزاهت است. شاید چون دل‌شان از شرک و عصیان پاک بوده، چنین نامیده شده‌اند. این کلمه در قرآن چهار بار و فقط برای اصحاب عیسیٰ(ع) بکار رفته.

حواریون آنطور که مشهور است دوازده تن بودند. اسمی ایشان عبارت است از: شمعون الصفا یا پطرس که ماهیگیر و اهل قریه صخره در فلسطین بود. به رم رفت و مسیحیت را در آنجا بنیان گذاشت. مسیحیان او را نخستین پاپ میدانند. واتیکان که امروز مرکز مسیحیت است بر شهادتگاه او بنگشته. در روایات شیعه تاکید شده که او از بستگان عیسیٰ و ولی بر حق او بوده. گویا او سومین نفری است که در داستان ذکر شده در سوره یس، پس از دربند شدن بارنابا و شخصی دیگر، برای آزادی ایشان و تبلیغ مسیحیت به انطاکیه می‌رود: **إِذْ أُرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزَنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ** [سوره یس : ۱۴]. در این آیه لفظ رسول برای حواریون بکار رفته که نشان میدهد رسول الزاماً لازم نیست نبی و معصوم باشد.

آندریاس برادر شمعون که بسوی بیزانس رفت و نخستین کلیساٰی بیزانس را بنیان نهاد. سن آندریاس (بیشوند "سن" به معنی مقدس است) در ساحل پلوپونزی در همان حوالی به صلیب کشیده شد.

یعقوب پسر زبدی که به اسپانیا رفت و در کمپوستلا در ساحل غربی آنجا به شهادت رسید. با پای پیاده به زیارت تربت او رفتن از رسوم مسیحیان است.

یوحنا برادر یعقوب است. چون مسیح(ع) او را بسیار دوست میداشت یوحناٰی عزیز نامیده می‌شود. نخست، ماهیگیر و از اصحاب یحییٰ(ع) بود. به افسوس در ترکیه فعلی کوچید و انجیل خویش را نگاشت و در کهنسالی به مرگ طبیعی درگذشت.

فیلیپ که پس از پطرس و آندریاس سومین کسی بود که به مسیح(ع) ایمان آورد. پس از مسیح به هیراپولیس واقع در ترکیه فعلی هجرت و مردم بتپرست آنجا را مسیحی نمود. اما

توسط حاکم آنجا مصلوب گشت. انجیلی به فیلیپ منسوب است که مورد تایید کلیسای کاتولیک نیست، اما ارتدکس‌ها آنرا معتبر میدانند.

بارتولما که به نقل تاریخ زنده او را پوست کندن، اما مکان مرگش نامشخص است. توماس که گویا به مَدْرَس در ساحل شرقی هند کوچید و در آنجا در گذشت.

متی یا لاوی که از نویسنده‌گان اناجیل اربعه است. پیشتر مامور مالیات بوده. در حبشه در گذشت.

یعقوب عادل یا یعقوب کوچک که با پولس به شدت مبارزه می‌کرد. پولس نخست از دشمنان مسیحیت بود و بعداً خودش مسیحی شد و مسیحیت را با فرائت خاص خود یعنی مبتنی بر ایمان قلبی و بدون شریعت، ترویج می‌کرد. یعقوب را مسیحیان برادر عیسی (ع) میدانند که بعداً از وصلت مریم و یوسف نجّار متولد شد. یعقوب را بعدها یهودیان در اورشلیم تکه تکه کردند و به طرز فجیعی کشتنند.

لی معرفه به تادئوس که نام او هم یهودا بود. به ارمنستان کوچید و کلیسای ارمنی را بنیان نهاد. قبرش در قره کلیسای چالدران در آذربایجان غربی است.

شمعون قنانی که به غیرت شهرت داشته و فدایی مسیح (ع) بوده. یهودای اسخِریوطی که در ازاء سی سکهٔ نقره به مسیح (ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره‌اش شبیه به مسیح گشت و بجائی او بدارآویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض می‌کند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است.

حواریون به دعوت عیسی یک پاسخ می‌دهند و بعدش یک دعا می‌کنند. پاسخ آن‌ها اینست که: **نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ أَمَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ**.

گرچه مسیح گفتنه: **مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللهِ، امَا آنَّهَا پَاسخ می‌دهند: نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ، درحالیکه قاعدتاً می‌باشد بگویند: نحن انصارک ای الله! یعنی واسطه هدایت را حذف می‌کنند و محو خدا می‌شوند و اینگونه به نهایت تعلیم نبی خدا که بندگی محض خدادست می‌رسند. درست**

هم همین است: پیامبر و امام آمده‌اند ما را با خدا آشنا کنند و به خدا برسانند، نه اینکه شریک خدا در التفات و توجّه شوند. نهایت دعوت محمد(ص) خداست نه خدا و محمد. ندای عیسی(ع) و پاسخ اصحاب خاص او جایگاه درست نبوت و توحید را مشخص می‌کند. عیسی(ع) آمده آدمها را انصار خدا کند نه انصار خودش و خدا. آمده به همه یاد پدهد که محظوظ خدا شوید و از خدا بخواهید و برای خدا کار کنید و در راه خدا خود را فدا کنید. این گفت‌وشنود میان عیسی و حواریون از توحیدی‌ترین بخش‌های قرآن است.

برگردیم سر عبارت حواریون: آن‌ها می‌گویند: **نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ أَمْنًا بِاللَّهِ وَإِشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ**. عبارت "آمَنَّا بِاللَّهِ" دلیل عبارت "نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" است. یعنی ما انصار خداییم چون به او ایمان واقعی آورده‌ایم. و اصولاً هرکس واقعاً به خدا ایمان بیاورد، نمی‌تواند مسیری جز انصار الله شدن را انتخاب کند. یعنی ادامه ایمان و ثمره آن، این رسالت یا این مقام است. جملهٔ بعدی آن‌ها هم خیلی جالب است، می‌گویند: **وَإِشَهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ**. این بازگشت دوباره به ولایت پس از توحید است و نشان می‌دهد که لا اله الا الله باید پایش مهر ولایت بخورد تا مقبول باشد.

برای همین، طبق حدیث متواتر سلسلة‌الذهب، هنگامی که امام رضا(ع) به نیشابور رسید و خواست که آن جا را به قصد رفتن نزد مأمون ترک گوید، راویان حدیث، گردش را گرفتند و عرض کردند: ای پسر پیامبر، از پیش ما می‌روی و برایمان حدیثی نمی‌گویی؟! حضرت که در کجاوه نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود: از پدرم، موسی بن جعفر شنیدم که می‌فرماید: از پدرم، جعفر بن محمد شنیدم که می‌فرماید: از پدرم، موسی بن علی شنیدم که می‌فرماید: از پدرم، علی بن الحسین شنیدم که می‌فرماید: از پدرم، حسین بن علی بن ابی طالب شنیدم که می‌فرماید: از پدرم، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم که می‌فرماید: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرماید: از جبرئیل شنیدم که می‌فرماید: از خداوند جل جلاله شنیدم که می‌فرماید: (کلمه) لا اله الا الله حصار من است و هرکس وارد حصار من شود از عذابیم در امان است. راویان گویند چون شتر به راه افتاد حضرت با صدای بلند به ما فرمود: اما این شرط‌هایی دارد و من از شرط‌های آن هستم!

گوییم: یعنی توحیدی درست است که مقصوم(ع) معلم آن است و شریعتی توحیدی است که مقصوم(ع) مفسّر آن است و طریقتی به توحید می‌رساند که به هدایت و دستگیری مقصوم(ع) محقق شده باشد. برای همین حواریون محو خدا سر برگردانند و رو به عیسیٰ کردند و طلب فیض نمودند و استدعا کردند که: وَأَشَهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. یعنی شاهد باش که ما مسلمان واقعی شده‌ایم، یعنی اسلام درست را یافته‌ایم. این شهادت، فی الواقع و در باطن، طلب رشد و تعالی در ساحت فیض حجت خدا و امام و راهبر آن زمان است. چون هر متعلّمی در ساحت علم استاد باطنی‌اش و تحت اشراف و استشهاد او و به دستگیری اوست که می‌آموزد و رشد و تعالی پیدا می‌کند. هدایت به امر که خدا فرموده: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدِيُونَ بِأَمْرِنَا [سوره الأنبياء : ۷۳] همین است.

پس توحید شخصی کافی نیست و حجت خدا باید پایش را مهر کند تا پیش خدا و در عرصهٔ هستی مقبول و معتبر باشد و اثر کند.

پس از این پاسخ و اقرار و درخواست از مسیح، که معلم ایشان بوده، حواریون رو به خدا می‌کنند و دست به دعا بر می‌دارند و نجوا می‌کنند: رَبَّنَا أَمَّنَا إِنَّا أَنْزَلْنَا وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ. این درخواست بهره‌مندی از ولایت و اوج کمال یک سالک است. یعنی حواریون که به توحید مزین و به عنایت عیسیٰ مؤید شده‌اند، از خدا ولایت الهی و شهادت بر خلق را درخواست می‌کنند. یعنی این دعا، عبارت اُخرای دعای "وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا [سوره الفرقان : ۷۴]" است.

همانطور که می‌بینید در این دو آیه، تمام سیر و سلوک از کفر تا مقام شهادت و ولایت ترسیم شده.

همچنین در این دو آیه، غایت کمال مخلوق، تسلیم در برابر خدا دانسته شده. مسلمان واقعی کسی است که به چنین مقامی نائل گشته باشد و تمام زندگی در برابر تشريع و تکوین خدا تسلیم و تنها پی عمل به رضا و رضا به قضاء باشد. حواریون اینچنین بودند و ما که اسم خود را مسلمان گذاشته‌ایم، باید سعی کنیم به چنین اسلامی که اسلام واقعی است مشرف گردیم.

بحارالأنوار جلد ۱۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که شیعیان ما حواریون ما هستند. عیسی(ع) به گفت چه کسی به خاطر خدا مرا نصرت می‌کند؟ حواریون گفتند ماییم یاران خدا! اما به خدا سوگند او را در برابر یهود یاری نکردند و در راه او نجنگیدند. ولی شیعیان ما از زمانی که خدا پیامبرش را قبض روح نمود ما را یاری کردند و در راه ما جنگیدند و کشته شدند و آوارگی کشیدند. خدا از طرف ما به آنان جزای خیر دهد.

وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۵۴)

عاقبت، بدخواهان برای کشتن عیسی نقشه کشیدند. خدا هم برضدان نقشه کشید. البته خدا ماهرترین نقشه‌کشند است. پس از واقعه استنصر مسیح(ع) و ابراز نصرت حواریون، اتفاق مهمی رخ داد که در سوره صفات آمده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُوْنُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيْنَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيْنَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّنَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ [سوره الصف : ۱۴] ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، انصار خدا باشید؛ همانگونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت در راه خدا انصار من کیست؟ حواریون گفتند ماییم انصار الله. سرانجام بنی اسرائیل دو دسته شدند عده‌ای به مسیح و حواریون او ایمان آوردن و عده‌ای به آنها پشت کردند. پس ایمان آورندگان را یاری نمودیم تا بر دشمنان خویش پیروز گردند.

طبق این آیه پس از استنصر مسیح(ع) بنی اسرائیل دو شقہ شدند، عده‌ای به او ایمان آوردن و نصرانی کشتدند و عده‌ای به او کفر ورزیدند و به عداوت با مؤمنان کمر بستند و طبق این آیه سوره آل عمران مکر بسیار زند تا مؤمنان به عیسی(ع) را از بین ببرند. اما خدا نگذاشت و مکرشان را خنثی نمود و سرانجام - پس از چند قرن - مسیحیان بر دشمنان شان غالب شدند.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطْهِرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَنْ جَعَلْتُمْ فَأَخْمُمْ يَتَنَاهُ فَيَقُولُ كُلُّهُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٥٥)

اما فرجام عیسی: خدا فرمود: ای عیسی، خودم تو را می میرانم و بهسوی خودم بالا می آورم و از دست کافران نایاک نجات می دهم. تا روز قیامت هم، همیشه پیروان واقعی ات را ببرتر از بی دین ها قرار می دهم. آخر سر هم، بهسوی من است بازگشت همه شما انسان ها؛ و در هر چیزی که سرش اختلاف داشته اید، بینتان داوری می کنم.

در سوره نساء آمده: وَمَا قَاتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلِكُنْ شَبَّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَنَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتْبَاعُ الظَّنِّ... (۱۵۷) نه او را کشتند و نه بهدارش کشیدند؛ بلکه شخصی هم قیافه او را کشتنند! البته آن هایی که در چگونگی کشته شدن عیسی اختلاف دارند، در اصل کشته شدنش هم مرددند و از سرنوشتش اطلاع درستی ندارند و فقط به حدس و گمان تکیه کرده اند.

گفته اند فردی که بجای عیسی(ع) مصلوب گشت، حواری خائش یهودای استخربوطی است. یهودا در ازاء سی سکه نقره به مسیح(ع) خیانت کرد و با یوسیدن مسیح، که از قبل علامت نهاده بود، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهراش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است که شخص بر دار شده، پیامبر خدا یعنی عیسای ناصری نبود.

نقل دوم که عجیب است اینست که حواریون عیسی، همگی به شکل او درآمدند و آنگاه یکی از آن ها به فرمان عیسی(ع) خود را فدا کرد و قدم پیش نهاد و خود را عیسی معرفی کرد و بر دار شد.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می کند که عیسی(ع) عنوان کرد چه کسی حاضر است به شکل من درآید و بر دار شود؟ و یکی از حواریون پذیرفت و چنین کرد.

قابلین این نقل، تمایل نداشته‌اند پیذیرند که در میان شاگردان عیسیٰ(ع) خائنى بنام یهودا وجود داشته است.

مقبول‌ترین نقل اینست که بگوییم در گذشته اینطور نبوده که چهره افرادی که نامشان معروف است، شناخته شده باشد؛ بلکه فقط کسانی وی را می‌شناختند که با وی هم صحبت بوده‌اند. لذا به استیواه کشتن عیسیٰ، در شهر اورشلیم که نخستین بار بوده پا به آنجا می‌گذشت، توسط سربازان رومی که شخص وی را نمی‌شناختند، دور از ذهن نیست.

این واقعه قریب زمانی رخ داده که یحییٰ(ع) در بند شد، در همان ایام عیسیٰ(ع) به جلیل آمد و به بشارت خدا موعظه، و به قدرت او معجزه کرد. خواص یهود، آنها که صحابان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم داشت، توطئه قتلش را چیندند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسای واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شده و با ایشان سخن گفته. این واقعه را در تاریخ مسیحیت، قیام می‌نامند. پس باید عیسیٰ(ع) زنده بوده باشد که با بعضی خواص، نهانی دیدار می‌کرده.

یعنی مسیح(ع) پس از گریختن از ماجراهی تصلیب، مدتی مخفی بوده، و با جمعی گهگاه دیدار می‌کرده و سپس رحلت کرده و طبق آیه بعد همان سوره روحش به آسمان رفته. در آیه بعدی همان سوره آمده: ... وَمَا قَاتَلُوهُ يَقِيْنًا (۱۵۷) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۵۸) یقیناً او را نکشته‌اند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد؛ چراکه خدا عزیز و حکیم است.

در سوره مائده هم مسیح(ع) به خدا می‌گوید: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ [سوره المائدۀ: ۱۱۷] پس از آنکه به دست تو وفات کردم، تو مراقب مردمم بودی.

نتیجتاً عیسیٰ بن مریم مثل دیگران وفات کرده و روحش به آسمان رفته و فرضیه با جسم به آسمان رفتن با این آیه و آیه سوره آل عمران سازگار نیست. در این آیه هم خدا می‌فرماید: إِنَّمِي مُتَوَفِّيَكَ وَرَافِعُكَ. یعنی من جان تو را گرفتم و تو را رفعت دادم بسوی خودم. کلمه "توفی" ظهور و تبارد در مرگ دارد، نه جسم را به آسمان بردن. این فرضیه رفعت جسمانی مسیح(ع)

و زنده بودنش تا کنون احتمالاً ریشه در عقائد مسیحیان نجران دارد و از طریق آن‌ها به آراء مفسّران و روایات اسلامی راه پیدا کرده است، درحالیکه قرآن هیچ ظهوری در این امر ندارد و نیازی به قبول چنین امر غریبی نیست. رجعت هم برگشت عیسی(ع) به دنیاست مثل برگشت بقیه رجعت‌کنندگانی که همگی قرن‌ها قبل مرده‌اند یا کشته شده‌اند و لزومی به قبول زنده بودن عیسی در آسمان چهارم برای ممکن دانستن رجعتش نیست. و الله عالم.

عبارت "جَاءُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" پیش‌بینی غلبه همیشگی مسیحیان، یعنی متابعان عیسی(ع) بر کافران به وی، یعنی یهودیان است. قید "إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" نشان می‌دهد که یهودیان تا قیام قیامت هستند.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِيرٍ بَيْنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُؤْفَقُهُمْ أَجُوزَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۵۶)
(۵۷)

اما کافران به تورا، در دنیا و آخرت به عذابی سخت گرفتار می‌سازم و یاوری نخواهند داشت. در عوض، مؤمنانی را که کرداری شایسته داشته‌اند، خدا پاداششان را کامل می‌دهد. بله، خدا ظالمین را دوست ندارد.

کافران به عیسی(ع) از جمله یهود، پس از مسیح(ع) رنج‌ها و مصائب زیادی دیدند. سی و هفت سال پس از مسیح(ع) طیطوس، قیصر روم کمر به قتل و نفی‌بلد ایشان بست و میلیون‌ها نفر از ایشان را از دم تیغ گذراند و از ایشان را برای بار چندم از ارض مقدس آواره نمود. آوارگی ایشان بیست قرن و تا دوران معاصر ادامه یافت تا نهایتاً در زمان ما عده‌ای از ایشان توانستند به سرزمین داود و سلیمان(ع) بازگردند و حکومتی محدود تشکیل دهند.

ذلِكَ تَنْتُلُهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذَّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸)

این‌ها را که بر تو می‌خوانیم از آیات خدا و منبعث از ذکر حکیم است. مقصود از "ذکر حکیم" منبع علم لایزال الهی است که همه‌چیز پیش از خلق شدن به شکل علم اجمالی در آن موجود است و به تدریج طبق مفاد مندرج در ذکر حکیم خلق می‌گردد و

بقاء می‌یابند و پس از اعدام، به همانجا منتقل می‌گردند و تا ابد در ذکر حکیم الهی باقی می‌مانند: **قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضُلُّ رَبِّي وَلَا يُنْسَى** [سورة طه: ۵۲]. این آیه می‌گوید داستان عیسی(ع)، اصلش، چنین است و ما از ذکر حکیم داریم برای تو تعریف می‌کنیم.

در اینجا قصه عیسی(ع) به پایان می‌رسد ولی در آیات بعدی یکبار دیگر به آن باز می‌گردد تا دوباره بر مخلوق بودن عیسی تأکید کند.

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹)
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَنَّينَ (۶۰)

در واقع، داستان آفرینش عیسی، از نظر خدا، مثل آفرینش آدم است که بدنش را از خاک آفرید و بعد به او دستور داد: موجود زنده باش. درحظه، همان شد! آنچه درباره عیسی گفته شد، حق است و از طرف خدا. پس درباره اش شک مکن!

فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبَاهُلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (۶۱)

اگر کسی، بعد از این حقایقی که به دستت رسیده، باز درباره عیسی چون و چرا کرد، به آنها پیشنهاد مُباھله بده؛ یعنی بگو: بیایید فرزندانمان و فرزندانتان و بانوانمان و بانوانتان و خودمان و خودتان را فرابخوانیم. بعد، کار را به خدا واگذار کنیم و با تصرع و زاری، لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.

این آیه معروف است به آیه "مباھله". مسیحیان نجران واقع در شمال یمن، وقتی شنیدند کسی در مدینه ادعای پیامبری کرده و در کتابش عیسی(ع) را نه یکی از آقانیم ثلاثة، بلکه مخلوقی معمولی دانسته، زیر بار این حرف نرفتند و کاروانی متشكّل از اسقف نجران و کشیشان خاصّش تشکیل داده و به مدینه نزد پیامبر اسلام(ص) آمدند تا با ایشان محاجّه و بحث کردن. با نزول این آیات، خداوند پیامبر را از جز و بحث با آنها برحدز داشت و پیشنهاد

مباھله داد. یعنی گفت رو در روی هم حاضر شوید و عزیزانتان را هم بیاورید. سپس دست به دعا بردارید و از خدا بخواهید لعنت خود را بر آن کس که بر باطل اصرار می‌کند نازل کنید. بر این مبنای روزی برای مباھله تعیین شد و قرار شد در بیرون مدینه در صحراء پیامبر با عزیزانش و اسقف نجران با کشیشان و احتمالاً خانواده آن‌ها حاضر شوند. پیامبر دست فاطمه(س) و علی و حسن و حسین(ع) را گرفت و به وعده‌گاه آمد. مسیحیان که دیدند پیامبر چنین صادقانه و مصمم است ترس برشان داشت و از مباھله منصرف شدند و به نجران بازگشتند. کلمه "مباھله" از عبارت "ثُمَّ نَبَتَهُلْ" در آیه فوق آمده و به معنای تضرع نمودن بدرگاه خدا و نالیدن و نصرت خواستن است؛ اصطلاحاً برای روشن شدن حق با نزول عذاب بر کسی که مُحق نیست ولی از ادعایش کوتاه نمی‌آید. طبق این آیه مباھله یکی از روش‌های روشن شدن حق است.

سؤال اینست که مباھله در یه مقصوم و به إذن خدا باید انجام شود یا این آیه دارد تأسیس راهی عمومی می‌کند برای حل و فصل امور و هرکسی به خودش مطمئن است و خودش را حق می‌داند، مجاز است دیگران را به مباھله دعوت کند؟

چون مباھله مستلزم حقانیت محضر و تأیید و اذن الهی است و ضمんی لعنت الهی به جریان می‌افتد، پس امر خطیری است و جوازش باید اثبات شود و اصل بر عدم جواز است. شواهد عدم عمومیت مباھله یکی اینست که غیرمعصوم حق محضر نیست و معلوم نیست چیزی که بر سرش میخواهد مباھله کند، یقینی باشد. دوم اینکه معلوم نیست به فرض صحّت مطلب مورد مباھله، شخص مباھله کننده چنان مورد تأیید خدا باشد که با مباھله او خدا بخواهد حقی را اثبات کند، شاید پیروزی آن شخص در مباھله با آنکه حرفش حق است، توالی فالس بسیاری برای آن شخص و جامعه داشته باشد. پس صرف حقانیت، دلیل جواز مباھله نیست و تأیید خاص برای مباھله و اذن خاص لازم دارد. سوم، خطیر بودن مباھله جواز آنرا محدود می‌کند، مباھله در صورت تحقیق اراده الهی طبق روایات موجب مرگ آنی طرف می‌شود و در صورت انجام بی‌اذن آن، طبق تجربه، موجب تعجیل اجل و مرگ فجعه

هر دو طرف، ظرف چند ماه می‌گردد. تفسیر فرات از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که کسی که به ناحق مباھله کند، یک سال نشده، نابود می‌شود.

پس مباھله مساوی قتل نفس و قتل غیر است و یقیناً اصل بر جواز و عمومیتش نیست و تنها و تنها بدست معصوم است و به إذن خدا و مخصوص اثبات حقانیت دین است نه حقوق شخصی. مباھله مذبور در آیه شریفه هم چنانکه دیدیم در عمل محقق نشد، پس چه وجه دارد که ما مبادرت به چنین امر مهمی کنیم و بی اجازه، خود و دیگران را در معرض هلاکت قرار دهیم؟! لذا دعوت به مباھله بی اذن و عصمت، از سر جهالت و نادانی است و قبول مباھله جهل مضاعف است. لااقل از قسیسین نجران یاد بگیریم!!

پس اصل در دعوت به مباھله و قبول آن، حرمت است و اخبار آحاد قدرت ندارند اصل را بشکنند و آن را از حرمت خارج سازند. چون دایره حجتیت خبر واحد تا اینجا گستردگی نیست.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که برای مباھله سه روزه بگیر و آن سه روز را به توبه و استغفار و دعا بگذران؛ سپس غسل کن و با طرفت به صحراء برو و انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست راست او شبکه‌وار بیانداز و اول به خودت نفرین کن و بگو: خدایا اگر من حقی را انکار کرده یا ادعای باطلی کرده‌ام، از آسمان عذابی بر من نازل فرما! سپس او را نفرین کن و بگو: اگر این شخص حقی را انکار کرده یا باطلی را ادعا کرده، عذابی دردنگی از آسمان بر او فرو آور! سپس فرمود: پس از مباھله عجله مکن زیرا اثر آن را در آن شخص بزودی به چشم خود خواهی دید. زمان مباھله بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب است. نورالثقلین از امام حسین(ع) روایت می‌کند که ابتهال بالا بردن هر دو دست است همراه با دعا و ناله و زاری به درگاه خدا.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصْصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَرِيْفُ الْحَكِيمُ (٦٢)
فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيْمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (٦٣)

این است ماجراهای واقعی تاریخ؛ و هیچ وقت معبدی جز خدا نبوده و خداست عزیز و حکیم.

هر کس از حقایق رویگرداند، مفسد است و خدا مفسدین را دقیق زیر نظر دارد.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَيَّ كَلِمَةٌ سَوَاءٌ يَبْيَنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴)

بگو ای اهل کتاب، بیایید بسوی اصول و ارزش‌هایی که بین ما و شما مشترک است: اینکه فقط خدا را عبادت کنیم و به او شرک نورزیم و افرادی از خودمان را به جای خدا ارباب ندانیم. اگر رد کردند، بگویید: شاهد باشید که ما در هر حال به این اصل مشترک عمل می‌کنیم.

این آیه از جوامع الكلم و علوم جمعی قرآن است. همه قرآن و تمام تعالیم ادیان در این آیه جوهرکشی شده. این آیه روح دیانت را به اجمال و خیلی زیبا، به تصویر کشیده.

در قرآن هفت بار "تعالوا" آمده و هر هفت آیه از آیات کمرشکن‌اند. این کلمه از زبان کسی است که بالاست، خطاب به کسانی که پایین‌اند ولی استعداد صعود و تعالی دارند. کلمه "تعالوا" در اصل یعنی بالا بیایید؛ یا سر بالا کنید. این کلمه همانطور که گفتیم خلاصه همه قرآن هم هست. همه قرآن یک کلمه است، اینکه پایین نمایید، بسوی خدا بالا بیایید و به سمت خدا پرواز کنید. چند ده آیه هست که خلاصه قرآن است اما اگر بخواهیم قرآن را نه در یک آیه، بلکه در یک "کلمه" خلاصه کنیم، همین "تعالوا" بهترین کلمه است. و این تعالوا، در این سوره، از میان آن هفتتا، بهترین کلمه است برای تلخیص قرآن. چون روح قرآن و دیگر کتب آسمانی بخوبی بعدش تشریح شده.

خدا پیغام داده که: **تَعَالَوْا إِلَيَّ كَلِمَةٌ سَوَاءٌ يَبْيَنَنَا وَبَيْنَكُمْ**. سر بلند کنید و از ذلت نفس بالا بیایید؛ به کجا؟ بسوی پیام مشترک ادیان. یعنی کلمه‌ای که بین ما و شما، یکسان است. آن کلمه یا آن حقیقت چیست؟ اینکه:

أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یعنی اطاعت غیر خدا را، خصوصاً اطاعت از انسانی مثل خود را، رها کنیم و مطیع محض فقط خدا شویم.

توحید محض در این عبارت موج می‌زند. این عبارت که شاهیت تعالیم ادیان است، بشر را از اطاعت‌هم بر حذر می‌دارد. اطاعت نوعی پرستش است لذا نباید جز خدا مطیع کسی شد و او را ارباب گرفت. کسی که چنین کند، بدليل ترس یا طمع کرده، و مشرک است. ادیان آمده‌اند تا انسان را از اسارتِ مثل خود آزاد کند نه اینکه روحانیون دین بخواهند بجای خدا بنشینند و چون شاهان اطاعت شوند. این آیه چون خطاب به مؤمنین است، تعریضی به پرستش‌ها و شرک‌های خفی در ادیان است، چون مؤمنان معمولاً زیر بار فرعون بی‌خدا نمی‌روند. اما کثیراً دیده شده که یکی از خودشان را بر تخت فرعونی می‌نشانند و بی‌حجت، آشکارا چون خدا اطاعت‌شان می‌کنند. دین آمده تا انسان را بندۀ خدا کند نه بندۀ داعیان به خدا. انبیاء دعوتشان و مکتبیشان چنین بوده. خود نیز تجلی کامل عبودیت بوده‌اند. افسوس که پس از مرگشان، اهل دنیا، از دینشان پوستینی برای خود دوختند و مردم را به طاعت خود فراخواندند و به پرستش انبیاء مشغول کردند و باب غلو را مفتوح نمودند: هَوَّلَاءُ الَّذِينَ كَذَّبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ [آل‌اعنةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ] [سوره هود : ۱۸].

معنای تسلیم و احلاق مُسلم بر کسی طبق عبارت "إِنْ تَوَلُوا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" کسی است که خالصانه عبد خدا شده باشد و از اطاعت این و آن دست شسته و تسلیم امر خدا و راضی به رضای او گشته باشد. هرکس می‌تواند، بسم الله! و هرکس نتوانست یا نخواست، شما مسلمین عامل به این فضائل باشید، طوریکه همه بینند و شاهد باشند. طبق این آیه، مسلمین واقعی الگوی سایر مردمند و ملاک صحّت رفتار و درستی دین و شاهد بر آن‌ها: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره البقرة : ۱۴۳]. شما را امّتی الگو قرار دادیم تا شاهد بر مردم باشید. پس مسلمان هم مشهود دیگران است، هم شاهد بر ایشان. مشهود یعنی الگو و شاهد یعنی ناظر و حاکم بر ایشان. چون اصولاً الگو، ناظر هم هست.

بحارالأنوار جلد ۲۰ صفحه ۳۸۶ روایت می‌کند که در صدر نامه‌ای که رسول خدا(ص) برای امپراتور روم فرستاد، این آیه را نوشته بود.

یهودیان و نیز مسیحیان، هریک مدعی بودند که ابراهیم(ع) متعلق به ایشان است و آن‌ها دنباله‌رو واقعی ابراهیم‌اند. آیات این بخش سوره، نقد و نظری بر این ادعای است:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أَنْرَأَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
 (٦٥) هَا أَنْتُمْ هُؤُلَاءِ حَاجَجُتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
 وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (٦٦)

اهل کتاب! چرا درباره ابراهیم جزو بحث می‌کنید و او را دنباله‌رو دین خود می‌دانید؟! تورات و انجیل که بعد از او فرستاده شده! پس چرا عقلتان را به کار نمی‌اندازید؟!

اینکه شما در آنچه می‌دانید با مردم مجاجه می‌کنید، آیا دلیل می‌شود که در آنچه نمی‌دانید هم حق مجادله داشته باشید؟! اقرار کنید که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

اینکه اهل تورات و انجیل، ابراهیم را چند قرن قبل از آن‌ها بوده، به گزاره تابع دین خود میدانستند، مشابهی در میان غالیان شیعه هم دارد. آن‌ها نوح و ابراهیم و موسی و عیسی(ع) را شیعه علی(ع) میدانند و معتقدند "وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ" [سوره الصافات : ۸۳] یعنی ابراهیم(ع) از شیعیان علی(ع) بوده. امثال چنین تفکراتی با بدیهیات تاریخی و ذهن منطقی ناسازگار است. چنین تفکراتی - که در تاریخ هم کم نیستند - تنها در بستر بسته مذاهبان فرقه‌ای رشد می‌کنند و تصویرشان - چه رسد به تصدیقشان - نیازمند تأویلات عجیب و لحوظات پیچیده معرفتی است و در بیرون از فضای ذهنی آن مذاهبان فکری و فرقه‌ای پذیرفته نمی‌شوند و با عقل فطری و منطق صوری بیگانه‌اند. این آیات نیز ضمن رد چنین تفکراتی، به تعقل حنیف و منطق فطرت دعوت می‌کند و چنین بافت‌هایی را عجیب، نادرست، و رهزن راه حق می‌داند.

طبق ملاکی که این آیات بdest می‌دهد، ادعاهای پیچیده فرقه‌ای و ایدئولوژی‌های مذهبی، لااقل باید با بدیهیات تاریخی و عقل فطری که میان همه انسان‌ها مشترک است، منطبق باشد.

ما گان إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ گانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا گانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۶۷)

ابراهیم نه یهودی بود، نه مسیحی؛ بلکه پاک فطرتی بود تسلیم خدا بود. هرگز هم بت نپرستید.

بحارالأنوار جلد ۲۲ صفحه ۳۲۷ روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتیم: چقدر زیاد سلمان فارسی را یاد می‌کنید! فرمود: سلمان بنده‌ای شایسته، گروندی به حق و مسلمانی کامل بود. سپس تلاوت فرمود: گانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا گانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهُنَّا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آتَئُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۶۸)

شبیه‌ترین مردم به ابراهیم همان پیروان او هستند و نیز این پیامبر یعنی محمد و کسانی که به او ایمان آورده‌اند - نه شما مسیحیان و یهودیان - و خدا ولی و حامی این مؤمنان است. عبارت "الله وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" از جوامع‌الكلم و عبارات کلیدی در قرآن است. وقتی خدا ولی مؤمنین بود، تدبیر یهوده چرا؟ ترسی و اضطراب چرا؟ تشتبّه و تذبذب چرا؟ دلیستگی به این و آن چرا؟

مجمع‌البيان روایت می‌کند که امام صادق(ع) به یکی از شیعیان فرمود: شماها به خدا سوگند که آل محمدید. سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

بحارالأنوار جلد ۱۰ صفحه ۱۲۳ روایت می‌کند که رسول خدا(ص) به سلمان فارسی فرمود: تو از ما اهل‌بیت هستی؛ سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

شيخ طوسی در امالی صفحه ۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که شیعیان ما از آل محمد اند. مگر خدا نفرموده: إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

وزام جلد ۱ صفحه ۲۴ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که تلاوت فرمود: إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ.

سپس فرمود: دوست محمد(ص) کسی است که از خدا اطاعت کند گرچه نسبش از محمد دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را معصیت کند گرچه نسبش به محمد نزدیک باشد.

آیات این بخش سوره، در مذمت یهود است:

وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَقَوْيُضِلُونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۶۹)

گروهی از اهل کتاب آرزو دارند که گمراحتان کنند؛ درحالی که دارند خودشان را گمراحت می‌کنند؛ ولی نمی‌فهمند!

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تُكْفِرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰)

اهل کتاب! چرا نشانه‌های پیامبری محمد را قبول نمی‌کنید، با اینکه در تورات و انجیل هم آن نشانه‌ها را دیده‌اید.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تُلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتُكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱)

اهل کتاب! چرا حق را وارونه جلوه می‌دهید و حقیقت را آگاهانه کتمان می‌کنید؟! لبس حق به باطل و کتمان نقاط قوت اسلام را در آراء برخی مستشرقان و اسلام‌شناسان خبیث غربی به خوبی می‌توان دید. آن‌ها وجهه‌ای از اسلام و سیره رسول خدا(ص) ترسیم کرده‌اند که خواننده به فکر ایمان و تعمق در اسلام نیفتد!

وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمْنُوا بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَى الَّذِينَ آمْنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَأَكْفُرُوا أَخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ... (۷۳)

بعضی یهودیان به بعضی دیگر پیشنهاد می‌کردند: اول روز وانمود کنید به دین و قرآنی که بر مسلمانان فرستاده شده است، ایمان آورده‌اید و آخر روز از ایمان خود برگردید! شاید آن‌ها هم از دین اسلام برگردند.

همچنین (در بازگوکردن مطالعی از تورات که به نفع مسلمین است) به کسی جز خودتان، اعتماد نکنید!

یعنی اولِ روز، کلیت قرآن و نبوت محمد را تأیید کنید و عصر، ایرادی بر قرآن بگیرید و اشکالی وارد کنید تا مسلمین در دینشان سست شوند.

در شأن نزول این آیه آورده‌اند که چند تن از بزرگان و عالمان یهود با هم قرار گذاشتند که پیش پیامبر بیایند و نبوت او را تأیید کنند و فی الواقع به حقانیت قرآن اعتراف کنند، پس از آنکه این خبر در مدینه منتشر گشت، عصر همان روز تأیید خود را تکذیب کنند و بگویند ما متوجه فلان مطلب و فلان آیه قرآن نبودیم، اینها با تورات سازگار نیست؛ لذا ما از ایمان خود برگشته‌یم. این ترفند باعث می‌شد بیش از خبر ایمان آوردن آنها، خبر ارتداد آنها و تکذیب قرآن در جامعه منتشر شود و مسلمین را دچار تردید کند. از این روش، امروزه در رسانه‌ها زیاد استفاده می‌شود.

این آیه به ما می‌آموزد که اگر رسانه دشمن مطلبی در تأیید ما گفت، زود غرّه نشویم و فریب نخوریم. حتماً نقشه‌ای در سر دارد و بدنبال جلب اعتماد است تا شب و در تاریکی فتنه‌ها زهرش را بریزد و شمشیرش را فروآورد.

همچنین در سیاست خارجی مراقب این کهنه‌کید دشمن باشیم: اولش دوست می‌شود و پیمان می‌بندد و چیزی می‌دهد و ما را وابسته به خود و بخوری خود می‌کند و سپس بهانه می‌آورد و قهر می‌کند و پیمان می‌شکند و تحریم می‌کند تا ما را بترساند و امتیاز بیشتری بگیرد.

... قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُوْكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْهِ (۷۳) يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْظَّلِيمِ (۷۴)

جواب بده: هدایتی هدایت است که خدا داده باشد. لذا چه ایراد دارد که پس از شما یهودیان، هدایت نصیب دیگران هم شده باشد و چه ایراد دارد که آنها در هدایت الهی از شما سر باشند.

جواب بدء: که فضل بدست خداست و به هرکس شایسته ببیند، می‌دهد. و خدا روزی گستر داناست.

هرکه را لایق ببیند، با لطف ویژه‌اش می‌نوازد. آری، خدا فضل بسیار دارد.

در فقره قبل آمده بود که یهودیان قصد خدش را در ایمان مسلمین را داشتند و می‌خواستند حقانیت قرآن و نبوت محمد(ص) را زیر سؤال ببرند. بازگشت ادعای آن‌ها به این بود که قوم برگزیده‌اند و عنایتی که به آن‌ها با نزول تورات و نبوت موسی(ع) شده، بی‌مانند است و بعيد است پیام بهتری از آسمان بر قوم دیگری جز بنی‌اسرائیل نازل شود. این فقرات، پاسخ دندان‌شکنی به آن‌هاست و می‌گوید چه مانع دارد که خدا عربی امّی را به فضل خویش به نبوت منصوب کند و به هدایت ممتاز گرداند و به او دینی کامل‌تر و کتابی محکم‌تر عنایت کند.

وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمُنُهُ يُقْتَلُ أَرْبَابٌ لِّيُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا
مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذُلْكَ يَأْتِهِمْ قَالُوا يَئِسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمَّيَّنَ سَبِيلٌ
وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذَبُ
وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۷۵) بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۷۶) إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكُلُّهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُرِيْكُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷۷)

در میان اهل کتاب، کسانی هستند که اگر اعتماد کنی و مال کلانی به آن‌ها امانت دهی، به تو پس می‌دهند. اما کسانی هم هستند که اگر حتی یک دینار به آن‌ها بدهی، به تو پس نمی‌دهند؛ مگر آنکه به زور مالت را پس بگیری!

دلیل این کار زشتیشان آن است که به خیال خودشان می‌گویند: ما وظیفه و تعهدی نسبت به غیر اهل کتاب نداریم! آن‌ها با این حرف، آگاهانه به خدادروغ می‌بنندن. واقعیت اینست که: هرکه سر قولش بماند و از متّقین باشد، خدا دوستش دارد.

در مقابل، کسانی که تعهد دین داری و قسم‌های خود را به قیمت ناچیز مادی می‌فروشنند، در آخرت بهره‌ای ندارند و خدا روز قیامت، نه با آن‌ها حرف می‌زند و نه به آن‌ها توجّهی می‌کند و نه پاکشان می‌سازد و در نهایت دچار عذابی الیم می‌شوند.

این آیات راجع به امانت‌داری و وفای به عهد است و این صفات را جزئی از تقوای الهی می‌داند و مراقبین در این امور را محبوب خدا می‌شمرد. عکس کسی که برای حرف خودش و مال مردم ارزش قائل نیست، مطرود درگاه حق می‌داند. خدا به چنین کسی نگاه نمی‌کند و با چنین کسی حرف نمی‌زند و پاکش نمی‌سازد.

نورالثقلین روایت می‌کند که پیامبر(ص) این آیه را قرائت نمود، سپس فرمود: سنن جاهلیت همگی مُلغی است، جزء امانت‌داری نسبت به نیکوکار و بدکار که رسمی نیکوست. از این آیات برداشت می‌شود که خدا به اهل تقوی نگاه می‌کند و با آن‌ها در درون دلشان یا بقول امیرمؤمنان(ع) در ذات عقولشان، سخن می‌گوید و مدام تطهیرشان می‌کند. خَلاق (یا بهره) اهل تقوی در دنیا و آخرت، عنایت خدادست. عنایتی که از محبت خدا نسبت به ایشان ناشی شده.

نگاه خدا، توجّه اوست به کسی، توجّهی استکمالی، که موجب رشد و کمال طرف می‌شود. جالب است که تطهیر و تعالیٰ شخص، به رعایت امانت و وفای به تعهدی که بر عهده گرفته منوط شده.

طبق این آیه، تفسیر عجیبی از اخلاق در میان یهودیان رواج داشت - و شاید دارد - اینکه رعایت اصول اخلاقی و مراعات حق‌الناس را منحصر به جمع یهودیان می‌دانستند و معتقد بودند که نسبت به دیگران - بقول خودشان، اُمیّین - ملزم به امانت‌داری و عهدورزی نیستند. چنین تفسیر خلاف فطرتی از اخلاق را در میان تمام کسانی که نگاه فرقه‌ای به دین دارند و خود را برتر از دیگران می‌دانند - حتّی برخی متتبّعه - شاهدیم.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس با سوگند دروغ در دادگاه مالی از برادر دینی اش تصاحب کند، جزء آن‌هایی است که: لَا خَالَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ.

وسائل الشیعه جلد ۱۷ صفحه ۲۱۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: کسی که سخنی از برادرش بشنود و آن را حفظ کند تا روزی علیه او استفاده کند، مصدق اُولئَكَ لَا خَالَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ است.

بحارالأنوار جلد ۳۰ صفحه ۴۱۷ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: کسی که ادعای امامت کند مصدق این عبارت است.

خلاص جلد ۱ صفحه ۱۰۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که سه کس مصدق این عبارتند: کسی که در هنگام خرید و فروش سوگند دروغ بخورد؛ کسی که آب را از دیگران دریغ کند؛ کسی که در حالی که چیزی دارد گدایی کند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که فقیر متکبر مصدق اُولئَكَ لَا خَالَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ است.

بحارالأنوار جلد ۷ صفحه ۲۲۳ از رسول خدا(ص) روایت میکند که مُنْتَذِر مصدق این عبارت است.

همان مصدر از رسول خدا(ص) روایت می‌کند کسی که با تو دوستانه بخورد کند ولی در دلش از تو بیزار باشد مصدق این عبارت است.

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْقَوْنَ أَسْتَنْهُمْ بِالْكِتَابِ لَتَحْسِبُوهُ مِنَ الْكُتَّابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكُتَّابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذَبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۷۸)

عددهای از عالمان یهودی، بیان خوبیش از دین را بعنوان کتاب خدا جا می‌زنند، درحالی که جزو کتاب خدا نیست. می‌گویند خدا چنین گفته، درحالیکه نگفته! به دروغ به خدا حرف‌می‌بنند، خودشان هم می‌دانند.

این آیه هم راجع به روحانیون یهود صادق است، هم راجع به روحانیون مسیحی، هم متأسفانه راجع به روحانیون اسلام. البته نه همه آن‌ها بلکه چنانکه گفته بعضی از آن‌ها.

این بعضی‌ها، با نطّاقی و سخنوری و زبان‌بازی، متن نازل شده دین را با برداشت‌ها و تأویلات خود به هم‌آمیخته و دینی التقاطی و کج و کوله تحويل مردم می‌دهند.

همچنین، کسانی که فروعات سست فقهی و محتملات تأویل پذیر کلامی را هم ردیف قرآن و بعنوان دین ترویج می‌کنند، مشمول این آیه‌اند.

پس روحانی باید به کتاب خدا دعوت کند و متن کتاب را ترویج کند نه فرهنگ منبعث از کتاب را که طی قرن‌ها از التقاط اوهام و آمال مردم اعصار و امصار رنگ گرفته. مبلغ اسلام باید خود اسلام یعنی کتاب خدا را تبلیغ کند نه فرهنگ مسلمین و فهم این و آن از کتاب خدا را.

این بخش سوره راجع به میثاق بندگی است و اینکه نبوت، برای تذکر به بندگی و یادآوری آن میثاق است. در نتیجه کسی که واقعاً پیامبر خدا باشد، به خدا دعوت می‌کند نه به خودش؛ و وارثان واقعی انبیاء که علمای ربّانی‌اند، همان مسیر را طی می‌کنند و به همان غایت دعوت می‌کنند. پس دعوت همه انبیاء واحد است و انبیاء همگی مؤید یکدیگرند:

مَا كَانَ لِيَشِيرٌ أَنْ يُؤْتِيهِ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِيْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكُنْ كُونُوا رَبَّانِيَّينَ إِنَّمَا كُنْتُمْ تُعَلَّمُونَ الْكِتَابَ وَإِنَّمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (٧٩) وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَخَذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيَّيْنَ أَرْبَابًا أَيَّامُكُمْ بِالْكُفَّارِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (٨٠)

محال است خدا به انسانی کتاب آسمانی و سمت رهبری و پیامبری بدهد، بعدش او به مردم بگوید: به جای بندگی خدا، بندگان من باشید! بلکه می‌گوید: شما که کارتان یاددادن کتاب آسمانی و خواندن آن است، پس بیایید عالمانی ربّانی باشید!

همین‌طور، نمی‌گوید: فرشتگان و پیامران را ارباب خود بگیرید. یعنی بعد از آنکه در برابر خدا تسلیم شدید، باز شما را به بی‌دینی فرامی‌خواند؟!

مفهوم مهمی که این آیه دارد مفهوم "ربّانیّین" است. این کلمه جمع ربّانی است یعنی کسی که منسوب به رب شده و صبغه خدا به خود گرفته. عالمی که به علم توحید عمل کند و عبد مغض شود، ربّانی می‌شود. طبق این آیه، غایت دین، ربّانی کردن انسان‌هاست و راهش عمل به تعلیمات کتاب خدا. یعنی کسانی که کتاب خدا را خودشان می‌خوانند و به دیگران

تعلیم می‌دهند، همه برای این است که با عمل به آن، رنگ خدابی به خود بگیرند و خدابی شوند. انبیاء هم آمده‌اند تا انسان را از خاک و گل برکشند و ربانی کنند. یعنی محصول کارگاه تربیتی انبیاء، ربانیون هستند.

و طبق این آیه، نبی و به تبع ایشان علمای ربانی باید به بندگی و طاعت خدا دعوت کنند نه بندگی و طاعت خویش. یعنی باید آیت خدا باشند نه مُثِّبٰت خویش. اینطور که شدن، واقعاً آیت‌الله‌اند.

پس حرف باید حرف خدا باشد و عالم دین باید مُبِّین حرف خدا باشد نه چنانکه در آیات قبل آمد، مُختَرَعات و موهمات خویش. باید به شریعت الهی دعوت کند نه بافت‌های خویش. ذیل عبارت "يُقُولَ لِلنَّاسِ كُوْنُوا عِبَادًا لِي" قرطبی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که عبد، مولای خود را سیدی خطاب کند نه ربی و مولا، عبد خود را فتنی خطاب کند نه عبد. ذیل عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ" مستدرک جلد ۴ صفحه ۳۲۳ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که بر هر گردن هر مسلمان، این عهد الهی است که قرآن را بیاموزد و در آن تفکر کند.

طبق این آیه، طریق ربانی شدن، علم دین و درس کتاب است نه ریاضت و زهد و تصوف. همچنین طبق این آیه، مفسران واقعی قرآن علمای ربانی‌اند نه صوفیان جهله که کتاب خدا را درست نمی‌شناسند.

عيون‌ الاخبار الرضا جلد ۲ صفحه ۲۰۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که این آیه را تلاوت فرموده، سپس فرمود: مرا بالاتر از مقامی که دارم نبرید. زیرا خداوند قبل از آنکه مرا پیغمبر کند مرا به بندگی خود برگزید.

بحار‌الأنوار جلد ۹ صفحه ۷۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که برای احدي جز خدا سجده کردن جایز نیست ولی پیامبرتان را گرامی بدارید و حقش را بشناسید.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۲۳۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در این آیه، طبق عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ" خداوند بر هر مرد و زنی واجب کرده که تا آنجا که می‌توانند قرآن را بیاموزند.

بحرالعرفان از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که معنای عبارت آن است که همه، تا جایی که می‌توانند باید فقیه و عالم باشند.

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحْكَمَةٌ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتُنَصِّرُنَّهُ قَالَ الْأَفْرَارُ ثُمَّ وَأَخَذْتُمُ عَلَيَّ ذِلِّكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَأَشْهَدُوا وَإِنَّا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۸۱) فَمَنْ تَوَلَّ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۸۲)

خدا از پیامبران و پیروانشان عهد گرفت: هر وقت کتاب آسمانی و حکمت به شما دادم و در آینده، پیامبری آمد که کتاب آسمانی تان را تصدیق کرد، باید به او ایمان بیاورید و یاری اش کنید.

بعد، خدا از پیامبران پرسید: به این موضوع اقرار می‌کنید؟ و درباره اش از پیروان تان تعهد محکم می‌گیرید؟ جواب دادند: بله، اقرار می‌کنیم. فرمود: پس، شما شاهد باشید و من هم با شما شاهد هستم.

آن‌هایی که پس از این عهد، از آن سر بپیچند، افرادی فاسق‌اند. این آیه خطاب به اهل کتاب است و به آن‌ها یادآور می‌شود که از جمله تعالیم پیامبرانشان، انتظار بعثت پیامبر جدید است. این تعلیم به انبیاء رسیده و توسط آن‌ها به پیروان ایشان منتقل گشته و وقتی پیامبر بعدی مبعوث شد، باید تصدیقش کنند و یاری اش نمایند، نه اینکه در برابر شوضع بگیرند و علیه‌اش بلوای پیا کنند و او را مصلوب کنند یا به جنگ او برخیزند و با دشمنانش هم‌پیمان شوند؛ چنانکه یهودیان در برخورد با عیسی (ع) و محمد (ص) کردند.

تخطی از این حکم و از این میثاق، فسق است و آدم را عاقبت‌بهشتر می‌کند. نکته مهمی که از این آیه فهمیده می‌شود، لزوم آمادگی و اهمیت تحصیل روحیه اطاعت و ایثار برای نصرت حق است. گرچه در عمل انفاق خاصی نیفتند. طبق این آیه، انتظار منجی تکلیف همه نسل‌هاست حالا چه منجی بیاید، چه به آینده موکول شود. همچنین، آماده شهادت بودن و آرزوی آن را داشتن، بخشی از ایمان است. چه منگی در بگیرد چه نه. چنانچه رسول خدا (ص) فرموده: هر کس در رکاب من نجنگیده و آرزوی جنگیدن در رکاب

مرا هم در دل نداشته باشد، بر شعبه‌ای از نفاق مرده است. استاد ما مرحوم آیت‌الله بهجت می‌فرمود: والاترین ذکر، عزم بر تسليم و تقواست. یعنی انسان بنا داشته باشد تا وقتی زنده است، معصیت خدا را نکند و از طاعت دست نکشد. فرمایش ایشان در بستر معرفت نابی که این آیه بیان می‌کند، مفهوم می‌گردد.

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يُعْبُدُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَحُونَ
(۸۳)

چطور بعضی‌ها دنبال چیزی غیر از دین خدا هستند؟! با آنکه هرکه در آسمان‌ها و زمین است، خواسته و ناخواسته، در برابر خدا سرِ تسليم فرود آورده و به‌سوی او بازگردانده می‌شود! مقصود از دین خدا، دین واقعی است یعنی همان اسلام یا تسليم در برابر خدا که روح تمام ادیان الهی است. این آیه می‌گوید وقتی همه موجودات هستی در برابر خدا تسليم‌اند، چطور بعضی‌ها دنبال راهی جز تسليم می‌گردند و گمان می‌کنند از طریقی جز تسليم شدنِ محض در برابر خدا، می‌توان به کمال رسید.

روش، روند، و طریقت هستی تسليم است و مقصد هستی، خدادست: لَهُ أَسْلَمَ ... وَإِلَيْهِ يُرْجَحُونَ. انسان هم باید به همین نهج برود تا به همین مقصد برسد و در کنار خدا آرام بگیرد. نکتهٔ جالبی که در آیه، راجع به تسليم موجودات آمده، عبارت "طَوْعًا وَكَرْهًا" است. یعنی هرکس به طوع یعنی رغبت، در برابر خدا تسليم نشود، به اکراه و ادارش به تسليم می‌کنند. یعنی تن دادن به حکم خدا، چاره‌ای ندارد و هر موجودی محکوم حکم خدادست و آنجه خدا تقدير کرده و قضاء نموده باید راجع به او محقق شود. چه آن موجود به آن حکم، چون حکم خدادست، راضی باشد؛ چه راضی نباشد و مدام رنج بکشد و احساس عذاب و تنگی کند. اصولاً باطن جهنم و عذاب مقیم آن، همین عدم رضا به خدایی خدا و به حکم خدادست. هر موجودی که به فرمان تکوین و تشریع خدا راضی نیست، در حال عذاب کشیدن و فی الحال در حال تجربهٔ دوزخ است و اگر از سخطش و از طغيانش بازنگردد، بزودی در دوزخ افکنده خواهد شد و غيءِ باطنش آشکار خواهد گشت.

پس آدمی باید به حکم قضا و قدری که خدا طبق عدلش بر او رانده، رضا دهد و به حکم شرعی که بر دوشش نهاده، گردن نهاد. آن رضا و این تقوی، جمعاً، تسلیم را می‌سازند که دین خداست و دینی جز آن مقبول نیست.

عبارت **"إِلَيْهِ يُبَرَّجُونَ"** در انتهای آیه می‌رساند که پایان کار ما، خداست. پس چرا از همان اول رو به سوی او نکنیم و تسلیم او نباشیم. این آیه از آیات جلال آمیز قرآن است.

کافی روایت می‌کند به امام صادق(ع) عرض کردیم: در بعضی سفرها مجبوریم در خرابه‌ها یا مکان‌های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می‌افتد که به سوی ما سنگی پرتاب می‌شود بدون آنکه کسی آنجا باشد. امام فرمود: این از جانب اجنه است. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می‌کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: **أَفَغَيْرِ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُبَرَّجُونَ**.

**فُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَيَعْقُوبَ وَإِسْحَاقَ وَالْأَسْبَاطِ
وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَتَحْنُنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (٨٤)**
وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ فَلَنْ يُفْلَمْ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٨٥)

بگو: ایمان آورده‌ایم به خدا و به آنچه بر ما فرستاده شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب فرستاده شده و به آنچه به موسی و عیسی و به همه پیامبران از طرف خدا داده شده است. بین آن‌ها ابدًا فرق نمی‌گذاریم و در برابر خدا، کاملاً تسلیمیم.

هر که دنبال دین دیگری جز اسلام باشد، از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت ضرر کرده است. کلمه "اسلام" در اینجا ایهام دارد و معلوم نیست که مثل آیات قبل، مراد از آن آیا مطلق تسلیم شدن در برابر خدا یعنی روح ادیان است؟ یا دین اصطلاحی محمد(ص) است؟ یعنی مراد، آیین توحیدی ابراهیمی است یا دین مصطلح محمدی؟

و به زعم ما این ایهام کاملاً عمدی و بسیار بجاست. چون اسلام به معنای تسلیم در برابر خدای واحد، عامّ و اسلام به معنای دین محمدی، خاصّ و تجلّی کامل همان عامّ است. یعنی خواسته اول به آن عامّ ارجاع دهد که روح ادیان است و بعد، مصدق کاملی برای آن معرفی کند. و در نتیجه به نرمی و ملایمت و ملاطفت، همه مردم را، حتّی اهل کتاب را، به دین محمد ارجاع دهد. و بگوید دینی که صدرصد آدم را عاقبت به خیر می‌کند و تجلّی واقعی تسلیم است، اکنون در برابر شماست و محمد(ص) برای شما آورده. و اگر از این دین اعراض می‌کنید، مراقب باشید که به روح دین خود که تسلیم است عمل کنید و الا آن دین هم از شما پذیرفته نیست و در آخرت می‌بینید که سر شما کلاه رفته.

ایهام بکار رفته در این آیه از زیباترین ایهامتات و صنایع ادبی در کل قرآن است و به حق، آنچه را می‌خواسته، به مخاطب‌های مختلف القاء کرده. مسلمین را در دین اسلام ثابت قدم نموده و اهل کتاب را به تردید انداخته تا به روح دین خود که تسلیم است عمل کنند یا مسلمان شوند. البته مسلمان واقعی نه مثل ما که از روح اسلام تهی هستیم. اسلام ما در واقع خودپرستی است با روکشی از مناسک برای تفریح یا تفر عن.

این بخش سوره، داستان یکی از انصار است که در مدینه مرتکب قتلی شد. پس برای فرار از مجازات به مگه گریخت و آنجا از اسلام هم مرتد شد. سپس توبه کرد و برای پیامبر(ص) پیغام فرستاد که آیا راهی برای نجات من هست؟ در جواب آن شخص این آیات نازل شد و در عین لحن تند آیه نخست، در نهایت در آیه چهارم توبه آن شخص پذیرفته شد. ضمن این آیات حکم مرتد بیان می‌شود که البته مجازاتی اخروی است نه دنیوی:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِيدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۸۶)

خدا دیگر چطور دست گروهی را بگیرد که بعد از اسلام آوردنشان کافر شده‌اند؟! با آنکه آن‌ها قبول داشتند که پیامبر اسلام بحق است و نشانه‌های روشنی هم دستشان رسیده بود. بله، خدا دست ستمکاران به خود و دیگران را نمی‌گیرد.

آنچه خشم خدا را در چنین ارتادادی برانگیخته، طبق نص این آیه، عبارت "شَهُدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءُهُمُ الْبَيِّنَاتُ" است. یعنی حجت بر آن‌ها تمام شده و با همه وجود حقانیت اسلام را فهمیده‌اند. پس حساب ارتاد ناشی از استضعف از ارتاد عن علم جداست. ارتادادی که در این آیه راجع به آن صحبت شده، ارتاد ظالمانه است. چنین مرتدی به نص آیه بعد ملعون است.

**أُولَئِكَ جَنَّرُوهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۸۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُحَفَّظُونَ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۸)**

چنین مرتدی‌ی جزایشان این است: لعنت خدا و تمام فرشتگان و مردم بر آن‌ها؛ در آن لعنت جاودانند. نه از عذابشان کم می‌شود و نه مهلت تنفس به آن‌ها داده می‌شود؛ نتیجه ارتاد، لعنت است. مقصود از لعنت، دور باش از رحمت خداست. لعنت مرتدین جاودانه است. یعنی از همین دنیا شروع می‌شود و تا ابد ادامه پیدا می‌کند. رحمت حق که نباشد، عذاب دامنگیر آدم می‌شود، عذاب لعنت مثل عذاب‌های تأدیبی نیست، عذاب لعنت تخفیف پیدا نمی‌کند و پایان نمی‌پذیرد؛ فرصت نفس کشیدن هم به معذبان ملعون نمی‌دهد. لعنت خدا در این آیه، به لعنت ملائکه و ناس نیز معاوضت شده، نه با خاطر آنکه لعنت خدا کم بوده و لعنت آن‌ها را هم لازم داشته، خیر، لعنت خدا تمام لعنت و کل لعنت و به تنها ی کافی است. اما، وقتی لعنت خدا به کار افتاد، لعنت همه ملائکه و ناس را هم با خودش همراه می‌کند. در واقع لعنت ملائکه و ناس بخشی از جریان لعنت الهی هستند و وقتی خدا از کسی برگشت، تمام فرشته‌ها و تمام مردم، حتی کافران و فاسقان، از آن شخص متنفر و متجنب می‌شوند و از او بدرشان می‌آید. برای همین آورده: **الْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**. حال آنکه اکثر یا لاقل کثیر مردم خودشان کافر یا فاسق‌اند. مع الوصف نظر لطفشان از کسی که

باطناً ملعون است برمی‌گردد و هیچ اقبالی به وی ندارند و خیر و رحمتی از طریق ایشان به آن ملعون نمی‌رسد. یعنی لعنت خدا تکویناً همه را از شخص مرتد، متنفس می‌سازد و ابواب رحمت را بکلی بر وی می‌بندد. گرچه ملانکه رحمت و مؤمنان، تشریعاً هم موظف‌اند از مرتد فاصله بگیرند و قطع رابطه کنند.

لعنی به این آب و تاب، یعنی لعن به اجماع، یک جای دیگر قرآن هم آمده، راجع به عالمانی که از ترس مردم یا به طمع دنیای مردم، علم خود را کتمان می‌کنند و در برابر انحرافات فریاد نمی‌کشنند: **إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَبُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَبُنَّهُمُ الْأَلَاعِنُونَ** [سورة البقرة : ۱۵۹].

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۸۹)

مگر کسانی که بعد از چنین کار زشتی، توبه کنند و گذشته را جبران سازند؛ در اینصورت خدا آمرزنه و مهربان است.

طبق این آیه مرتد فرست توبه دارد و اگر توبه کند از لعنت و عذاب جاودانه نجات پیدا می‌کند. منتهی طبق آیه بعد، فقط کسانی فرست توبه پیدا می‌کنند که ارتدادشان خیلی شدت و غلطت پیدا نکرده باشد.

مرتد تائب و اصولاً هر توابی، طبق این آیه، باید گذشته تاریکش را هم جبران کند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَرْدَادُوا كُفَّارًا لَّنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (۹۰)

اما کسانی که بعد از ایمان، کافر شوند و پیوسته کفر خویش را بیشتر کنند، توبه آن‌ها هرگز قبول نخواهد شد و آن‌ها همان گمراهان واقعی اند.

اینکه گفته توبه آن‌ها مقبول نمی‌شود یعنی فرست توبه و قبول توبه پیدا نمی‌کنند و الا هرگز مدامیکه مشرف به مرگ نشده، اگر صادقانه توبه کند، یعنی توفیق توبه پیدا کند، خدا از او می‌پذیرد. این مطلب از محکمات قرآن است. در سوره نساء هم آمده: **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَاهَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْمًا**

حکیماً (۱۷) خدا توبه را از کسانی می‌پذیرد که کار زشتی از سرِ ندانم کاری انجام داده باشند. سپس به اشتباهشان پی برده و زود توبه کرده باشند. خدا هم توبهٔ اینان را می‌پذیرد. خدا علیم و حکیم است.

تعبیر "من قریب" در این آیهٔ سورهٔ نساء معادل شدید نشدن ارتداد است که در این آیهٔ سورهٔ آل عمران آمده. بنابراین کسی که ارتدادش طول بکشد و طبق عبارت "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَطْ قُلُوبُهُمْ" [سورهٔ الحدید: ۱۶] دلش قسی شود، توفیق توبه پیدا نمی‌کند تا فرشتگان مرگ را به عیان ببیند. آنوقت هم به نصّ آیهٔ بعدی سورهٔ نساء فایده‌ای برایش ندارد: وَلَيَسْتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَخْدَهُمُ الْمُؤْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ إِلَيْنَ وَلَا الَّذِينَ يَمْوَلُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۸) ازان طرف، توبه دردی دوا نمی‌کند از کسانی که مدام بدی می‌کنند و وقتی مرگ سراغشان می‌آید، از روی ناچاری می‌گویند: من الان توبه کردم! همچنین کسانی که بی‌دین و کافر از دنیا می‌روند، توبهٔ این‌ها نیز پذیرفته نیست و برای این دو گروه عذابی زجرآور آماده کرده‌ایم. آیهٔ بعدی هم تأیید همین مطلب است و فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَا تُوْلُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُفْتَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبَا وَلَوِ افْتَدَهُ بِهِ
أُولُئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْهَى (۹۱)

کسانی که کافر شوند و در حال کفر از دنیا بروند، اگر برای رهایی خودشان از عذاب، تمام زمین را هم از طلا پر کنند و بدنه‌ند، از هیچ کدامشان قبول نخواهد شد. نصیب چنین کسانی عذابی زجرآور است و هیچ یاوری نخواهد داشت!

پس این آیات هشداری است برای مرتدین و می‌گوید ارتدادی که از سر خصومت با اسلام، پس از درک حقانیت آن باشد، انسان را به لعن ابدی مبتلا می‌کند. مگر آنکه مرتد زود از ارتدادش برگردد و توبه کند. ولی اگر ارتدادش طول بکشد و توفیق توبه را از دست بدهد و با حال کفر بمیرد، تا ابد در لعن خدا خواهد بود. پس ارتداد خیلی خطروناک است.

عبارت "مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْهَى" نشان می‌دهد که چنین کسانی مشمول شفاعت نمی‌شوند.

اما علّت ارتداد چیست و چرا بعضی‌ها مرتد می‌شوند؟

ایمانی که با تقوی و رضا همراه نباشد، یعنی فاقد روح تسلیم باشد، با یقین همراه نیست و در مواجهه با شباهه‌ها دچار شک می‌شود. شک وقتی در دل عمیق و کهنه شود، به ریب بدل می‌شود. ریب شکی است که با سستی جدی در انجام وظایف ایمانی همراه است. ریب هم وقتی طول بکشد ممکن است با خاموشی کامل نور ایمان، به کفر منجر شود. مؤمنی که کافر شود، اصطلاحاً مرتد شده است. پس ریشه ارتداد، یا عدم رعایت تقوی است یعنی کاهلی در واجبات و فقدان عزم در دوری از محرمات؛ یا سخط و نارضایتی نسبت به تقدیر. وقتی ایمان کسی کم عمق و صرفاً در اثر تلقین خانواده و القاء جامعه بود و از روح ایمان که تسلیم است بهره نداشت، احتمال ارتداد بالاست.

دو جور ارتداد داریم؛ یکی ارتداد مخفی و دوم، ارتداد علنی که اظهار همان ارتداد مخفی است و به آن ارتداد سیاسی نیز گفته‌اند. در ارتداد مخفی، چون کسی خبردار نمی‌شود دیگران هم کاری به کار فرد ندارند. اما در ارتداد علنی که فرد ابراز ارتداد می‌کند، در واقع اسلام را متهم می‌نماید و علیه اسلام تبلیغ می‌کند. این تبلیغ ممکن است موجب تضعیف اسلام و شک مسلمین ضعیف‌الایمان گردد. مجازات الهی چنین شخصی در این آیات عنوان شد که لعن الهی است. اما ارتداد علنی آیا مجازات دنیوی هم دارد؟

طبق فقه امامیه، مرتد اگر والدینش مسلمان بوده باشد مرتد فطري نامیده می‌شود و بی‌درنگ باید کشته شود. کسی که قبلًاً دین دیگری داشته و سپس اسلام آورده و بعد مرتد شده، مرتد ملی نامیده می‌شود و پیش از اعدام به او سه روز فرصت می‌دهند تا ابراز توبه و ندامت کند، اگر نکرد اعدام می‌شود. اهل سنت فرصت توبه دادن به هر دو نوع مرتد را واجب (بعضی فقهاء: مستحب) می‌دانند. این حکم راجع به مرد است و زن اگر مرتد شود اعدام نمی‌شود بلکه زندانی می‌شود تا توبه کند. با اثبات ارتداد، مالکیت مرتد بر اموالش از بین می‌رود و عقد نکاحش باطل می‌شود.

اعدام مرتد به صراحة در روایات فریقین آمده و گرچه در سیره پیامبر(ص) اثبات نشده اما در زمان معصومین(ع) بارها توسط حکومت مسلمین به آن عمل شده و مخالفتی توسط

معصومین(ع) گزارش نشده. یعنی این روایات با تقریر معصومین(ع) و سیره مسلمین اجمالاً معارضت شده است. از قرآن هم برای جواز یا وجوب قتل مرتد می‌توان به آیات و جو布 قتل مفسد فی الارض یا قتل مُشرک استناد کرد؛ یا به فقره "الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ [سورة البقرة : ۱۹۱]"؛ یا به "فَاقْتُلُوا أَثْعَسَكُمْ [سورة البقرة : ۵۴]" که مجازات مرتدین از دین موسی(ع) یعنی گوساله پرستان بود استدلال نمود. مُستمسک دیگر، حکم قتل منافقینی است که با دشمن متّحد شوند: فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ [سورة النساء : ۸۹]، گرچه به این حکم هرگز عمل نشد. البته این استدلال فقط مرتدینی را شامل می‌شود که اظهار ارتدادشان موجب ضعف مسلمین و سلطه دشمنان بر آنان بشود.

سبّ النبی یعنی دشنام به رسول خدا(ص) کاشف از ارتداد است و هر حکمی که برای مرتد اثبات شود، برای او هم برقرار است.

حکم وجوب قتل مرتد و سابّ النبی از مناقشات هفتگانه زیر باید مصون بماند تا "قابل اجرا باشد:

اول. توقف اجرای حکم قتل مرتد و سابّ النبی به دلیل عنوان ثانوی و هن اسلام (نفي ضرر يا مصلحت يا حکم حکومتی).

دوم. لزوم تعطیل یا توقف در اجرای حدّ، مطلقاً یا دست کم حدود منجر به قتل در زمان غیبت ائمه اطهار(ع).

سوم. نفي حکم وجوب قتل مبتنی بر خبر آحاد موثق به دلیل وجوب احتیاط در دماء.

چهار. نفي حکم وجوب قتل به دلیل عدم حجیت اخبار واحد موثق در امور مهمّه.

پنج. نفي حکم وجوب قتل مرتد به دلیل تبدّل موضوع مرتدّ.

شش. نفي حکم وجوب قتل مرتد و سابّ النبی به دلیل عدم حجیت اخبار مخالف با محکمات کتاب.

هفت. نفي حکم وجوب قتل مرتد و سابّ النبی به دلیل عقلی موهون بودن اعدام افراد برای خروج از دین و اهانت به مقدسات.

برخی با استناد به عبارت "وَسَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءُهُمُ الْبَيِّنَاتُ" گفته‌اند: هر گاه وضوح اسلام به جهت شبکه‌افکنی یا ضعف توان فکری شخص، برای او از میان رفته و مرتد گردد، محکوم کردنش به قتل خلاف احتیاط است.

مخالفین حکم اعدام مرتد، آنرا قانونی بشرساخته - و نه قرآنی - میدانند که در جامعه اسلامی اولیه، برای این که چیزی معادل فرار یا خیانت را جلوگیری و مجازات کند وضع گردیده است. پس فقط هنگامی اعمال این قانون درست است که ارتداد به مکانیسم اغتشاش و نافرمانی عمومی یا کمک به دشمن - که معادل قرآنی اش فتنه و فساد فی الارض است - تبدیل گردد. از نظر این افراد علت سخت‌گیری اسلام در باره مرتدین بدان جهت است که در نظام اجتماعی اسلام، ایمان به خدا صرفاً جنبه اعتقادی و قلبی ندارد، بلکه موجب پیوستگی امت و پایه حکومت است، به طوری که با فقدان آن قوام و دوام جامعه اسلامی متلاشی می‌شود و مانند قتل یا فتنه و فساد است که نمی‌تواند قابل تحمل باشد. تحقق ارتداد، به انکار چیزهایی است که ضروری دین و نص کتاب مبین است. انکار ضروریات مذهب علی‌الاقوی موجب ارتداد نیست. همچنین مجنون، مُکرَّه، و مضطرب هرگز مرتد محسوب نمی‌شوند.

این تک آیه، یک بخش مستقل از سوره است و به پس و پیشش ربطی ندارد:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ (۹۲)

به مقام خوبان نمی‌رسید مگر آنکه، از آنچه به آن علاقه دارد در راه خدا اتفاق کنید. هر چیزی هم اتفاق می‌کنید، خدا از آن باخبر است.

"بِرّ" به معنای نیکی و نیکوکاری است. از این آیه برمی‌آید که بِرّ یک مقام است و تلاش بسیار لازم است تا مؤمنی به آن مقام نائل شود. از جمله: اتفاق. اتفاق یعنی خرج و هزینه کردن پول. در این آیه اتفاق برای خدا مدد نظر است نه مطلق اتفاق. اتفاق می‌تواند دنیابی یا ریائی یا به نیت مقابله با دین باشد (آل عمران: ۱۱۷، نساء: ۳۸، انفال: ۳۶). پس اتفاق خدایی در این

آیه مدد نظر است. اتفاقِ خدایی طبق آیات دیگر باید خالصانه و بی‌چشمداشت و بی‌مُنْت و اذیت، با اولویت دادن به اقرباً خصوصاً والدین باشد. اتفاق باید از زیادی مال و بهدور از اسراف و زیاده‌روی باشد. اتفاق باید برای رضای خدا و با طیب قلب باشد و مُنْفِق از آن پشیمان نشود، اتفاق باید مدام باشد یعنی در سر و علن و شب و روز، به بیگانه و آشنا باشد. اتفاق را خدا از متّقین و پس از قبول نماز ایشان می‌پذیرد. و کسی که عمداً نماز نمی‌خواند، اتفاقش پذیرفته نمی‌شود و اثر استکمالی برایش ندارد. این‌ها مطالبی است که در جاهای دیگر قرآن آمده و با جستجوی عبارت "ینفقون" به آیاتش پی‌می‌بریم.

اماً اینجا در این آیه نکته‌ای آمده که در هیچ جای قرآن مشابهش نیست. در این آیه خدا فرموده از "مِمَّا تُحِبُّونَ" اتفاق کنید. یعنی چیزهای خوبی که خودتان آن‌ها را دوست دارید. چنین اتفاقی شرط لازم نیل به مقام بزر است. تعبیر "لَنْ تَنَالُوا الِّبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ" هم نشان می‌دهد که مسأله شوخی‌بردار نیست و اگر کسی از مما تحبّونش نبخشد، به طهارت و پاکی روح نمی‌رسد. پس مقامی از مقامات کمال، محتاج و مشروط است به این اتفاق خاص. اگر کسی اتفاق کند ولی مما تحبّونش را دوستی چسبیده باشد، چنین نیست که اتفاق‌های خالصانه‌اش قبول حق نباشد. خیر؛ آن اتفاق‌ها از او پذیرفته است منتهی بدلیل عدم رشادت و قدرت در بذل محبوب خویش، فعلًاً به مقام پاکی و درجاتی که پاکی پیش‌شرط آن است نمی‌رسد. پس وابسته به ما تحبّون، فقط بزر را از دست نمی‌دهد، بلکه هرچه را هم که بزر لازمه آنست از دست می‌دهد.

در روایات هست که خدا از چنین مؤمنی به زور چیزی را که به آن دلبسته است می‌گیرد و اگر آن مؤمن به آن فقدان رضا دهد، به مقام بزری که با اتفاق از همان چیز قرار بود برسد، می‌رسد. یعنی اگر مؤمن به چیزی دل بسته شد یا باید آن چیز را به اختیار خود اتفاق کند یا به زور آن چیز را از او می‌گیرند. این دومی تلخ است و اولی بهتر است. نکته جالبی که در اولی هست این است که "مِمَّا تُحِبُّونَ" کفایت می‌کند. یعنی اگر کمی از آن را هم اتفاق کند دلبستگی‌اش پایان می‌یابد و نتیجه حاصل می‌شود. پس چه خوب است که اگر مؤمن به چیزی دلبسته و وابسته شد، زود کمی از آن را ببخشد، والا همه آن چیز در معرض خطر قرار

می‌گیرد و خدا که مُغیر یعنی اهل غیرت است، به زور همه آن چیز را از او می‌گیرد تا بین او و بنده مؤمنش، محبوبی خیالی حائل نباشد.

مقام بزر مثل دیگر مقاماتی که در قرآن آمده، یک وصف نیست بلکه یک مقام واقعی است و حال و روز فرد را بکلی عوض می‌کند. کسی تا بدان نائل نشود، واقعاً درکش نمی‌کند.

در روایات است که برای ابوذر مهمان رسید. ابوذر به مهمانش گفت: شتری از میان شترانم انتخاب کن تا برای قربانی کنم. آن مهمان لاغرترین شتر را انتخاب کرد. ابوذر گفت چرا چنین کردی؟ مهمان گفت گفتم شاید به شتران فربه ات روزی نیاز پیدا کنی. ابوذر گفت: روز نیاز من روز قیامت است و خدا : لَنْ تَنَالُوا الِّبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ لذا بهترین شتر را برایش قربانی کرد.

مستدرک جلد ۷ صفحه ۲۵۰ روایت می‌کند که علی(ع) جامه‌ای خرید و از آن خوشش آمد، پس فوراً آن را به کسی بخشید و فرمود: لَنْ تَنَالُوا الِّبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. برهان روایت می‌کند که از رسول خدا(ص) درباره این عبارت سؤال شد، فرمود: یکی از مصادیق آن انفاق در حال فقر است.

عوالی جلد ۲ صفحه ۷۴ روایت می‌کند که امام مجتبی(ع) شکر صدقه میداد، علتش را جویا شدند، فرمود: چون خودم خیلی شکر را دوست دارم و خدا فرموده: لَنْ تَنَالُوا الِّبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

همان مصدر روایت می‌کند که امام سجاد(ع) شکر و بادام صدقه می‌داد و چنین می‌فرمود.

این بخش سوره، گریزی است به مخفی‌کاری و لاپوشانی یهود که تلاش داشتند انکار کنند که بعضی غذاها به دلیل گناه و نافرمانی‌شان بر آن‌ها حرام شده؛ می‌گفتند این غذاها از اول یعنی از زمان نزول تورات بر ما حرام بوده:

**كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلًا لِّتَبْنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ
قُلْ فَأَتُوْا بِالْتَّوْرَاةِ فَأَتُلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹۳)**

فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹۴) قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّقُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۹۵)

قبل از آمدن تورات، همه خوراکی‌ها برای یهودی‌ها حلال بود؛ مگر آنچه یعقوب بر خودش ممنوع کرده بود. بگو: اگر راست می‌گویید که بعضی خوراکی‌ها از اول حرام بوده است، تورات را بیاورید و از رویش بخوانید تا حرفتان را ثابت کنید!

بعد از این توضیحات، کسانی که درباره حرام‌ها و حلال‌ها نسبت دروغ به خدا می‌دهند، واقعاً ظلم می‌کنند!

بگو: حالا که خدا راست گفته است و شما یهودی‌ها دروغ، پس بباید دنباله‌رو دین ابراهیم حنیف، و یکتاب پرست باشید.

آنچه یعقوب بر خودش حرام کرده بود، از جمله گوشت و شیر شتر، یا به دلیل زهد وی بود یا چون ضرر طبی برای او داشت. مثلاً گفته‌اند از عرق‌النسا (سیاتیک) رنج می‌برده و فهمیده بوده این غذاها دردش را تشدید می‌کند.

فقه القرآن جلد ۲ صفحه ۲۷۵ از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که یعقوب نذر کرده بود که اگر از این بیماری شفا یابد، دوست داشتنی ترین غذا و نوشیدنی خود را که گوشت و شیر شتر بود بر خود حرام کند؛ و چنین کرد.

پس آنچه یعقوب بر خود فرض کرده بود، ربطی به آیین و دین نداشت. سپس تورات نازل شد. در تورات هم چنانکه می‌بینیم، خوراکی‌ای حرام نشده و اصولاً تورات به خوراکی‌ها نپرداخته.

پس از نزول تورات، بدلیل ظلم‌هایی که بنی‌اسرائیل مرتکب شدند، انبیاء به فرمان خدا، غذاهایی را بر آن‌ها حرام کردند. پس هرچه حرام در طعام‌های آنهاست، دلیل ظلم‌های آنهاست. منتهی نمی‌خواهند زیر بار بروند و بجایش بر خدا دروغ می‌بنند و می‌گویند این غذاها از اول حرام بوده.

تفسیر دوم که کمی متفاوت است، اینست که یهودیان به مسلمین ایراد می‌گرفتند که اگر شما دنباله‌رو ابراهیم‌اید، در آیین ابراهیم که گوشت و شیر شتر حرام بوده؟ پس چطور شما

حرام نمی‌دانید؟! و خدا در این آیات پاسخشان را داده که شیر و گوشت شتر را نه ابراهیم، بلکه یعقوب بر خود حرام کرد؛ آنهم نه چون خدا گفته بود، بلکه چون عرق النساء (سیاتیک) داشت. شاهد این مطلب اینست که حرمت هیچ خوراکی در تورات نیست؛ اگر هست بیاورید!

این بخش سوره اشاره‌ای است به خانهٔ خدا و پیرامونش:

إِنَّ أَوَّلَ يَتِيٍّ وُضِعَ لِلنَّاسِ لِلَّذِي بِنَكَةٍ مُبَارَّكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ (٩٦) فِيهِ آيَاتٌ يَتَنَزَّلُ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلَلَّهُ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (٩٧)

اولین عبادتگاهی که در زمین برای آدمیان ساخته شده، همین خانه‌ای است که در منطقهٔ مکه قرار دارد و مایهٔ برکت و هدایت جهانیان است.

چیزهای مهمی در آنجا هست که مؤمنان را متوجه خدا می‌کند؛ از جمله مقام ابراهیم و هر که وارد حریم آنجا شود، در امان است.

خدا زیارت این خانه را برای آن‌ها بی که استطاعت دارد، واجب کرده است؛ هر کس با نرفتن به حج کفر ورزد، به خودش ضرر می‌زند؛ چون خدا از همهٔ جهانیان بی نیاز است. "بیت" یعنی خانهٔ مسقف و محصور. کعبه بیت الله است یعنی خانه‌ای که خدا به خود نسبت داده و آیه‌ای ساخته تا با رفتن بسویش و با نمازخواندن به سویش، مؤمنین قصد خدا کنند و شعائری را برای تقریب به خدا انجام دهند. مؤمن که نماز می‌خواند، جسمش بسوی کعبه است و روحش بسوی خدا؛ و مؤمن که احرام می‌بندد و به زیارت خانهٔ خدا می‌رود، جسمش بسوی کعبه می‌رود و روحش بسوی خدا اوج می‌گیرد. قصد قربت به خدای لا مکان و لا زمان، نیازمند حرکاتی مکان‌مند و زمان‌مند است، به این حرکات، شعائر گویند. ضمن شعائر، مؤمن آیات خدا را زیارت می‌کند - یعنی با دقّت و حُرمت با آن‌ها مواجه می‌شود - و از آن آیات دلش متوجه خدا می‌گردد و در اصل به زیارت خدا نائل می‌شود.

از جمله شعائر، حج خانه خداست. یعنی زیارت خانه خدا که همراه با مناسکی است. از جمله احرام بستن و حرام کردن برخی تمتعات بر خود و سفر کردن و به حرم رسیدن و دور خانه خدا گشتن و پشت مقام ابراهیم نماز خواندن و غیره و غیره.

کعبه خودش آیت خداست یعنی خدا کعبه را جعل کرده یا بقول این آیه "وضع" کرده تا بجای زیارت او، کعبه را زیارت کنند. مقام ابراهیم هم طبق این آیه، آیه خداست. یعنی خدا آنرا آیه خود دانسته تا با توجه به آن و محترم دانستنش، ابراهیم و دین یکتاپرستی حرمت نهاده شود و همواره زنده بماند. از آنجا که مقام ابراهیم را در "بکة" دانسته، پس کعبه یا "بیت" هم باید در بکة باشد. پس منظور از بکة، یا مسجدالحرام است یا منطقه مکة یا وسیعتر، یعنی منطقه حرم.

اینکه فرموده: **فیه آیات بیتات**، دلالت بر این دارد که آیات زیادی در آن جاست و مقام ابراهیم یکی از آن هاست. در روایات، حجرالاسود و حجر اسماعیل(ع) هم از آیات دانسته شده(**الکافی**: ۲۲۳). اما ظاهراً «آیات» به اینها منحصر نیست و حطیم و زمزم و ارکان کعبه و حتی مشعر و عرفات را نیز در بر می گیرد؛ چنان که اکثر مفسران شیعه و سنی چنین گفته‌اند (**التبيان**: ۵۳۷؛ **مجمع البیان**: ۲؛ **الدر المنثور**: ۲۷۰).

سه نکته در این دو آیه شایسته تحقیق و مذاقه است، یکی خود بیت الله و آیات خدا که پیرامون آن است؛ دوم، حج، و رمز و رازهای آن؛ و سوم، مفهوم استطاعت برای حج این سه نکته را در تحقیق‌های زیر به ترتیب مورد مذاقه قرار می‌دهیم.

تحقیقی پیرامون حرم و بیت الله:

کعبه: آنچه از برخی روایات بر می‌آید، مکان کعبه را خداوند برای آدم(ع) هنگامی مشخص ساخت که آدم(ع) به زمین هبوط کرد و آن را طوف کرد. از برخی دیگر از روایات بر می‌آید که مکان کعبه برای پیامبران پس از آدم(ع) نیز معلوم بوده است و آن‌ها به حج مأمور بوده‌اند.

پس زمانی طولانی پیش از ابراهیم(ع)، این خانه وجود داشته است؛ اما کم کم رو به ویرانی و فراموشی نهاده بود. ابراهیم(ع) به دنبال مشکلی که با همسرش سارا بر سر ازدواج با هاجر و تولد اسماعیل(ع) پیدا کرد، به فرمان خداوند هاجر و اسماعیل(ع) را به سوی حجاز کوچاند و

آن مادر و بچه را در آنجا تنها گذاشت و بازگشت. خداوند تکفُل آنان را به عهده گرفت و چاه زمم جوشید و اسماعیل(ع) و مادرش امید زندگانی یافتند. بیابان‌گردان با پدیدآمدن آب به سوی آنان کوچیدند و کم‌کم آنجا محل آمدوشد کاروانیان شد.

هنگامی که اسماعیل(ع) سی‌ساله شد، ابراهیم(ع) بار دیگر به مکه آمد و در این زمان، آن‌ها با کمک یکدیگر خانه کعبه را تجدید بنا کردند. به دنبال ساخته شدن خانه خدا، عرب‌های جُرُهم که در آن حوالی می‌زیستند و اسماعیل(ع) داماد ایشان بود، به توحید روی آورده‌اند و پس از آن، هر سال مراسم حج برگزار شد. به مرور، این فرهنگ در میان سایر اعراب جزیره‌العرب نیز گسترش یافت.

نسلي که از اسماعیل(ع) پدید آمد، به عرب‌های عدنانی معروف شدند. ایشان به این اعتبار که از نسل اسماعیل(ع) هستند، در واقع عرب نبودند و اهل بین النهرین محسوب می‌شدند. از این‌رو به ایشان، «عرب مستعربه» گویند؛ یعنی آنان که خود را به عرب‌بودن زده‌اند. در برابر عدنانی‌ها، قحطانی‌ها بودند که بیشتر در جنوب ساکن بودند. اینان عرب اصیل یا عاربه نامیده می‌شدند.

سال‌ها گذشت تا آنکه توحید اندک‌اندک فراموش شد و بزرگان جرهم بتی را به نام هُبل از شام به مکه آوردند و به پرستش آن مشغول شدند. کم‌کم به تعداد بتنان اضافه شد؛ به طوری که بالغ بر سیصد بت در درون و اطراف کعبه نصب کردند.

پس از جرهم، مکه به دست قبیلهٔ خزاعه افتاد؛ اما قدرت آنان دوام نیافت؛ زیرا قصی بن کلاب که داماد رئیس قبیلهٔ خزاعه بود، توانست پس از مرگ پدرزنش، خاندان متفرق قریش را که از نسل اسماعیل(ع) بوده و از مکه رانده شده بودند و در اطراف آن زندگی می‌کردند، به مکه باز گرداند و با کمک آن‌ها بر مکه مسلط شود.

پس از قصی، فرزندش عبدالمناف و عبدالدار و بعد از او نیز هاشم فرزند عبدالمناف و پس او فرزندش عبدالطلب در مکه نفوذ فراوانی داشتند. در زمان هاشم بود که مکه به مرکز تجاری مهمی بدل شد و قریش به کار تجارت در بلاد پرداخت. در زمان عبدالطلب، ابرههٔ حبسی که بر یمن تسلط یافته بود، به‌قصد مسلط‌ساختن آیین مسیحیت در جزیره‌العرب،

کلیساپایی در یمن بنا کرد و مصمم شد تا مردم عرب را از زیارت کعبه باز دارد. پس با سپاهی عازم مکه شد تا کعبه را ویران کند. سپاهیان او در وادی محسّر، واقع در میان سرزمین مشعر و منا، به عذاب الهی دچار شدند و پرنده‌گان ابایل آنان را هلاک کردند. این سال را عام الفیل نامیدند. رسول اکرم(ص) در این سال به دنیا آمد.

هنگامی که رسول اکرم(ص) ۳۵ سال داشت، سیلی از مَعْلاة (منطقه شمال مسجدالحرام) بهسوی مسجد جاری شد و کعبه را ویران کرد. دربی آن، قریش کعبه را از نو بنا کردند. ارتفاع کعبه در این بنا به بیش از هشت متر رسید و برای آن سقف و ناوданی تعییه کردند.

حدود پنج سال پیش از بازسازی کعبه، امیرالمؤمنین در کعبه متولد شد. مشهور است محلی که دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه بنت اسد از آنجا وارد کعبه شد، در سمت رکن یمانی قرار دارد؛ اما از آنجا که چندین بار پس از آن، کعبه را بازسازی کرده‌اند، ظاهراً اثری از آن شکاف نیست.

حرم: حرم محدوده بزرگی است که شهر مکه درون آن واقع شده است. اکنون که شهر مکه بیش از پیش توسعه یافته و بزرگ شده است، حرم فقط اندکی از شهر مکه بزرگ‌تر است. شناخت حدود دقیق حرم، اهمیت بسیار دارد؛ زیرا همان‌گونه که خواهیم دید، احکام بسیاری بر حرم مترتب است. علاماتی بنام «انصاب» برای تشخیص حد حرم از هر طرف، از گذشته‌های بسیار دور، نصب کرده‌اند. امروزه آن انصاب را در همان مواضع قبلی بازسازی یا نوسازی کرده‌اند.

مورخان کهن چون اُرْزقی و فاکهی، گزارش داده‌اند که نخستین انصاب را ابراهیم خلیل(ع) نصب کرد و سپس به دست اسماعیل(ع) و احفاد او تا قصی بن کلاب بازسازی شدند. این حدود را رسول اکرم(ص) تأیید کردند و پس از آن، به دست حاکمان مکه مراقبت یا تجدیدبنا شدند. این امر، اکنون نیز ادامه دارد.

روايات شیعه نیز این مطلب را تأیید می‌کند که نصب نخستین انصاب به دست ابراهیم(ع) بوده و تا زمان ائمه بر همان جای سابق باقی مانده بوده است (الکافی ۴: ۲۱۱).

لازم به تذکر است که محدوده حرم مربع نیست؛ بلکه شش ضلعی است که سه ضلع آن تقریباً در امتداد هم قرار گرفته‌اند و شکلی شبیه لوزی را تشکیل می‌دهند. حدود حرم اکنون به صراحت علامت‌گذاری شده است.

باید دانست که میقات‌ها محل احرام‌بستان است. حاجج پس از احرام‌بستان، از میقات‌ها عازم مکه شده، وارد حرم می‌شوند. میقات حجّاجی که از مدینه منوره عازم مکه هستند، در مسجد شجره در جنوب شهر مدینه واقع است که صدها کیلومتر با حرم فاصله دارد. اما آنکه از مسجد تنعیم احرام بینند، بیش از چندصد متر تا حرم فاصله ندارد. بنابراین، فاصله میقات‌ها با حرم بسیار متفاوت است.

عيون الاخبار از ابن ابي نصر بزنطی روایت می‌کند: «از حضرت رضا(ع) پرسیدم: 'چرا برخی از حدود حرم از برخی دیگر به مسجدالحرام نزدیک‌تر است؟' آن حضرت(ع) فرمود: 'هنگامی که خداوند آدم(ع) را به زمین هبوط داد، بر کوه ابوقبیس نهادش. آدم(ع) از وحشت (تهابی) به خداوند شکایت کرد؛ زیرا او آنچه در بهشت می‌شنبد، اکنون نمی‌شنبد. پس خداوند یاقوت سرخی برایش فرو فرستاد که در جای فعلی کعبه قرار گرفت. آدم به گرد این یاقوت طواف می‌کرد. نور این یاقوت به موضوعی که اعلام (=انصاب) فعلی حرم واقع‌اند رسید و اعلام آشکار شدند. خداوند این محدوده را حرم قرار داد'» (عيون الاخبار الرضا: ۲۸۴).

عياشی در تفسیرش از رسول اکرم(ص) نزدیک به این مضمون را روایت می‌کند. آن حضرت(ص) اضافه می‌کند: «محدوده‌ای که نور یاقوت به آن رسید، حرم اعلام شد، بهدلیل احترامی که یاقوت داشت؛ زیرا از بهشت آمده بود» (تفسیر العیاشی ۱: ۳۶).

عبدالله بن سنان می‌گوید: «از امام صادق (ع) پرسیدم: چرا کعبه را بکه نامیده‌اند؟ فرمود: چون مردم گردآگردش به بُکا (گریه و زاری) می‌پردازند» (الفقيه ۲: ۱۹۳).

همان حضرت(ع) در حدیث دیگری به معاویة بن عمار می‌فرمایند: «علت نام‌گذاری بکه، از دحام مردان و زنان است در آنجا» (الکافی ۴: ۵۳۶).

معاویه بن عمار در حدیث دیگری از امام صادق(ع) نقل می‌کند: «مکه را پنج اسم است: ام القرا؛ مکه؛ بکه؛ بساسه، زیرا اگر به آن ظلم کنند، آن‌ها را از آن اخراج می‌کنند؛ ام رحْمَه، زیرا اگر ملازم آن باشند، در رحمت‌اند» (الكافی^۴: ۲۱۱).

کلینی در کافی از علی(ع) حدیث می‌کند: «خداؤند از آن رو مکه را مکه نامید که زمین از زیر آن گستردہ شده است (مکها=دحاها)» (الكافی^۴: ۲۱۱).

در علل الشرایع از آن حضرت(ع) حدیثی است که فرموده است: «از آن رو مکه را ام القرا می‌نامند که زمین از زیر آن گستردہ شد» (علل الشرایع: ۵۹۳).

راجح به وجه تسمیه مکه، محمد بن سنان حدیث دیگری از امام رضا(ع) نقل کرده است: «مکه از آن رو مکه نامید شد که مردم در جاهلیت، گردآگرد آن به فریاد و صفیر می‌پرداختند (المکاء=التصفیر)» (علل الشرایع: ۳۹۷).

موزخان به تبعیت از لغوی‌ها، نام‌های بسیاری برای مکه گفته‌اند که بیش از ده‌ها اسم است. اما آنچه در قرآن کریم آمده است، عبارت است از: بکه، ام القری، البلد الامین، الحرم، ظاهرًاً فراوان بودن نام‌ها از آن رو بوده است که هر قبیله یا گویشی، مکه را به نامی می‌خوانده است که خود بر آن نهاده بوده است.

فضل مکه:

رسول اکرم(ص) فرمود: «مکه شهری است که خداوند آن را تعظیم کرده و حرمت آن را بزرگ شمرده است. مکه خلق شد و خداوند آن را با ملائکه پر ساخت، قبل از آنکه سایر نقاط زمین خلق شوند؛ هزار سال پیشتر» (الفردوس: ۱۸۵).

رسول اکرم(ص) به مکه فرمود: «می‌دانم که تو محبوب‌ترین شهربها هستی در نزد خداوند» (کنز العمال: ۱۴: ۹۷).

رسول اکرم(ص) فرمود: «همانا تو بهترین زمین خدا هستی و اگر مرا از تو نمی‌رانند، هرگز خارج نمی‌شدم» (مسند ابن حنبل: ۶: ۴۴۹).

شیخ صدوق از امام باقر(ع) حدیث می‌کند که ایشان فرمود: «آنکه در مکه خواب است، چون شب زنده‌دار سایر شهرهاست» (الفقیه: ۲۲۸).

عیاشی از امام صادق(ع) نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «خداؤند مکه را حرم خویش ساخته و خانه‌اش را در آنجا بنا کرده است. مکه افضل بقاع زمین است، از حیث منزلت» (تفسیر العیاشی ۲: ۲۳).

صدقه از سعید بن عبدالله الأعرج از امام صادق(ع) نقل می‌کند: «دوست داشتنی ترین زمین نزد خدا مکه است. خاکی از آن خاک در نزد او دوست داشتنی تر نیست و سنگی از سنگ‌های آن دوست داشتنی تر نیست. درختی از درختانش نزد خدا محبوب‌تر نیست و کوهی از کوه‌هایش محبوب‌تر نیست و آبی از آب‌هایش محبوب‌تر نیست» (الفقیه ۲: ۲۴۳). علی بن ابراهیم قمی از هشام از امام صادق(ع) نقل می‌کند: «چون ابراهیم(ع) در شام اقامت گزید، خداوند به او وحی کرد و او را امر کرد که اسماعیل(ع) و مادرش را هجرت دهد. ابراهیم(ع) پرسید: خدایا، به کجا؟ خداوند فرمود: به حرم من، اولین بقعه‌ای از زمین که خلقش کردم» (تفسیر القمی ۱: ۶۰).

می‌گوییم: خلق مکه در احادیث بسیار نقل شده است. شاید مقصود از سبقت، صورت نگاری آن باشد؛ یعنی مکه نخستین منطقه از زمین است که برای پذیرش مخلوقات آماده شده است.

مسجدالحرام: مسجدالحرام مسجدی است که کعبه را در برگرفته و پیرامون آن گستردگی شده است. تا قبل از پیروزی اسلام بر مکه، هیچ حصار و بنایی در اطراف مسجدالحرام نبود. درواقع به همان محدوده طواف که خالی از خانه بود، مسجدالحرام می‌گفتند.

پس از گسترش اسلام، به دستور خلیفه دوم، برای وسیع تر شدن محدوده طواف، تعدادی از خانه‌های اطراف را خریدند و خراب کردند و به محدوده مسجد افزودند. روند توسعه مسجد و تخریب بناهای اطراف، در زمان خلیفه سوم و پس از آن در دوران ولید و پس از او در دوران منصور ادامه یافت. در این دوران، محدوده مسجد دو برابر شده بود.

مهدی عباسی تصمیم گرفت خانه‌های بیشتری را بخرد و به مسجد ضمیمه کند؛ اما مالکان از واگذاری خانه‌های خود سر باز زدند. مهدی قضیه را به امام کاظم(ع) نوشت و از او استفتا کرد. امام(ع) در پاسخ نوشت: «ابتدا کعبه بوده است و سپس مردم به گرد آن آمده‌اند.

ازین رو، مسجد به زمین‌های اطراف اولویت دارد تا صاحبان آن‌ها» (تفسیر العیاشی: ۱۸۵). سپس امام(ع) از خلیفه خواست تا پول خانه‌ها را به مالکان آن‌ها تقدیم کند.

در زمان معتقد، دارالتدوه که محل مشورت بزرگان قریش بود نیز ضمیمهٔ مسجد شد. پس از آن، در تمام دوران حاکمان مملوکی و عثمانی، چیزی به مساحت مسجد افزوده نشد، تا آنکه در دوران سعودی در زمان ملک عبدالعزیز و سپس دو بار در دوران ملک فهد، توسعه‌های بزرگی در مسجد صورت گرفت؛ به طوری که مساحت مسجد چهار برابر شد. تلاش‌هایی نیز برای بهبود وضع تهییه انجام شد. در مسجدالحرام علاوه بر کعبه، مکان‌هایی مهم وجود دارند. از جمله آن‌ها مقام ابراهیم(ع)، حجر اسماعیل(ع) و چاه زمزم است که ضمن برشمودن روایات مربوط، به توضیح هریک خواهیم پرداخت

فضل مسجدالحرام: شیخ طبرسی در أمالی از نزال بن سبیرة از علی(ع) روایت کرده است: «چهار بنا، از قصرهای بهشت‌اند که در دنیا بنا شده‌اند: مسجدالحرام، مسجد رسول، مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه» (أمالی: ۳۶۹).

عامه از ابی‌سریحه از رسول اکرم(ص) نقل کرده‌اند: «اعظم مساجد از حیث حرمت و دوست‌داشتنی ترین مسجد نزد خدا و گرامی‌ترین نزد او، مسجدالحرام است» (المعجم الكبير: ۳: ۱۷۲).

عمرو بن شبیب از آن حضرت(ص) نقل می‌کند: «برتری مسجدالحرام بر مسجد من چون برتری مسجد من است بر سایر مساجد» (أخبار مکه: ۲: ۶۴).

و نیز عامه از ابوذر از رسول اکرم(ص) نقل می‌کنند: «نخستین مسجدی که بر زمین بنا شده است، مسجدالحرام است» (صحیح البخاری: ۳: ۱۲۶).

ابراهیم(ع) نخستین بار کعبه را تجدید بنا کرد. بار دیگر در سال پنجم قبل ازبعثت، هنگامی تجدید بنا شد که سیل آسیب جدی به آن زده بود. در جریان حملهٔ سپاهیان اموی به مکه، کعبه سوخت و آسیب دید. ازین رو عبدالله بن زییر مجددًا آن را از نو بنا کرد. او مقداری از حجر اسماعیل(ع) را نیز به کعبه افزود و دری دیگر در آن سو گشود. پس از فتح مکه توسط حجاج، چون باز کعبه در جنگ آسیب دیده بود، آن را از نو بنا کردند و نیز به صورت قبل از

ابن زبیر در آمد. پس از این تاریخ، آخرین بازسازی کامل کعبه که ضمن آن کعبه کاملاً از نو بنا شد، مربوط به دوران سلطان مراد چهارم است؛ یعنی حدوداً چهارصد سال قبل. پس از آن تاریخ، تنها اصلاحات و تعمیرات جزئی در بیرون و درون آن صورت گرفته است؛ مثلاً در تعمیر سال ۱۴۱۷، سقف و ستون‌های درون آن تعویض شده‌اند.

بنای کعبه از سنگ‌های سیاه و سختی ساخته شده است. این سنگ‌ها در دوران سلطان مراد چهارم از جبل‌الکعبه واقع در محله شبیکه تهیی شده‌اند. درب کعبه را تاکنون چندین بار تعویض کرده‌اند و درب فعلی به دوران سعودی‌ها مربوط است. درب از نقره پوشیده شده با طلای خالص است. پارچه‌ای سیاه کعبه را می‌پوشاند. این پارچه کمربندی دارد که آیات قرآن را با رشته‌های نقره‌ای و طلافام بر آن بافته‌اند. می‌گویند نخستین پرده را اسماعیل (ع) بر روی کعبه کشید. بعدها این سنت ادامه یافت و ملوک و پادشاهان، هر کدام که منتفذتر بود، به ساخت پرده کعبه اقدام کردند، نام خود را بر آن درج می‌کردند.

علت این روشن نیست که چرا پرده کعبه به رنگ مشکی است؛ اما واضح است که در دوران ناصر، خلیفه عباسی، نخستین پرده مشکی نصب شده است. ظاهراً پس از آن، همین رنگ حفظ شده است.

امروزه پرده را کارگاهی تولید می‌کند که به همین منظور تأسیس کرده‌اند. پرده را از ابریشم خالص می‌بافند. هر سال در روز عرفه یا روز عید قربان، پرده را تعویض می‌کنند. کعبه چهار زاویه دارد که به نام رکن نامیده می‌شوند. هرگاه واژه رکن بدون پسوند به کار رود، مقصود رکنی است که حجرالاسود در آن است. در غیر این صورت می‌گویند: رکن شامي، رکن عراقی، رکن یمانی و رکن حجرالاسود.

خداؤند عزوجل می‌فرماید: «جعل الله الكعبه البيت الحرام قياماً للناس» (مائده: ۹۷) صدق (ره) می‌گوید: «روایت شده است که کعبه را از این رو کعبه نامیدند که مربع است، همانند بیت‌المعمور که در آسمان است و آن هم مربع است. بیت‌المعمور نیز به‌ازای عرش است که مربع است و دلیل مربع بودن آن نیز این است که کلماتی که اسلام بر آن بنا شده است، چهار تاست: سبحان الله، الحمد لله، لا إله إلا الله و الله أكابر» (الفقیه: ۲: ۱۹۰).

کلینی در کافی از أبیان بن عثمان از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «بیت الله را بیت عتیق نامیدند؛ زیرا همواره آزاد بوده و در تمکن هیچ کس نبوده است (عتیق=آزادی)» (الکافی^۴: ۱۸۹).

ابو حمزة ثمالی نیز همین مضمون را از آن حضرت(ع) روایت می‌کند (علل الشرایع: ۳۹۹). قاضی نورالله شوشتاری در احقاق الحق، مرسله‌ای از امام صادق(ع) نقل کرده است: «کعبه را بیت عتیق می‌نامند؛ زیرا خداوند از طوفان رهانیدش» (احقاق الحق: ۱۲). می‌گوییم: مقصود اثربنکردن طوفان نوح(ع) است در آن و به زیر آب نرفتن آن.

علی بن ابراهیم در تفسیرش از علی(ع) روایت کرده است: «کعبه نخستین خانه‌ای بود که برای عبادت خداوند وضع شد» (تفسیر القمی^۱: ۶۰). خالد بن عرعه از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «نخستین خانه‌ای است که در آن، برکت و هدایت قرار گرفته است» (المستدرک علی الصحیحین^۲: ۳۲۱).

کلینی در کافی از زراره از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «خداوند در زمین بقعه‌ای را قرار نداده است که آن را بیش از کعبه دوست بدارد و از کعبه گرامی‌تر نزد او نیست. خداوند چهار ماه حرام را به خاطر کعبه حرام اعلام کرد، روزی که آسمان و زمین را خلق می‌کرد: سه ماه برای حج: ذی القعده، ذی الحجه و محرم و یک ماه برای عمره: رجب» (الکافی^۴: ۲۳۹).

می‌گوییم: در متن حدیث به جای محرم، شوال آمده است که ظاهرًا درست نیست. کلینی از عیسی بن یونس از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «این خانه‌ای است که خداوند خلقش را در آنجا به عبادت کشانده است تا اطاعت ایشان را بیازماید. آن‌ها را به تعظیم و زیارت آن امر کرده است و آن را محل پیامبران و قبله نمازگزاران قرار داده است. کعبه شعبه‌ای از رضوان خداوند است و طریقی است که به غفران می‌انجامد...» (الکافی^۴: ۱۹۷).

عیاشی از جابر جعفی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «کعبه حجت خداوند است در زمین بر خلقش» (تفسیر العیاشی^۱: ۳۹).

داخل شدن به کعبه مستحب است و در حدیث است که داخل در رضایت خداوند شده است و از گناهان خوبیش خارج شده است» (التهذیب^۵: ۲۷۵) و نیز روایت شده است که داخل شدن

در آن، چون داخل شدن در رحمت خداوند است و گناهان گذشته او آمرزیده شود و در بقیه عمرش معصوم است» (الكافی ۴: ۵۲۷).

امام باقر(ع) می‌فرمایند: «آنکه داخل کعبه شود و به جمیع واجبات خداوند عارف باشد، در آخرت از عذاب دائم ایمن است» (علالی ۲: ۸۴).

امام صادق(ع) می‌فرمایند: «اگر توانستی وارد بیت شو؛ ولی اگر ازدحام بود، به خود ضرر نرسان» (دعائیں الاسلام ۱: ۳۳۲).

برقی از اسماعیل بن مسلم از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «نگریستن به کعبه با حُبّ به آن، عبادت است و خطاهای انسان را از بین می‌برد» (المحاسن ۱: ۱۴۵).

ابن حزان مرسلاً و خصال مسنداً از ابی بصیر از امام صادق(ع) روایت می‌کنند: «بسیار به کعبه بنگردید. خداوند را ۱۲۰ رحمت است که شصت رحمت آن، از آن طواف‌کنندگان و چهل رحمت آن، از آن نمازگزاران و بیست رحمت آن، از آن ناظران به کعبه است» (تحف العقول: ۱۰۷؛ الخصال: ۶۱۷).

کلینی از سیف تمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «پیوسته برای نگاه‌کننده به کعبه حسنہ می‌نویسند و سیئه از او محو می‌کنند» (الكافی ۴: ۲۴۰). محاسن از مرازم از آن حضرت(ع) مضمون بالا را نقل می‌کند و اضافه می‌کند: «و درجه‌ای مرتفعش می‌سازند» (المحاسن ۱: ۱۴۵).

صدقوق از علی بن عبدالعزیز از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «آن که به کعبه بنگرد و حق و حرمت ما را مانند حق و حرمت کعبه بشناسد، خداوند گناهانش را می‌بخشاید و هم دنیا و آخرتش را کفایت می‌کند» (الكافی ۴: ۲۴۱).

مقام ابراهیم(ع): می‌گویند مقام ابراهیم(ع) تا فتح مکه داخل کعبه بوده است و پس از فتح، پیامبر(ص) آن را در کنار کعبه نزدیک درب نصب کرده است و زمانی که آیه «و اتّخذوا من مقام ابراهیم مصلی» نازل شد، آن حضرت دستور داد تا مقام را جایی نصب کنند که اکنون قرار گرفته است. نقل‌های دیگر حاکی از آن است که خلیفه دوم آن را به این محل منتقل کرده است.

کلینی از ابن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چون ابراهیم(ع) بر آن سنگ بالا رفت، آثار قدم‌هایش در آن بر جای ماند» (الكافی^۴: ۲۲۲).

علل الشرایع از عمار بن موسی از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «چون خداوند به ابراهیم(ع) وحی کرد که در مردم (یا در بشر) ندا بدته تا به حج این خانه آیند، ابراهیم(ع) سنگی را که در آن، آثار قدمش بر جای مانده است، در کنار کعبه نهاد و بر آن برآمد و با صدای بلند ندا داد. سنگ تاب تحمل نیاورد؛ پس قدم‌های ابراهیم(ع) اندکی در سنگ فرو رفت» (علل الشرایع: ۴۲۳).

حجرالاسود: این سنگ اکنون در قابی از نقره قرار گرفته است و تنها قسمتی از آن در دسترس است. حجرالاسود چندین بار از جایش کنده شده است و سپس دوباره نصب شد؛ از جمله در سالی که عبدالله بن زبیر کعبه را ویران کرد و از نو ساخت و نیز سالی که حجاج کعبه را ویران کرد و از نو ساخت. قرامطه در سال ۳۱۷ حجرالاسود را ربوبدند و به احسا بردن و پس از ۲۲ سال آن را باز گردانند در جایش نصب کردند. ظاهراً پس از آن نیز بارها به طور عمده یا غیرعمد از جای کنده شده است و هر بار اجزائی از آن خرد و جدا شده است. به مرور زمان، از حجم نخستین این سنگ کاسته شده است و حتی به چند پاره تقسیم شده است که آخرین بار، قسمت‌های مختلف آن را به یکدیگر متصل کرده‌اند و آن را در محفظه‌ای تقره‌ای قرار داده‌اند و بر جای پیشین نصب کرده‌اند.

موسی بن ابراهیم از امام کاظم(ع) و ایشان از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «حجَر، دست خداوند در زمین است. هر آنکه آن را مسح کند، دست خداوند را مسح کرده است» (جامع الاحادیث القمی: ۷۱). عامه از ابن عباس این حدیث را این‌گونه روایت کرده‌اند: «حجَر دست خداوند در زمین است که با آن، با بندگان مصافحه می‌کند» (الفردوس^۲: ۱۵۹). از انس بن مالک از رسول اکرم(ص) نیز همین مضمون نقل شده است و اضافه کرده است: «پس هر کس آن را مسح کرد، با خداوند بیعت کرده است که دیگر گناه نکند» (الفردوس^۲: ۱۵۹).

کلینی از عقبه بن بشیر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «خداؤنده ابراهیم(ع) را به بنای کعبه فرمان داد و اینکه قواعد آن را مرتقع کند و مردم را مناسک بیاموزد. ابراهیم(ع) و اسماعیل(ع)، هر دو به ساختن کعبه مشغول بودند تا به مکانی رسیدند که حجر باید نصب می‌شد. در این هنگام، کوه ابو قبیس (کوه بلندی که در گذشته پشت کوه صفا و مشرف بر آن بوده است و اکنون زیر برج‌ها مدفون شده است) ندا داد: 'ای ابراهیم، برای تو در نزد من و دیعه‌ای است. پس حجرالاسود را به او عطا کرد و ابراهیم(ع) آن را در موضعش نهاد» (الكافی: ۲۰۵).

عیاشی از منذر ثوری از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «سه سنگ از بهشت نازل شده‌اند: حجرالاسود که خداوند آن را به ابراهیم(ع) امانت داد تا در کعبه نصبش کند؛ مقام ابراهیم و حجر بنی اسرائیل (که موسی عصا بر آن زد و دوازده چشمی از آن جوشید).» سپس آن حضرت(ع) فرمود: «خداؤنده حجر را به ابراهیم(ع) داد، درحالی که سفید بود؛ اما از خطایای بنی آدم سیاه شد» (تفسیر العیاشی: ۱: ۵۹).

دعائم الاسلام از ابن شهاب نقل می‌کند: «رسول اکرم(ص) هنوز جوان بود که قریش کعبه را از نو بنا می‌کرد. بر سر اینکه بزرگ کدام قبیله حجرالاسود را در موضعش نصب کند، میانشان اختلاف افتاد. گفتند: 'نخستین کسی که بهسوی مسجدالحرام آید، میانمان حکم کند و حرف حرف او باشد.' محمدبن عبدالله(ص) سنگ را در میان پارچه‌ای نهاد تا سید هر طائفه جایی از کنار پارچه را بگیرد و همه باهم آن را بهسوی کعبه بزند و آن را به جایگاهش در رکن (زاویه کعبه) نزدیک کنند. سپس خود آن را برداشت و بر مکانش نهاد» (دعائم الاسلام: ۲۹۲). مورخان بسیاری این داستان را نقل کرده‌اند (دلائل النبوة: ۵۷؛ اخبار مکه: ۱۵۸). صدوق می‌گوید: «چون حجاج از ساختن کعبه فارغ شد، علی بن حسین(ع) را خواند تا حجر را در جایگاهش نصب کند» (الفقیه: ۲۴۷). راوندی این داستان را این‌گونه بیان می‌کند که هر عالم یا قاضی یا زاهدی که حجر را نصب می‌کرد، می‌لغزید و فرو می‌افتد تا اینکه

علی بن حسین(ع) آمد و آن را بر مکانش استوار کرد؛ پس مستقر شد و مردم تکبیر گفتند
(الخراچ و الجراح ۱: ۲۶۸).

جعفر بن محمدبن قولویه می‌گوید: «چون قرامطه بیت را خراب کردند و حجرالاسود را از جای
برکنندن و با خود بردن، پس از سال‌ها تصمیم به برگرداندن آن گرفتند. در سالی که
می‌خواستند در مراسمی حجر را نصب کنند، عازم حجاز شدم. قصد اصلی من دیدن آن
کسی بود که حجر را نصب می‌کند. در کتاب‌ها خوانده بودم که آن را تنها حجت زمان در
جایش نصب می‌کند؛ چنان‌که در زمان حجاج، زین‌العابدین(ع) نصب کرد. اما بیمار شدم؛
پس نائی را به‌جای خود به حج فرستادم تا سؤالاتی را از کسی پرسد که حجر را نصب
می‌کند». نائب او می‌گوید: «هرکس حجر را در موضعش نصب می‌کرد، می‌لرزید و فرو
می‌افتد؛ تا آنکه غلامی گندمگون و خوش‌سیما آمد و آن را بر مکانش نهاد و مردم تکبیر
گفتند. من به‌شتاب به‌دنبال او رفتم. به من توجه کرد و جواب سؤالاتم را داد» (الخراچ و
الجراح ۱: ۴۷۵).

روایات در دسترس بر لزوم نصب حجرالاسود توسط معصوم(ع) دلالت نمی‌کنند و صرف
شهرت است؛ چنان‌که بارها پس از زمان قرامطه، حجرالاسود را از جا در آورده، تعمیر کرده و
دوباره نصب کرده‌اند. آخرین بار آن در زمان حاضر بوده است که تکه‌های شکسته آن را به
هم متصل کرده‌اند و آن را بر جای خود نهاده‌اند.

حجر اسماعیل(ع): حجر، محدوده‌ای قوسی‌شکل میان رکن شامی و عراقی است که
محیط آن را دیواری به ارتفاع ۱/۳۰ متر از مطالف جدا می‌کند. نقل‌های تاریخی حاکی از آن
است که اسماعیل(ع) در همین قسمت زندگی می‌کرده است و خیمه‌گاه او اینجا بوده است.
کلینی در کافی از مفضل‌بن‌عمر از امام‌صادق(ع) روایت می‌کند: «حجر بیت اسماعیل(ع)
بود و هاجر و اسماعیل(ع) در آن دفن‌اند» (الكافی ۴: ۲۱۰).

صدق از معاویة‌بن‌عمار از امام‌صادق(ع) روایت می‌کند: «در حجر، قبور چندین پیامبر
است» (الفقیه ۲: ۱۹۲).

کلینی از ابوبالل مکی نقل می‌کند: «دیدم امام صادق(ع) وارد حجر شد و در فاصله دو ذراعی (هر ذراع فاصله نوک انگشتان تا آرنج است) از بیت، زیر ناودان به نماز ایستاد. فرمود: اینجا نمازگاه بَشَر و بُشیر، پسران هارون است» (الكافی: ۲۱۴).

صدقه در کمال الدین از امام زمان(عج) از امام سجاد(ع) نقل می‌کند که دعای سجودشان زیر ناودان چنین بوده است: «عییدک بفنائک، مسکینک ببابک، اسائلک مala یقدر عليه سواک» (کمال الدین: ۴۷۱). ابن شهرآشوب در مناقب این فقرات را نیز اضافه می‌کند: «أسیرک بفنائک، سائلک بفنائک، یشکو إلیک ما لا يخفی علیک» (المناقب: ۱۴۸) مستجار: «جار» به معنای همسایه و «مستجار» به معنای «پناهبردن» است. ظاهراً محل ورود فاطمه‌بنت اسد به کعبه برای تولد علی(ع) همین بخش از دیوار کعبه بوده است؛ اما اکنون نشانی از آن باقی نیست.

علی بن ابراهیم در تفسیرش از معاویه بن عمار حدیث می‌کند از امام صادق(ع): «چون ابراهیم(ع) خانه را بنا کرد، دربی در شرق و دربی در غرب برایش نهاد. به درب مغربی، مستجار می‌گویند» (تفسیر قمی: ۶۲).

در قرب الاسناد از برادر امام کاظم(ع) روایت شده است که امام(ع) نزد مستجار می‌ایستاد و دعا می‌کرد (قرب الاسناد: ۲۴۱).

رکن یمانی: رکن یمانی زاویه‌ای از کعبه است که (برای طواف کننده) پس از رکن شامی و قبل از رکن حجرالاسود قرار گرفته است.

کلینی از غیاث بن ابراهیم از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «رسول اکرم(ص) جز رکن حجرالاسود و رکن یمانی را استلام نمی‌کرد. آنها را پس از استلام می‌بوسید و صورتش را بر آنها می‌نهاد. پدرم نیز چنین می‌کرد» (الكافی: ۴۰۸).

نیز کلینی از ابو مریم روایت می‌کند: «با امام باقر(ع) طواف می‌کردیم. در هر دور، رکن یمانی را استلام می‌کرد و می‌گفت: اللهم تب علی حتی أَتُوب و اعصمی حتی لا اعود». (الكافی: ۴۰۹).

می‌گوییم: استلام رکن یمانی توسط پیامبر اکرم(ص) را عامه نیز به اسناد مختلف نقل کرده‌اند و نزد آنان متواتر است. اما راجع به بوسیدن آن، ظاهراً تنها یک حدیث از جابر در دست است (سنن الکبریٰ: ۵۱۲۳). درنتیجه، برخی از آنان بوسیدن (تقبیل) رکن یمانی را جائز نمی‌دانند.

صدقه از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) نقل می‌کند: «رکن یمانی بابی از ابواب بهشت است. خداوند از آن هنگام که خلقش کرده است، آن را نبسته است» (الفقیه: ۲۰۸).

همو از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «رکن یمانی باب ماست که از آن وارد بهشت می‌شویم» (الفقیه: ۲۰۸).

کلینی از زید شحام از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «به نزد رکن یمانی نرسیدم، جز آنکه دیدم جبرئیل در نزدیک شدن به آن (التزام) بر من سبقت گرفته است» (الكافی: ۴۰۸).

کلینی از حفص بن بختیار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در نزد رکن یمانی، فرشته‌ای است که صدای همه جهانیان را می‌شنود؛ پس هر که بر پیامبر(ص) صلوات فرستد، چون به اینجا برسد، فرشته آن را به حضرت(ص) می‌رساند» (الكافی: ۳۰۹).

کلینی از علاء از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «در نزد رکن یمانی، فرشته‌ای است همیشگی که بر دعاهای شما آمین می‌گوید» (الكافی: ۴۰۸).

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «بین رکن یمانی و حجر، قبر هفتاد پیامبر است» (الكافی: ۲۱۴).

حطیم: حطیم قسمتی از سطح مسجدالحرام است.

صدقه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حطیم شریف‌ترین مکان روی زمین است» (الفقیه: ۲۰۹).

علل الشراحی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حطیم بین حجرالاسود است و در کعبه» (علل الشراحی: ۴۰).

کلینی از ابوبلال مکی روایت می‌کند: «دیدم امام صادق(ع) در آن مکان نماز گزارد. گفتم: 'کسی اینجا نماز نمی‌گزارد.' فرمود: 'اینجا بود که خدا توبه آدم(ع) را پذیرفت.'

کلینی از ابو عبیده از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «أفضل مکان‌های حرم، بین درب تا حجر الاسود است» (الكافی٤: ۵۲۵).

همو از حسن بن جهم از امام رضا(ع) روایت می‌کند: «أفضل مکان‌های حرم که شایسته است در آن نماز خوانده شود، حطیم است که بین حجر و درب کعبه است. پس از آن، افضل مکان‌ها، نزد مقام ابراهیم(ع) است و پس از آن، حجر اسماعیل(ع) و پس از آن، هر کجا که به کعبه نزدیک‌تر باشد» (الكافی٤: ۵۲۵). شاید حدود حطیم به مایین رکن حجر تا درب کعبه محدود نباشد؛ بلکه تا مقام ابراهیم(ع) امتداد داشته باشد.

کلینی نیز از جابر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «بین رکن و مقام، آکنده از قبور انبیاست. آدم(ع) نیز در حرم خداوند مدفون است» (الكافی٤: ۲۱۴).

حر عاملی در وسائل الشیعه از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «چون امت انبیا هلاک می‌شد، به سوی بیت الله می‌آمدند و در آنجا عبادت می‌کردند تا مرگشان فرا می‌رسید. نوح(ع) و هود(ع) و صالح(ع) و شعیب(ع) در اینجا دفن‌اند و قبورشان بین حجر و زمزم است» (وسائل١٤: ۲۹۷).

از روایات می‌فهمیم که در جوار بیت الله، اجمالاً تعدادی از پیامبران مدفون‌اند؛ اما راجع به آدم(ع) و نوح(ع) و صالح(ع) و هود(ع) و... روایت متعارضی وجود دارد که قبور آن‌ها را در مکان‌های دیگر می‌داند.

زمزم: چاه زمزم در قسمت شرقی مسجدالحرام واقع شده است. در دوران جاهلیت، روزگاری این چاه پر شده بود و عبدالملک آن را از نو گشود. از آن زمان تا به امروز، از این چاه استفاده می‌کنند؛ گرچه آب آن کم و زیاد می‌شود. اکنون آب آن را با آبهای دیگر رقیق کرده، از آن استفاده می‌کنند.

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چون ابراهیم(ع) می‌خواست هاجر و اسماعیل(ع) را ترک کند، هاجر گفت: 'ما را به چه کسی می‌سپاری؟' گفت: 'به خدای این

خانه.' چون عطش آن دو شدید شد، هاجر به جستجوی آب برآمد. او هفت بار از کوه صفا به کوه مروه و بالعکس تردد کرد؛ تا آنکه دید در همانجا که اسماعیل(ع) را نهاده است، زیر پای او آب می‌جوشد. بدانجا شتافت و با خاک، دور آب را جمع کرد. اگر چنین نمی‌کرد، آب تا ابد جاری می‌شد» (الكافی٤: ۲۵).

کلینی در حدیث دیگری از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «پرندگان که آب را دیدند، کم‌کم بر فراز آن پرواز می‌کردند. کاروان‌ها حدس زدند در آنجا آبی است، پس به آنجا آمدند و به هاجر و اسماعیل(ع) روزی رساندند...» (الكافی٤: ۲۰۲).

عام و خاص از امیرالمؤمنین(ع) روایت کرده‌اند: «عبدالمطلب در حجر به خواب رفته بود که در خواب به او گفتند: 'زمزم را حفر کن.' (در آن روز، زمم خشک شده بود و مدت‌ها بود محل آن از یاد رفته بود). در خواب مکان چاه را نیز به او گفتند. او به حفر چاه مشغول شد. چون به آب رسید، قریش گفتند: 'ما نیز در آن حقی داریم؛ زیرا چاه پدرمان اسماعیل(ع) است.' عبدالمطلب گفت: 'این‌گونه نیست. من بدان مخصوص شده‌ام'» (الكافی٤: ۲۱۹؛ کنز الفوائد: ۱۰۶؛ سیره ابن اسحاق: ۳؛ سیره ابن کثیر: ۱۱۸؛ سیره ابن هشام: ۱۵۱؛ تاریخ یعقوبی١: ۲۴۶؛ البداية و النهاية٢: ۲۴۴).

صدقه از ابن قداح از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «آب زمم دوا است برای آنچه نوشیده شود» (الفقیه٢: ۲۰۸).

برقی از ابن قداح از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: «آب زمم بهترین آب بر روی زمین است» (المحاسن٢: ۳۹۹).

کلینی از علی بن مهزیار نقل می‌کند: «امام جواد(ع) را دیدم که پس از نماز طوفا، داخل زمم شد؛ از آن آب کشید و از آن نوشید و مقداری بر بدنش ریخت» (الكافی٣: ۴۳).

برقی از ابویوب مدائی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که چون از زمم می‌نوشید، می‌گفت: «بسم الله، الحمد لله، الشكر لله» (المحاسن٢: ۴۰۰).

شیخ در تهذیب از جلیلی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «پس از نماز طوفا، به زمزم در آید و از آن بنوشید و بر سر و پشت و شکمتان بربیزید و بگویید: اللهم اجعله علماً نافعاً و رزقاً واسعاً و شفاءً من کل داءٍ و سقم'» (التهذیب: ۵: ۱۴۴).

طوسی در أمالی از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «درحالی که در مدینه بود، می‌گفت برایش آب زمزم از مکه به رسم هدیه بیاورند» (أمالی: ۱۲۲)

تحقيقی راجع به حجّ و برکات آن:

کلینی از زراره از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت» (الكافی: ۴: ۶۲). (حدیث متواتر)

خلاص از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حج بهجا آوردن واجب است برای کسی که راهی به آن می‌یابد (من استطاع اليه سبیلاً). مقصود زاد و راحله و صحّت بدن است و آنکه انسان چیزی داشته باشد تا برای عیالش بر جای گذارد و نیز پس از بازگشت، از آن استفاده برد» (الخلاص: ۶).

شیخ از زراره از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «پس از حج، آنچه پرفضیلت‌ترین است، عمره مفرد است» (التهذیب: ۵: ۴۳۳).

برقی از حسین بن خالد از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: «همان گونه که نماز نافله تمام‌کننده نماز واجب است، عمره نیز کامل‌کننده حج است» (المحسن: ۲: ۲۸).

کلینی از سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «ثواب حج بهشت است و عمره کفاره هر گناهی است» (الكافی: ۴: ۲۵۳).

کلینی از عبدالرحمان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «عمره حج اصغر است» (الكافی: ۴: ۲۹۰).

از رسول اکرم(ص) روایت کرده‌اند: «عمره از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است» (المعجم الكبير: ۹: ۴۴).

کلینی از عبدالله بن طلحه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «عمره‌گزار به سوی عرش سیر می‌کند و درهای آسمان برایش باز است تا باز گردد» (الكافی ۲: ۵۱۰).

کلینی از عمر بن اذینه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حج اکبر، وقوف در عرفه و رمی جمرات است و حج اصغر، عمره» (الكافی ۴: ۲۶۴).

صدق از عبدالرحمن بن مسمره از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «دیشب در خواب، مردی را دیدم که پیشاپیش و پشتسرش و چپ و راست و زیرش ظلمت بود. حج و عمره‌اش آمدند و او را از ظلمت خارج کرده، به نور داخل کردند» (اماکن صدق: ۳۱).

قاضی در مستدرک از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند که به عایشه گفت: «اجر تو به اندازه سختی‌ای است که بردم و پولی که خرج کردی» (المستدرک علی الصحیحین ۱: ۶۴۴).

کلینی از یونس بن یعقوب از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در هر ماه می‌توان عمره‌ای انجام داد» (الكافی ۴: ۵۳۴). ظاهراً مقصود، حلول ماه جدید است، نه گذشت سی روز از عمره

قبلی.

علی بن ابی حمزه از امام کاظم(ع) نقل کرده است که گفت: «در هر ده روز می‌توان عمره‌ای انجام داد» (الفقیه ۲: ۴۵۸).

به جاآوردن عمره در ماه رجب فضیلت بسیار دارد. صدق از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «افضل عمره‌ها عمره رجب است» (الفقیه ۲: ۲۲۰).

شیخ در مصباح از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «عمره رجبیه در فضل به حج نزدیک است» (مصباح المتهجد: ۷۹۸).

روایاتی نیز در فضل عمره رمضان در دست است. ظاهراً پس از رجب، با فضیلت‌ترین عمره، عمره رمضان است (الكافی ۴: ۵۳۵ به بعد). از عame نقل شده است که رسول اکرم(ص) فرموده است: «در رمضان عمره به جا آور که مانند حج است.»

آن مقدار فضیلتی که درباره حج خواهیم گفت، درباره عمره نیز جاری است که حج اصغر است؛ جز آنچه مربوط به وقوف در عرفات و مشعر و رمی و قربانی است. آن مقدار فضیلتی

که راجع به عمره گفتیم، درباره حج جاری است؛ زیرا حج از یک عمره مفرد و سپس احرام مجدد و رفتن بهسوی عرفات تشکیل شده است. پس حج و عمره از هم جدا نیستند.

سیدرضی در نهج البلاغه از امام علی(ع) روایت می کند: «و خداوند حج خانه اش را بر شما واجب ساخت و آن را قبله مردمان ساخت تا همه چون چهارپایان به آن درآیند و چون کبوتران به آن میل کنند. خداوند این را علامت تواضع ایشان برای عظمتش و اعتراف آنها به عزّتش قرار داد. از خلقش عده‌ای را برگزید که دعوتش را اجابت کرده، کلماتش را تصدیق کردند و در موافق انبیا، وقوف کردند و به ملائکه طوفان کننده عرشش شبیه شدند...» (خطبه ۱).

از همان حضرت(ع) در خطبه قاصعه روایت شده است که فرمود: «خداوند که مدحش بلند باد، تمامی فرزندان آدم(ع) را از اولین تا آخرین، با این سنگ‌ها آزمود که نه ضرر می‌زنند و نه نفع می‌رسانند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند و آن‌ها را بیت حرام خود و قیام مردم قرار داد» (نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲).

در ادامه، حضرت(ع) می‌فرماید: «تا تکبر از قلب‌هاشان خارج شده، تذلل در جان‌هاشان ساکن شود و این را باب رسیدن به فضل خود و اسباب عفو خود قرار داد» (نهج البلاغه: خطبه ۱۹۹؛ الکافی ۴: ۱۹۶).

طبرسی در احتجاج از امام صادق(ع) روایت می کند: «خداوند زیارت بیت را شعبه‌ای از رضوان خود و طریقی قرار داد که به غفران او ختم می‌شود» (الاحتجاج: ۲۰۶).

معانی الاخبار از أبان بن عثمان از امام باقر(ع) روایت می کند: «فلانی حج کرد، یعنی به فلاحت رسید (حج: افلح)» (معانی الاخبار: ۱۷۰).

کلینی از سلمة بن محرز از امام صادق(ع) در تفسیر همین آیه روایت می کند: «شما شیعیان باز می‌گردید، درحالی که مغفورید و دیگران درحالی که در اهل و اموالشان محفوظ و ایمن‌اند (یعنی بلاها از آن‌ها دور می‌شود)» (الکافی ۴: ۲۶۳).

علل الشرایع از امام رضا(ع) روایت می کند: «علت حج، رفتن بهسوی خدا، طلب زیاده کردن از او و خروج از چیزی است که در گذشته جمع کرده است، تا از گذشته تائب باشد و در آینده

به راهی دیگر رود. برخی از منافع برای جمیع خلق است، از جمله ترک قساوت قلب و خواسته نفس و فراموشی ذکر و انقطاع رجاء و امل، تجدید حقوق و حذر نفس از فساد. برخی از این منافع برای آنان که در شرق و غرب و خشکی و دریا می‌زیند و حج بهجا نمی‌آورند نیز جاری می‌شود» (علل الشرایع: ۴۰).

کلینی از ابو بصیر از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «دین همچنان قائم است تا کعبه قائم است» (الكافی: ۲۷۱).

علل الشرایع از هشام بن حکم از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در حج، اجتماعی از مردم شرق و غرب به وجود می‌آید. یکدیگر را می‌شناسند و علاوه بر آن، بازارها رونق می‌گیرد و نیز آثار رسول خدا(ص) شناخته می‌شود و اخبارش به گوش مردمان می‌رسد و از فراموشی حفظ می‌شود. اگر مردمان تنها بر شهر خود بستنده کنند، شهرها رو به خرابی می‌روند» (علل الشرایع: ۴۰۵).

کلینی از عقبه بن بشیر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «چون ابراهیم به حج ندا داد، آنان که در اصلاح مردان و ارحام زنان بودند، همگی شنیدند» (الكافی: ۲۰۵). عيون الاخبار از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: «به این لفظ جواب دادند: 'لیک اللهم لیک، لیک لا شریک لک لیک، ان الحمد و النعمۃ لک و الملک، لا شریک لک لیک' خداوند این را شعار حج قرار داد» (عيون الاخبار: ۲۸۲).

شیعه و سنی از رسول اکرم(ص) چند روایت نقل کرده‌اند به این مضمون که حج جهاد ضعیفان است. مثلاً کافی از جنبد از امام صادق(ص) از آن حضرت(ص) روایت می‌کند: «الحج جهاد الضعیف» (الكافی: ۲۵۹).

علل الشرایع از سیف تمّار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «فضیلت حج از نماز و روزه بیشتر است؛ زیرا سختی بدن و خرج مال در آن بیشتر است و نیز در آن، هجرت از خانه و اهل است» (علل الشرایع: ۴۵۶).

کلینی از معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «رسول اکرم(ص) مردی را دید که از حج جا مانده بود. او را گفت: چه چیزی مانع از حج کردن تو شد؟ آن مرد گفت: اینک به

من کاری بفرما که چون چنان کنم، ثواب حج را ببرم. رسول اکرم(ص) فرمود: اگر کوه ابوقیس از طلا شود و تو همه آن را در راه خدا صدقه دهی، به ثواب حجاج نخواهی رسید» (الکافی^۴: ۲۵۸).

علل الشرایع از عبدالرحمان بن أبي عبدالله روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتمن: «مردم می‌گویند: بهجای حج به جاآوردن، اگر صدقه دهی و به دیگران کمک کنی، برایت بهتر از حج است.» حضرت(ع) فرمود: «دروغ می‌گویند. خداوند این خانه را قیام برای مردم قرار داده است» (علل الشرایع: ۴۵۲).

روایات بسیاری بر فضیلت داشتن صرف مال در راه حج بر صرف کردن آن در صدقه، دلالت می‌کند. باید دانست که منظور، حج یا عمره مستحبی است که بر صدقه ترجیح دارد، نه حج واجب؛ زیرا حج واجب در هر حال بر صدقه که مستحب است، ترجیح دارد و تا ادا نشود، نوبت به صدقه نمی‌رسد. احادیثی هم هست مبنی بر اینکه برآوردن حاجت مؤمن، ثوابی به مراتب بیش از حج یا عمره مستحبی دارد. جمع این احادیث با احادیث دستهٔ نخست شاید چنین باشد: حج یا عمره مستحبی به‌خودی خود بر صدقه دادن مال ترجیح دارد؛ مگر اینکه با صدقه دادن آن مال، حاجتی بزرگ از مؤمن برآورده شود که به مراتب بر ضرر فوت حج یا عمره مستحبی ترجیح دارد. اما در بیشتر اوقات، آن مال گره چندانی از کار آن نیازمند نمی‌گشاید و تنها مُنفق را از آثار و برکات‌های عظیم حج یا عمره محروم می‌کند. در اخبار صحیح است که اگر کمک تو به برادر مؤمنت بیشتر از آن که به او سود برساند، تو را محروم می‌کند، آن را از او دریغ کن.

خصال و تحف‌العقول از علی^(ع) روایت می‌کنند: «در همی که در راه حج مصرف شود، مانند هزار درهم است که در جای دیگر صرف شود» (تحف‌العقول: ۱۱۷؛ الخصال: ۶۲۸). کلینی از علی بن أبي حمزه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «بیشتر از بیست هزار درهم است که در جای حق مصرف شود» (الکافی^۴: ۲۵۵). می‌گوییم: از مصادیق حق، صدقه دادن است در راه خداوند.

در حدیث دیگری، صدوق از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «درهمی که در راه حج صرف شود، بیش از صدهزار درهم است که در راه حق انفاق شود» (الفقیه: ۲۲۵). شیخ در تهذیب از أبی بصیر از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «درهمی در راه حج، بیش از یکمیلیون درهم است که فی سبیل الله صرف شود» (التهذیب: ۵: ۲۲). حضرت صادق(ع) به سدیر صیرفی می‌فرمایند: «قرض کن و حج بهجا آور» (التهذیب: ۵: ۴۴۱).

صدق از معاویة بن وهب روایت می‌کند: «به امام صادق(ع) گفتیم: من مدیون هستم. حج بهجا آورم یا دین خود را بپردازم؟ فرمود: حج بهجا آور که به قضای دینت کمک می‌کند» (الفقیه: ۲: ۲۲۱).

کلینی از عذافر از آن امام(ع) روایت می‌کند: «حتی اگر همواره به عیال خود سرکه و روغن (کنایه از غذای ساده) بدھی، چنین کن تا آن‌ها را هر سال به حج ببری» (الكافی: ۴: ۲۵۶). شیخ از عیسی بن ابی منصور از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «اگر می‌توانی همواره نان و نمک بخوری، اما هر سال حج بهجا آوری، چنین کن» (التهذیب: ۵: ۴۴۲).

کلینی از ابوهمام روایت می‌کند که به امام رضا(ع) عرض کردم: «مدیونم، اما پولی به دستم رسیده است. چه کنم؟» فرمود: «قسمتی از دین خود را بده و با بقیه حج بهجا آور.» گفتیم: «پول اندک است.» گفت: «یک سال دین را قضان و سال دیگر حج بهجا آور.» گفتیم: «پول سلطان است.» گفت: «حج بهجا آور» (الكافی: ۴: ۲۷۹).

صدق از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چرا هر سال حج بهجا نمی‌آورید؟» گفتیم: «اموال ما اندک است.» فرمود: «خرج قربانی را به برادرتان بدھید که عازم حج است تا روز قربان، برایتان در آنجا قربانی کند و از او بخواهید طوافی برایتان بهجا آورد. چون روز عید شد، لباس نویی بپوشید و به مسجد روید و تا غروب آفتاب به دعا مشغول باشید» (الفقیه: ۲: ۵۱۸).

اما درباره ترک حج، روایات در این معنا متواترند که کسی که عمدتاً حج را ترک کند، کافر است و شریعت را زیر پا نهاده است. روایت شده است که ترک حج، موجب هلاکت است و خیر از زندگی رخت بر می‌بندد. همچنین مروی است که تارک حج پس از مرگ، از خداوند طلب

بازگشت به دنیا می‌کند تا حج بدها آورد؛ اما دعوتش پذیرفته نمی‌شود. در حدیثی، آیه شریفه «**فَأَصْدِقُ وَأَكْنِ مِن الصالحين**» به حج تفسیر شده است (تفسیرالقمی ۲: ۳۷۰).

روایت شده است که آن که به حج سهل‌انگار بوده است، در آخرت کور محسور می‌شود. همچنین در روایات، به فردانداختن حج و به آینده موكول کردنش به شدت نهی شده است و این‌گونه افراد مصدق آیه شریفه «**هَل أُبَيْكُمْ بِالاَخْسَرِينَ اعْمَالًا**» (کهف: ۱۰۳) دانسته شده‌اند. در برخی دیگر از روایات، این افراد را تارک شریعتی از شرایع اسلام دانسته‌اند (التهذیب: ۵: ۱۸). روایت شده است که اگر کسی حج به جانیاورده بمیرد، مسلمان محسور نمی‌شود (تنبیه الغافلین: ۵۵۴).

روایات چندی موجود است که آن که توانگر است، اگر پنج سال (یا در روایتی، چهار سال) بگذرد و حج به جا نیاورد، محروم است یا محروم شود (الكافی ۴: ۲۷۸ به بعد). نیز کلینی از سهل‌بن‌زیاد از امام‌صادق(ع) روایت می‌کند: «در ترک حج، هیچ خیری نیست» (الكافی ۴: ۲۷۰).

تفسیر این گفتار، حدیث دیگری از سمعاه است که می‌گوید: «به آن حضرت(ع) گفتم: عامله‌ای داشتم و به شغلی مشغول بودم؛ بنابراین امسال را حج به جا نیاوردم. امیدوارم که برایم خیر باشد. حضرت(ع) فرمود: به خدا سوگند که آنچه کردی، برایت خیر نیست. بنده جز بهدلیل گناه از این بیت محروم نمی‌شود؛ گرچه خداوند بسیاری از گناهان را می‌آمرزد» (الكافی ۴: ۲۷۰).

حدیث در این معنا صریح است که ترک حج مستحب سلب توفیق است و بس. ابو حمزه ثمالی از امام‌باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «بندهای نیست که حج را برای حاجتی از حوائج دنیا ترک کند، جز آنکه می‌بینند که حجاج بازگشته‌اند، اما حاجت او هنوز به فرجام نرسیده است» (ثواب الاعمال: ۲۸۱).

ترک حج یا عمره‌ای که برای انسان ممکن شده است، جائز نیست و کفران احسان خداوند و رد دعوت اوست. مگر اینکه داعی شرعی محکمی بر لزوم ماندن و ترک سفر قائم شود. به صرف به وجود آمدن یکی از اوهام چون شغل، امتحان، وظیفه اجتماعی و اداری و... قطعاً

نمی‌توان از زیارت بیت الله دست شست. این رد دعوت الهی، منشأی توفیقی‌های بسیاری در زندگی می‌شود.

«بل تؤثرون حیاة الدنيا والآخرة خیز وابقی»، «و ما عند الله خیز وابقی»، «و الله خیز وابقی». عامه از رسول اکرم(ص) روایت کرده‌اند: «هر که از جانب مرده‌ای حج بهجا آورد، برای آن میت منظور شود و برای او نیز برائت از آتش نوشته شود» (کنز العمال: ۵: ۱۲۵).

کلینی از ابن مسکان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «برای آن که بهجای دیگری حج بهجا می‌آورد، ثواب دو حج است» (الکافی: ۴: ۳۱۲).

نعمانی از حازمین حبیب از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «بهجای پدر و مادرت حج بهجای آور که به حال آن دو بسیار نیکوست» (الغیبه: ۱۷۲). آثار زیارت بیت الله:

دعائم الاسلام از علی(ع) روایت می‌کند: «عمره سال به سال، کفاره گناهان مایین عمره‌هاست و ثواب حج بهشت است؛ چنانچه مقبول خداوند واقع شود» (دعائم الاسلام: ۱: ۲۹۴).

کتاب جعفریات از امام صادق(ع) روایت می‌کند که چون ایشان کاروان حج را دید، فرمود: «قدمی برنمی‌دارید، جز آنکه حسن‌های برایتان منظور می‌شود و قدمی نمی‌نهید، جز آنکه سیئه‌ای از شما محو می‌شود. هنگامی که مناسک شما به پایان می‌رسد، به شما می‌گویند: بنایی ساختید. اینک آن را ویران مسازید. گذشته‌ها جبران شده است؛ اینک در آینده خوبی کنید» (الجعفریات: ۶۶).

کلینی از جابر از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «حجاج سه دسته‌اند: یکی آن که گناهان گذشته و آینده‌اش بخشیده می‌شود و از عذاب قبر ایمن است. دوم آن که فقط گناهان گذشته‌اش بخشیده می‌شود. سوم آن که مال و اهلش محفوظاند و محافظت می‌شوند» (الکافی: ۴: ۲۶۲).

کلینی از سعد اسکافی از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «پس از حج تا چهار ماه (پایان ربيع الاول) سیئات حاجی برایش نوشته نمی‌شود و تنها حسانتش نوشته می‌شود؛ جز آنکه

کار بسیار بدی مرتكب شود. پس از این چهار ماه، مانند سایر مردم است» (الکافی: ۲۵۴). در حدیثی در دعائیم الاسلام، این زمان، هفتاد شب و روز است (دعائیم الاسلام: ۱: ۲۹۴). صدوق از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چون موسی(ع) حج بهجا آورد، از جبرئیل پرسید: برای کسی که با نیت درست و مال پاک حج بهجا آورد، چه پاداشی است؟ خداوند فرمود: او را در رفیع اعلا با پیامبران و صدیقان و شهداء و صالحان قرار خواهیم داد و آنان چه رفیقان نیکوبی هستند» (الفقیه: ۲: ۲۳۵).

شیخ از محمدبن مسلم از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «آنان که در قبرند، آرزو می‌کنند که دنیا و آنچه در آن است، می‌دادند تا حجی بهجا می‌آورند» (التهذیب: ۵: ۲۳). کلینی از عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «هر که دنیا و آخرت را می‌خواهد، بهسوی این خانه بیاید. هر کس از مکه باز گردد، در حالی که نیت کرده باشد که سال بعد نیز به آن مشرف شود، عمرش فزونی باید» (الکافی: ۴: ۲۸۱).

این مضمون در روایات بسیاری وارد شده است که زیاد بهجا آوردن حج و عمره موجب دفع سختی‌ها دنیا و توانگری دائم، دفع عذاب قبر و کاهش احوال روز قیامت است.

روایت کرده‌اند: «آن که ده حج بهجا آورد، اعمالش محاسبه نشود. آن که بیست حج بهجا آورد، جهنم را نبیند. آن که چهل حج بهجا آورد، شفیع شود» (خصال: ۶۰، ۱۱۷، ۲۱۵، ۲۸۳، ۵۷۱، ۴۴۵، ۵۱۶، ۵۴۸).

کلینی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «آن که هرگاه برای او ممکن شود، حج بهجا آورد، مُدمِن‌الحج است (ادمان=تکرار)؛ همانند آن که هرگاه شراب بیاید، می‌خورد که به او مُدمِن‌الخمر گویند» (الکافی: ۴: ۵۴۲).

برقی از عبدالحمید از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «خداوند می‌فرماید: هر که رزقش را واسع قرار دادم، اگر او دست کم هر چهار سال بهسوی بیت من نیاید، محروم است» (المحسن: ۱: ۱۴۱).

در برخی احادیث، ترک پنج سال حج را برای کسی که توانمند است، مکروه شمرده‌اند (الکافی: ۴: ۲۷۸).

کلینی از ابن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «هر که در راه مکه بمیرد، چه در آنجا و چه در راه رفت یا بازگشت، از ترس روز قیامت ایمن است» (الكافی^۴: ۲۶۳).

کلینی از ابراهیم بن صالح از امام صادق(ع) روایت می‌کند: « حاجی و عمره‌گزار، میهمان خدایند. اگر بخواهند به آن‌ها عطا کند و دعا کنند، اجابت می‌کند. اگر شفاعت کنند، پذیرفته شود و اگر سکوت کنند، خداوند عطا کردن به ایشان را خود آغاز می‌کند. به هر درهمی که در این راه خرج کرده‌اند، هزاران درهم جبرانشان شود» (الكافی^۴: ۲۵۵).

خصال از عبادین صهیب از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: « حاجی و عمره‌گزار میهمان خدایند تا بازگردند و خداوند میهمانش را اکرام می‌کند» (الخصال: ۱۲۷).

در معانی الاخبار، کلیب اسدی می‌گوید که به امام صادق(ع) گفتم: «از شما روایت شده است که اهل و مال حاجی در ضمان خداوندند تا بازگردد. کسی را می‌شناسم که بر سر اهلش در حال غیبت او، چه‌ها آمده است.» حضرت(ع) فرمود: «اهل و مالش از چیزی در ضمان‌اند که اگر او حاضر بود، می‌توانست از آن‌ها دفع کند، نه از آنچه حتی اگر او حاضر می‌بود، قدرت دفع آن را نداشت» (معانی الاخبار: ۴۰۷).

دعوات راوندی از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «دعای حاجی در حق اهلش (=خانواده‌اش) مستجاب می‌شود» (الدعوات: ۳۰).

عوالی الالائی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «هر که حج بهجا آورد و تنها برای خداوند باشد، نه برای اینکه مردم ببینند و بگویند که فلانی حج بهجا اورد، خداوند البته او را می‌آمرزد» (عوالی^۴: ۳۰).

صدقه از سکونی از امام صادق(ع) از رسول الله(ص) روایت می‌کند: «حج بهجا آورید تا بی‌نیاز شوید» (الفقیه^۲: ۲۶۷).

سیدرضی(ره) در نهج البلاغه از علی(ع) روایت می‌کند: «حج و عمره فقر را نفی می‌کنند و گناهان را می‌شویند» (نهج البلاغه: خطبه^{۱۰۲})

کلینی از اسحاق بن عمار نقل می‌کند که به امام صادق(ع) گفت: «من قصد کرده‌ام هر سال حج به‌جا آورم یا با مالم کسی از اهل بیت را مأمور به حج کنم.» حضرت(ع) فرمود: «تو را به کثرت مال بشارت می‌دهم» (الكافیٰ: ۲۵۳).

کلینی از داوود بن ابی‌بزید از امام صادق(ع) روایت می‌کند: « حاجی پیوسته نور حج را دارد، تازمانی که گناه نکرده باشد» (الكافیٰ: ۲۵۵).

صدقوق از زید بن علی از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «هر که دنیا را می‌خواهد، به سوی این خانه بیاید؛ هر چه از خداوند بخواهد، به او عطا می‌شود. هر که آخرت را می‌خواهد، به سوی این خانه بیاید؛ هر چه از خداوند بخواهد، برایش ذخیره شود» (الفقیه: ۲۱۹).

احرام:

عيون الاخبار از امام رضا(ع) روایت می‌کند: «به احرام امر شده‌اید تا قلب‌هایتان قبل از ورود به حرم خداوند، خاشع شود، تا از سهو و امور دنیا و زینت و لذات آن دل برکنید و به آن مشغول نشوید و در آنچه قصد آن را کرده‌اید، صابر باشید و امیدوار به ثواب و ترسان از عقاب» (عيون الاخبار الرضا: ۱۲۰).

کلینی از حلیبی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «احرام بستان باید از مواقیت باشد که آن‌ها را رسول اکرم(ص) میقات قرار داد. سزاوار نیست حاجی یا عمره‌گزار قبل یا بعد از آن‌ها محرم شود» (الكافیٰ: ۳۱۹).

برای آنان که از مدینه منوره عازم بیت الله هستند، میقات، مسجد شجره واقع در جنوب شهر مدینه است و برای آنان که از یمن عازم‌اند، یَلْمَلَم واقع در دو منزلی (حدوداً پنجاه کیلومتری) جنوب شهر مکه است. برای آنان که از شرق یعنی طائف عازم مکه‌اند، میقات قرن‌المنازل (کوهی کوچک با فاصله یک شبانه‌روز پیاده‌روی از مکه) است. آنان که از جده عازم مکه هستند، میقات آن‌ها مسجد جُحْفه است. زواری که برای زیارت در مکه ساکن‌اند، برای مُحْرَمَشِدِنِ مجدد و انجام‌دادن عمره‌ای دیگر، به مسجد تنعیم می‌روند که در حدود ده کیلومتری شمال مسجد‌الحرام واقع است. این میقات، نزدیک‌ترین میقات به مسجد‌الحرام و محدوده حرم است.

شیخ در تهذیب از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «پس از نماز واجب یا نافله، حمد خدا را بگو و او را شنا کن؛ بر پیامبر(ص) صلوات بفرست و سپس محرم شو» (التهذیب: ۵: ۷۷).

کلینی از حمابن عیسی از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «قبل از احرام بستان، ناخن‌هایت را بگیر و شارب را کوتاه کن و موی زیر شکمت را بتراش» (الكافی: ۳: ۳۲۶).

قرب الاسناد از علی بن جعفر از کاظم(ع) روایت می‌کند: «هنگامی که خداوند به ابراهیم فرمود: درمیان مردم به حج ندا بد... (الحج: ۲۷). ابراهیم ندا داد و سپس مردمان شنیدند و این گونه لبیک گفتند و از آن روز، تلبیه تشریع شد» (قرب الاسناد: ۲۳۷).

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «تلبیه این است که بگویی: لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمۃ لک و الملک، لا شریک لک لبیک... آن را پس از نمازها، هنگام سوارشدن بر مرکب و مشرفشدن بر بلندی یا فرودآمدن به پستی، برخودن به راکبی دیگر، برخواستن از خواب و سحرگاه‌ها همان تکرار می‌کنی» (الكافی: ۴: ۳۵۵).

کلینی از ابن فضال از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «هر که در اطرافش هفتاد بار با ایمان و احتساب، تلبیه بگوید، هزارهزار ملک به برائت او از نفاق و آتش گواهی می‌دهند» (الكافی: ۴: ۳۲۷). با احتساب به جاآوردن عمل یعنی با حضور قلب به جاآوردن آن، با مراقبه به جاآوردن آن، همراه کردن آن عمل به حال معرفة الله.

صدقوق از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند: «کسی تلبیه نمی‌گوید جز آنکه چپ و راستش، همه اشیا با او تلبیه گویند» (الفقیه: ۲: ۲۰۳). می‌گوییم: این مضمون به اسناد مختلف از عامله نیز روایت شده است (سنن ابن ماجه: ۲: ۹۷۵؛ سنن الترمذی: ۳: ۱۸۹؛ سنن کبرا: ۵: ۶۷). صدقوق از مالک بن انس از امام صادق(ع) روایت می‌کند که چون ایشان می‌خواست تلبیه بگوید، صدا در حلق مبارکش می‌پیچید و نمی‌توانست. می‌فرمود: «می‌ترسم خداوند در پاسخ بگوید: لا لبیک و لا سعديک» (أمالی: ۱۴۳). آنچه از این حدیث و احادیث همانندش بر می‌آید، خشوع و خضوع در تلبیه و با توجه به جاآورن آن است.

صدقه از حربیز، مرفوعاً از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند که فرمود: «خداوند به من وحی کرد: به اصحابت بگو که صدا را به تلبیه بلند کنند» (الفقیه: ۲: ۳۲۵).

همو از ابوسعید مکاری از آن حضرت(ص) روایت می‌کند: «چهار چیز از زنان برداشته شده است: بلندکردن صدا (إِجْهَار) در تلبیه، هروله در سعی، دخول در کعبه، استلام حجرالاسود» (الفقیه: ۲: ۳۲۶). مضمون پاسخدادن مردان و زنان همه اعصار به دعوت ابراهیم(ع) هنگامی که به حج ندا داد، در روایات زیادی آمده است. این مضمون به عوالم ذر مربوط است. توضیح آنکه آنچه در تلمیح برخی آیات شریفه و صریح روایات متواتره آمده است، این است که ما انسان‌ها پیش از این عالم که عالم ابدان است، از عوالمی گذر کرده‌ایم: نخست عالم اظلال، سپس عالم اشباح، سپس عالم ارواح و سرانجام چهارمین عالم که همین عالم ابدان است. انسان پس از این عالم، سیرش را پی می‌گیرد و وارد عوالم بزرخ می‌شود و پس از عبور از قیامت کبرا، به سیر در عوالم قیامت می‌پردازد. بسیاری از میثاق‌ها چون میثاق به ولایت و حج، در عوالم گذشته، از انسان گرفته شده‌اند؛ گرچه حکمت خداوند اقتضا می‌کند تا بساط امتحان در این عالم چنان چیده شود که کسی گرفتن میثاق را به یاد نیاورد.

طوفا:

کلینی از اسحاق بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «هر که هفت شوط (بار) به گرد این خانه طوف کند و سپس در هر کجا مسجد که می‌خواهد، نمازش را به جا آورد، برایش هزاران هزار حسنہ نوشته می‌شود و هزاران هزار سیئه از او پاک شده، هزاران هزار درجه مرتفع می‌شود و نیز حاجات بسیاری از او برمی‌آید که برخی تعجیلاً به او می‌رسد و برخی را خداوند به تعویق می‌اندازد تا بیشتر دعای او را بشنود» (الکافی: ۴: ۴۱۱).

کلینی از أبی عبدالله خراز از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «در هر روز برای کعبه لحظه‌ای است که آنان که به گردش طوف می‌کنند، بخشیده می‌شوند یا قلب آن‌ها به کعبه مشتاق می‌شود (حسن قلبی الیها)» (الکافی: ۴: ۲۴۰).

کلینی از عبدالرحمن بن سبابه روایت می‌کند که از حضرت(ع) پرسید: «بـهـنـگـام طـوـاف، سـرـیـع رـاه بـرـوم تـا بـیـشـتر طـوـاف کـنـم يـا آـرـام رـاه بـرـوم.» حضرت(ع) فرمود: «مـیـانـه رـاه بـرـو، نـه تـنـد و نـه گـنـد» (الكافی: ۴۱۳).

عامه به استاد مختلف از رسول اکرم(ص) روایت کرده‌اند: «طـوـاف، به نـماـز شـبـیـه است؛ پـس هـنـگـام طـوـاف، سـخـنـگـفـتـن رـا اـنـدـک کـنـید و جـزـ به خـیر سـخـن نـگـوـيـد» (مسند ابن حنبل: ۵؛ اسد الغابـة: ۳۷۵؛ سنـن الدـارـمـی: ۴۷۲) مـیـگـوـيـم: عـوـالـی الـلـالـی نـیـز اـین حـدـیـث رـا روایـت کـرـدـه است (۱: ۲۱۴).

از امام صادق(ع) روایت شده است: «آن هـنـگـامـی کـه هـنـوز عـلـاقـهـمـنـد بـه طـوـاف هـسـتـی، طـوـاف رـا رـهـا كـنـ (تا شـوـقـت باـقـی بـمـانـد)» (الكافی: ۴: ۴۲۹، بهـنـقل اـز مـحـمـدـبـنـ أـبـی حـمـزـهـ).

کلینی از عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «رسـوـل خـدـا(ص) در هـر طـوـاف واجـب يـا مستـحـبـ، حـجـرـالـاسـوـد رـا استـلـامـ (لـمـسـ) مـیـكـرـدـ» (الكافی: ۴: ۴۰۴).

همـو اـز مـعـاوـيـةـبـنـعـمـارـ اـز آـنـ حـضـرـتـ(ع) روـایـتـ مـیـکـنـدـ: «استـلـامـ حـجـرـ، سـنـتـ استـ؛ اـما اـگـرـ کـسـیـ توـانـیـ اـینـ کـارـ رـاـنـداـشـتـ، خـدـاـونـدـ عـذـرـیـذـیرـ استـ» (الكافی: ۴: ۴۰۵).

علـلـ الشـرـایـعـ اـز اـبـنـسـنـانـ اـز اـمـامـرـضاـ(ع) روـایـتـ مـیـکـنـدـ: «هـنـگـامـیـ کـه خـدـاـونـدـ اـز بـنـیـآـدـمـ مـیـثـاقـ گـرفـتـ، حـجـرـالـاسـوـد رـا اـزـ بـهـشتـ فـرـاـ خـوـانـدـ و اوـ رـاـ اـمـرـ کـرـدـ تـاـ مـیـثـاقـهـ رـاـ بـبـلـعـدـ و اوـ بـهـ وـفـاـکـنـدـگـانـ بـهـ مـیـثـاقـ شـهـادـتـ مـیـدـهـدـ. اـزـینـ روـ، هـنـگـامـ استـلـامـ حـجـرـ (کـهـ مـانـنـدـ بـیـعـتـکـرـدنـ استـ)، مـیـگـوـيـمـ: اللـهـمـ أـمـانـتـی أـدـیـتـهـاـ وـ مـیـثـاقـیـ تـعـاهـدـتـهـ، لـتـشـهـدـ لـیـ بـالـموـافـةـ» (علـلـ الشـرـایـعـ: ۴۲۴؛ عـیـونـ اـخـبـارـ الرـضـاـ: ۲: ۹۱).

روایـتـ شـدـهـ استـ کـه اـگـرـ استـلـامـ سـخـتـ استـ، بـهـ حـجـرـ اـشارـهـ کـنـیدـ وـ چـنـانـ بـگـوـيـدـ (الـتـهـذـیـبـ: ۱۰۱).

راجـعـ بـهـ کـیـفـیـتـ اـسـتـلـامـ، شـیـخـ اـزـ سـعـیدـ اـعـرـجـ اـزـ اـمـامـصـادـقـ(ع) روـایـتـ مـیـکـنـدـ: «هـرـگـونـهـ کـهـ دـسـتـتـ بـهـ حـجـرـ بـرـسـدـ، کـفـایـتـ مـیـکـنـدـ» (الـتـهـذـیـبـ: ۱۰۳).

کـلـینـیـ اـزـ يـعقوـبـ بـنـشـعـیـبـ اـزـ اـمـامـصـادـقـ(ع) روـایـتـ مـیـکـنـدـ: «چـونـ بـهـ حـجـرـ روـ مـیـکـنـیـ، تـکـبـیرـ بـگـوـ وـ صـلـوـاتـ بـفـرـستـ» (الـکـافـیـ: ۴: ۴۰۷).

عame نقل می‌کنند که پیامبر(ص) به عمر بن خطاب گفت: «ای عمر، تو مردی قوی هستی. بر حجر ازدحام مکن که ضعیفان اذیت می‌شوند. اگر خلوتی یافته، حجر را استلام کن؛ و گرنه به او رو کن و تهلیل و تکبیر گو» (مسند ابن حنبل: ٦٩). همان‌ها نقل می‌کنند که علی(ع) نیز چون ازدحام بر سر استلام حجر را می‌دید، نزدیک نمی‌رفت و تنها از دور تکبیر می‌گفت (السنن الکبرا: ١٢٨).

کلینی از زراره از صادقین(ع) روایت می‌کند: «نماز طوافِ واجب را باید پشت مقام ابراهیم(ع) بهجا آورد؛ اما نماز طواف مستحب را در هرگجای مسجد می‌توان بهجا آورد» (الكافی: ٤). (٤٢٤)

سعی:

کلینی از حلبی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «سعی میان صفا و مروه تشریع شد تا جباران ذلیل شوند» (الكافی: ٤). (٤٣٤)

علل الشرايع از معاویة بن عمار از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «سعی میان صفا و مروه نشانه وقتی است که شیطان بر ابراهیم(ع) ظاهر شد. ابراهیم(ع) بهسوی او هجوم آورد؛ اما او گریخت. بنابراین، هروله تشریع شد» (علل الشرايع: ٤٣٢).

شیخ از حماد منقری از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «هرکه می‌خواهد مالش بسیار شود، وقوف بر دو کوه صفا و مروه را طولانی کند» (التهذیب: ٥). (١٤٧)

صدقوق مرسل‌آ از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «آنکه میان صفا و مروه سعی می‌کند، از گناهانش خارج می‌شود» (الفقیه: ٢٠٨). همو از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که ملائکه برای او شفاعت می‌کنند (الفقیه: ٢٠٨).

دعاهای و آداب سعی بسیار است که در کتاب‌های دعا ذکر شده‌اند و نیازی به ذکر آن‌ها در اینجا نیست. آنچه از روایات برمی‌آید، نخست بالارفتن بر صفا و به کعبه روکردن و دعاکردن و سپس شروع کردن به سعی است (نک: الکافی: ٤؛ التهذیب: ٥). (١٤٧)

پس از پایان سعی، حاجی یا عمره‌گزار، تقصیر می‌کند و از احرام خارج می‌شود. آنان که عزم حج تمتع دارند، بعداً در مکه (و افضل است که در مسجدالحرام) مجدداً احرام می‌بندند و عازم صحرای عرفات می‌شوند.

عرفات، مَشْرِقُ الْحَرَامِ و مِنَّا

عرفات نام صحرای وسیعی است با مساحت حدود بیست کیلومتر مربع، در شرق مکه. این منطقه با کوههایی به شکل نیم‌دایره احاطه شده است. حجاج در روز عرفه، یعنی نهم ذی‌حجه، از ظهر تا اذان مغرب در این منطقه حضور می‌یابند. اصطلاحاً به این حضور «وقوف» می‌گویند.

در شمال‌شرقی عرفات، کوه کوچکی تک افتاده است. نام آن «جبل‌الرحمه» است. در غرب عرفات، مسجد بزرگی بنام «مسجد نمرة» وجود دارد. آن را با نام‌های دیگری چون مسجد ابراهیم(ع)، مسجد عرفات و مسجد عُرنَة نیز می‌شناسند. ازان‌جاکه بخشی از این مسجد در محدوده شرعی عرفات نیست، در زمان وقوف کسی در آن توقف نمی‌کند.

علل الشرايع از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «از آن رو عرفات را به این نام نامیدند که جبرئیل چون در روز عرفه مناسک را به ابراهیم(ع) تعلیم داد، به او گفت: عرفت؟ (یعنی آیا یاد گرفتی؟)» (علل الشرايع: ۲: ۴۳۶).

برقی از معاویه‌بن‌عمر از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «به‌این دلیل بود که جبرئیل در آن روز به او گفت: «اعترف بذنبک» (المحسن: ۲: ۶۴).

کلینی از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «خداؤند در عصر روز عرفه به ملائکه مبارکات می‌کند و می‌گوید: ببینید که بندگانم غبارآلود و موی‌پریشان بهسوی من آمده‌اند» (الکافی: ۴: ۲۶۱).

کلینی از مسمع از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «افضل موقف در روز عرفه، کنار جبل‌الرحمه است» (الکافی: ۴: ۴۶۳).

دعائیم الاسلام از ایشان(ع) روایت می‌کند: «وقوف در عرفه بدون طهارت سزاوار نیست» (دعائیم الاسلام: ۱: ۳۲۰).

کلینی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: «از آن رو عرفات در خارج از حرم واقع است که بندگان، پشت در به تضرع بنشینند و سپس وارد شوند» (الکافی^۴: ۲۲۴).

شیخ در تهذیب از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در روز عرفه نماز ظهر و عصر را با هم بخوان تا برای دعا فارغالبال باشی؛ زیرا آن روز، روز دعا و مسئلت است. هرچه می‌خواهی، دعا کن و برآن تلاش کن. از شیطان به خداوند پناه ببر؛ زیرا شیطان در هیچ موطنی چون اینجا قصد بازداشتمن تو را از خداوند ندارد. به مردم ننگر و به خود متوجه باش. مستحب است که عرفه را به شب رسانی با آزادکردن بنده یا صدقه» (التهذیب^۵: ۱۸۲).

شیخ در تهذیب از ابویحیی زکریای موصلى روایت می‌کند که به امام کاظم(ع) گفتم: «مردی را دیدم که پدرش در صحرای عرفات مُرد. پس به جای دعا و ذکر خداوند، به زاری و گریه پرداخت تا روز به پایان رسید.» حضرت(ع) فرمود: «چیزی بر او نیست؛ اما بد کرد. باید استغفار کند. اگر صبر می‌کرد و با حضور می‌بود، تمامی حسنات اهل عرفه را به او می‌دادند، بدون اینکه از حسنات آن‌ها هم چیزی کم شود» (التهذیب^۵: ۱۸۴).

دعائیم الاسلام از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «برخی گناهان هست که تنها در عرفات بخشیده می‌شود» (دعائیم الاسلام^۱: ۱). (۲۹۴)

صدقوق مرسلاً از علی(ع) روایت می‌کند: « مجرم‌ترین بنده کسی است که در عرفات حضور یافته است، اما هنوز گمان می‌کند که بخشیده نشده است» (الفقیه^۲: ۲۱۱).

حجاج در راه بازگشت از عرفات به سوی مکه، از وادی مأْزمین می‌گذرند که میان دو کوه است. «مأْزم» به معنای تنگه است. حاجی با عبور از این وادی، به مُزَدْلفه یا سرزمین مَشعرالحرام می‌رسد. در سوی دیگر مَشعرالحرام، یعنی سمت منا، وادی محسّر قرار دارد که با گذر از آن وادی کوچک، مِنا آغاز می‌شود. نام‌گذاری مَشعرالحرام به مُزَدْلفه به این علت بوده است که تمام حجاج در شب دهم (شب عید قربان) در آنجا ازدحام می‌کنند (ازدلاف یعنی ازدحام). مسجدی به همین نام در مُزَدْلفه وجود دارد.

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چون خورشید روز عرفه غروب کرد، بهسوی مزدلفه به راه بیفت و بر تو باد به آرامش و وقار، درحال رفتن استغفار کن که خداوند می‌فرماید: ثم افیضوا من حیث أفض الناس و استغفروا الله ان الله غفور رحيم». رسول اکرم(ص) می‌فرماید: «ای مردم، بهدرستی که حجّ درست، به تند راندن مرکب نیست. تقوا پیشه کنید و به زیبایی حرکت کنید. ضعیفان را لگدکوب نکنید و در مسیر، میانه رو باشید. ای مردم، بر شما باد به سعهٔ صدر» (الکافی ۴: ۴۶۷).

شیخ نیز به همین سند از رسول اکرم(ص) نقل می‌کند که می‌فرمود: «من از ازدحام می‌ترسم و می‌ترسم که ناخودآگاه ستمی به کسی روا دارم» (التهذیب ۵: ۱۸۷).

کلینی از حلی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «اگر توانستی این شب را احیا کنی، چنین کن. به ما رسیده است که ابواب آسمان در این شب مفتوح است» (الکافی ۴: ۴۶۸). دعائیم الاسلام از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «صبح که مردم از مزدلفه بهسوی منا حرکت می‌کنند...»

نیز رسول اکرم(ص) پیاپی می‌فرمود: «ای مردم، آرامش، آرامش» (دعائیم الاسلام ۱: ۳۲۲). مستحب است که سنگ‌های رمی جمرات را در این شب از منطقه «جمع» واقع در مزدلفه، بردارند. در هر حال، صبح فردا خورشید از فراز کوه ثییر طلوع می‌کند. در این وقت، حجاج بهسوی منا به راه می‌افتدند. در اینجا نیز مانند حرکت از عرفه، امام صادق(ع) می‌فرماید: «به ذکر خدا و استغفار مشغول باشید و زبان به ذکر حرکت کند. چون به وادی مُحَسِّر (که محل نزول عذاب بر سپاهیان ابرهه بوده است) گذر می‌کنی، به شتاب بگذر» (التهذیب ۵: ۱۹۲). سرزمین منا که پس از گذشتن از وادی مُحَسِّر آغاز می‌شود، فاصله‌ای به طول حدود ۳/۵ کیلومتر و عرض تقریبی پانصد متر دارد و میان دو کوه ممتد محصور است و انتهای آن به مکه ختم می‌شود. در مسیر مکه، جمرة عقبه حد نهایی منا به شمار می‌آید.

منا جایی است که حجاج از روز دهم تا دوازدهم و برخی تا روز سیزدهم در آن می‌مانند. حجاج در منا در روز دهم (روز عید) ابتدا جمرة عقبه را رمی می‌کنند و پس از آن، قربانی و

سپس حلق یا تقصیر می‌کنند و بدین ترتیب، از حالت احرام بیرون می‌آیند. البته هنوز استعمال بوی خوش و زن بر آن‌ها حرام است.

آنان موظف‌اند در روز یازدهم و دوازدهم، هر سه جمرة أولی و وسطی و عقبی را رمی‌کنند و شب‌ها به تفصیل ذکر شده در کتاب‌های فقهی، در منا بیتوهه کنند. دو جمرة أولی و وسطی از ابتدای اسلام از تمام اطراف باز بوده است و امکان رمی آن از هر طرف وجود داشته است؛ اما جمرة عقبه، در سینهٔ کوه بوده است و رسول خدا(ص) درحالی که دست چیز مکه و راستش منا بوده است، آن را رمی می‌کرده است. امروزه با برداشتن کوه، این جمرة نیز از تمام اطراف باز شده است و امکان رمی آن از هر طرف فراهم شده است.

روزهای دهم تا دوازدهم را ایام تشریق می‌نامند که ظاهراً به معنای خشک‌کردن گوشت‌های قربانی (برای جلوگیری از فساد آن‌ها) بوده است. در منا، مسجد خیف قرار گرفته است. آنجا محلی بوده است که در سال پنجم هجرت، پیمان اتحادی میان مشرکان برای مبارزه با اسلام منعقد شد که به جنگ احزاب انجامید. در همان محل، مسجدی بنا شد تا شکست آنان را یادگار باشد. در دعای سمات، به این مسجد اشاره شده است. اکنون این مسجد توسعهٔ سیار یافته است.

در نزدیکی جمرة عقبه در محلی که مسلمانان یثرب نخستین بار شب‌هنگام با رسول خدا(ص) بیعت کردند، مسجد البیعة را ساخته‌اند. بنای فعلی آن بسیار کهن و چند صد ساله است. این مسجد در شعبی قرار دارد، دست چپ کسی که از منا به سوی مکه می‌رود. مورخان اهل سنت گفته‌اند: «در همین شب، علی(ع) در کنار محل ورودی شعب مراقب بود تا دشمنان به اینجا نفوذ نکنند» (فاکھی، اخبار مکه: ۲۴۵).

عيون الاخبار از ابن‌سنان از امام رضا(ع) روایت می‌کند: «هنگامی که ابراهیم(ع) به اینجا رسید، جبرئیل به او گفت: تمّن علی ربک ما شئت و ابراهیم(ع) تمّنا کرد که خداوند از ذبح اسماعیل(ع) بگذرد و قوچی را برای ذبح در نظر گیرد که چنین شد. از آن روز، اینجا را منا نامیدند» (عيون الاخبار: ۹۱).

خصال از اعمش از امام‌باقر(ع) روایت می‌کند: « حاجی در منا در تعقیب پانزده نماز که شروعش نماز ظهر روز عید است، این تکبیر را بگوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا...» (الخصال: ۶۹).

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «در مسجد خیف، نماز بخوان، نزدیک مناره‌ای که در وسط مسجد است، حداکثر سی زراع دورتر، نه بیشتر. اگر می‌توانی آنجا را مصلای خود کنی، چنین کن؛ زیرا در آنجا هزار پیامبر نماز خوانده‌اند» (الكافی^۴: ۵۱۹).

همو از داویدن‌آبی‌یزید از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «منادی در منا پیوسته ندا می‌کند: اگر می‌خواستید که خدا از شما راضی شود، چنین شد» (الكافی^۴: ۲۶۲).

کراجکی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «علت رمی جمرات این است که شیطان در این مکان‌ها بر ابراهیم(ع) ظاهر شده است؛ پس جبرئیل به رمی آن فرمان داده است و اینکه با هر سنگ، ابراهیم(ع) تکبیر بگوید» (کنز الفوائد^۲: ۸۲).

کلینی از معاویة بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «برای رمی جمرة أولی، از چپ به آن نزدیک شو؛ سپس در همانجا رو به قبله بایست و خدا را حمد و ثنا کن و بر پیامبر(ص) صلوات فرست. پس کمی راه برو و دعا کن که خداوند رمی را از تو قبول کرده باشد. دربار بر جمرة ثانیه نیز چنین کن. پس به سوی جمرة سومی (عقبه) برو و در حالی که آرامش و وقار داری، آن را رمی کن؛ اما در کنار آن نایست. آن را از رو به رو (پشت به قبله) و نه از بالا رمی کن» (الكافی^۴: ۴۸۰).

مستحب است که رمی در حال طهارت باشد و اندازه سنگ‌ها کوچک باشد. کلینی از حریز از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «با هر سنگی که رمی می‌شود، کبیره‌ای هلاک‌کننده محو می‌شود» (الكافی^۴: ۴۸۰).

علل الشرایع از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «قربانی تشریع شده است تا مساکین شما از گوشت سیر شوند؛ پس به آن‌ها اطعام کنید» (علل الشرایع: ۴۳۷)

دعائیم از علی(ع) روایت می‌کند: «آنکه نیتشن صدق است، با نخستین قطره خون قربانی، گناهانش بخشوده شود» (دعائیم اسلام ۱: ۱۸۴).

برقی از بشیرین زید از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «ای فاطمه(س)، ذبح ذبیحهات را شاهد باش که اولین قطره خون آن، کفاره گناهان و خطاهای توست» (المحاسن ۱: ۱۴۲). تحف العقول از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: «درهنگام قربانی کردن، متعرض رحمت و قبول پروردگار شو و متکلف و متصنع نباش» (تحف العقول: ۲۷۹).

مستحب است که حاجی کمی از گوشت قربانی بخورد و سپس آن را صدقه دهد.

صدقه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «رسول اکرم(ص) سه بار برای محلّقین استغفار کرد» (الفقیه ۲: ۲۱۴).

همو از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «اگر مؤمن موهاش را دفن کند، روز قیامت هر مو به سویش می‌شتابد و تلبیه می‌گوید» (الفقیه ۲: ۴۸۵).

شیخ در تهذیب از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «بهازای هر مو، نوری به او داده خواهد شد» (التهذیب ۵: ۲۴۴).

کلینی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «سزاوار است که حاجی، روز عید یا شب بعد از آن (یعنی شب یازدهم)، بیت الله را زیارت کند و به تعویق نیندازد» (الكافی ۴: ۵۱۱).

پس از زیارت بیت الله که شامل طواف و نماز و سعی است، بوی خوش بر حاجی حلال می‌شود و سرانجام با انجام دادن طواف نسا و نماز آن، زن نیز بر او حلال می‌شود.

تحقیقی راجع به استطاعت برای حجّ، عزم حجّ و نفقه حجّ:

کلینی از عبدالله بن جنبد از امام صادق(ع) روایت می‌کند: آن که قصد می‌کند که هر سال حج بهجا آورد، اگر یک سال عازم حج نشود، ملائکه‌ای که بر زمین‌اند، به آن‌ها که بر کوه‌هایند، می‌گویند: «صدای فلانی به گوش ما نمی‌رسد؛ او را بخوانید.» سپس آن‌ها او را می‌خوانند، اما او را نمی‌یابند؛ پس می‌گویند: «خدایا، اگر قرضی او را از حج مانع شده است، حاجتش را ادا کن. اگر فقر مانع او شده است، غنایش بخش. اگر در زندان است، او را فرج

ده. اگر کاری دارد، برای او بهجا آور.» مردم در حج برای خود دعا می‌کنند؛ اما این ملائکه برای آن که به حج نیامده است (الكافی^۴: ۶۴).

شیخ طوسی از محمدبن ابی حمزه از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «آن که از مکه باز گردد، اما قصد بازگشتن به مکه و زیارت مجدد را نداشته باشد، اجلس نزدیک شود» (التهذیب^۵: ۴۴۴).

همو از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «بیزید هنگامی که از حج بازگشت، شعری خواند به این مضمون که دیگر به حجاز باز نخواهم گشت؛ پس خداوند قبل از اجلس او را میراند» (اللهذیب^۵: ۴۶۴).

کلینی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «آن که پنج سال بر او بگذرد درحالی که در یسر (ثبوت) است و بهسوی این خانه رسپار نشود، محروم شود» (الكافی^۴: ۲۷۸).

کلینی از سمعاه نقل می‌کند که امام صادق(ع) از من پرسید: «چه شد که امسال به حج نیامدی؟» گفتم: «معامله‌ای داشتم که به آن مشغول بودم. امید است که برایم خیر باشد.» حضرت(ع) فرمود: «به خدا سوگند، برایت خیر نیست. خداوند در این کار، خیری برایت منظور نمی‌کند.» سپس فرمود: «عبدی از این خانه منع نمی‌شود، جز به‌واسطه گناه؛ گرچه خداوند گناهان بسیاری را می‌آمرزد» (الكافی^۴: ۲۷۰).

صدق در خصال از ابی بصیر از امام صادق(ع) از علی^(ع) روایت می‌کند: «اگر قصد حج داشتی، به تهیه مقدمات آن از قبیل زاد و راحله و کنارنهادن پول اقدام کن که خداوند می‌فرماید: اگر اینان قصد خروج داشتند، برای آن مقدماتی فراهم می‌کردن (یا روزشماری می‌کردن) (توبه: ۴۶)» (الخصال: ۶۱۷).

کلینی از عیسی بن منصور از امام صادق(ع) روایت می‌کند که حضرت فرمود: «ای عیسی، دوست دارم که خداوند عزوجل تو را در میان دو حجّت، درحال فراهم کردن حج بعدی ببیند» (الكافی^۴: ۲۸).

کلینی از اسحاق بن عمار از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «هنگامی که مالی به دست هریک از شما می‌رسد، قسمتی از آن را کنار بگذارید و بگویید: این برای حج باشد.' و پیوسته چنین

کنید تا موسم حج برسد. در این حال، نفقه شما جمع شده است؛ پس عزم کنید و خارج شوید. اما شما این گونه نمی کنید؛ بلکه هرگاه مالی به دست می اورید، آن را اتفاق می کنید؛ پس هنگامی که موسم حج می رسد، تهیه مخارج سفر برایتان دشوار است» (الكافی ۴: ۲۸۰).

این احادیث متضمن کلیدی راهگشا و مخبر اند و آن اینکه اگر کسی در هر معامله‌ای که می کند یا هر پولی که به دستش می رسد، مبلغی برای حج یا عمره کنار بگذارد، توفیق زیارت بیت الله نصیبش می شود.

برقی در محسن از حجّال از آن حضرت(ع) روایت می کند: «اگر آن که برای سفر حج مهیا شده است، از حج محروم شود، تنها به دلیل گناهی است که مرتکب شده است» (المحاسن ۱: ۱۴۸).

عامه از رسول اکرم(ص) روایت کرده اند: «آن که عزم حج کرده است، تعجیل کند که مباداً مرض حادث شود و آنچه باید مفقود شود، مفقود شود و حاجت عارض شود» (المستدرک علی الصحیحین ۱: ۶۱۷).

و نیز از آن حضرت(ص) روایت کرده اند: «برای خارج شدن به سوی مکه، تعجیل کنید؛ زیرا نمی دانید که چه امراض یا حاجاتی در انتظارند» (السنن الکبیری ۴: ۵۵۵). کلینی از ابن بکیر از امام صادق(ع) روایت می کند: «اگر کسی از غیر حلال مالی کسب کند، سپس با آن حج بهجا آورد و لبیک گوید، ندا در می رسد؛ نه لبیک و نه سعدیک» (الكافی ۵: ۱۲۴).

صدقوق از امام کاظم(ع) روایت می کند: «ما اهل بیت، حج و مهر زنانمان و کفن هامان را از بهترین قسمت اموالمان قرار می دهیم» (الفقیه ۱: ۱۸۹).

صدقوق از ابن ابی بعفور از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «نفقه‌ای که محبوب خداوند است، نفقه قصد است؛ یعنی میانه رو باشد و به دور از اسراف و تقطیر. اما تنها در حج و عمره است که اسراف مبغوض خداوند نیست» (الفقیه ۳: ۱۶۷).

همو از آن حضرت(ص) روایت می کند: «دارنده هر نعمتی، مسئول است؛ جز آنکه در جهاد یا حج صرف شود» (الفقیه ۲: ۲۲۱).

نیز صدوق روایت می‌کند که علی بن حسین(ع) چون به حج یا عمره می‌رفت، از بهترین زاد، توشه برمی‌گرفت؛ چون بadam و شکر و... (الفقیه: ۲۸۲).

کلینی از ابوصیر از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «از مال خویش (در سفر حج) مراقبت کن که این از مصاديق اتمام حج است» (الكافی: ۳۴۳).

و نیز حدیث است: «حفظ نفقه از قوت مسافر است.» و نیز روایت شده است: «از نفقه مراقبت کنید که پس از خداوند، اعتماد شما به آن است» (الفقیه: ۲۸۰).

صدقه از ابوصیر از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «اقامت در مکه قبل از حج، فضیلت بیشتری دارد تا پس از حج» (الفقیه: ۲۰).

کلینی از آن حضرت(ع) روایت می‌کند: «پدر و برادران و خویشان خود را در ثواب حج شریک کنید. در این صورت، برای آنان نیز مانند حج شما منظور می‌شود و به شما ثواب صله نیز می‌رسد» (الكافی: ۳۱۶).

همو از محمدبن حسن از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: «اگر هزار نفر را در ثواب حج خود شریک کنی، برای هریک از آن‌ها یک حج منظور می‌شود و از ثواب تو کم نخواهد شد» (الكافی: ۳۱۷).

کلینی از موسی بن قاسم روایت می‌کند که به امام جواد(ع) گفتمن: «من از طرف پیامبر(ص) و سپس تک تک پدران تو نیابتًاً طواف به جا می‌آورم؛ به این صورت که یک روز برای پیامبر(ص)، روز دیگر برای علی(ع)، روز دیگر برای حسن(ع)... و برای مادرت زهرا(س) گاه‌گاهی طواف می‌کنم.» امام جواد(ع) فرمود: «برای او بیشتر به جا آور» (الكافی: ۳۱۴).

این بخش از کوبنده‌ترین بخش‌های این سوره است و در آن، خداوند نصائح پرمغزی را به شکل جدّی و بی‌پرده بیان کرده و با مؤمنان در میان گذاشته است، تا جامعه آن‌ها از آفت تفرقه برکنار بماند. هیچ‌جای قرآن مثل اینجا وحدت جامعه اسلامی مورد تأکید قرار نگرفته است:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تَكُفُّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ (۹۸)

ای اهل کتاب! چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید؟! خدا به کارهایتان اشراف کامل دارد.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ آمَنَّ تَبْغُونَهَا عِوْجًا وَأَئُمُّ شُهَداءَ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ

عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۹)

ای اهل کتاب! چرا مانع دین داری مسلمانان می‌شوید و با شبیه‌پرآکنی، راه مستقیم خدا را کج نشان می‌دهید؟! حال آنکه خودتان از درستی این راه، خوب خبر دارید و خدا هم بی‌خبر نیست که چه می‌کنید!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرِدُوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ

(۱۰۰)

و شما ای کسانیکه به محمد ایمان اورده‌اید! اگر دنباله رو عده‌ای از اهل کتاب شوید که کارشان تفرقه‌اندازی است، بعد از ایمان، به بی‌دینی برخان می‌گردانند!

قرطبی و مراغی ذیل این آیه گفته‌اند یک یهودی بنام شاس بن قیس یهودیان مدینه را جمع کرد و به ایشان گفت همه عزّت ما در سرزمین یثرب بخاطر رقابت و خصومت دو قبیله اوس و خزرج بوده. اما حالا در کنار محمد با هم متحدد شده‌اند. اگر زودتر بین آن‌ها را بهم نزیم، کلاه ما پس معركه است. پس قرار گذاشتند از طریق منافقینی که در صفوف مسلمین داشتند جنگ بُغاث را که سال‌ها قبل بین اوس و خزرج درگرفته بود یادآوری کنند تا کینه‌های خفته بیدار شود. نقشه آن‌ها تا حدی هم مؤثر بود اما رسول خدا(ص) متوجه این تخاصم نهفته و در شُرف بیدار شدن شد و این آیات هم نازل گشت و توطئه یهود را خنثی ساخت.

شیعیه به چنین مواردی در زمان ما هم هست. اتحاد مسلمین با هم و شیعیان با هم مساوی با ذلت دشمنان است لذا شک نکنید که در القاء تفرقه به جد می‌کوشند.

وَكَيْفَ تُكْثِرُونَ وَأَتُنْهِمْ تُتْلَى عَيْنِكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيْكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱)

چطور حاضرید با دنباله‌روی از آن‌ها، دینتان را بر باد دهید؟! با اینکه آیات خدا را شنیده‌اید و پیامبرش بین شماست. هر که خودش را به خدا بسپارد، خودبخود به صراط مستقیم هدایت شده است.

این آیه لحن تعجبی دارد و از آنکه با وجود قرآن، و درک محضر معلم برهق آن یعنی پیامبر(ص)، عده‌ای باز در شک‌اند و متمایل به کفر، ابراز تعجب می‌کند.
و درمان این شک و کفر پس از ایمان را "اعتصام" به خدا می‌داند.

اعتصام بالله یعنی بدامن خدا چنگ زدن و تنها به خدا امید بستن. به خدا پناه بردن و در آمن خدا آرام گرفتن. چرا مؤمن چنین نکند حال آنکه خدا ولی اوست. یعنی سرپرست و صاحب اختیار اوست و حفاظت و هدایتش را بر عهده دارد. مؤمنی که به عصمت الله ملتوجی شده، دیگر چه میخواهد؟ **أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ** [سوره الزمر : ۳۶] خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟!

تعبیر "مَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" نشان میدهد که اعتصام به خدا، مساوی است با پیدا کردن صراط مستقیم. یعنی کسی که به خدا معتقد شده، خودبخود در صراط مستقیم واقع شده است؛ نه اینکه خدا دستش را می‌گیرد و کم کم او را به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

مادامیکه مؤمن، معتقد به خداست، در صراط مستقیم است. اعتصامش که از دست رفت، از راه راست بیرون می‌افتد.

نکته بسیار مهم و لازم عرض اینکه خود هدایت، مقول به تشکیک است یعنی پی‌درپی فزونی می‌یابد، اما صراط مستقیم مقول به تشکیک نیست، یعنی یا هست یا نیست. نمی‌شود من کمی در صراط مستقیم باشم. صراط مستقیم، سلوک در صراط قرآن و تحت نظر معلم واقعی قرآن است. پس من یا در این راه هستم یا نه. اما کسانی که در این راه واقع‌اند ممکن است بعضی، از ثبات قدم و سرعت حرکت و نور وجودی بیشتری برخوردار باشند. مثل

مسافرت به مشهد: یا من در مسیر مشهد قرار دارم؛ یا نه، در جاده اشتباهی افتاده ام و دارم به طرف قزوین می‌روم. اما کسانی که در راه درست مشهد افتاده‌اند، سرعت حرکتشان و مسیری که تا حالا رفته‌اند مختلف است و بعضی از بعضی سبقت گرفته‌اند.

یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِلِهِ وَلَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲)

ای مؤمنان! در تقوای الهی سنگ تمام بگذارید. نکند از دنیا بروید و مسلمان واقعی نباشید! این آیه از مؤمنان تقوی می‌خواهد، آنهم نه هر تقوایی، بلکه حق تقوی. تکلیف شاقدی که این آیه بر عهده مؤمنان نهاده، در سوره تغابن تخفیف پیدا کرده است. در آنجا خدا می‌فرماید: فَأَتَقُولُ اللَّهَ مَا أُسْتَطَعْنُمْ [سوره التغابن : ۱۶]. پس تا جایی که می‌توانید تقوی پیشه کنید. آنچه در سوره تغابن نازل شده تخفیفی نسبت به رعایت حق تقوای سوره آل عمران است که جز از اوحدی از عباد ساخته نیست. سوره تغابن از آخرین سوره‌هایی است که بر نبی مکرم اسلام نازل شده است.

به کرات معروض داشتیم که مراد از تقوی، عمل به شریعت الهیه است که قرآن متکفل بیان آن است. بیش از صد بار پس از بیان احکام و فرامین شرعی الهی، خداوند فرموده: "فاتقوا الله". در واقع متّقی کسی است که به قرآن عمل می‌کند.

عبارت "لَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ" غایت تقواست. غایت تقوی موت نفس است، یعنی مردن از خودی و خودخواهی و تسلیم خدا شدن. تقوی قرار است مؤمن را از خودش تهی کند و خدا را جایش بکارد. این باطن آیه است و ظاهرش هم می‌گوید ای مؤمنان، مبادا بمیرید پیش از آنکه به اسلام واقعی که تسلیم محض در برابر خداست، مشرف شده باشید. معنای ساده‌تر این عبارت هم اینست که ای مسلمین، بر دین خود تا پایان عمر استقامت کنید. مبادا نعمت اسلام در اواخر عمر و پس از زحماتی که در در راه اسلام متحمل شده‌اید از دست شما برود! همانطور که اسلام‌آوردن مهم بود، حفظ گوهر اسلام تا زمان ملاقات مرگ هم مهم است.

به قرینه عبارت "لَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، "حَقَّ تَقَاتِهِ" را هم معنی کرده و گفته‌اند، حق تقوی، تقوایی است خالصانه که به منیت و امنیت آلوه نباشد.

راجع به "اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ" تحف العقول صفحه ۳۶۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که یعنی گناه نکند، همواره به یاد خدا باشد، و همه نعمت‌های خدا را شکر کند.

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَقْرُقُوا وَإِذْ كُنْتُمْ أَغْدَاءَ فَالَّتَّيْبَنَ
قُلُوْبُكُمْ فَاصْبِحُوهُنْ يَنْعَمِتُهُ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَانْقَذُكُمْ مِنْهَا كَذِيلَتِيْبَنَ
اللَّهُ لِكُمْ آيَاتٌ لَعَلَّكُمْ تَهَتَّدُونَ (۱۰۳)

همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید! نعمت بالارزش خدا به خودتان را به یاد آورید: دشمن همیگر بودید و خدا دل هایتان را به هم مهربان کرد و با عنایتش، برادر هم شدید؛

داشتید در آتش جنگ و جنایت می‌سوختید و خدا از آن اوضاع نجات‌تان داد. خدا نشانه‌های لطفش را این طور برایتان روشن می‌کند تا سربه‌راه شوید!

در آیات قبل صحبت از اعتصام بالله بود و در این آیه صحبت از اعتصام بحبل الله. "حبل" یعنی ریسمان، ریسمان وسیله اتصال است، پس حبل الله وسیله‌ای است که انسان را به خدا وصل می‌کند. دین خدا حبل الله است، رسول خدا حبل الله است، کتاب خدا حبل الله است. چون بعد از عبارت "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ" گفته "وَلَا تَقْرُقُوا"، پس می‌خواهد بگوید حول رسول خدا، کتاب خدا، و دین خدا مجتمع گردید و اختلاف را کنار بگذارد. عبارات بعدی هم یادآوری می‌کند که اختلاف و برادرکشی، چه جهنمی در دوران جاهلیت برای آن‌ها ساخته بود و به برکت جمع شدن حول محور دین خدا، با هم برادر شدند و متّحد گشتنند. می‌گوید مراقب باشید آن دوران تاریک اختلاف و تفرقه، باز نگردد و جامعه شما مسلمین را از هم ندارد و تگه‌تگه نکند.

همدلی و اتحاد، طبق این آیه از نعمت‌های بزرگ خدا به مردم یک سرزمنی است. اگر مردم قادر این نعمت را ندانند و بر طبل اختلاف و تفرقه بکویند، ممکن است این نعمت را از دست بدهند.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که محفوظ ماندن از فتنه‌ها، از بزرگترین نعمت‌های خداست. سپس تلاوت فرمود: **وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (۱۰۴).

بین شما همیشه باید گروهی باشند که بقیه را به خوبی سفارش کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. رستگاران همین‌ها هستند.

طبق این آیه دعوت به خیر و امر به معروف، وظیفه همگانی است که با اقدام بعضی، از دوش بقیه ساقط می‌شود. یعنی اصطلاحاً واجب کفای است.

طبق این آیه عاملین به این فرایض قطعاً رستگارند، بقیه شاید!

در این آیه "دعوت به خیر" از مقوله امر به معروف جدا شده و این نکته حائز اهمیتی است. از آنجایی که این بخش، توصیه به وحدت جامعه اسلامی است. دعوت به خیر و امر به معروف باید به نحوی باشد که وحدت جامعه را بر هم نزند و اختلاف و تفرقه نیانگیزد. و الا به شرّ بزرگتری دعوت کرده و منکر زشتتری پدید آورده است. با توجه به این مطلب به نظر می‌آید که دعوت به خیر که بر امر به معروف و نهی از منکر مقدم شده، در درجه اول، دعوت به حفظ یکپارچگی و اتحاد مسلمین و تشکیل صفت واحد در برابر جبهه کفر است. یعنی همیشه باید کسانی باشند که جامعه را به تحمل یکدیگر و مدارا با هم دعوت کنند و از تفرقه و دشمنی با هم، حتی از دشمن‌انگاری هم باز دارند. چنین کسانی نقش پدر را برای جامعه ایفا می‌کنند و چنین پدران دلسوزی در درگاه خدا سربلند و سرافرازنند: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**.

تفسیر قمی از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند که **"وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ"** مخصوص آل محمد و پیروان آنهاست.

کافی جلد ۵ صفحه ۵۹ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: امر به معروف آیا بر همه امّت واجب است؟ فرمود: خیر؛ مگر خدا نمی‌گوید: **وَلْتَكُنْ مِثْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ.**

کافی جلد ۵ صفحه ۶۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که کسی که شلاق و شمشیر به دست دارد را نباید امر به معروف و نهی از منکر نمود. پرسیدند: مگر پیغمبر(ص) نفرموده افضل جهاد کلمه حق است نزد سلطان جائز؟! فرمود: بله ولی به اندازه فهم سلطان! و الا نتیجه عکس دارد.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
(۱۰۵)

میل کسانی نباشید که با اینکه دلیل‌های واضحی دیدند، تفرقه انداختند و با هم مخالفت کردند! عذابی عظیم در انتظار آن هاست.

کشف‌الغمّه جلد ۲ صفحه ۹۹ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که برخی افراد این امّت برخی دیگر را تکفیر می‌کنند حال آنکه خداوند فرموده: **لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا.**

يَوْمَ تَبَيَّضُ وُجُوهٌ وَتَسُوَّدُ وُجُوهٌ فَإِنَّمَا الَّذِينَ اسْوَدُتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرُهُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُو قُوَّا
الْعَذَابِ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) وَإِنَّمَا الَّذِينَ ائْيَضُّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۱۰۷)

وای از روزی که عده‌ای روسفیدند و عده‌ای روسیاه! از روسیاهان می‌پرسند: این بود رسمش که بعد از ایمان، کافر شوید؟! حالا بچشید عذاب را بهسزای کفتران. از آن طرف، کسانی که روسفید شدند، تا ابد در رحمت غرق اند. قرارگرفتن این دو آیه در این فقرات نشان می‌دهد که از عوامل روسیاهی آخرت، تفرقه و اختلاف در امّت اسلامی و شقّه کردن جمع مؤمنین است.

روسفیدی و روسياهی در اين آيه علاوه بر آنکه کنایه از افتخار و شرم است، به نظر میآيد که به معنای حقیقی بکار رفته است نه مجاز، یعنی واقعاً چهره عده‌ای در آنروز سفید یعنی نورانی و زیبا می‌شود و چهره بعضی سیاه یعنی تاریک و زشت می‌گردد. این، ظهور تجسم اعمال و نیات آن‌ها در چهره ایشان است که در آخرت تمام و تمام است، طوریکه همه می‌بینند و پنهانش نتوان کرد. اما در اینجا در دنیا هم روسفیدی و روسياهی را می‌شود به دیده باطنی و چشم‌برزخی دید. بخشی از آنهم چنان در چهره رسوخ می‌کند که با چشم عادی می‌شود دید. گواه ظهور جسمانی باطن در چهره‌ها در قرآن کم نیست؛ از جمله: **سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ** [سوره الفتح: ۲۹]؛ **لَأَرَيْنَاكُمْ فَعَرَفْتُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقُوْلِ** [سوره محمد: ۳۰]؛ **وَلَا يَرَهُقُ وُجُوهُهُمْ قَتَرٌ وَلَا دَلَّةٌ** [سوره یونس: ۲۶]؛ **مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَزَّدَهَا عَلَى أَذْبَارِهَا** [سوره النساء: ۴۷]؛ **كَانُّا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ الْلَّيْلِ مُظْلِمًا** [سوره یونس: ۲۷]؛ **وَعَنَّتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُومِ وَقَدْ حَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا** [سوره ط: ۱۱]؛ **تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرِ** [سوره الحج: ۷۲]

تعییر "فِي رَحْمَةِ اللَّهِ" تعییر زیبایی است و در چند ده جای قرآن بکار رفته. اصولاً همه ماجرا همین داخل شدن در رحمت خداست: **وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكُنْ يُدْخَلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ** [سوره الشوری: ۸] آری اگر خدا میخواست شما را مثل هم قرار میداد اما خواسته که بعضی‌ها را داخل در رحمت خود کند و ظالمین را بی‌ولی و بی‌یاور، رها کند.

چه کسانی مشمول این شاء خدا شده، داخل در رحمت او می‌گردند؟ پاسخ: **فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخَلُهُمْ رَبِّهِمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ** [سوره الجاثیة: ۳۰] پس آنها را که ایمان آورند و کارهای خوب کردن، خداوند غرق رحمتشان میسازد؛ اینست حقیقت سعادت.

داخل رحمت خدا شدن به شکل دعا هم آمده، یعنی مطالبه اصلی انسان از خداست: **قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاَخِي وَأَذْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** [سوره الأعراف: ۱۵۱] موسی

که آرام شد دست به دعا برداشت: خدایا، من و برادرم را بیامرز و رحمت را شامل حالمان کن؛ چون تو از همه مهریان‌ها مهریان‌تری.

همه قرآن و تمام فریادهای انبیاء یک چیز بوده: طالب رحمت خدا شوید و بکوشید که رضای خدا را بدست آورید تا خدا شما را داخل در رحمت خود کند.

الیقین صفحه ۴۰۸ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که سیه رویان قیامت کسانی هستند که پس از من نقل اکبر یعنی قرآن را تحریف و تکه تکه می‌کنند و با نقل اصغر یعنی اهل بیت من به عداوت و دشمنی بر می‌خیزند. برخی از آنان با علی می‌جنگند و نامشان خوارج است.

تُلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتُلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ بِهِمْ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۸) وَلَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹)

این‌ها همه، آیات خداست که به حق بر تو می‌خوانیم. و خدا هرگز ستمی بر جهانیان روا نمی‌خواهد.
چون آسمان‌هاو زمین و آنچه در آن‌هاست، مال خود خداست و همه کارها به او ختم می‌شود.

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِيَ جَتَ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوُنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ
آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰)

شما مسلمانان بهترین امتی هستید که برای نفع مردم خلق شده‌اند؛ چون امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و خدا را باور دارید.

اهل کتاب هم اگر به پیامبر اسلام ایمان می‌آوردند، برایشان بهتر بود؛ بعضی‌ها شان ایمان دارند، ولی بیشترشان فاسق‌اند!

طبق این آیه، مسلمین یک امت واحده‌اند. این آیه بی‌گزار، بالاترین حمد قرآن نسبت به مسلمین است و بعيد است که فقط مسلمین صدر اسلام را مدد نظر داشته باشد. بلکه منظور

آیه، مسلمین همه دوران‌ها هستند و همه آن‌ها را با هم امت واحد دیده و بهترین امت از آغاز تاریخ تا پایان آن محسوب کرده. اینکه فرموده: **أُخْرَجْتُ لِلنَّاسِ**، زمینه این برتری را تعیین کرده است: امت اسلام از لحاظ نفع اجتماعی و خدمتی که به جامعه انسانی ارائه نموده، بهترین است. شاید امّت‌هایی در گذشته بوده‌اند که از حیث اخلاق فردی و زهد و اخلاص، برتر بوده‌اند، وقتی نفع اجتماعی چندانی نداشته‌اند. پس این آیه دال بر برتری مطلق مسلمین بر دیگران نیست و اگر بود باید می‌گفت: **أُخْرَجْتُ فِي النَّاسِ**. مگر اینکه مدعی شویم منظورش همان بوده که بعيد است، چون بعدش گفته: **تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوُنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ**. یعنی وجه این برتری از لحاظ خدمات اجتماعی و نفع عمومی را بیان کرده. در عمل و در گستره تاریخ هم می‌بینیم که مسلمین در امر به معروف و نهی از منکر، کوشانتر از دیگر امّت‌ها بوده‌اند و در برابر کژی‌ها و ظلم‌ها و شرک‌ها، مماشات نکرده و همیشه قیام بالله کرده‌اند.

از این آیه و آیات مشابه‌اش اهمیت امر به معروف و محبوبیتش پیش خدا معلوم می‌شود. اینکه مؤمنی در این فرضه که شبه جهاد است، از احدی نترسد و استقامت ورزد، او را پیش خدا محبوب و یکی از "خَيْرِ أُمَّةٍ" می‌کند.

عبارت "وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ" دلالت صریح بر فضیلت اسلام بر ادیان سابقه دارد که مطلب واضحی است. وقتی پیامبر اسلام خاتم رسول و کتاب اسلام مهیمن بر دیگر کتب بود، وقتی امت اسلام طبق این آیه بهترین امت بود، معلوم است که اگر اهل کتاب مسلمان می‌شدند برایشان بهتر بود.

عبارت "مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ" منحصر به آن زمان نیست که برایش دنبال مصدق باشیم و جز یکی دو تا از جمله عبدالله سلام و نجاشی - که آن‌هم مسلمان‌رسمی نشد - پیدا نکنیم. این عبارت عام است و می‌گوید برخی از اهل کتاب، به حقانیت قرآن ایمان آورده‌اند و از معارف قرآن مستفیض گشته و در باطن مسلمان شده‌اند، ولی اکثرشان را فسق مشغول کرده و در بی‌توفیقی نگه داشته است.

شاهد اینکه مراد از ایمان در اینجا، اعلام اجتماعی تغییر دین نیست، سوره مائدہ است: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَي الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُّهُمْ تَقْيِضُ مِنَ الدَّفْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) این مسیحیان واقعی، وقتی به آنچه بر پیامبر نازل شده، گوش می‌دهند، بر اثر شناختی که از حقیقت پیدا می‌کنند، می‌بینی که مثل ابر بهار می‌گریند! می‌گویند: خدایا، ما به تو ایمان آورده‌ایم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس. در تفسیر آیه فوق عرض رساندیم که معنای سخنران این نیست که قسیسین و زهبان مسلمان می‌شدند، به گواهی تاریخ هم چنین چیزی نبوده یا بسیار نادر بوده. معنای ایمان آن‌ها اینست که می‌فهمند قرآن هم مثل انجیل کلام خدادست و این به معنای نسخ انجیل و لزوم مسلمان شدن نیست. اما باطنًا مسلمان می‌شوند و معانی واقعی انجیل خودشان را هم با توجه به قرآن متوجه می‌شوند و تکمیل دین باطنًا برای آن‌ها محقق می‌شود گرچه بظاهر به دین خود عمل و دعوت می‌کنند. معنای "فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ" نیز اینست که ما را از جمله کسانی که به حقانیت قرآن اعتراف کردند بنویس و ثواب اسلام بر ما متربّ بدار.

این حالت در میان محققین مسیحی یا اهل معرفت ایشان خیلی شایع است و بعید نیست برخی از پاپ‌ها هم به این مقام (مقام شاهد) رسیده باشند!

مقام شاهد منحصر به مسیحیت نیست و در خود مسلمین گاهی عالی‌ی از اهل سنت یا عارفی از آنان نسبت به حقانیت شیعه و ولایت حضرت حجّة(عج) به یقینی می‌رسد که عالمان ظاهری شیعه شاید خوابش را هم نبینند. یا عالی‌ی از عالمان شیعه نسبت به حقیقت طریقت و وصال برخی اولیاء‌اللهی به یقینی می‌رسد که پیشتر نداشته. در این موارد شخص به مقام شاهد رسیده و باطنًا شیعه و اهل معنی محسوب می‌شود، گرچه به روش سابقش عمل کند و تقیّتاً اظهار ننماید؛ که اکثراً هم وظیفه‌اش همان است.

کسی که شاهد است بر دین یا طریقتی، جزء آنها محسوب می‌شود و ثواب آنها را می‌برد، ولی به ظاهر کارهای آن‌ها را نمی‌کند؛ و به زعم ما نباید هم بکند!

در برخی تفاسیر آمده که این آیات سوره مائدہ راجع به نجاشی پادشاه حبشه نازل شده. حتی‌ اگر چنین نباشد نجاشی از مصاديق واضح این آیات است. در برخی روایات هم هست که پس

از استقرار پیامبر در مدینه کشیشانی از طرف نجاشی خدمت پیامبر آمدند و هدایایی آوردند، وقتی قرآن را شنیدند گریستند و ایمان آوردن منتها ایمان خود را مخفی کردند. راجع به خود نجاشی هم هست که اسلام آورد ولی از بیم اهالی حبشه اسلام خویش را ابراز نکرد. آیات بعدی را هم که در آن‌ها صحبت از تلاوت آیات خدا توسط اهل کتاب در دل شب شده، با همین تذکر باید فهمید. چنین عبارتی، مستلزم تغییر دین نیست.

بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۳۵۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از "كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" شما شیعیانید نه همه مسلمین. این کمال پس از پیامبر از توده مسلمین رخت بر بست و در متابعین وصی بر حقوق او نشست.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" معتدل ترین امت و بهترین آنها هستند، همان گروهی که دعای ابراهیم(ع) شامل آنها می‌شود. تاویل الایات صفحه ۱۲۶ روایت می‌کند که نزد امام صادق(ع) عبارت "كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" را خواندیم. فرمود: بهترین امت بودند و امیرالمؤمنین و حسن و حسین را کشتن؟! آیا بهترین امت فرزند رسول خدا را می‌کشند؟!

بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۸۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در میان امت، افراد زناکار، لواطکار، دزد و راهزن و ظالم و فاسد هستند. آیا عقیده دارید که خداوند همه اینها را ستوده و آنها را بهترین امت نماید؟! هرگز؛ بهترین امت شیعیان ما هستند.

لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذَى وَإِنْ يُقَاطُلُوكُمْ يُؤْلُوْكُمُ الْأَذْبَارُ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ (۱۱۱)

دشمنان اهل کتاب، هرگز نمی‌توانند به شما ضرر جدی بزنند؛ فقط کمی اذیتان می‌کنند. اگر هم با شما بجنگند، کمی بعد عقب‌نشینی می‌کنند. هیچ وقت هم در برابر شما از نصرت خدا برخوردار نیستند!

عبارت "لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذَى" عبارت مهمی است و باید سرلوحه دل مؤمن باشد. این عبارت دل مؤمن را آرام می‌کند که در آمن الهی است و عداوت دیگران ضرری به او نمی‌زند و فقط در حد اذیت است. آن اذیت را اما، طبق آیه صدوبیستم همین سوره باید با صبوری تحمل

کند و مراقب باشد که در برابر اذیت‌ها مقابله به مثلی نکند که از دایرهٔ تقوی خارج شود. چون به محض خروج از دایرهٔ تقوی، از دایرهٔ آمن بیرون می‌افتد و ضمانت خدا در عبارت "لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذْدَى" در حق او باطل می‌شود. در آیهٔ مزبور، در امان ماندن از ضرر ایشان منوط شده به صبر و تقوی: **وَإِنْ تَصْبِرُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا** [سوره آل عمران: ۱۲۰]

این ضمانت، نه فقط نسبت به متخاصمین از اهل کتاب، بلکه نسبت به هر کسی است که با مؤمن بنای تخاصم پیا کرده، از جمله همسایهٔ مسلمان، زوجهٔ ناشره، و سلطان ظالم. کسی کاری با مؤمن نمی‌تواند بکند، فقط مختصراً آزار و اذیت است که آن‌هم با کمی صبر طی می‌شود و می‌گذرد. مادامیکه مؤمن بنایش صبر و تقوی است در امان است. اگر شروع کرد به داد و بیداد و جبران بدی با بدی و نقشهٔ کشیدن و دشمنی کردن، به خودش موکول می‌شود و از دایرهٔ امن الهی که از فقرهٔ "اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" ناشی شده، بیرون می‌افتد و اینکه چه بر سرش بیاید با کرام الکاتبین است. خدایا به ما توفیق صبر و تقوی عنایت بفرما!

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُفِقُوا إِلَّا يَحْبِلُّ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٌ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمُسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ يَعْقِرُ حَقًّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْنِدُونَ (۱۱۲)

هر کجا که گرفتار شوند، خفت و خواری گریبانشان را می‌گیرد؛ مگر به خدا پناه برند یا پناهنده شوند به این و آن.

اهل کتاب گرفتار خشم خدا شدند و به فقر و بیچارگی مبتلا شدند؛ چون به آیات خدا کفر ورزیدند و ناجوانمردانه بساط پیغمبرکشی براه انداختند؛ چون عصیان نمودند و کراراً سرکشی کردند!

این آیه نمی‌گوید که اهل کتاب همیشه دچار ذلت و مسکنت‌اند، بلکه می‌گوید وقتی به حکم خدا، روز ذلت و مسکنت‌شان برسد، در دست شما ذلیل و بیچاره می‌شوند و چاره‌ای جز خضوع در برابر شما و توسل به خود شما ندارند. البته آن روز یک راه دیگر برایشان باز است - راهی که همیشه برای همه باز است - اینکه از کارهای بدشان توبه کنند و به ریسمان خدا چنگ بزنند.

در غیر اینصورت باید به این و آن پناه ببرند و پناه به مردم، مرهمی است موقتی و غیر درمان بخش.

غیبت نعمانی صفحه ۳۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: ریسمانی که از جانب خداست، کتاب خدا و زمانی که از جانب مردم است، جانشین من است.

کافی جلد ۲ صفحه ۳۷۱ از امام صادق(ع) راجع به "وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ" روایت می‌کند که آگاه باشید که آنان را با شمشیر خود نکشتند؛ ولی رازشان را فاش کردند و پیامبران بر سر آن کشته شدند.

لَيَسُوا سَوَاءٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَاتَّهُ يُتْلَوْنَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُنَّ يَسْجُدُونَ (۱۱۳)
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَقِيمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُتْسَارِعُونَ فِي
الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) وَمَا يَفْعُلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُنْفَرِّوْهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ
(۱۱۵)

البته همه اهل کتاب مثل هم نیستند: گروهی از آن‌ها در بندگی خدا مصمم‌اند و در دل شب آیات خدا را زمزمه می‌کنند و سر به سجده می‌گذارند.

همچنین، به خدا و روز قیامت ایمان دارند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و برای کارهای خوب سر از پا نمی‌شناسند. بله، آنان جزو شایستگان‌اند. چنین کسانی در قبال خوبی‌هایشان، ناسپاسی نمی‌بینند؛ آری، خدا از کارهای خوب متّقین باخبر است.

با توجه به عرایضی که در آیه صدوردهم به عرض رساندیم، این کمالات در عارفان اهل کتاب، مساوی اعلامِ تغییر دین از سوی ایشان نیست.

طبق این آیه، سجود از عبادات فطری است و معتقد به هر دین و مذهبی، در حال واقعی تواضع در برابر خدا، به سجده می‌افتد. یعنی کمال عبادت در سجود محقق می‌شود.

منظور از "قَائِمَةً يُتْلَوْنَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ" هم قیام باللیل یا شب زنده‌داری است، نه الزاماً ایستاده خواندن کتاب خدا. منظور از آیات خدا هم اعم از قرآن است و به کتابهای خود آنان

نیز دلالت دارد. همچنین، این عبارت به شب بعنوان وقت درست عبادت و تحصیل طهارت، اشارت دارد.

از فقرات جالب این آیات عبارت "يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ" است. تشنۀ کار خیر بودن و آلودگی(!) مدام به آن، باید در کنار شب‌زنده‌داری و تهجد و خلوت عبادت قرار بگیرد تا پرواز سالک را تضمین کند. عبادت و خدمت دو بال همیشه لازم برای پرواز سالکین به سوی خدا هستند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶)

کافران، از اموال و اولادشان در برابر خشم خدا اصلاً کاری ساخته نیست. این جماعت، جهنمی‌اند و آنجا ماندنی.

مَثُلُّ مَا يُنْقِقُونَ فِي هُذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صُرُّ أَصَابَتْ حَرَثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهَلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمُهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۷)

کسانیکه زندگی خدایی ندارند، در دنیا هرچه خرج می‌کنند، به ضد سعادت خود خرج می‌کند؛ این خرچ‌ها مثل بادی است سوزان که به زراعت جماعتی که با حق‌گشی به خود بد کرده‌اند، بوزد؛ و از ریشه خشکش کند! بله، خدا که به آن‌ها بد نکرده؛ بلکه خودشان به خودشان بد می‌کنند.

تشبیه به کار رفته در این آیه کمی پیچیده است؛ گویا می‌خواهد بگوید، وقتی کسی نیت خدایی ندارد، مالی هم که خرج می‌کند، فاقد اثر حیات‌بخش است و با خرچ‌هایی که می‌کند، آتش به خرمن خود می‌زند و وقت و حیات خود را به مرور به نابودی می‌کشاند. این آیه بی‌برکتی کار و مال آدم بی‌دین و بی‌خدا را، خیلی عالی تشبیه کرده به باد سوم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوَّا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبُغْضَاءُ
مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ يَئِنَّا كُلُّ الْآيَاتِ إِنْ كُثُرْتُمْ تَعْقِلُونَ (۱۱۸)

مسلمانان! غیر خودی را محروم اسرار مگیرید؛ چون که آن‌ها از رساندن هیچ زیانی به شما کوتاهی نمی‌کنند و آرزو دارند همیشه در سختی باشید! از لابه‌لای حرف‌های شان کینه‌توزی پیداست. تازه، کینه‌ای که در دل دارند، عمیقتر است! بله، اگر عقلتان را به کار بیندازید، نشانه‌های دشمن را مثل روز برایتان روشن کرده‌ایم.

"بطانة" به معنای جامهٔ زیرین است که روی دل را می‌پوشاند. این کلمه استعاره شده برای کسی که محروم اسرار آدم است. این آیه می‌گوید به غیر خودتان خصوصاً اهل کتاب اعتماد نکنید و آن‌ها را محروم اسرار خود ندانید. چرا؟ چون خیرخواه شما نیستند و نابودی و بلای شما را آرزومندند.

عبارت "قَدْ بَدَتِ الْبُغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ" نکتهٔ مهمی در باب مهارت آدم‌شناسی دارد. طبق این عبارت، انسان در سخنانش، حب و بغضش را لو می‌دهد. یعنی اگر خوب دقت کنیم می‌فهمیم که طرف، دوست ماست یا دشمن ما؛ یعنی آمده باری از ما بردارد یا آمده کلاه ما را بردارد.

از عبارت "لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ" می‌توان نتیجه گرفت که وجود مستشاران نظامی بیگانه در کشورهای اسلامی به صلاح مسلمین نیست. هر مسلمانی هم که مصدق "مِنْ دُونِكُمْ" باشد نباید محروم اسرار قرار بگیرد. بیگانه در میان ما مسلمین کم نیست.

هَا أَنْتُمْ أُولَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا قَالُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا
عَضُوا عَلَيْكُمُ الْأَنَاملَ مِنَ الْقَيْظَرِ قُلْ مُؤْمِنُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۱۱۹)

هان! شمایید که صادقانه آن‌ها را دوست دارید؛ ولی آن‌ها دوستان ندارند، با آنکه تمام کتاب‌های آسمانی را قبول دارید. وقتی با شما روبه‌رو می‌شوند، به دروغ می‌گویند: دین شما را قبول داریم. اما وقتی با خودشان تنها می‌شوند، از شدت غصب به شما انگشتانشان را می‌گزند! بگو: از غیظ بمیرید! خدا خوب می‌داند هر آنچه را در دل‌ها می‌گذرد.

"غیظاً عصباتیت و غضب شدید است طوریکه ظرف وجود انسان را لبریز سازد. عبارت "ثُجِّبُونَهُمْ وَلَا يُجِّبُونَكُمْ" خلاصه بود مؤمن در کنار نمود کافر است. مؤمن چون به خدای رئوف وصل است و طینتش بهشتی و رحمت است، طبق فطرت، همه را دوست دارد و برایشان دلسوز است. اما کافر، طینتش از سِجّین و ذاتش ممزوج با خودخواهی است، لذا کسی را جز خودش دوست ندارد، یعنی نمی‌تواند دوست داشته باشد: تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر : ۱۴]. پس حتی اگر ظاهر به محبت کند، دغل کرده و کاذب است. مؤمنان فریب چرب زبانی‌های گمراهان را نخورند!

در وادی فعل، دستور قرآن مقابله به احسن است: اذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي يَيْئَنَكَ وَبَيْئَنَهُ عَدَاؤُهُ كَانَهُ وَلِيٌ حَمِيمٌ [سوره فصلت : ۳۴] بدی را با خوبی پاسخ بده تا دشمنی بدل به دوستی گردد. این دستور، عمومی است و تاجایی که شدنی است باید بر بدی‌های دشمن صبر و آن‌ها را با خوبی پاسخ داد. این غیر از ودادگی عاطفی و محبت‌زبونانه به دشمن و دوست‌پنداری اوست که این آیه از آن برحدتر داشته. اگر هم کسی من‌باب دفع به أحسن، به دشمن مسلمان ابراز محبت می‌کند باید محبتش صادقانه و خالصانه و از سر اقتدار باشد، نه از سر ترس یا طمع یا زبونی و خودباختگی.

إِنَّ تَمَسْكُكُمْ حَسَنَةٌ تَسْوُهُمْ وَإِنْ تُصْبِكُمْ سَيِّئَةٌ يُفْرَحُوا بِهَا وَإِنْ تَضْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضْرِبُكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۱۲۰)

اگر کمترین خبری به شما برسد، ناراحت می‌شوند! به عکس، اگر حاده‌ای برایتان اتفاق بیفتد، کیف می‌کنند! اگر در برابر آنها و مواجهه با دشواری‌ها، صبور باشید و تقوی را رعایت کنید، نیرنگشان آسیبی به شما نمی‌رساند؛ چون خدا به آنچه می‌کنند احاطه دارد. این آیه مهم‌ترین آیه قرآن راجع به تعامل با دشمن است. در آیه صدویازدهم راجع به آن سخن گفتیم و آنقدر واضح است که نیاز به توضیح بیشتر ندارد. اسم "محیط" خدا برای ذکر یا فکر، مایه خوبی به مؤمن می‌دهد که صبور باشد و به خدا بسپارد.

و اما، ماجرای جنگ اُحد، از اینجای سوره شروع می‌شود و تقریباً تا آخر سوره ادامه پیدا می‌کند، گرچه مطالب جسته و گریخته‌ای هم آن وسطها عنوان جملهٔ معترضه عنوان می‌شود:

وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلَكَ تُبَوَّعُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَايِدَ لِتَقْتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعُ عَلِيهِمْ (۱۲۱)

صبح گاهِ جنگ اُحد از خانوادهٔ خود جدا شدی تا مؤمنین را در مواضع جنگی مستقر کنی؛ خدا حرف‌ها و دعاها یتان را می‌شنید و به حالتان آگاه بود.

غزوهٔ اُحد دومین جنگ مشرکین مکه با مسلمانان بود؛ که پس از غزوهٔ بدر، در روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت برابر با ۲۶ مارس ۶۲۵ میلادی درگرفت.

ماجرا از این قرار بود که پس از شکست لشکر قریش در هفدهم رمضان سال دوم هجری، در منطقهٔ بدر، ابوسفیان که با مرگ رقیبان به ریاست تامٌ مکه رسیده بود، عزاداری بر کشته‌شدگان بدر را ممنوع کرد. او برای انتقام گرفتن از مسلمانان، از قبایل کنانه و ثقیف کمک خواست و سپاهی در حدود سه‌هزار نفر از قبایل عرب فراهم شد. مشرکین، زنان خود را هم همراه خود آوردند تا مانع فرار جنگجویان از میدان جنگ شوند.

جبیر بن مطعم، نیز غلام خود وحشی را به هند دختر عتبه بخشید؛ هند پیمان بست که اگر وحشی، حمزه پسر عبدالمطلب را بکشد، او را آزاد خواهد کرد. ابوسفیان، خود رهبری جنگ را بر عهده گرفت، فرماندهی سواره‌نظام راست را به خالد بن ولید و فرماندهی سواره‌نظام چپ را به عکرمه پسر ابوجهل سپرد. پیاده‌نظام وسط را طلحه بن ابی طلحه فرماندهی می‌کرد.

عباس، عموی پیامبر(ص)، مخفیانه نامه‌ای نوشت و به مدینه ارسال کرد و در آن حرکت سپاه مکه را به پیامبر(ص) خبر داد.

رسول خدا(ص) در تدارک جنگ برآمد و با یاران خویش به شور نشست. دربارهٔ شیوهٔ جنگ در بین مسلمین، دیدگاه‌های گوناگونی پیش آمد. برخی از انصار به همراه عبدالله بن ابی می‌خواستند در مدینه بمانند و از شهر دفاع کنند؛ اما جوانان مهاجر و کسانی از جملهٔ حمزه و

سعد بن عباده دوست داشتند در بیرون شهر با دشمن روبه رو گردند. استدلال آن‌ها این بود که باقی ماندن در شهر، بر ضعف و ترس مسلمانان حمل و سبب گستاخی مشرکان می‌شود و در جاهلیّت هرگاه به ما حمله می‌کردند و ما در شهر می‌مانیم تا زمانی که بیرون از شهر با آن‌ها نمی‌جنگیم، طمع‌شان از ما قطع نمی‌شد. رسول خدا(ص) نظر گروه اخیر را پذیرفت و تصمیم گرفت سپاه از شهر بیرون رود.

از آنطرف، سپاه مشرکین تصمیم گرفت بجای نزدیک شدن به مدینه از جنوب که مسیر کاروان‌های تجاری از مکه بود، مدینه را دور بزند و از شمال به مدینه نزدیک شود. چون سمت جنوب دارای کوره‌راه‌های کوهستانی بود و اجازه عبور به یک لشکر نمی‌داد، از طرفی در شمال مدینه در دامنه کوه احد چراگاه وسیعی وجود داشت که شتران فراوان سپاه مکه می‌توانستند برآحتی در آن بچرند و جای کافی برای بریابی خیمه برای آن سپاه سه‌هزار نفری وجود داشت.

سیره‌نویسان اتفاق نظر دارند که نظر پیامبر(ص) در ابتدا، ماندن در شهر بود و بر اساس خواهی که دیده بود، خروج از مدینه را نمی‌پسندید. اما پس از مشورت با مسلمین سرانجام به جهت اصرار مسلمانان و احتمالاً احترام به نظر اکثريّت، نظریه خروج از مدینه را پذیرفت و پس از اقامه نماز جمعه، مسلمانان را موعظه و به جهاد امر کرد و پیروزی آنان را در گرو صبر دانست؛ آن‌گاه لباس رزم پوشیده، آماده حرکت بهسوی اُحد شد. کار که به اینجا رسید، در برابر اصرار مجدد عده‌ای برای ماندن در شهر فرمود: هنگامی که پیامبری لباس رزم بپوشد شایسته نیست آن را بیرون آورد، مگر آن‌که با دشمنی بجنگد. رسول خدا(ص) عبدالله بن مكتوم را جاشین خود در مدینه کرد و با هزار نفر از مهاجر و انصار که صد تن از آنان زره پوشیده بودند رهسپار اُحد شد.

سپاه محمد از مدینه بیرون آمد و بسوی رشتہ کوه احد واقع در چهارکیلومتری شمال مدینه براه افتاد. وقتی سپاه به نزدیکی شوط رسید، عبدالله بن اُبی به این بهانه که پیامبر(ص) با پیشنهاد او مخالفت و از رأی جوانان پیروی کرده، یا به جهت پذیرفته نشدن هم‌پیمانان

یهودی او در جنگ، به همراه طرفدارانش که حدود سیصد نفر بودند قهر کرده و از سپاه مسلمین جدا شده و به مدینه بازگشت و بدین ترتیب، سپاه اسلام به هفتصد نفر کاهش یافت. سپس سپاه اسلام در مسیر اُحد به منطقه شیخان فرود آمد. رسول خدا از سپاهیانش بازدید کرد. و نوجوانانی را که در سپاه بودند، به جز رافع بن خدیج که تیراندازی ماهر و سمرة بن جندب که نوجوانی چابک بودند، به مدینه بازگرداند. سپاه اسلام، نیمه‌های شب از مسیری به سوی اُحد حرکت کرد که به مشرکان برخورد.

در حالی که مشرکان در دامنه کوه اُحد مستقر بودند، مسلمانان از نزدیک آنان عبور کردند و به کوه نزدیکتر شدند و در شعبی موضع گرفتند. رسول خدا در حالی که مشرکان را مشاهده می‌کرد، دستور داد بالال اذان بگوید تا مسلمانان نماز صبح را اقامه کنند.

پس از نماز، سپاه مسلمین پشت به کوه اُحد و رو به مدینه موضع گرفت. برای آنکه مشرکین لشکر مسلمین را دور نزنند، در آستانه نبرد، رسول خدا(ص) یک دسته تیرانداز را که پنجاه نفر بودند روی تپه‌ای بنام عینین که بعداً به جبل الزمامه معروف شد و در سمت چپ لشکر بود مستقر کرد و عبدالله بن جبیر را فرمانده آنان نمود و تأکید کرد تحت هیچ شرایطی (پیروزی یا شکست) پست خود را رها نکنند.

حضرت، سربازانش را به تقدوا سفارش کرد و از اختلاف با یکدیگر برحذر داشت و قیامت را برای کسانی که یقین و صبر پیشه سازند، روز پاداش دانست. آن‌گاه پرچم سپاه اسلام را به مصعب بن عمير سپرد.

زنان قریش در سپاه مگه با خواندن اشعار حماسی، مردان را به جنگ تشویق می‌کردند. پیامبر(ص) با شنیدن اشعار آن‌ها فرمود: خدایا! از تو کمک می‌خواهم و به تو پناه می‌برم و در راه تو می‌جنگم. خداوند مرا کفایت می‌کند و تو نیکو وکیلی: اللہمّ بکَ أَحُولُ وِبِكَ أَصُولُ وَ فِيكَ أُقَاتِلُ حسْبِيَ اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ. ابو عامر راهب که در آغاز هجرت به مشرکان پناهندۀ شده بود و وعدۀ هم‌کاری قومش در مدینه را در این جنگ داده بود، میان دو سپاه قرار گرفت و او سیان را به هم‌کاری با خویش فراخواند که سنگ‌پرانی بین دو سپاه آغاز شد و این نخستین برخورد دو سپاه با یکدیگر بود. طلحه بن ابی طلحه (پرچمدار قریش)، نخستین کسی

بود که مبارز طلبید و به دست علی(ع) کشته شد. سپس جنگ آغاز شد و بر حسب بعضی نقل‌ها، نه نفر از بنی عبدالدار و اسود غلام عبدالدار در دقایق اول جنگ یکی پس از دیگری پرچم را به دست گرفتند و به دست علی(ع) کشته شدند و پرچم مشرکان بر زمین افتاد.

پس از کشته شدن پرچم‌داران قریش (اصحاب لواء) رزم‌ندگان اسلام در مدتی کوتاه سپاه قریش را درهم شکستند و مشرکان گریختند و فریاد زنان‌شان بلند شد. نسطاس غلام صفوان که در لشکرگاه قریش بود، می‌گوید: مسلمانان تا آن‌جا پیش رفتد که وی را به اسارت گرفته و اموال لشکرگاه را تصاحب کردند. در این میان، خالد بن ولید چند بار به میسره سپاه اسلام هجوم برد که هر بار، تیراندازان جبل الرُّماة او را به عقب‌نشینی واداشتند.

اما کم‌کم ورق جنگ به نفع مشرکین برگشت. علت‌ش این بود که مسلمانان به جای تعقیب دشمن تا پیروزی نهایی به دنبال جمع‌آوری غذایم رفتدند و مهم‌تر این که تیراندازان کوه عینین به همین منظور سنگر حساس خویش را ترک کردند. خالد بن ولید که از دور جبل الرُّماة را زیر نظر داشت، با مشاهده کاهاش تعداد تیراندازان به آن‌ها حمله کرد و عبدالله بن جبیر و یارانش را که اکنون کمتر از ده نفر بودند، به شهادت رساند و با سواران تحت امرش که بالغ بر دویست سوار بودند، آن‌تپه را دور زد و از تنگه بین آن‌تپه و دامنه کوه احد گذشت و از پشت سر بر مسلمانان حمله‌ور شد. صفووف مسلمین بهم ریخت و غافلگیر شده و جمع زیادی از آنان کشته شدند. وضعیت سپاه اسلام به گونه‌ای آشفته شد که مسلمانان به یک‌دیگر شمشیر می‌زدند و یک‌دیگر را مجروح می‌ساختند.

در این میان، عامل دیگری که سبب تقویت روحیه دشمن شد، برآفراشته شدن پرچم قریش به دست عمره، دختر علقمه بود که باعث شد سربازان شکست خورده قریش، دوباره به میدان جنگ بازگردند.

یکی از افراد قریش به نام لیشی، مصعب بن عمیر را کشت و فریاد داد که محمد را کشته است. مسلمانان روحیه خود را از دست دادند و به بالای کوه احد و اطراف پناه بردند.

انس بن نضر، آنان را که از جنگ دست کشیده بودند، خطاب کرد که اگر محمد کشته شده، خدای محمد که کشته نشده است. برای هدفی که او جنگید، بجنگید و خود جنگید تا به

شهادت رسید. در نهایت تلفات عظیم به سپاه مسلمین وارد آمد و هفتاد نفر از آن‌ها کشته شدند.

در این گیرودار، وحشی غلام هند، با نیزه حمزه را از پشت هدف قرار داد و به شهادت رساند. شهادت حمزه کمر سپاه اسلام را شکست.

کمی بعد با اصابت سنگی دندان پیامبر(ص) شکست، علی(ع) محافظت از جان پیامبر(ص) را برعهده گرفتند. فدآکاری علی(ع) نقش بهسزایی در حفظ جان پیامبر(ص) داشت تا آن‌جا که در این جنگ، هفتاد زخم بر پیکرش وارد شد. برحسب بعضی نقل‌ها هنگام جنگ، شمشیرش شکست و پیامبر(ص) شمشیر خویش، ذوالفارق را به علی(ع) داد و هرکس از مشرکان که به پیامبر(ص) حمله می‌کرد، بهوسیله علی(ع) دفع می‌شد. به فرموده امام صادق(ع) پیامبر(ص) جبرئیل را بین آسمان و زمین مشاهده کرد که می‌گفت: لا فتی إلا علی، لاسیف إلا ذوالفارق.

در نهایت پیامبر(ص) به همراه علی(ع) و تنی چند از اصحاب از دامنهٔ احمد بالا رفتند و در شکاف کوه موضع گرفتند. کمی بعد چند نفر، از جمله عاصم بن ثابت و ابوذجانه و سهل بن حنیف به رسول خدا پیوستند.

وقتی معلوم شد پیامبر(ص) زنده است و در جلوی آن شکاف در دامنهٔ کوه به همراه چند تن از اصحاب موضع گرفته، دیگر مسلمین پراکنده در دامنهٔ کوه هم بسوی ایشان شتابتند و هسته سپاهی در آنجا شکل گرفت.

در این وقت أبی بن خلف که بارها در مکه پیامبر را به مرگ تهدید می‌کرد و حضرت در پاسخ می‌فرمود: إن شاء الله من تو را خواهم کشت نه تو مرا، در دامنه کوه أحد به پیامبر(ص) گفت: نجات نیابم اگر تو نجات یابی. اصحاب خواستند او را بکشند که خود حضرت نیزه‌ای به سویش پرتاب کرد. نیزه بر گردنش اصابت کرد و بر زمین افتاد. بنابر نقلی، آیه رَمَيْتَ اذْ جنگ مستقیماً به پیامبر(ص) نسبت می‌دهد.

ابوسفیان مردّ شد که بر این هسته بتازد و محمد را برای همیشه از میان بردارد؛ به دلیل اینکه شیب تند کوه استفاده از اسب را ناممکن می‌کرد، همچنین مسلمین در موضع بالا و بر مشرکین مسلط بودند. لذا ابوسفیان خطر را خطیر و احتمال پیروزی را ناچیز دانست و از جنگ دست کشید. پس به پیامبر(ص) نزدیک شد و فریاد زد: کشتگان امروز شما در اُحد به تلافی کشتگان دیروز ما در بدر؛ سال دیگر وعده ما باز سر چاههای بدر! و اینگونه وعده جنگی در سال بعد را داد و خود را در تدبیر خویش زندانی نمود.

در لحظات آخر ابوسفیان فریاد زد: إِنَّ لَنَا الْعُزُّى وَ لَا عُزْزٍ لَكُم. پیامبر(ص) پاسخ داد: اللَّهُ مُولَانَا وَ لَا مُوْلَى لَكُم. ابوسفیان باز فریاد زد: أُعْلَى هُبْلٍ أُعْلَى هُبْلٍ. پیامبر(ص) پاسخ داد: اللَّهُ أَعْلَى وَأَجْلٌ.

بشرکان پیروز به اجساد شهداء اهانت کردند و پیکر حمزه را مُثله نمودند و هند، جگر حمزه را بدندان کشید. پس از عزیمت لشکر مشرکان، مسلمین به صحنه نبرد بازگشته و بر شهداء نماز خوانده و آن‌ها را همانجا به خاک سپردند و شب همانجا خوابیدند و فردا صبح به مدینه بازگشتند. در قرن‌های بعد دور مزار شهیدان احمد دیواری احداث کردند و احمد تا کنون زیارت‌گاه است.

نقل است که وقتی مسلمانان به دفن شهدا پرداختند، پیامبر(ص) بر یکیک شهداء که شمارشان هفتاد تن یا بیشتر بود نماز گزارد. و هر بار می‌فرمود تا پیکر حمزه را نیز در کنار شهیدی دیگر می‌نهاشد و بدین گونه بر پیکر حمزه هفتاد و اندی بار نماز گزارد. نام شهداء احمد که همگی در کنار این کوه دفن شدند به تفصیل در مأخذ ذکر شده است. پیامبر(ص) پس از آن نیز گاهی به زیارت تربت شهداء احمد می‌رفت. و از آن پس نیز کسانی که به مدینه می‌رفتند به توصیه پیامبر(ص) زیارت احمد را از دست نمی‌دادند.

پس از جنگ اُحد به فاطمه(س) خبر دادند پدرش در جنگ آسیب دیده و سنگی به چهره او رسیده و چهره‌اش را خونین ساخته است. او با دسته‌ای از زنان برخاست و آب و خوردنی بر پشت خود برداشت و به رزمگاه رفت. زنان، مجروحان را آب می‌دادند و زخم‌های آنان را می‌ستند و فاطمه(س) جراحت پدر را شستشو می‌داد.

با توجه به شکست مسلمانان و احتمال شورش منافقان و یهودیان که از این جریان خوشحال بودند و نیز احتمال حملهٔ دوبارهٔ مشرکان به مدینه، پیامبر(ص) تصمیم گرفت تا در فردای حادثهٔ احمد، مشرکان را تعقیب نماید. مسلمانان به دستور پیامبر(ع) عمل کردند، دشمن را تا حمراء‌الاسد تعقیب نمودند. این جریان به غزوهٔ حمراء‌الاسد معروف شد.

در فضیلت کوه احمد نقل شده که احمد، یکی از کوه‌های بهشت است. پیامبر(ص) فرمود: احمد کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم.

إِذْ هَمَّتْ طَائِقَاتٍ مِنْكُمْ أَنْ تَقْتَلَهُ اللَّهُ وَلِيُهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲)

پیش از آغاز جنگ، دو گروه از شما تصمیم گرفتند از وسط راه برگردند و سستی کنند؛ ولی چون خدا یارشان بود، ماندند. مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند.

این آیهٔ خبر می‌دهد که غیر از سیصد نفری که با عبدالله‌ابی بازگشتند، دو طایفهٔ دیگر هم بودند که در آستانهٔ سستی و بازگشت قرار گرفته بودند. مفسران گفته‌اند آن دو طایفه، طایفهٔ بنی‌سلمه از اوس و بنی‌حارثه از خزرج بودند که در دلشان تردید افتاد و خواستند مثل آن سیصد نفر از سپاه اسلام مفارقت کنند و به مدینه بازگردند، اما چون عنایت خدا با آن‌ها بود، به خذلانِ مخالفت با رسول دچار نشدند و ماندند.

عبارت "وَاللَّهُ وَلِيُهُمَا" نشان می‌دهد که هر کس به ولايت خدا پناه ببرد، خدا حفظش می‌کند و در خطرات زندگی، نمی‌گذارد آشتفتگی‌اش طول بکشد، ترس زمینگیرش کند، و از طریق حق شانه خالی کند. مؤمن واقعی بنا به عباراتی مثل "وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران: ۶۸]" تحت ولايت و حفاظت خداست؛ بخصوص مؤمنی که بر خدا توکل کند و از دایرهٔ توکل خارج نشود: "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ".

پس رمز توفیق و حفاظت از خذلان، ایمان و توکل است والا معلوم نیست در کشاکش حوادث زندگی، آدم کدام سمت بیفتند و از کجا سر در بیاورند.

وَلَقَدْ نَصَرْتُكُمُ اللَّهُ بِيَدِنِ وَأَنْتُمْ أَذَلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳)

مگر خدا در جنگ بدر، با آنکه از نظر نظامی ضعیف بودید، کمکتان نکرد؟ پس الان هم آمادگی نظامی و روحیه خود را حفظ کنید تا شکر نعمتش را به جا آورده باشید.

این آیات پس از جنگ احد نازل شده نه در میانه جنگ، لذا خطابش به لشکری شکست خورده است و می‌گوید مبادا خود را ببازید و گمان کنید خدا لشکرش را رها ساخته! خدا مراقب شما بوده و هست. شکستی هم که متحمل شدید مقصّرش خودتان بودید. اما آنچه گذشته، گذشته. الان روحیه خود را حفظ کنید و مقاوم باشید.

طبق این آیه، احساس یأس و ضعف، خلاف تقوی و نوعی ناشکری است؛ چه رسد به ابراز یأس و ضعف، که یقیناً گناه کبیره‌اند.

إِذْ قَوْلُ الْمُؤْمِنِينَ اللَّهُ يَكْفِيْكُمْ أَنْ يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِثَالَاثَةِ آلَافِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِيْنَ (۱۲۴)

قبل از جنگ به مؤمنان روحیه می‌دادی و می‌گفتی: کافی نیست که خدا با سه‌هزار فرشته‌ای که به زمین می‌فرستد، کفایتتان کند؟!

بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَنَعَّلُوا وَيَأْتُونَكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هُدَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوْمِيْنَ (۱۲۵)

(خدا اکنون به لشکر شکست خورده می‌گوید:) بله، همین الان هم اگر مشرکین برگردند و بر شما بتازند، خدا با پنج‌هزار فرشته مبارز شما را یاری می‌کند. منتهی به شرط اینکه شما هم ملازم صبر و تقوی باشید.

آیه قبل از زبان پیامبر و وعده او به مؤمنین بود تا در جنگ احد روحیه پیدا کنند. چرا پیامبر(ص) چنین وعده‌ای می‌داد؟ چون تجربه داشت که خدا در جنگ بدر فرشته‌های بسیاری برای نصرت مسلمین فرستاده بود: **إِذْ تَسْتَعِيْثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنَّى مُمِدِّدُكُمْ بِالْأَلْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُزَدِّيْنَ** [سوره الأنفال : ۹] یادتان هست که با دیدن دشمن سرایا مسلح، به خدا استغاثه می‌کردید! خدا هم به دادتان رسید و گفت: من با هزار فرشته‌ای که پشت به پشت هم نازل می‌شوند، شما را یاری می‌کنم.

طبق این آیه **أنفال** هزار فرشته در بدر نازل شدند، در بدر لشکر مشرکین هزار نفر بود، و حالا که در احد، مسلمین با لشکری سه هزار نفری از مشرکین، یعنی سه برابر بیشتر موواجه شده‌اند، پیامبر(ص) وعده لشکری سه برابر از ملائکه می‌دهد. همین‌که با زیادی دشمن تعداد فرشته‌ها هم باید زیاد شوند و اصولاً ذکر تعداد، نشان می‌دهد که قدرت فرشتگان محدود است. لذا پیامبر در احد وعده لشکری سه هزار نفری از فرشتگان را داد.

البته این وعده اجابت نشد چون در آیه بعد خداوند نزول فرشتگان را به صبر و تقوی منوط می‌کند و می‌گوید، چرا سه هزار فرشته؟ من پنج هزار فرشته می‌فرستم منوط به آنکه خود شما از دایره صبر و تقوی خارج نشوید. ولی دیدیم که مسلمین، هم در تجهیز سپاه، هم در میدان جنگ، از فرمان پیامبر(ص) تمدد کردند و ترس در وهله اول و طمع غنیمت در وهله دوم، ایشان را از دایره صبر و تقوی بیرون انداخت. پس خبری از فرشته‌ها نشد و شکست خورده‌ند.

پس آیه اول، نقل وعده پیامبر(ص) است به لشکر مسلمین پیش از آغاز جنگ و این آیه، پاسخ خداست که آن وعده درست است منتهی به شرطها و شروطها.

بعضی‌ها آیه اول را خاطره‌گویی پیامبر از نزول فرشتگان در جنگ بدر دانسته‌اند و چون با آیه سوره **أنفال** در مسأله تعداد فرشتگان نازل شده سازگاری ندارد، به تکلف و توجیه افتاده‌اند. برای مثال مرحوم علامه طباطبائی(ره) فرموده آیه سوره **أنفال** یعنی سه دسته هزار تا پیشتر سر هم. دیگران هم توجیهات دیگری کرده‌اند که ضعیفتر از توجیه فوق است. اما به نحوی که ما عرض کردیم این آیات با هم تعارضی پیدا نمی‌کنند و الله عالم.

ملک مسوم یعنی فرشته‌ای که نشان جنگ دارد یعنی برای جنگ آفریده شده. این کلمه را مسوم هم قرأت کرده‌اند، بعد به اختلاف افتاده‌اند که مراد از داغ یا نشان چیست و فرشته چه چیز را نشان دار کرده یا چگونه نشان دار شده. به زعم ما ملک مسوم، اسم جنس است و دلالت بر نوع خاصی از فرشتگان دارد که کارشان همین است، یعنی کشتن؛ و یؤیده الکشف.

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشَرَى لَكُمْ وَلَتَطْبَقُنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْغَرِيبِ
الْحَكِيمِ (۱۲۶) لِيُقْطِعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَيَنْقِلُبُوا خَائِبِينَ (۱۲۷)

خدا اینها را می‌گوید تا بشارتی باشد برای شما و دلگرم شوید و دل‌هایتان آرام شود؛ البته که پیروزی، فقط به دست خداست، خدای شکست‌ناپذیر حکیم.

بنای خداست که تکمیل‌که لشکر کافران را نابود کند یا جوری خوار و زمین‌گیرشان کند که از دشمنی کردن منصرف شوند.

در این آیات خداوند طرح و برنامه‌اش را برای مؤمنین و کافرین، برملا کرده است. مؤمنین را کم‌کم یاری می‌کند و از آرامش برخوردار می‌سازد و کافرین را کم‌کم یا نابود می‌کند یا زمین‌گیر می‌سازد و عذاب می‌دهد. مگر اینکه توبه کنند.

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ (۱۲۸)

یا به آن‌ها توفیق توبه بدهد یا اگر توبه نکنند، عذابشان کند. البته، اختیار هیچیک از این کارها دست تو نیست!

طبق روایات و نقل مفسران عامه و خاصه، وقتی دندان مبارک رسول خدا(ص) در کشاکش جنگ شکست، به ذهنش خطور کرد که چنین مردمی که دندان پیامبر خدا را می‌شکنند، چطور ممکن است که رستگار شوند؟! یعنی سوء عاقبت آن‌ها را - یک لحظه - یقینی دانست. بالا فاصله خداوند به او تذکر داد که عاقبت مردم نه به دست توست، نه به تو مربوط است! آن‌ها بندگان من‌اند و خودم میدانم با آن‌ها چه کنم. اگر خواستم می‌بخشم و اگر خواستم عذابشان می‌کنم.

وقتی خدا به پیامبر دندان‌شکسته‌اش چنین تذکر می‌دهد، وای به حال ما که مدام راجع به مردم قضاوت می‌کنیم و آن‌ها را بهشتی و جهنمی می‌دانیم!

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ يَعْفُرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲۹)

آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌هاست، فقط مال خداست؛ پس هر که را لایق ببیند، می‌آمرزد و هر که را مستحق عذاب ببیند، مجازات می‌کند. خدا آمرزندۀ مهربان است.
این آیه دلیل آیه قبلى و کبراى آن است.

این بخش، بخش معتبرضه و مستقلّی است که در میان آیات ماجراى احـد قرار گرفته و به حرمت ربا اشاره دارد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَمُوا لَا تَأْكُلُوا الرَّبَّا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰)

مسلمانان! ربا نخورید، آن هم ربای با سود چندبرابر! از خدا بترسید تا رستگار شوید.

حرمت ربا پیشتر در سوره بقره نازل شده بوده و این آیه یادآوری همان حرمت است.

آنچه آن روز بعنوان ربا در شبیه جزیره - و به گواه این آیه، حتّی میان مؤمنین - شایع بوده، ربای معاملی بوده. به این نحو که با غدار خرما، خرمایش چند ماه بعد به بار می‌نشسته، ولی او امروز گرسنه و محتاج خرما بوده، پس به کسانیکه خرمای بسیاری ذخیره داشته‌اند مراجعه کرده و تقاضای خرما می‌کرده. در عوض چه؟ در عوض اینکه وقتی محصلش رسید، پس عمل خداپسندانه در این چنین موقعیتی این بود که ثروتمند به او خرما قرض دهد و بگوید هرگاه خرمایت رسید همین قدر برابم بیاور. این کار نامش قرض الحسن است یعنی قرض نیکو که عقلاً ممدوح و مرضی خداست. در اینحال معمولاً قرض گیرنده، وقت پرداخت قرض، به میل خود و حسب گرمش، هدیه‌ای بر آن می‌افزود و به قرض دهنده که در روز عُسر، دستش را گرفته، تقدیم می‌کرد. اما بعضی‌ها از نیاز محتاج در روز سختی‌اش سوء استفاده می‌کردند و ضمن عقد بیع یا قرض یا صلح یا عقود رایج مشابه، با او شرط می‌کردند که وقت بازپرداخت جنس، باید در صدی بیشتر برگرداند. کشاورز محتاج هم چاره‌ای جز قبول نداشت. تیجهٔ شیوع چنین ربایی سدّ باب احسان در جامعه است، بعلاوه به قرض گیرنده معمولاً ظلم و اجحاف می‌شود؛ چون مضطر است و چاره‌ای جز قبول ندارد. در جامعه‌ای که خرما قوت غالب است، با قرض گرفتن یا خربیدن خرما به ازای پرداخت

بیشترش در آینده، ربا صورت می‌گیرد. همین ربا با گندم یا کشمش و اغلب با سکه طلا و نقره هم رخ می‌داده است. کسی که محتاج بوده برای گذران امروزش چند سکه قرض می‌گرفته و سند می‌داده که فلان وقت باید بیشتر برگرداند و اگر در سررسید موفق نمی‌شده، جریمه‌ای هم بر او بار می‌شده یعنی قرضش سنگین‌تر می‌شده. جریمه، هم به اصل مال و هم به سود مال تعلق می‌گرفته و به تعبیر این آیه "أَصْعَافًا مُضَاعِفَةً" می‌شده و بر ظلم ربا می‌افزوده. رباخواران برای وصول طلب خود معمولاً زبان بزان و خادمان گردنکشی داشتند و اگر بدھکار طلبشان را نمی‌داد، بیش از طلبش از مالش بهزور تقاض می‌کردند. حتی در مواردی فرزند یا همسرش را به موقتاً به گرو می‌گرفتند و اگر بدھی وصول نمی‌شده، به برده‌فروشان می‌فروختند. یکی از طرق برده شدن خود فرد یا بستگانش در گذشته همین بوده.

دلیل حرمت ربا به نص آیه دویست و هفتادونهم بقره، ظلمی است که از جانب ربادهنده بر رباگیرنده تحمیل می‌شود و او را فقیر و نابود می‌سازد. در آنجا آمده: وَإِن تُبْيِّمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ [سوره البقره: ۲۷۹]. آنچه این ظلم را موجب می‌شود درصد ریاست که در این آیه با لفظ "أَصْعَافًا مُضَاعِفَةً" آمده.

یعنی هر وقت درصد سود تسهیلات، یا جریمه‌های اعمالی، بقدرتی بود که گیرنده ناتوان از تأسیس و پیش‌برد کار و در عمل بسوی غرق شدن در گرداد بدهی ناشی از سود وام بود، ربا رخ داده است و رضای خدا نیست و گناهی کبیره است. پس تحقق ربا به صورت معامله یا قرض نیست بلکه به ظالمانه بودن آن است و اینکه یک طرف، ضمن این معامله نابود می‌شود.

با اینکه مسلمانان همه متفق هستند که ربا در اسلام حرام است، تعریف دقیقی از ربا در بین مسلمانان وجود ندارد. علت آنست که این کلمه در خود قرآن مشخصاً تعریف نشده. در گذشته بیشتر عالمان اسلامی مانند مسیحیان پیش از رنسانس، هرگونه سود پول را معادل ربا می‌دانستند. ولیکن امروزه بیشتر عالمان ربا را سود ظالمانه و نه هر نوع سودی می‌دانند.

ربا قبل از اسلام رایج بود و هرگاه فردی بدھی خود را نمی‌توانست پرداخت کند بدھی او دو برابر می‌شد و در صورت عدم پرداخت بدھی او مجدداً دو برابر می‌گردید. گویا عبارت "أَضْعَافًا مُضَاعِفَةً" کاربرد اصلی اش اینجا بوده نه مطلق جریمه بر بدھی. این ربای ضعف باعث رواج بردھداری در بین اعراب شده بود.

سابقه ربا در تمدن انسانی به قدمت تاریخ است و به هزاران سال پیش از میلاد بازمی‌گردد. ویل دورانت در این باره می‌نویسد: از اسناد بر جای مانده از چهار هزار سال پیش از میلاد، به دست می‌آید که قراردادها را با نوشتن، گواهی می‌کردند و نیز آین وام گرفتن در نزد آنان معمول بوده است و سودی سالیانه نزدیک به ۱۵ تا ۲۳ درصد به وام دهنده‌گان می‌داده‌اند. ربا از جنس خود کالا دریافت می‌شده است. کاهنان نیز به مردم قرض ربوی می‌دادند. هر کس باید بدھی خود را می‌پرداخت؛ در غیر این صورت، وام دهنده می‌توانست فرزند بدھکار را به گروگان بگیرد.

در تورات اخذ سود از یهودیان منع شده است ولیکن طبق تفسیر یهودیان، ممنوعیتی برای اخذ سود از غیر یهودی (جنتیل) وجود ندارد: تو نباید از برادر خود سود بگیری، سود پول، سود غذا، سود هر چیزی که قرض داده می‌شود؛ ولیکن از یک غریبه (جنتیل) می‌توانی سود بگیری، ولیکن از برادر خود نمی‌توانی سود بگیری. -سفر تثنیه، ۱۹: ۲۰-۲۳-

از این رو یهودی‌ها از افراد غریبه که در بین آن‌ها زندگی می‌کردند سود می‌گرفتند اما از خودشان نمی‌توانستند سود بگیرند. در زمان‌هایی که برخوردهای خصم‌انه بین یهودیان و غیر یهودیان در کشورهای مختلف شدت می‌گرفت، یهودیان از بسیاری شغل‌ها منع می‌شدند؛ اما چون شغل وامدهی یا نزول خوری در بین مسیحیان و مسلمین ممنوع بوده، در این شغل رقیبی نداشته و خود بخود به صاحبان سرمایه و متصلیان وام در جوامع اسلامی و مسیحی بدل شده و با شغل تنفرآمیز رباخواری عجین شدند و این بر تنفر از آن‌ها و یهودستیزی افزوده است. چون یهودیان صاحب مال و سرمایه بودند، کم کم به قدرت اقتصادی مناطق زیست خود بدل شده و در ارکان دولتها نیز نفوذ کردند و به نفع خود تصمیم‌سازی نمودند. این وضع تا کنون ادامه دارد.

در قرون وسطاً کلیسا ربا را حرام می‌دانست. پس از رنسانس که کلیسا تضعیف شد و تجارت گسترش یافت، ربا نیز در جوامع اروپایی شیوع یافت. اما این‌بار سکولاریسم ربا را بر روندی منطقی و عقلانی استوار ساخت که بجای ظلم، موجب گسترش تجارت و صنعت گردد.

در پایان قرن هجدهم، برخی از عالمان اقتصاد مانند تورگو و بنتام، به‌طور رسمی موافقت خود را با وام با بهره اعلام داشتند و قانون‌گذار فرانسوی در سال ۱۷۹۳ آزادی بهره را به‌طور رسمی اعلام کرد، ولی بعدها در سال ۱۸۰۷ قانونی وضع شد که بهره وام تجاری تا ۶ درصد و غیر تجاری تنها ۵ درصد جایز شمرده شد، ولی در سال ۱۹۱۸ این قانون لغو شد و این محدودیتها از میان رفت. در انگلیس و آلمان در سال ۱۵۷۱؛ و در هلند در سال ۱۶۵۸ جایز دانستن ربا قانون‌مند شد. در این قوانین، سقف نرخ بهره تعیین شد و بهره مرکب جایز نبود. بنابراین، اروپاییان به وسیله قانون‌گذاری، احکام دینی مبتنی بر تحریم ربا را در جهت مصالح و منافع مادی خود تغییر دادند. از آن پس، در کتاب‌های علمی غرب تعریف ربا این‌چنین شد: ربا عبارت است از بهره قرض پولی با نرخی "بیش‌تر از" نرخ مجاز قانونی.

در ایران نیز به دلیل اینکه در دین اسلام سودگرفتن بر روی پول ممنوع محسوب می‌شد، این تجارت به صورت کامل در اختیار یهودیان بود. در قرن نوزدهم تقریباً تمامی یهودیان شیراز به وام دادن با سود اشتغال داشتند. این مسئله تا زمان تأسیس اولین بانک به صورت امروزی به دست بانکدار یهودی-انگلیسی پاول بولیوس رویتر به وسیله امتیازنامه رویتر ادامه داشت تا اینکه بانکداری مدرن جایگزین اعطای وام توسط یهودیان به صورت فردی شد.

با اینکه در بیشتر کشورهای اسلامی و از آن جمله ایران ربا در قانون به عنوان جرم شناخته می‌شود، اما بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی تأیید شده توسط حکومت را ربا نمی‌دانند. بسیاری عالمان اسلامی شیعه و سنّی، فتواهایی با این مضمون که سود بانکی در زمرة حرمت ربا قرار نمی‌گیرد صادر کرده‌اند. به‌طور مثال انور سادات رئیس جمهور مصر فتوای از شیخ الازهر دریافت کرد که سود بانکی را در شرع اسلامی حلال دانسته بود. مفتی اعظم مصر محمد سید تننتوای فتواهای مختلفی در سال ۱۹۹۱ میلادی صادر کرد که به موجب آن سود بانکی را ربا ندانست. پس از انقلاب اسلامی در ایران نیز مرجعیت وقتی در راستای

حکومت و اقتصاد مدرن قرار گرفت، سود بانکی را تخصصاً از ربا جدا دانست و حلال اعلام کرد. در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی که توسط حکومت تأیید شده باشد ربا دانسته نمی‌شود.

این راجع به عالمان حکومتی که اصطلاحاً عالمان رسمی نامیده می‌شوند. اما دسته دیگری از عالمان اسلامی که حکومتی نبوده ولی گرایش‌های عصری دارند از جمله: محمد عبدوه، رشید رضا، محمود شلتوت، سید احمد خان، فضل الرحمن، و یوسف القرادوی، اعتقاد دارند با توجه به نیازهای جامعه مدرن نمی‌توان سود بانکی را معادل ربا دانست. به گفته ایشان ربای ذکر شده در قرآن در مورد بدھی‌های بیش از حد بوده که منجر به برده‌داری می‌شده. حال آنکه سود بانکی امروزه در کمک به گردش اقتصاد است.

از میان فقهاء شیعه، صانعی معتقد است که ربای تولیدی که ضمن آن، فرد با توجیه کردن بانک به سودده بودن فعالیتی، مبلغی را با سود مشخص وام می‌گیرد، هیچ شباهتی به ربای تصریح شده در قرآن که ضمنش فقیر در مقام رفع نیاز حال، خود را در آینده بدھکار می‌کند و در پرداخت سود مجبور به پذیرش ظلم می‌شود ندارد. این وام تولیدی به غلط ربا نامیده شده و اصلاً با ربا قابل قیاس نیست. همینطور وقتی فردی پوش را در بانک می‌گذارد تا به واسطه بانک به درخواست کنندگانِ وام تولیدی، وام داده شود و در سود سرمایه شریک باشد. چنین اخذ سودی هم موضوعاً و حکماً ربای قرآنی نیست و ارزش سرمایه در بازار تورمی اقتصاد نوین است.

نکته‌ای که از نظر دور مانده اینست که در گذشته خرما و طلا و نقره قرض داده می‌شده که ذاتاً اعتبار داشته، ولی امروز اسکناس یا اعتبارات بانکی قرض داده می‌شود که ذاتاً مالیت ندارد. یعنی ده میلیون تومان امروز معادل یک سکه طلاست ولی همین مبلغ، سال دیگر معادل نصف سکه طلاست. طبیعی است که اگر کسی امروز ده میلیون به کسی قرض دهد، سال بعد باید بیست میلیون پس بگیرد. چون یک سکه داده و یک سکه، سال بعد بیست میلیون تومان است. تومانی حقیقتاً ارزشی ندارد و سال بعد بی‌ارزش‌تر می‌شود. طبق این

تقریر، گرفتن سودی بیش از تورم طلا یا مطلق تورم یا تورم اعلامی یا سود رایج، فزونی حساب شده و ظلم محسوب می‌شود و شباهه ربا بر آن وارد است.

ربایی که در فقه حرام است، در چند مورد استثناء شده، از جمله ربایی بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مسلمان و کافری که در پناه اسلام نیست، بشرطی که مسلمان سود بگیرد. استثنای شدن این موارد هم نشان می‌دهد که ملاک در حرمت ربا ظلم است که در این موارد یا عادتاً ظلمی رخ نمی‌دهد یا اگر بددهد مانع ندارد.

خلاصه بحث این شد که قدر متین‌قн از ربایی که مذ نظر قرآن و حرام است، ربایی شایع در آن‌زمان بوده که به فقیری، برای سد فقر امروزش، مبلغی می‌دادند و اگر در سرسیید، اصل مبلغ یا مبلغ به اضافه سودش را پس نمی‌داده، جرمیه ظالماهه‌ای بر او حمل می‌کردند تا جایی که گاه‌هاً مجبور می‌شد برده شود یا فرزندش را بعنوان برده بددهد. چنین کاری نزد عقل هم بسی قبیح و مصدق ظلم فاحش است. ملاک در تحقیق ربا، تحقیق ظلم و ظهور بی‌انصافی فاحش است، طوریکه عقایل بر نزول خوار ملامت را رو بدانند. وقتی وجدان‌ها چنین حکم کنند، حکم خدا هم همین است و رباخوار در دنیا و آخرت، ملعون و مغضوب خدا خواهد بود. با این حساب، نه فقط ربا بلکه هر فعل و معامله ظالماهه‌ای از جمله بیع مضطّر، سود گزاف، دلالی محض، مالیات بی‌حساب، مجبور کردن مردم به خرید، احتکار اجناس، تسویف در تسوبه، و بیگاری از نیروی کار، بقدرتی ظلمی که در دل خود نهفته دارند، گناه و مبغوض حق تعالی هستند.

وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۱۳۱) وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲)
و بترسید از آتشی که برای کافران آماده شده. مطیع خدا و رسول باشید تا لطفش شامل حالتان شود.

در این آیه راجع به جهنم تعبیر "أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ" و در آیه بعد راجع به بهشت تعبیر "أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ" بکار رفته. این تعبیر نشان می‌دهد که بهشت و جهنم از قبل خلق شده و هم‌اکنون موجوداند.

وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳)
 الَّذِينَ يُنْقَلِّبُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْقَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفَسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ
 وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵)

بشتایید بسوی مغفرت خدا و بهشتی که به پهنانی آسمان‌ها و زمین است و برای متقین آماده شده؛ همان‌هایی که به وقت راحتی و سختی، در راه خدا اتفاق می‌کنند و در عصبانیت، خودشان را کنترل می‌کنند و خطاهای مردم را ندیده می‌گیرند. خدا چنین درستکارانی را دوست دارد.

آن‌هایی که تا گناه زشتی مرتكب می‌شوند یا به خود ستم می‌کنند، فوری بهیاد خدا می‌افتدند و از گناهانشان آمرزش می‌خواهند. و جز خدا چه کسی گناهان را می‌آمرزد؟! در ضمن، چون به زشتی گناه واقف‌اند، بر انجام دوباره آن پافشاری نمی‌کنند.

این آیات، بیانی از برخی ویژگیهای متقین است. طبق این آیات، متقین حرکتشان بسوی مغفرت خدا و مقامات آخرت سریع است. مقصود از سرعت در سلوک معنوی، عجله نیست، تلف نکردن وقت است.

شبیه به این آیه در سوره حیدر اینطور آمده: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعْزِيزٌ
 السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا [سوره الحیدر : ۲۱]. در نتیجه سرعتی که در اینجا گفته وقته محقق می‌شود که مؤمن در خیرات سابق باشد.

کلمه "سبقت" در سوره حیدر نیز، از هم جلو زدن معنا نمیدهد. چون ظرفیت بهشت محدود نیست که تنها آنها که زودتر واردش شوند، اشغالش کنند و جا برای بقیه نباشد؛ پس معنای درست سبقت، بسوی طاعت خدا "شتافتن" است، یعنی سرعتی که در اینجا در سوره آل عمران آمده. بخصوص که با حرف "الی" همراه شده نه با "عن" یا "من". یعنی اگر فقط یک مؤمن در روی زمین باشد - مثلا ابراهیم(ع) به تنها - پس او هم باید سبقت و سرعت بگیرد بسوی این مغفرت. همراه شدن قیدهای "سبقت" و "سرعت" به کار خوب، خیلی آموزنده

است و نشان میدهد که آدم باید شکارچی کار خیر باشد یعنی در بی آن باشد و وقتی آنرا یافت مجالش ندهد و بی درنگ به آن اقدام کند.

اما در هر دوی این آیه‌ها، چرا گفته بسوی "مغفرت" سبقت بگیرید؟ اگر رشد و تعالی را بخواهیم در یک کلمه خلاصه کنیم که از حضیض ظلمات تا اتمام نور را در بر بگیرد، آن یک کلمه "غفران" یا "مغفرت" است. برای همین "استغفار" یا طلب مغفرت بیشترین دعایی است که در قرآن آمده. صلوات یا درود هم که خدا بر مؤمنین میفرستد تا ایشان را از ظلمات به نور خارج کند آن کاری است که خدا میکند برای به جریان انداختن مغفرتش: **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَا لَأَنْتُمْ لِيُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا** [سورة احزاب: ۴۳] خدا و فرشتگانش بر شما صلوات میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. آری او به مؤمنین رحیم است. صلوات هم که ما میفرستیم در واقع درخواست و تمتنی همین صلوات از خداست. میگوییم "خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست". اول محمد(ص) را میآوریم تا خود را ذیل نام ایشان درج کنیم مثل اینکه میگوییم من شاگرد فلانی هستم، و بعد آل او را میآوریم که آنطور که در روایات است شامل تمام خوبان امت محمد(ص) میشود حتی ما؛ اشاعه‌الله. امامان(ع) مصداق اعلای آل اند و ما مصدق دانی آن.

غفران که آمد انسان را غرق نور خدا میکند و بهشت رضوان هم یکی از شئون آن است. اینکه گفته عرض آن مثل عرض آسمان و زمین است بینهایت بودن آنرا میخواهد برساند. چون آسمان بالای سر ما یا واقعاً بینهایت است یا عملاً. بهشت هم همینطور است. اماً صفاتی که در اینجا، برای متّقین - یعنی وارثان بهشت بی‌منتهی - برشمرده شده، عبارتست از:

یک: اتفاق مدام، چه در حالت مسّرت و عافیت و ثروت و چه در حالت پریشانی و سختی و مسکنت. منتهی هرکس بقدر وسعش. به عبارتی: **عَلَى الْمُوسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًا عَلَى الْمُحْسِنِينَ** [سورة البقرة: ۲۳۶] کسی که وضعش خوب است بقدر خودش و کسی هم که فقیر است بقدر خودش نیکی کند؛ چون نیکی فرض است بر

نیکوکاران. تأکید به انفاق در حال فقر و غنا، نشان میدهد که انفاق سخاوت می‌خواهد نه ثروت.

دو: کظم غیظ، یعنی فروخوردن خشم و بروز ندادن آن. که تا برای کسی ملکه نشود، آن کس حقیقتاً از متنقین نیست.

ارشاد جلد ۲ صفحه ۱۴۵ روایت میکند یکی از بستگان امام سجاد(ع) در جمع به او ناسزا گفت امام(ع) کظم غیظ کرد و فرمود: اگر راست گفته‌ای از خدا طلب آمرزش می‌کنم و اگر گفته‌ات دروغ باشد برای تو طلب آمرزش می‌کنم.

همان مصدر روایت می‌کند که کنیزی بر دست امام سجاد(ع) آب می‌ریخت که آفتابه از دستش افتاد و صورت امام را مجروح کرد. امام سر بلند کرد. کنیز چنین گفت: و الکاظمین الغیظ. امام فرمود: خشم خود را فرو خوردم. باز کنیز گفت: و العافین عن الناس. امام فرمود: از تو گذشتم. کنیز عرض کرد: و اللہ یحبّ المحسنين. امام فرمود برو تو را آزاد کردم. سه: عفو کردن مردم، یعنی بخشیدن آنها و گذشن از آنها و دست‌کشیدن از ملامت و انتقام. راجع به همه مردم نه فقط مؤمنین. این، اول عفو است که اگر نباشد، عفو محقق نمی‌شود. کمال عفو، غفران مردم است که با طلب بخشش برای آنها و احسان به آنها محقق می‌شود. خداوند در سوره تغابن فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفُحُوا وَتَعْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۴) ای مسلمانان، بعضی از زنان و فرزنداتان، دشمنان دین شماینده، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفح و غفران است، آنوقت خدا هم شما را می‌بخشد که او بخشنده مهربان است. اینکه فرموده "عفو کنید و صفح کنید و مشمول مغفرت قرار دهید" خیلی ترتیب جالبی است: عفو یعنی از مجازات کسی درگذریم و بر زبان آوریم که کسی را بخشیدیم و دیگر سرزنشش نکنیم. در این صورت او عندنا و عند الله بری الذمه می‌شود و از ناحقی که به ما کرده رها می‌گردد اما خودمان درگیر جراحتی هستیم که از او در دل داریم. صفح یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را ببخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم. غفران که مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب

کنیم. تا خدا هم به ما دعا(توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند. مغفرت نگاه استکمالی خداست که موجب حرکت بنده از ظلمات به نور میشود. غفران و صلوات حقیقت واحده اند. وقتی به نگاه خدا به بنده نظر داریم اسمش میشود صلوات و وقتی به نورانی شدن عبد در اثر آن نگاه نظر داریم اسمش میشود غفران. طبق این آیه آل عمران عفو کردن مردم بخشی از مقام احسان است و نمی‌شود بی‌عفو و بی‌رحم بود و از محسینین محسوب گشت.

بحارالأنوار جلد ۷۵ صفحه ۱۲۱ از امام حسین(ع) روایت می‌کند که با گذشتترین مردم کسی است که در حین قدرت ببخشد.

بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که عفو کنندگان در امت من کم‌اند؛ درحالیکه در امت‌های گذشته زیاد بودند.

چهار: تتبّه پس از ارتکاب فواحش و یا ظلم به نفس و طلب استغفار از خدا. از فحوای کلام آیه بر می‌آید که این تتبّه برای کسی رخ می‌دهد که اصرار بر گناه ندارد. یعنی هر بار گناه می‌کند، خودش را ملامت می‌کند و پیش خودش و خدای خودش شرمنده می‌شود. این حالتِ ندامت، به تصریح برخی روایات، از قربِ برخی عبادات، افضل است. دوم اینکه گناهانش از روی عمل و از سر تکبیر و میل به عصيان نیست: لَمْ يُصْرُوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ. بلکه یادش می‌رود بنده است و از دستش درمی‌رود یا شهوت بر او چیره می‌شود و هوی بر او غالب می‌گردد و قضاء بر او سبقت می‌گردد و حین گناه هم مُقر است به خدایی خدا و بندگی خود و حرام بودن گناه. همه اینها جزء "وَهُمْ يَعْلَمُونَ" است.

نکتهٔ جالب اینجاست که نمی‌گوید متّقین مرتکب گناه، حتّی فحشاء - که در قرآن اغلب برای گناهان بسیار زشتی چون زنا و لواط رفته - نمی‌شوند، بلکه می‌گوید، زود توبه می‌کنند. استاد ما مرحوم آیت‌الله خوشوقت می‌فرمود: خدا نمی‌گوید ای انسان، چرا گناه کردی و زمین خوردی؟! بالاخره ما انسانیم. می‌گوید چرا بعد از آنکه زمین خوردی بلند نشدی و توبه نکردی؟! یعنی متّقین کسانی نیستند که گناه نکنند، بلکه کسانی هستند که پس از گناه، خدا را یاد کنند. ذکر خدا پس از فواحش و ظلم به نفس، انسان را در عدادِ متّقین قرار می‌دهد و العاقبة للّمتّقين.

نکتهٔ دیگر این فقرات، قلمداد کردن ظلم به نفس در ردیف فواحش است، درحالیکه ظلم به نفس خیلی شایع‌تر از فواحش است. ظلم به نفس تلف کردن استعداد خود است و گم کردن مسیر بندگی و مشغول شدن به اباطبل؛ که تقریباً در همهٔ ما هست و به همین دلیل مدام باید بیاد مقصد که خداست بیفتیم و استغفار کنیم.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۳۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: چون بندۀ مؤمن گناهی کند، خدا هفت ساعت به او مهلت می‌دهد؛ اگر آمرزش خواست چیزی بر او نوشته نشود. اما اگر از این ساعتها گذشت و آمرزش نخواست، گناه بر او نوشته می‌شود. اما هر وقت این گناه به یادش بیاید و استغفار کند خدا از گناهش در میگذرد ولو بیست سال بعد. اما کافر هرگز گناهش را به یاد نمی‌آورد تا طلب مغفرت کند.

بحارالأنوار جلد ۶ صفحه ۴۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: مؤمن هر بار که استغفار می‌کند خداوند گناهانش را می‌بخشد. پس بپرهیز از این که مؤمنین را از رحمت خدا نامید کنی.

**أُولئِكَ جَنَّاْوُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاثُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ
الْعَالَمِينَ (۱۳۶)**

پاداش چنین کسانی آمرزش خداست و باغهایی پردرخت که در آن‌ها جوی‌ها روان است و همیشه آنجا ماندنی‌اند. خوب پاداشی است پاداش اهل عمل!

عبارت "وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ" در دو جای دیگر قرآن هم آمده و عبارت آهنگین و باطن‌داری است.

این عبارت نشان می‌دهد که عامل سعادت و بهشتی شدن بهشتیان، عمل به کتاب خداست، نه صرف خواندن آن و دانستنش.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که صابرین بی‌حساب به بهشت می‌روند و به ایشان گفته شود: فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ. پرسیدند صابرین کیانند؟ فرمود: آنها که بر تقوی صبر کرده‌اند.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که آنها که برای خدا دوستی و برای خدا قطع دوستی کرده‌اند، بی‌حساب به بهشت روند. و به ایشان گفته شود: **فَيَغْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ.**

کاربرد این عبارت در سوره عنکبوت به تفسیر درستش کمک می‌کند؛ آنجا آمده: ... **نِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ** (۵۸) **الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** (۵۹) چه خوب پاداشی است پاداش اهل عمل! همانها که اهل صبر بودند و بر پروردگارشان توکل میکردند.

مصدقی که برای عمل "عاملین" آورده، جالب است: صبر و توکل. عجیب است که در هیچ‌کدام فعل ظاهری و بیرونی نیست. اتفاقاً هر دوی اینها، هیچ‌کار نکردن و درنگ نمودن و کار را به کس دیگری سپردن و از تدبیر دست کشیدن معنا میدهند. در نتیجه کار درست، گاهی، کاری نکردن و منتظر بودن است. این، از بداعی حکم در فهم باطن عمل است.

قَدْ خَلَثَ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنُنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۳۷)
هُدَا بَيَانُ لِلنَّاسِ وَهُدَى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۸)

قبل از شما وقایعی بوده؛ از اینجا و آنجا تجربه یندوزید و ببینید آخرعاقبت کسانی که دین خدا را تکذیب می‌کردند، چه شد!

این قرآن، توضیح آن وقایع است برای مردم؛ همچنین، هدایت و عبرت است برای متّقین. مراد از این آیه و مشابهیش در قرآن، امر به سیر و سیاحت نیست، بلکه امر به نظر و اعتبار یعنی بصیرت داشتن و عبرت گرفتن است. یعنی مؤمن تاریخ را که می‌خواند، به دیده عبرت‌بین بخواند و در جغرافیا که سفر می‌کند از همه‌چیز عبرت بگیرد و پای صحبت هر پیری که می‌نشیند، گوشش را باز کند و از سرگذشت‌ها و مَثَل‌ها عبرت بگیرد. عبرت بگیرد که آدم‌های عادل و الهی سفیدبخت گشتند و آدم‌های ظالم و ظلمانی سیه‌بخت شدند. یعنی هدف از کنکاش در سرگذشت‌ها، دیدن "عاقبت" است.

از کتاب معرفت نفس: کسی می‌گفت به علامه علی اصغر کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می‌شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می‌بینید؛ فلاں کس

را هم می‌شناسید، اهل هر گناهی هست، می‌بینید که دست به خاکستر می‌زند طلا می‌شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی‌درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید!».

از اینجا باز ادامه ماجراهای احمد است و تا آخر سوره ادامه دارد:

وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْرَجُوا وَأَتَتُمُ الْأَغْلُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹)

ضعف به خودتان راه ندهید و روحیه‌تان را نبازید؛ چون شما واقعاً برترید، بهشرطی که واقعاً ایمان داشته باشید!

این آیات به مؤمنینی که در جنگ احمد شکست را تجربه کرده‌اند، دلداری می‌دهد و از آن‌ها می‌خواهد هرگز سستی و ضعف به خود راه ندهند و غصه شکست‌های گذشته را نخورند و پریشان خاطر نشوند. چرا؟ چون مؤمن مادامیکه در دایره ایمان باشد، مظہر اسم علیٰ و اعلای خدا و از همه برتر است. پس شکست‌ها مقطوعی است و پیروز میدان در نهایت مؤمنین‌اند.

همچنین از این آیه می‌شود فهمید که برتری مؤمن بر دیگران ذاتی است، گرچه مؤمن شکست بخورد. پس حتی شکست‌ها نباید او را محروم سازد. یعنی این آیه مفهوم شکست و پیروزی را هم در ذهن مؤمنان دستکاری می‌کند.

عبارت "لَا تَهْنُوا وَلَا تَحْرَجُوا" خطاب به ما هم هست و می‌گوید هرگز سستی و پریشانی به خود راه ندهید و هرجا که جلوی شما را سد کردند، از راهی دیگر بروید و مطلقاً متوقف نشوید. (شب قدر سال ۱۴۰۰ شمسی)

إِنْ يَمْسِكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُذَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۱۴۰)

**الْكَافِرِينَ (١٤١) أَمْ حَسِبُتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ
الصَّابِرِينَ (١٤٢)**

اگر در جنگ اُحد شما ضربه‌ای خوردید، در جنگ بدر هم دشمن ضربه‌ای مشابه خورد.
طبق مصلحت، روزهای پیروزی و شکست را بین مردم می‌چرخانیم تا خدا مؤمنان واقعی را،
معلوم کند و از بین شما گواهانی بگیرد تا سرمشق مردم باشند. خدا ظالمین را دوست ندارد.
... و تا مؤمنان را خالص کند و بی‌دین‌ها را کم‌کم معذوم سازد.
نکند خیال کرده‌اید همین طور آزمایش نشده داخل بهشت می‌شوید قبل از آنکه خدا از بینتان
مجاهدان و صابران را از بقیه ممتاز کند؟!

لب کلام این آیات اینست که گردش ایام و وقوع حوادث و حدوث تلخ و شیرین وقایع لازم
است تا اولیاء خدا ساخته شوند و از مؤمنین عادی ممتاز گردد و به مقام شهادت بر ناس،
یعنی مقام الگو و شاخص بودن برستند. قلیلی از مفسرین مراد از "يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءً" را کشته
شدن عده‌ای در میدان نبرد دانسته‌اند که با کاربرد این کلمه در قرآن سازگار نیست. شهداء
در قرآن جمع شهید و به معنای شاهد و گواه و الگوست، مقام شهادت از مقامات اولیاء است.
این کلمه بعدها در فرهنگ اسلامی برای مقتول فی سبیل الله بکار رفته و دلایل این انصراف
را بازها در این تفسیر به عرض رسانده‌ایم. از جمله ذیل آیه "فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا
وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا (نساء: ٤١)" تحقیق کاملی راجع به مفهوم قرآنی شهید ارائه
نمودیم.

فائده دیگر گردش روزهای شکست و پیروزی در میان مردم، محقق کافرین و ذلیل شدن
ظالمین است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که آرزومند فتنه‌ها باشید چون دشمنان شما در فتنه‌ها
از میان می‌روند.

همچنین صابرین و مجاهدین در شکست‌ها و پیروزی‌هاست که به مقامات صبر و جهاد نائل
می‌گردند.

در تلخی و شیرینی‌هاست که تمحیص یعنی خالص سازی مؤمنان اتفاق می‌افتد.

پس تداول ایام سبب نابودی تدریجی کافرین و غربال مؤمنین می‌گردد، اهل صبر و مجاهده به مقاماتی که باید می‌رسند، عده‌ای هم از بین همه ممتاز شده و به مقامی از مقامات اولیاء می‌رسند و بر امت شاهد می‌گردند. یعنی بد و خوب و خوبتر، ضمن حوادث و اتفاقات از هم جدا می‌شوند.

راجع به "تِلْكَ الْيَامُ نُذَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از زمان خلقت آدم همیشه دولتی از خدا و دولتی از شیطان بوده است.

کافی جلد ۲ صفحه ۱۳۲ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که محق کافرین گاهی به چیزی است که نسبت به آن حرجیص اند؛ چون به دستشان می‌رسد آنها را بدیخت و نابود می‌سازد و تمحیص مؤمنین گاهی به چیزی است که آن را ناخوش می‌دارند؛ چون به آن می‌رسند بر آن صبر می‌کنند و مایه سعادتشان می‌گردد.

وَلَئِنْ كُنْتُمْ تَقْنَوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَنَدِرَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱۴۳)

قبل از آنکه با مرگ رو به رو شوید، مشتاقش بودید. پس چه شد که در جنگ اُحد که فرصتش پیش آمد، فقط نظاره می‌کردید؟

پس از جنگ بدر آیاتی در فضل کشته شدگان در راه خدا نازل شد. از جمله: ... وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضْلَلُ أَعْمَالَهُمْ (محمد: ۴) سَيَهْدِيهِمْ وَيُصلِحُ بِاللَّهِمْ (۵) وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ (۶) و اگر کسی از شما در راه خدا کشته شود، اجر اعمالش از بین نمیرود؛ خداوند روح شهیدان را به مقامات بالا هدایت می‌کند و امرشان را به سامان می‌آورد؛ و ایشان را وارد بهشتی می‌کند که قبلاً برایشان تعریف کرده. همزمان با نزول این آیات، رسول خدا(ص) نیز از مقامات شهیدان در راه خدا خبر داد. در نتیجه آرزوی شهادت به راست یا دروغ در میان مسلمین شیوع پیدا کرده بود و دائم بر زبان می‌آورند که کاش باز جنگی دربگیرد و در راه خدا کشته شویم.

اما جنگ کمرشکن احد که پیش آمد، اکثر مسلمین جا زدند و بجای جنگیدن تا شهادت، سلاح را زمین انداختند و بسوی کوه احد گردیختند و از آن بالا، به تماشای صحنه جنگ نشستند.

این آیه در ملامت چنین کسانی است.

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ حَاتَ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ اقْتَلُتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَتَّقِلِبْ عَلَى عَقِبِيهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴)

محمد پیامبری بیش نیست که قبل از او هم پیامبرانی آمدند و رفتند. اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا عقب‌گرد می‌کنید و از اسلام دست می‌کشدید؟! هر که به عقب برگردد، هیچ ضرری به خدا نمی‌رساند. اما خدا به شکرگزاران ثابت‌قدم پاداش خواهد داد.

این آیه از مهم‌ترین آیاتی است که اصالت را از شخص برمنی دارد و به مکتب می‌دهد. در آین خدا، مکتب و معرفت اصل است و اشخاص در خدمت مکتب‌اند و فدای مکتب می‌شوند. انبیاء را کشتنند اما مکتب تربیتی آن‌ها ماند و بالید و به شمر نشست. در این آیه هم می‌گوید محمد، پیامبری است مثل هزاران پیامبر گذشته، شما راه او و تعلیمات او را بگیرید و پیش بروید، چه محمد زنده باشد، چه بسوی خداوند شتافته باشد. محمد(ص) اگرچه در احد در راه خدا کشته نشد، اما هفت سال بعد رحلت نمود. پس محمد(ص) رفتني است؛ لذا شما دنبال خدا باشید. محمد آمده بود تا راه خدا را نشان‌شما بدهد. مکتب انبیاء مکتب خداپرستی است نه شخص‌برستی.

این آیه ناظر به وقتی است که در بحبوحه جنگ احد، شایع شد که پیامبر(ص) کشته شده؛ در این اوضاع بعضی‌ها با خود فکر کردند که اگر محمد واقعاً پیامبر خدا بوده، پس چرا شکست خورده و کشته شده؟! حال آنکه مغلوب و مقتول در بین انبیاء گذشته کم نبوده. پس نه ظفر دلیل حقانیت است و نه مغلوب شدن دلیل بطلان.

طبق انتهای آیه، شکر نعمت نبوت، پذیرش تعلیمات انبیاست و هر کس در این مهم کوتاهی کند به خودش بد کرده.

الغارات جلد ۱ صفحه ۱۱۵ روایت می‌کند که علی(ع) در نامه به معاویه نوشت: تو مصدق آن کسی هستی که خدا فرموده: **أَفَإِنْ مَاتَ أُولُو قُتْلَتْ بَنْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**. تو و یارانت پس از مرگ پیغمبر به قهقرا برگشتید و پیمان خود را با خدا شکستید.

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ كَتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَتَجْزِي الشَّاكِرِينَ (۱۴۵)

هیچ کس نمی‌میرد جز به اجازه خدا و در آجلی از پیش نوشته شده. هر که بهره دنیا را بخواهد، بی‌بهراهش نمی‌گذاریم. هر که هم خواهان پاداش آخرت باشد، از آن برخوردارش می‌سازیم؛ همیشه جزای شکرگزاران محفوظ است.

این آیه توضیحی استدرآکی راجع به مرگ است و می‌گوید مرگ افراد از قبل توسط خداوند تعیین شده و همان جور که معین شده و در زمانی که مقدّر شده رخ می‌دهد، نه زودتر و نه دیرتر و نه جور دیگر. پس اگر اجل کسی سه سال بعد در حادثه‌ای یا ضمن مرضی، مقدّر شده باشد، قبل از آن، کشته نمی‌شود ولو در صدھا جنگ شرکت کند و سینه خود را سپر هزاران گلوله کند. هرگلوله‌ای در این هستی، هدفدار است و می‌داند کجا باید ببرود و سینه چه کسی را باید بشکافد. این آیات خطاب به مسلمینی است که در احد شکست خورده و چندده کشته داده‌اند. می‌گوید اجل این افراد در این روز و در این خاک و به ضرب تیر و شمشیر، از قبل مقدّر گشته بوده و اکنون اجرا شده. اما ششصد و چند نفر دیگر از شما مقدّر نبوده در این روز در اینجا کشته شوند، لذا زنده‌اند. آن‌ها هم تک‌تک‌شان اجلی دارند و سر آن اجل و به شکلی که از هم‌اکنون معلوم و مکتوب است، خواهند مرد. پس در جنگ‌هایی هم که در آینده پیش می‌آید گمان نکنید که رفتن به جبهه، احتمال مرگ را زیاد می‌کند. خیر، چنین نیست. هر کس در وقت خودش می‌میرد و وقتی وقت مرگ کسی شود، خدا او را به قتل‌گاهش می‌برد: **قُلْ لَوْ كُتُنْمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ** [سوره آل عمران : ۱۵۴] به آن‌ها بگو حتی اگر در خانه باشید، خدا آن‌ها را که بناست در جایی بمیرند، از جا بلند می‌کند و به مقتول می‌برد.

قسمت دوم آیه می فرماید: مَنْ يُرِدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدُ ثَوَابَ الْآخِرَةِ فُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَأَنْجُزِي الشَّاكِرِينَ. این فقره، تمام زندگی انسان را در یک جمله خلاصه کرده: انسان یا بی دنیاست، یا پی آخرت.

دنیاخواهان را هم خدا بی نصیب نمی گذارد. البته همه آنچه می خواهند را به آنها نمی دهد، نُؤْتِهِ مِنْهَا؛ یعنی بخشی از آنرا میدهد. سؤال: چند درصد خواستهای دنیابی آدمها روا می شود؟ استاد ما مرحوم آقای بهجت(ره) می فرمود ده، بیست درصد. اما به گمان بندش خیلی بیشتر از این هاست، منتظر آدم روا شدها را یادش می رود و باقی ماندها را یادش می ماند. نیمة خالی لیوان معمولاً بیشتر به چشم می آید. اگر خدا فرموده "نُؤْتِهِ مِنْهَا" عطای خدا بیش از ده، بیست درصد است. این است فهم ما و تعلیقه ما بر کلام شیخنا الاستاد. در هر حال، طبق این عبارت، کامروابی در دنیا نسبی است و برای هر کس، چیز یا چیزهایی مفقود است و عیش همه به نوعی، مُنْفَصَ است.

خدا اکثر حاجات مشروع و غیرمعارض با حقوق دیگران را برای دنیاخواهان روا می سازد اما آنچه خلاف است یا مستلزم ظلم به دیگران است یا مصلحت نیست را، از فضلش، دریغ می کند.

این راجع به دنیاخواهان، اما راجع به آخر طلبان چرا گفته "نُؤْتِهِ مِنْهَا"؟! چون در عطای آخر هم محدودیت‌هایی هست و اصولاً بنا نیست بنده، هرچه را هوس کرد، بدان نائل شود. محدودیت‌های عطای آخر بخارط محدودیت لطف خدا نیست، بخارط نقصان ظرفیت ارواح بھشتیان است و عدم ظرفیت محیط بھشت برای برخی چیزها. این آیه بر "آهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ" که در چند جای قرآن آمده، حد می زند و از این حیث آیه مهمی است. مثلاً کسی اگر سودای خدایی در بھشت داشته باشد، آیا شدنی است؟ یا اگر هوس کند دیگر بھشتیان را از آن بیرون کند، آیا شدنی است؟ یا چنانچه مقامات و درجات افرادی را که خدا آنها برابر او برتری داده، اگر بخواهد، شدنی است؟ هیهات؛ و خدا برای اینکه خلاف نگفته باشد، از همین حالا گفته "نُؤْتِهِ مِنْهَا" و دست خودش را بازگذاشته و دست آدم را تا ابد بسته: بُلَ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنِقُّ كَيْفَ يَشَاءُ [سوره المائدة : ٦٤].

عبارت آخر یعنی "سَنْجِزِي الشَّاكِرِينَ" را بعضی‌ها اشاره به طایفه سوم دانسته‌اند و گفته‌اند انسان یا اهل دنیاست، یا اهل عُقبی، یا از شاکرین واقعی است که چیزی نمی‌خواهد و غایت آرزویش، بندگی کردن و رضای خدا را تحصیل نمودن است. طایفه اخیر جز خدا چیزی نمی‌خواهد.

وَكَائِنٌ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَتَا وَهُنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُ الصَّابِرِينَ (۱۴۶)

چه بسیار پیامبرانی که در رکابشان، کثیری از مردان الهی پیکار کردند؛ پس در مقابل سختی‌هایی که در راه خدا کشیدند، خم به ابرو نیاوردند و ضعفی از خود نشان ندادند و سر تسلیم در برابر دشمن فرو نیاوردند! خدا چنین رزمندگان مقاومی را دوست دارد.

از این پیکارها در قرآن ذکری به میان نیامده جز دو ماجرا، یکی فتح اورشلیم توسط بنی اسرائیل در رکاب یوشع (قَالَ رَجُلٌ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا اذْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ إِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ [سوره المائدة : ۲۳]) و دوم، نبرد آن‌ها با جالوت در رکاب طالوت که البته نبی نبود اما منصوب خدا بود (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودَ جَالُوتَ [سوره البقرة : ۲۵۱]). در روایات هم قتال ابراهیم(ع) در اواخر عمرش با مشرکین ساکن در فلسطین گزارش شده. جز این سه مورد، شواهد تاریخی قتال ربانیون در رکاب نبیین در گذر زمان محو و نابود گشته است. اما این آیه تصریح دارد که از این جنگ‌ها و از این مردها - به معنای واقعی کلمه - زیاد بوده.

کلمه "رِبِّيُّون" را جمع "رِبَّي" دانسته‌اند که مثل ربانی از اسم "رب" مشتق شده. مراد از این کلمه کسانی هستند که جز خدا به هیچ‌کس و هیچ‌چیز دل نبسته‌اند. رِبِّيُّون دلاور مردان خدایی هستند که خود را وقف دین خدا کرده‌اند. طبق عبارات آیه شریفه، بارزترین صفت این مردان خدایی، صبر است و به همین خاطر خدا آن‌ها را دوست دارد. اصولاً خدا خیلی صابرین را دوست دارد و شرط محبوب خدا شدن صبر است: وَاللَّهُ يُحِبُ الصَّابِرِينَ. سه فقره دیگر، یعنی "مَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا" تفسیر صبر در میدان

قتال است. مؤمن در میدان قتال و مبارزه باید سستی نکند و بی انگیزه نشود؛ در عمل، ضعف و کسالت نشان ندهد؛ و در برابر دشمن هرگز سرتسلیم فرو نیاورد. مؤمن تسلیم نمی‌شود؛ یا کشته می‌شود، یا به صلحی که مرضی خداست تن در می‌دهد. تسلیم، شکست مطلق است و صلح، گرفتن امتیاز و دست از جنگ کشیدن. البته مقصود، جنگی است که در رکاب پیامبر باشد. چنین جنگی مقصدش صدرصد الهی و خداپسندانه است. و الا جنگ‌های ما با هم از هوی و حُمق و عصبیّت و لجاجت و منیّت و منافع خیالی خالی نیست و معلوم نیست چقدر ش مرضی خداست و کجا باید متارکه کرد.

وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِنْسَرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَأَنْصَرْنَا
عَلَى النَّقْمِ الْكَافِرِينَ (۱۴۷)

تنهای خواسته‌شان این بود که خدایا، گناهان ما و زیاده‌روی در کارهایمان را ببخش. قدم‌هایمان را استوار کن و بر جماعت بی‌دین پیروزمان فرما. این دعا، دعا‌ی ریبون از خدا هیچ‌چیز نمی‌خواهدن جز مغفرت و نصرت و ثبات قدم.

آن‌ها مدام طالب غفران‌اند. غفران از ذنوب و اسراف در أمر. ما هم از این دو چیز دائمًا باید استغفار کنیم. استغفار از ذنوب و استغفار از اسراف فی‌الامر.

"ذنوب" از ذنب می‌آید که به معنی دنباله است. ذنوب، حواشی انسان است یعنی هرچه مطابق متن زندگی واقعی یعنی بندگی نیست و چون بندگی قوامش خداخواهی است، هرکاری که منشأ‌اش نفس انسان باشد و ریشه در هوی و خودخواهی داشته باشد، ذنب است. هم خود کار ذنب است، هم آثار و دنباله‌هایی که از آن کار به راه می‌افتد، ذنب است. ذنب گناه معنی نمیدهد، پیامبران هم ذنب داشتند: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [سوره الفتح : ۲]. ذنب لازمه مخلوق و حاکمه ممکن الوجود است.

وافی ج ۱(ص) ۱۰۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقاوِسُ بِهِ ذَنْبٌ. وجود تو ذنبی است که هیچ ذنبی با آن مقایسه نمی‌شود. صرف دیدن خود ذنب است چه رسد به

نظر به خود، یا توقف در خود. چه کسی از چنین ذنوی مبزاست؟ هیچ کس! منتهی خدا مدام ذنوب دوستانش را می بخشد و اثر آنها را پاک می کند تا تعمیق نشود و بُعد نیاورد. تا در کی خود، به خودبینی و خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی ختم نشود. اما مورد دوم برای استغفار، اسراف در امر خویش است. اسراف در قرآن برای این موارد بکار رفته:

زیاده روی در انتقام (مائده: ۳۲ و اسراء: ۳۳)؛ بخل و حبس اتفاق (اعلام: ۱۴۱)؛ اتلاف نعمت (اعراف: ۳۱)؛ لواط (اعراف: ۸۱ و ذاریات: ۳۴)؛ غفلت از خدا در روز کام (یونس: ۱۲)؛ زندگی بی خدا و سر به هوا (طه: ۱۲۷)؛ سستی در عبادت (زمیر: ۵۳)؛ زیاده روی در بخشش (فرقان: ۶۷)؛ خرج نابجا (نساء: ۶)؛ استبداد و تقرعن (یونس: ۸۳)؛ اینکه دنیا غایت هم انسان شود (شعراء: ۱۵۲)؛ کفر و بی دینی و تکذیب انبیاء (انبیاء: ۹ و یس: ۱۹ و غافر: ۲۸ و زخرف: ۵).

در نتیجه هر گناه و غفلت و ترک اولایی، نوعی اسراف است. اسراف در لفظ هم واسع، و به معنی مطلق انحراف است. همه ما دچار درجاتی از اسراف در امور خویش هستیم و باید با استغفار این اسرافها را جبران کنیم.

ترتیب "أَغْفِرْ لَنَا ... وَأَنْصُرْنَا" نشان می دهد که همیشه استغفار، بر استنصران از خدا، تقدّم دارد. اول حساب و کتاب خود را با خدا صاف کنیم، بعد از خدا یاری بطلبیم. این آیه به ما می آموزد که صحنه های جنگ و جهاد در زندگی، محراب مناجات و دعا و ارتباط با خداست.

از جمع این آیه با آیه قبل برمی آید که مردان الهی بجای استکانت و ذلت در برابر دشمنان، پیش خدا خود را ذلیل و متضرع می کنند و از خدا در برابر دشمن مدد و نصرت می جوینند.

فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۴۸)

خدا هم، ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت را به آنان داد. آخر، خدا محسینین را دوست دارد. مقصود از ثواب دنیا، زندگی در آرامش و عافیت و یُسر به همراه توفیق حسنات.

بشارت‌های خدا به مؤمنین مُتّقی "در دنیا" بسیار است، و تک‌تک آن‌ها را می‌شود مصدقی از ثواب دنیا محسوب کرد. از جمله اینکه خدا یاد خویش را به ایشان الهام می‌کند، از شیاطین جن و انس و شرار خلق حفظشان می‌کند، توفیق تقوی نصیبشان می‌کند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح می‌کند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرت‌شان می‌کند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون می‌کند و به وادی یقین می‌کشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره‌مندشان می‌کند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان می‌سازد، اهل خانه را فرقه‌العین ایشان می‌کند، معیت با خویش را نصیبشان می‌سازد، سکینه و آرامش و طمأنیه و حلم بر ایشان نازل می‌کند، امور دنیا و آخرتشان را به پسر می‌کشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان می‌کند، دلشان را به حکمت زنده می‌کند و آنرا بر لسانشان جاری می‌سازد، از طبیعت روزی‌شان می‌کند، باب درگاه خویش را بر ایشان می‌گشاید و صدایشان می‌زند تا دعا‌یشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می‌پذیرد و به زندگی‌شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقش لازم است برایشان مهیا و میسر می‌کند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم الدّنی را برایشان مفتوح می‌کند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان می‌سازد و ایشان را از اهل‌البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوّات می‌فرستد و از ظلمات به نور سوچشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

راجع به ثواب آخرت، کلمه حُسن را هم اضافه کرده تا به برتری اش را نسبت به ثواب دنیا تصریح کرده باشد. ثواب آخرت از هر حیث تام است و مدام.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرِدُوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقِلُوكُمْ خَاسِرِينَ (١٤٩)
اللَّهُ مَوْلَأُكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (١٥٠)

مسلمانان! اگر از کافران فرمان ببرید، شما را به گذشته غم‌بار بی‌خدابی‌تان برمی‌گردانند و حسابی زیان می‌کنید!

از آن‌ها فاصله بگیرید که مولای شما خدادست و خدا بهترین یاری دهنده است.

پس از جنگ احد، ملامت کافران اهل کتاب و منافقان بر مسلمانان فزونی یافت و به آن‌ها طعنه می‌زدند که اگر محمد واقعاً پیامبر خداست پس چرا در احد شکست خورد؟! این آیات برای مصونیت مؤمنان از وسوسه‌های آنان نازل شده.

**سَنْلُقِيٰ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعبُ بِمَا أَشَرَّكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا وَاهِمُ النَّارُ
وَبِئْسَ مَثْوَى الطَّالِمِينَ (۱۵۱)**

در دل بی‌دینان، هراس و دلهزه می‌افکنیم؛ چون برای خدا شریک قائل شده‌اند و شرک به خدا هیچ توجیهی ندارد. جایگاهشان آتش است و بد جایی است جایگاه ستم کارها! طبق این آیه، سنت خدا القاء رُعب در دل مشرکان است. هر کس بقدر شرکی که به آن الوده است، محکوم است در ترس و لرز زندگی کند و از زمین و زمان بترسد.

"س" در "سَنْلُقِيٰ" به آینده دور و ناگهانی اشاره نمی‌کند و القاء رعب، سنتی مستمر است و مدام سروکله چیزهای جدیدی در زندگی مشرکین پیدا می‌شود که باید از آن‌ها بترسند. القاء رُعب در دل دشمنان، از الطاف ویژه خدا به محمد(ص) و مسلمین صدر اسلام است. گویا پس از انحراف مسلمین از مسیر درست در مسأله جانشینی پیامبر(ص) این نصرت از آن‌ها دریغ شده. در روایات است که مهدی(عج) که ظهرور کند، مثل محمد(ص) با رُعب نصرت می‌شود.

بحار الأنوار جلد ۲۰ صفحه ۲۸ روایت می‌کند که ابوسفیان و یارانش تصمیم داشتند از نیمة راه به مدینه بازگردند و مسلمین را ریشه‌کن کنند. اما خدا در دل هایشان رعب انداخت و از قصدشان بازگشتند و عازم مکه شدند.

**وَلَقَدْ صَدَقْكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحْسُونَهُمْ يَإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشَلْتُمْ وَتَنَازَرْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ
بَعْدِ مَا أَرَأَكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفْتُمْ عَنْهُمْ
لِيَتَتَلَيَّكُمْ وَلَقَدْ عَفَّا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱۵۲)**

در جنگ اُحد، خدا وعده پیروزی اش را داشت عملی می‌کرد، وقتی به فرمانش مصمّم دشمنان را می‌کشتید؛ تا اینکه سهل انگاری کردید و به محض آنکه خدا غنیمت‌های دوست‌داشتنی را نشان‌تان داد، در حفظ سنگر با هم بگومگو کردید و از دستور فرمانده تخلّف نمودید.

آری، در مقابل عدّه‌ای که دنبال آخرت‌اند، بعضی از شما دنیاطلب‌اند.
به‌هرحال، خدا از پیروز کردن‌تان بر دشمن صرف‌نظر کرد تا امتحانتان کند. این‌بار از شما گذشت. آخر، خدا به مؤمنان لطف دارد!

این آیه، نصرت خدا را منوط می‌کند به پایداری و اتحاد جبهه ایمان. یعنی وعده پیروزی مؤمنین، مطلق نیست و کلی شرط و شروط دارد. نصرت خدا تا وقتی است که مؤمن در مدار درست بوده و به وظیفه عمل کند.

از نکات جالب این آیه، توحید افعالی است که در آن موج می‌زند. خداوند نشان دادن غنائم و آزمودن مجاهدین با آن‌ها، و نیز شکست و پیروزی میدان را مستقیماً به خودش نسبت می‌دهد.

اینکه خداوند کسانی را که مرتکب چنین تخلّف بزرگی شدند و لشکر اسلام را به شکست کشاندند، می‌بخشد و می‌گوید "وَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ" درس عفو و بخشنش به ما می‌دهد.

**إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَ اُكُمْ فَإِذَا بَكُمْ غَمًا بِغَمٍ لِكَيْلَا
تَخْرُجُوا عَلَىٰ مَا فَاقْتُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۵۳)**

حين فرار از کوه بالا می‌رفتید و جز نجات خود به فکر هیچ‌کس نبودید. پیامبر از پشت سرتان صدا می‌زد که برگردید!

در نتیجه این نافرمانی، خدا چنان غمی بر دوش شما نهاد که غم فقدان غنیمت یا زخم‌هایی که برداشته‌اید، بکلی فراموشتان شد.
خدا از اوضاع‌تان خوب آگاه است.

این آیه کمی پیچیده است و معلوم نیست این "غَمًا بِعْمٌ" لطف خدا بوده یا عذاب خدا. در هر حال، وقتی غم‌های بزرگتر پیش می‌آیند، غم‌های کوچکتر فراموش می‌شوند. پس آدم همیشه باید بر غم فعلی صبر کند و شاکر باشد که غم بزرگتر بر او حمل نشده. همچنین، از این آیه بر می‌آید که غم، اثر وضعی ترک وظیفه و چوب مجازات خداست. لذا نا غم، مؤمن را فرامیگیرد، باید سر به سجده بگذارد و به خدا پناه برد و تأمل کنند که چه کاری را باید می‌کرده، اما ترک کرده.

ثُمَّ أَتَرْلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْفَمَ أَمْتَةً نُقَالًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةً قَدْ أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ
بِاللَّهِ غَيْرُ الْحَقِّ ظَنَ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هُلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلُّهُ لِلَّهِ يُخْلِمُونَ
فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يَنْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قَاتَنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي
يُؤْتُكُمْ لَبَرَرَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْفَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلَيَبْتَلِي اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلَيُمَحَّصِّ
مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۱۵۴)

خدا بعد از آن غم، شب بعد از جنگ، شما را به خواب سبک آرامبخشی فرو برد؛ البته تنها گروهی از شما خوابشان برد و گروهی دیگر که به فکر جانشان بودند، خواب به چشمانشان نیامد و عین همان دوران جاهلیت، به خدا بدین شدند! می‌گفتند: ما واقعاً چه کارهایم و چقدر بر حقیم؟! بگو: همه کاره خداست و حق محضور است.

حرف‌هایی در دل‌هایشان پنهان کرده بودند که برای تو رو نمی‌کردند! مثلاً با خودشان می‌گفتند: اگر ما بر حق بودیم، در اینجا کشته نمی‌شدیم! بگو: اگر در خانه‌هایتان هم بودید، کسانی که کشته شدن در سرنوشت‌شان نوشته شده بود، با پای خود به قتلگاه می‌رفتند. همه این پیش‌آمد‌ها برای اینست که خدا نیت‌هایتان را امتحان کند و ناخالصی‌های دل‌هایتان را برطرف کند. و خدا می‌داند هر آنجه را در دل‌ها می‌گذرد.

این آیه شب بعد از جنگ احد را به تصویر می‌کشد. مسلمین، دردمند از زخم‌های جنگ و خسته از دفن پیکر دوستان، در همان صحرایی که جنگ درگرفته به خواب می‌روند. هنوز

احتمال بازگشت و شبیخون دشمن وجود داشته و آن شب، شبی ترسناک بوده است. اما مؤمنین با آرامش می‌خوابند و منافقین و اهل شک، شب را با هزار فکر و خیال به صبح می‌رسانند.

از جمله گمان بد به خدا می‌برند که چرا آن‌ها را باری نکرده؟! نکند حرف‌های محمد دروغ باشد و او فرستاده خدا نباشد. چنین ظنونی را این آیه، ظنون جاهلیت نامیده است که در دوران مدرن هم فراوان است.

عبارت "لَوْ كُنْتُمْ فِي يُبُوتُكُمْ لَبَرَّ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقُتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ" نشان می‌دهد که هر کسی در وقتی که مقدّر شده و به شکلی که معین گشته می‌میرد و دست تقدیر او را به همان مَضجع می‌برد و همانطور که باید، تحويل مرگ می‌دهد. همین تقدیر نسبتاً ثابت، این‌یعنی بخش انسان است و او را مطمئن می‌سازد که قیلش نخواهد مُرد، ولو سنگ از آسمان ببارد! پس نسبت به مرگ خود و عزیزان خود مطلقاً نباید دلهره داشت، چون نمی‌میرند تا زمانی که از پیش مشخص است و آن زمان که رسید، هیچ تدبیری آن‌ها را از مرگ نمی‌رهاند. پس اندیشه مرگ را باید از سر بهدر کرد و تا نفَس باقی است در طاعت و عبادت و خدمت کوشید. خدا خودش می‌داند چه کسی را چهوقت پیش خودش ببرد.

عبارت "لَيَتَّبِعِ الَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلَيَمْحَصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ" هدف از حوادث زندگی و شکست و پیروزی‌های آن است که در آیات قبل نیز به لسان مشابه بیان شد. از جمله آیه صدوچلهم به بعد: وَتَلَكَ الْأَيَامُ نُذَارٌ لَهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلَيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ... وَلَيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا. روزهای تاخ و شیرین را بین شما می‌چرخانیم تا مؤمنین واقعی را بشناسیم و عده‌ای را از اولیاء کنیم و مؤمنان را خالص کنیم ...

خواب یا "تعاس" در این آیه و نیز آیه مربوط به جنگ بدر با لفظ "آمنَة" و جلوه‌ای از رحمت خدا دانسته شده. منتها خواب جنگ احد، شب بعد از شکست بود و خواب جنگ بدر، شب قبل از پیروزی: إِذْ يُعَشِّيْكُمُ النُّعَاسَ آمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً [سوره الأنفال : ۱۱]. درهحال، خوابِ مؤمن، موجب آمن، و رحمتی از جانب خدا برای اوست. خوابِ مؤمنِ اهل یقین، عبادت است، بخصوص وقتی با وضو و حضور توأم باشد.

در این آیه، در بند خود بودن با عبارت "أَهْمَنُهُمْ أَنْفُسُهُمْ" مذمت گشته و موجب سوء ظن به خدا دانسته شده. مؤمن نباید هیچ‌گاه به خدا سوء ظن برد و گمان کند که وعده خدا راست نیست یا خدا او را بهحال خود گذاشته و فراموش کرده است. بنای خدا طبق احادیث شریف آنست که با هرکسی طبق گمانی که به خدا دارد رفتار می‌کند. لذا سوء ظن به خدا بسی خطروناک و عاقبت سوز است. مؤمن همیشه باید بداند که خدا به او مهربان و بر احوال او آگاه و در صدد نصرت اوست. اگر هم گرفتوگیری در کارش هست، امتحان خداست تا او را رفعت دهد و به اجر بی حساب مفتخر گردداند.

این آیه، سودای پیروزی بی‌تلاش و بدون صبر و تقوی را پنداری جاهلانه (لَئِنِ الْجَاهِلَةَ) دانسته است.

عیون جلد ۲ صفحه ۲۴۰ روایت می‌کند که امام رضا (ع) صیح که از دنیا رفت آخرین سخنی که بر زبان آورد این آیه بود: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَّ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقُتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلُّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَّقْوَى الْحَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَرَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ بِعَضٍ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵)

آنهایی که هنگام درگیری دو طرف در جنگ اُحد پا به فرار گذاشتند، علت اینکه شیطان توانست پایشان را بلغزاند، بعضی گناهان بود که قبلًا مرتکب شده بودند.

باز، دست آخر خدا از اشتباهاتشان درگذشت؛ چون خدا آمرزنده بردبار است.

نکته بدیع این آیه این است که می‌گوید: اعتیاد یا ارتکاب برخی گناهان، جاپا برای شیطان در دل انسان درست می‌کند و انسان را نسبت به وسوسه‌هایش آسیب‌پذیر می‌سازد و شیطان را جوری بر انسان مسلط می‌کند که در بزنگاهها موجب لغزش و بروز خطاهای غیرقابل بخشش شود. پس پیش از بزنگاهها و لحظات سرنوشت‌ساز زندگی باید مراقبت کرد و نگذاشت شیطان پایش به زندگی ما باز شود و به لغزاندن ما طمع کند.

يَا أَئِلٰهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْرَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا
غُصْرًا لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا تَأْتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذُلِّكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحِبِّي
وَيُبَيِّثُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۵۶)

مسلمانان! مثل کافران نباشید که درباره اطراقیانشان که به سفر یا جنگ می‌رفتند و دیگر برنمی‌گشتند، می‌گفتند: اگر پیشمان مانده بودند، نمی‌مردند یا کشته نمی‌شدند! همین طرز

فکر احمقانه، نفرینی از جانب خدا و به شکل داغی است بر دل‌های کافران.

خداست که به دنیا می‌آورد و از دنیا می‌برد و از کارهای شما کاملاً باخبر است.

طبق نص صریح این آیه، گفتن اینکه فلانی اگر سفر نرفته بود، تصادف نمی‌کرد و کشته نمی‌شد، یا اگر جنگ نمی‌رفت، الان زنده بود، حرفي کافرانه و ناشی از جهالت و حماقت و کوتاه‌فکری است. مع الأسف چنین حرف‌هایی از زبان مؤمنین هم زیاد شنیده می‌شود.

طبق این آیه، چنین طرز فکری، داغ و حسرتی است از جانب خدا بر دل‌های ضعیف‌الایمان و نفرینی است که از کفرو دوری از خدا و معارف الهی ناشی شده. باید از چنین عذاب بالفعلی به خدا پناه برد و به نور معرفت توحید، دل را زنده کرد و آتش این عذاب را خاموش ساخت.

زنگی و مرگ دست خداست و تا کسی اجل محتومش نرسیده باشد، نخواهد مرد.

وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُّمْ لَعْفَرَةٌ مِنَ اللهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۱۵۷) وَلَئِنْ مُتُّمْ

أَوْ قُتِلْتُمْ لِإِلَى اللهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸)

اگر در راه خدا شهید شوید یا بمیرید، آن آمرزش و لطف خدا که نصیبتان می‌شود، بهتر از تمام ثروتی است که بی‌دین‌ها در زندگی جمع می‌کنند.

اگر بمیرید یا شهید شوید، آن پایان زندگی نیست؛ بلکه شما به سوی خدا محشور می‌شوید. در آیه قبل روش کرد که زندگی و مرگ دست خداست، در این آیه می‌گوید مرگ، نعمت است برای مؤمنین. پس مؤمنین بجای ترس از مرگ باید آرزومند این غنیمت و نعمت باشند. با مرگ، مؤمن به‌سوی مولایش خدا پرواز می‌کند و در آغوش خدا آرام می‌گیرد. با مرگ، مؤمن مشمول مغفرت ابدی می‌شود؛ و مغفرت، از دنیا و آنچه در دنیاست، با ارزش‌تر است.

رحمتی در مرگ برای مؤمن ذخیره شده که هیچ‌چیزی با آن قابل قیاس نیست. پس مؤمن باید همیشه مشتاقی مرگ باشد و خود را برای آن آماده کرده باشد. مرگ، محبوب مؤمن واقعی و ذومعرفت است.

نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که به خدا، حبّ پسر ابیطالب به مرگ، بیش از حبّ طفل است به پستان مادرش.

مرگ بسان شفقتن گل زندگی است و وقتی مؤمن لایق می‌شود، خداوند به عنوان جایزه، مرگ را به او هدیه می‌دهد.

این آیه می‌گوید: مهم، در راه خدا بودن است، خواه به شهادت بیانجامد، خواه به مرگ. چنین مؤمنی، طبق روایات، حتّی اگر در بستر بمیرد، شهید است.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که خدا فرموده: وَلَئِنْ قُتُلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُمْ، لذا کشته شدن و مردن یکسان نیست و خداوند می‌فرماید هر کسی طعم مرگ را باید بچشد. پس کسی که با شمشیر در راه خدا کشته شده به ناچار باید در رجعت به دنیا برگردد تا طعم مرگ را بچشد.

فِيمَا رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ لِئِنْ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتُ فَظًا غَلِيلًا قُلْبٌ لَأَنْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاغْفُ عَنْهُمْ
وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاؤْزُهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَرَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

(۱۵۹)

ای پیامبر، تو به برکت رحمت خاصی از جانب خدا، با پیروانت نرم خو شدی و اگر تندخو و سنگدل بودی، از دور و برت پراکنده می‌شدند! پس، از خطاهایشان چشم بپوش و برایشان آمرزش بخواه. تازه، در کارها با آن‌ها مشورت کن. وقتی هم تصمیم به انجام کاری گرفتی، به خدا توکل کن که خدا اهل توکل را دوست دارد.

پس از جنگ احد و شکستی که ناشی از تخلف و عصیان مسلمین بود، هرگز رهبری جامعه را در دست داشت، قاعده‌تاً در ملامت و توبیخ و تنبیه متخلفان، شدت عمل به خرج می‌داد. اما وقتی مقصّران از رسول خدا(ص) طلب بخشش کردند، کریمانه پذیرفت.

این آیه می‌گوید این روحیهٔ تو و نرمشت با اطرافیان، اکتسابی و به ریاضت نفس نیست، بلکه به تربیت الهی و عطیه‌ای است رحمانی. یعنی خدا باید بدهد. پس باید دست به دعا برداشت و از خدا خواست.

"ما" در "بِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ" به زعم لغویون، زائد است و "باء" آن باء استعانت است. یعنی به استعانتِ رحمتی از جانب خدا چنین شدی. مجھول آمدن رحمت را می‌شود دلیل ویژگی اش گرفت. گرچه هم تعظیم گرفتنش جائز است، هم تصغیر گرفتنش. در صورت نخست، می‌گوید رحمت خاصی از جانب خدا لازم است تا مؤمن، لیٰن و لطیف شود؛ و در صورت دوم، می‌گوید رحمت عظیمی و عنایت جانانه‌ای برای چنین تغییر حالتی لازم است؛ و در صورت سوم، می‌گوید یک عنایت و رحمت کوچک که به کسی برسد، نرم خو و لطیف می‌شود؛ پس کسی که تندخوست، همان رحمت اندک را هم نچشیده. صورت اول درستتر به نظر می‌آید، چرا که برخی انبیاء در عین برخورداری از رحمتها و عنایتهای گوناگون، آتشین مزاج بوده‌اند، از جمله موسی(ع) بر حسب برخی آیات، و یحیی(ع) بر حسب برخی روایات. "لِئَنَّهُ" از لینت و نرمی می‌آید و مراد، نرمخوبی و کثرت مدارا با خلق است. ریشهٔ این صفت، رحمت و حلم است.

"فَظْ" یعنی خشن و تندخو و کم صبر و "غليظ القلب" یعنی سنگدل و انعطاف ناپذیر. این آیه، تعلیم نرمخوبی به پیامبر(ص) هم هست. یعنی هم بُعد تکوینی دارد، هم بُعد تشریعی. می‌گوید ما تو را نرمخو کرده‌ایم، مراقب باش الآن که مقصّران جنگ اُحد از تو گذشت می‌خواهند، با آن‌ها نرمخو باشی.

نرمش با مردم عطیه‌ای الهی و شرط مردمداری است.

عبارت "فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَشَأْوِهُمْ فِي الْأَمْرِ" وظیفهٔ رهبر الهی نسبت به امت است.

و عبارت "إِذَا عَرَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" وظیفهٔ رهبر الهی در برابر خدا.

رهبر الهی، و نیز پدر صُلُبی که رهبر الهی خانواده است، باید نسبت به زیردستانش اهل عفو باشد و باطنًا خیرخواه آن‌ها باشد و برایشان از خدا طلب آمرزش کند. چنین طلب آمرزشی چون به امر خود خدادست، قطعاً مستجاب است.

همچنین باید با زیرستان مشورت کند. اصولاً رهبری و ریاست، بی مشورت نمی شود، چون راه درست را ممکن است خدا به دیگران الهام کند و از زبان آنها نصیب آدم شود. ترک مشورت ترک نصرت مؤمنین است. دلیلی ندارد بگوییم مشورت پیامبر(ص) با اصحاب، صوری و برای آموزش مشورت به مسلمین بوده و خود ایشان از مشورت بی نیاز بوده! نه ظاهر لفظ چنین اقتضایی دارد، نه سیره رسول خدا(ص) چنین چیزی را تأیید می کند. اگر اینطور بوده پس چرا رسول خدا(ص) و ائمه طاهرين(ع) کاراً به مشورت‌ها عمل می کرده‌اند؟! چه عیبی دارد که راه حل جنگ احزاب را خداوند به سلمان فارسی الهام کند و او در اختیار پیامبر(ص) و جمیع مسلمین قرار دهد؟!

مشورت علاوه بر آنکه مشارکت در عقول و الهامات دیگران است، آنها را هم به یاوری ظاهری و باطنی انسان وامی دارد و نصرت خدا را به جریان می اندازد. مگر بخش عمدای از نصرت خدا توسط مؤمنین نیست؟! هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ [سوره الانفال : ٦٢].
بقول مولانا:

کین خردها چون مصابیح، انور است
بیست مصباح، از یکی روشنتر است

دققت بفرمایید که مشورت، به صیغه امر آمده و جزء وظایف هرکس در مقام تصمیم‌گیری است. یعنی مشورت کردن یک واجب دینی و تکلیفی است که از همه خواسته شده و صرف نصیحت نیست.

اما پس از مشورت با اهل حل و عقد، تصمیم‌نهایی بر عهده خود پیامبر یا رهبر الهی است. برای همین گفته: إِذَا عَزَّمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. یعنی عزم را به پیامبر(ص) نسبت داده. یعنی مشورت نافی قاطعیت و وحدت حاکمیت نیست و وقتی پیامبر تصمیمی گرفت، وقت تخلف و شقاق نیست و همه باید مطیع او باشند تا قوای مسلمین شقه نشود و به ضعف نگراید. خود پیامبر(ص) و بقیه مؤمنین هم باید به خدا توکل کرده و با جدیت اقدام کنند. علاوه بر آنکه نصرت در گرو توکل است، خدا متوكلین را دوست دارد و آنها را جزء بندگان مقرب خود می کند.

طبق این آیه، مؤمن در مواجهه با رویدادها باید اول مشورت کند، سپس عزم نماید و با توکل به خدا عمل کند؛ به نتیجه هم نباید کار داشته باشد. شکست و پیروزی دست خدا و بخشی از تقدیر یا امتحان انسان است.

عیاشی از امام جواد(ع) روایت می‌کند که مشورت مبارک است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اگر با کسی که عقل و قلب او را تصدیق می‌کند مشورت کردی با او مخالفت نکن.

وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۴۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که با ترسو و بخیل و حریص مشورت ممکن.

همان مصدر از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که حق کسی که با تو مشورت می‌کند این است که چیزی را که به نظرت درست می‌رسد از اودریغ نکنی و اگر چیزی به نظرت نمی‌رسد او را به کسی ارجاع دهی.

حال جلد ۲ صفحه ۵۷۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدا می‌ترسند.

وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۴۰ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که هر کس خود را ای باشد نابود می‌شود و هر کسی مشورت کند در عقل‌ها شریک می‌گردد. نظر خواستن از دیگران عین هدایت است و هر کس خود را از نظر دیگران بی‌نیاز ببیند به مخاطره می‌افتد.

إِنْ يَنْصُرُكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلُكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلِيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰)

اگر خدا کمکتان کند، کسی حرفیتان نمی‌شود و اگر رهایتان کند، جز او چه کسی کمکتان می‌کند؟! بنابراین، مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند.

این آیه دلیل توکل است و می‌گوید جز از راه توکل نمی‌شود پیروز شد. چون نصرت خدا منوط است به توکل.

بحارالأنوار جلد ۷۱ صفحه ۱۳۸ از رسول خدا(ص) از زبان جبرئیل(ع) توکل را اینطور معنا می‌کند که: بدانی غیر خدا نه می‌تواند به تو زیان رساند، نه می‌تواند سودی عایدت کند. پس از غیر خدا ترسی و به غیر خدا امید نداشته باشی و فقط برای خدا کار کنی.

توحید صفحه ۲۴۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خذلان آن است که خدا بین بند و معصیت مانع ایجاد نکند و بند را به حال خود واگذار تا مرتکب معصیت گردد.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: توکل به آدم غنا و عرّت می‌دهد.

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغْلُلَ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُؤْفَى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُنَّ لَا يُظْلَمُونَ (۱۶۱)

محال است پیامبری (در تقسیم غنائم) خیانت کند. هر که خیانت کند، روز قیامت با همان خیانتش حاضر می‌شود! بعد، در عدالت محض، هر کس هر کاری کرده، دریافت می‌کند.

در جنگ احمد، بهانه تیراندازانی که جبل الزماة را ترک کرده و بسوی غنائم خیز برداشتند، این بود که شاید پیامبر غنائم را ناعادلانه تقسیم کند و ایشان را از قلم بیندازد. این آیه ضمن ردد پندار نادرست ایشان نسبت به پیامبر(ص)، به عقاب اخروی بی عدالتی اشاره می‌کند و اینکه

هر کس بخاطر علّقه به چیزی، در آن چیز خیانت کند و سهم دیگران را ندهد و حق خوری کند، همان چیز و بال او می‌گردد و در قیامت باید آن را به دوش بکشد و با زحمت بسیار با خود بیآورد. یا آن خیانت در نامه اعمالش سنگینی می‌کند و دامنگیر او می‌شود یا آن خیانت - نه آن چیزی که بخاطرش خیانت کرده - به شکل باری مجسم می‌شود و گردنبار او می‌گردد.

عبارت "تُؤْفَى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ" دلالت بر دریافت عین عمل دارد نه نتیجه یا جزای عمل. اعمال آدم همیشه همراه او هستند و آدم از آثار آنها بهره‌مند یا متآذی می‌گردد. در قیامت که شواغل و حُجُب کنار می‌رود، زشتی یا زیبایی اعمال کاملاً هویدا و اصطلاحاً به انسان "تُؤْفَى" می‌شود.

فرقان روایت می‌کند که یکی از مأمورین وصول زکات از مأموریت برگشت و زکات ستانده را تحويل پیامبر(ص) داد و سپس عرض کرد: هدایای زیادی نیز مردم دادند که مال خودم

باشد! رسول خدا(ص) فرمود: آیا اگر مأمور وصول مالیات نبودی و در خانه نشسته می‌شستی، آیا این هدایا را به تو می‌دادند؟! پس این‌ها هم بیت‌المال است و به تو تعلق ندارد.

أَفَمِنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمْنَ بَاهٍ سَخْطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (١٦٢) هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (١٦٣)

آیا آنانی که دنبال رضای خدایند، مثل آن‌هایی‌اند که گرفتار خشم خدا شده و جایشان جهنم است؟! چه بدسرانجامی!

بله، آنان که در طلب رضای خدایند، پیش خدا درجاتی دارند و خدا از کارهای خوبی که می‌کنند باخبر است.

طبق این آیات، دو راه بیشتر نیست: یا آدم در این دنیا در جهت رضای خدا حرکت می‌کند و در آخرت هم به رضوان او نائل می‌شود؛ یا در این دنیا کاری به رضایت خدا ندارد و هر کار دلش می‌خواهد می‌کند؛ چنین کسی در دنیا مبتلا به سخط خدا می‌شود و آتش آخرت ظهور تام و تمام همین سخط است.

همچنین در این آیات به روندگان راه رضوان، درجات عند الله نسبت داده شده. یعنی آن‌ها یک درجه نیستند و دارای درجات مختلف قرب می‌باشند.

"ابتعاء رضوان الله" یا "اتبع رضوان الله" یک اصطلاح قرآنی است که بارها در قرآن آمده. اما از بعضی آیات برداشت می‌شود که در بی‌رضای خدا بودن، همان رضوان الله نیست بلکه طریق به رضوان الله است. یعنی عمل به رضای الهی و رضا به قضای الهی، آخرش انسان را به رضوان الهی می‌رساند. و کسی که می‌خواهد به آن رضوان برسد باید از رضا بگذرد. اما خود آن رضوان یک مقام یا یک مکان است. چنانچه آمده:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (توبه: ٧٢) خدا به این مردان و زنان بالیمان، باع‌های پردرختی را وعده داده است که در آن‌ها جوی‌ها روان است و آنجا

ماندنی اند. همچنین، خانه‌هایی باصفا در باغ‌های عدن، بعلاوه رضوان خدا از همه این‌ها بالاتر است. این است آن کامیابی بزرگ!

طبق این آیه، رضوان، بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می‌شود و مال کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده‌اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می‌شود و رضایت خدا به‌شکل جنتی خاص بنام رضوان متجلی می‌گردد. این بهشت، طبق این آیه، عالی‌ترین بهشت است.

پس تحصیل رضایت خدا، انسان را مستحق رضوان الهی می‌کند. نکته بدیع این آیه آنست که مثل جاهای دیگر نفّته "لَهُمْ دَرَجَاتٌ" بلکه گفته "هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ" یعنی متابعين رضوان، خودشان درجه می‌شوند و میزان اعمال و محور حق می‌گردند.

روضة الوعظین جلد ۲ صفحه ۴۶۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که کسی واقعاً به دنبال رضوان خداست که تا رضا و خشم خدا در کاری احراز نکرده قدمی در آن کار برندارد. بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۳۲ و ۳۳۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از جمله کسانی که به سخط خدا گرفتار شده‌اند کسی است که همسایه خود را آزار میدهد و کسی که با زنی که بر او حرام است دست می‌دهند و کسی که زن و مردی را در راه حرام به هم می‌رساند.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنفُسِهِمْ يَتَّلَوُ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُرِكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَنِي ضَلَالٌ مُبِينٌ (۱۶۴)

بهیقین، خدا بر مؤمنان متن گذاشت که در بیانش رسولی از خودشان مبعوث کرد که آیاتش را برایشان بخواند و روحشان را تزکیه کند و کتاب آسمانی و حکمت یادشان دهد؛ درحالی که قبلش واقعاً غرق گمراهی بودند.

این آیه کامل‌ترین آیه قرآن در توصیف رسالت و اهداف آن است. طبق این آیه رسالت نه یک اجبار بر خدا، بلکه یک فضل و متن است بر آدم‌ها. آنهم نه همه آدم‌ها بلکه مؤمنین، یعنی مستعدین ایمان.

این آیه به پیامبر اکرم(ص) نظر دارد، اما باید ملتفت بود که رسول در فرهنگ قرآن اعمّ از نبی است و چنانکه در سوره یس آمده، به مبلغین ربّانی دین که ورثهٔ انبیاء هستند هم اطلاق می‌شود. پس این آیه در درجهٔ اول راجع به رسول اعظم(ص) و در درجهٔ بعد راجع به رسولان مکتب ایشان یعنی علمای ربّانی و اولیاء الهی است.

رسول از خود مردم است تا بتواند با آن‌ها ارتباط برقرار کند و بتوانند حرفش را بپذیرند.

رسول که همان مرّبی معنوی و مؤید از جانب خداست، می‌آید تا کتاب خدا را برای مردم تلاوت کند یعنی ظاهرش را از غربت نجات دهد و ترویج کند. همچنین، رسول دست متابعین را می‌گیرد و در تربیت عملی کمکشان می‌کند و در طریق سلوک، آن‌ها را تزکیه می‌کند. یعنی نفسشان را از آلدگی منیّت و سرخودی و عصیان، پاک می‌سازد. پس رسول، معلم و استاد واقعی سیروس‌سلوک است.

همچنین کتاب را غیر از تلاوت و ترویج، تعلیم می‌دهد. یعنی برای مؤمنین شرح می‌دهد و تفسیر می‌کند تا بفهمند مرادات آن را و بتوانند طبقش زندگی کنند.

کار بعدی این معلم روحانی، تعلیم حکمت است. فرق علم با حکمت فرق کتاب حقوق است با حکمی که قاضی می‌کند. علم دانستن مبدأ و معاد، سنن، فرایض، صفات خداست. اینکه انسان چیست و باید کجا برود و از او چه میخواهند. اینها علم است؛ اما اینکه مشکل من، الآن چیست؟ و من الآن باید چه کنم؟ نیاز به حُکم دارد و کسی که میتواند حکم کند حکیم است و حکمت دارد. یک مثال دیگر: من ممکن است تمام علم فیزیک را بلد باشم و حتی آنرا درس دهم اما اینکه این مساله فیزیک را با کدام فرمول فیزیک باید حل کرد، حکمت است. یعنی حُکم باید کرد که این مسأله حقیقتش این است و راه حلش این است. قرآن خودش علم است و عمل به آن حکمت نصیب آدم می‌کند. پس قرآن، هم علم‌آور است، هم حکمت‌آموز. البته هم علم، هم حکمت را خدا باید بددهد منتها واسطهٔ انتقالش قرآن و معلم قرآن است. طبق این آیه از وظایف رسولان، یعنی مریّان الهی جامعه، تعلیم حکمت است و تعلیم حکمت جز به شاگردی مستقیم و درک محضر استاد ممکن نیست.

أَوْلَمَا أَصَابَتُكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْيَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵)

به شما در جنگ اُحد تلفاتی وارد شد؛ با آنکه در جنگ بدر تلفات سنگینتری به دشمن وارد کرده بودید. آن وقت باز هم لب به اعتراض گشودید که این تلفات چطور بر ما وارد شد؟! بگو: بدليل حرفنشنوی خودتان بود! وگرنه، خدا از عهده هر کاری برمی‌آید.

لب کلام این آیه اینست که علت مصیبت‌های ما، معصیت‌های ماست: غفلت‌ها، ترك احسان‌ها، ترك وظائف، ناشکری‌ها، حرف نشنوی‌ها، آلوده شدن به خودخواهی‌ها، ظلم‌های خفی و آشکار، گناهان پنهانی و در علن، ...

تفسیر قمی روایت می‌کند که وقتی رسول خدا(ص) پس از پیروزی در بدر، نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را توسط علی(ع) گردان زد و به هلاکت رساند، انصار ترسیدند که همه اسیران کشته شوند، پس نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما در این جنگ هفتاد نفر از آنها را کشته‌ایم، پس به این هفتاد نفر دیگر که اسیر شده‌اند رحم کن، چون ایشان قوم و قبیله تو هستند. آنها را به ما ببخش و بگذار از آنها فدیه بگیریم و آزادشان کنیم. پیامبر(ص) به مسلمانان اجازه داد اما با آنها شرط نمود و گفت که به تعداد اسیرانی که نمی‌کشند و فدیه می‌گیرند، سال آینده از آنها کشته خواهد شد. آنها که این شرط را جدی نگرفتند به آن رضا دادند. سال آینده که جنگ احد رخ داد هفتاد نفر از یاران رسول خدا(ص) به شهادت رسیدند. پس مسلمانان پیش رسول خدا آمده و عرض کردند: ای رسول خدا، این چه مصیبی بود که بر سر ما آمد؛ در صورتی که به ما وعده نصرت میدادی؟! در این هنگام این آیه نازل شد که هر مصیبی از ناحیه خود شماست (آل عمران: ۱۶۵) او به خاطر آنچه با پیامبر شرط گذاشتید. در روز بدر خداوند به پیامبرش وحی فرموده بود که اگر اکنون اسیران را نکشید، سال دیگر در چنین روزی به تعداد آنها از شما کشته خواهد شد و این آیه را نازل فرموده بود که: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى...

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در جنگ بدر مسلمان‌ها هفتاد نفر را کشتند و هفتاد نفر را به اسارت گرفتند در جنگ احد هفتاد نفر از آنها کشته شد و این موضوع آن‌ها را غمگین ساخت. لذا خداوند این آیه را نازل کرد.

وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقْيَى الْجَمِيعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَاقَفُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ اذْفَعُوا قَاتِلُوا لَوْ نَعْمَمْ قِتَالًا لَا تَبْغُوا كُمْ هُمْ لِلْكُفَّارِ يَوْمَنِدِ اقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ إِنَّمَا يَكْتُمُونَ (۱۶۷)

صدماتی که به وقت درگیری دو طرف در جنگ اُحد به شما وارد شد، به اجازه خدا بود تا مؤمنان واقعی را معلوم کند.

و کسانی را هم که دوروبی می‌کنند، معلوم کند: همان‌هایی که وقتی به آن‌ها گفته شد بیایید در راه خدا بجنگید یا دست کم از خودتان دفاع کنید، گفتند: اگر ذرّه‌ای جنگیدن بلد بودیم، همراهی تان می‌کردیم!

آن‌ها امروز به کفر نزدیک ترند تا به ایمان؛ برای اینکه دل و زبانشان یکی نیست.

خدا بهتر می‌داند چه چیزهایی کتمان می‌کنند؛

عبارت "ما أَصَابَكُمْ ... فَبِإِذْنِ اللَّهِ" را وقتی کنار عباراتی مثل "ما أَصَابَكُمْ ... فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ" [سوره الشوری : ۳۰] و مشابهش در آیه قبل یعنی "هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنفُسِكُمْ" قرار دهیم، اینطور جمع بندی می‌شود که: خداوند به انسان از نور قدرت و اختیار خودش تمییک کرده تا انسان بتواند اختیاراً منشأ فعل باشد و انتخاب و عمل کند. گرچه خدا به این ترتیب دست انسان را ذرّه‌ای بازگذاشته و انسان را در حوزه محدودی فعال مایشاء کرده، اما از بالا ناظر انسان است و مدام کارهای انسان را تحت نظر دارد و نسبت به خوبی‌هایی که انسان به حسن اختیار انجام می‌دهد، دیر یا زود، توفیق و ثواب مترتب می‌کند و نسبت به بدی‌هایی که انسان با سوء اختیار انجام می‌دهد، دیر یا زود، خذلان و عقاب مترتب می‌نماید. اینکه انسان کار بدی بکند و مصیبته سرش بیاید، یا کار خوبی بکند و فتحی برایش حاصل شود، خودبخود نیست و پس از اذن خداست. یعنی کارهای خوب و بد انسان را خدا می‌بیند و

سپس راجع به انسان تصمیم میگیرد که با او چه کند و سپس حکم میکند به آن چیز. از این فعل خدا که از مراحل اراده، شاء، تقدیر، قضاe میگذرد تا محقق شود، و به شکل توفيق یا خذلان، برکت یا نکبت محقق شود تعبیر شده به "إذن". این است سر "ما أَصَابْكُمْ ... فَإِذْنِ اللَّهِ".

بهانه منافقین یعنی "لَوْ نَعَلَمْ قِتَالًا" را اینطور هم معنا کرده‌اند که اگر می‌دانستیم واقعاً جنگی قرار است در بگیرد، با شما عازم جبهه می‌شیم. اما این تفسیر با شرایط جنگی پیش از احتمال نمی‌سازد، چون وقوع جنگ محرز بوده. شاید هم منظورشان این بوده که به مصاف لشکر مشرکین رفتند، جنگ نیست بلکه خودکشی است. شما جنگ عاقلانه بروید تا ما هم بیاییم ولی این اصلاً جنگ نیست.

الَّذِينَ قَاتَلُوا لِإِخْرَاجِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُوكُمْ مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرُءُوهُمْ وَعَنْ أَنفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۶۸)

همان‌هایی که در خانه نشستند و به جبهه نیامدند و در مورد برادران خود گفتند: اگر به حرف ما گوش کرده بودند و به جبهه نمی‌رفتند، کشته نمی‌شدند! بگو: اگر واقعاً راست می‌گویید، مرگ را از خودتان دور کنید!

جواب به شبۀ "هر که در خانه باشد، سالم می‌ماند" چند بار در این سوره به بیان‌های مختلف آمده. این هم یک بیان آن: می‌گوید شما که اهل حذر و احتیاطید، تا کی می‌توانید مانع مرگ خود شوید؟! واضح است که نمی‌توانید فقط خودتان را از رضوان خدا محروم می‌کنید. مصباح الشریعه صفحه ۱۷۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که کسی که یقینش ضعیف است به اسباب و وسائل متولّ می‌شود و از عادتها و حرف مردم پیروی می‌کنند و فکر می‌کند هر چه بخواهد همان می‌شود و با جهد و تلاش می‌تواند چیزی را به دست بیاورد.

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (۱۶۹)

هرگز خیال مکن کسانیکه در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند! برعکس کاملاً زنده‌اند و پیش خدا روزی داده می‌شوند.

این آیه و دو آیه بعد راجع به کشتگان در راه خداست که اصطلاحاً شهید نامیده می‌شوند. البته اینکه چه کسی را خدا کشته راهش محسوب می‌کند با خداست نه بنیاد شهید! یعنی مقصود، شهید عنده است نه شهید عنده.

اینکه فرموده شهیدان نمرده‌اند بلکه زنده واقعی آن‌ها هستند، از دلایل بین بر حیات بزرخی شهداست.

روایات راجع به زندگی بزرخی بسیار است و ما در ذیل آیه ۴۶ سوره غافر: *النَّارُ يُعَرِّضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا*... تحقیق کاملی از آن ارائه دادیم. هر که خواست به آنجا رجوع کند.

رزق شهداء هم رزق خاصی است چون با عبارت "عِنْدَ رَبِّهِمْ" توصیف شده. یعنی شهداء مهمان خود خدا هستند و سر سفره خود خدا نشسته‌اند.

فَرِحَيْنَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۷۰)

شادمانند، از آنچه خدا از سر فضلش به آن‌ها بخشیده و درباره هم‌زمانشان که هنوز به آنان نپیوسته‌اند، بشارت می‌گیرند. آری، شهیدان نه می‌ترسند و نه غصه می‌خورند.

عبارت "وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ" یعنی اطلاع پیدا می‌کنند که دوستان مؤمنشان که هنوز نمرده‌اند یا شهید نشده‌اند، پیش خدا چه درجاتی دارند و خوشحال می‌شوند.

این عبارت را بشارت شهداء به هم‌زمانشان که هنوز زنده‌اند هم می‌شود معنی کرد. طبق این معنی، شهداء بشارت دهنده‌اند نه بشارت‌گیرند.

عبارت "أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" که طبق آیه ۶۲ سوره یونس راجع به اولیاء خداست، هم راجع به شهداء قابل تطبیق است، هم راجع به دوستانشان که هنوز نمرده‌اند و به آن‌ها ملحق نشده‌اند.

يَسْتَبَشِّرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيغُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۷۱)

همچنین، شادمان و دلخوش‌اند به نعمت ویژه‌ای از جانب خدا و فضی و می‌دانند که خدا اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند.

این آیه را نیز مثل آیه قبل، بعضی، بشارت شهداء به دیگران معنا کرده‌اند نه بشارت خدا به شهداء. در اینصورت باید بگوییم شهداء بشارت می‌دهند اما کسی نمی‌شنود. مثل بشارت مؤمن آل یاسین که با شهادت از دنیا رفت. او می‌گوید: یا لَيْتَ قَوْمِيْ يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّيْ وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ [سوره یس : ۲۷] کاش قوم می‌فهمیدند که خدا چه کرامات‌هایی در اثر شهادتم به من داد!

نتیجه این سه آیه اینست که شهداء همین الان از نعمات بزرخی و مقام عنديت متنعمند؛ و در عین حال، بشارت درجات و نعمات عالی‌تری در بهشت به آن‌ها داده می‌شود.

مجمع‌البيان روایت می‌کند که ابوسفیان فریاد کشید: هفتاد کشته شما در احد، جای هفتاد کشته ما در بدر. اما رسول خدا(ص) پاسخ فرمود که چنین نیست؛ کشتگان ما اکنون در بهشت‌اند و کشتگان شما در دوزخ.

وسائل الشیعه جلد ۱۱ صفحه ۱۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شهداء مجازند در تمام بهشت گردش کنند و هرگاه خواستند نظر کنند به وجه الله.

مستدرک جلد ۲ صفحه ۲۴۳ روایت می‌کند که کسی دعا می‌کرد: خدایا بهترین چیزی را که می‌شود از تو خواست به من بده! رسول خدا(ص) که می‌شنید فرمود: اگر این دعا مستجاب شود، او شهید می‌شود. و چنین شد.

بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شهید مقام شفاعت دارد. وسائل الشیعه جلد ۱۱ صفحه ۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که لغزش‌های شهید به او نشان داده نمی‌شود و بی‌حساب به بهشت می‌رود.

بحارالانوار جلد ۹۷ صفحه ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مجاهدان قبل از همه وارد بهشت می‌شوند و از در مخصوص وارد شده و جایگاه ویژه‌ای دارند.

کنزالعمال جلد ۴ صفحه ۲۹۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که تنها شهید است که آرزو می‌کند به دنیا بیاید و دوباره شهید شود.

بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۸ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که بهترین مرگ شهادت است.

در نهجالبلاغه است که قسم به خدا هزار ضربت شمشیر آسان‌تر از مرگ در بستر است.

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقُرْحُ لِلَّذِينَ أَخْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرًا عَظِيمًا
(۱۷۲)

کسانیکه پس از برگشتن از جنگ، با وجود مجروحیت، حرف خدا و رسولش را برای تعقیب دشمن گوش کردند. برای محسینین و متقدین‌شان، اجری عظیم است.

چند روز پس از واقعهٔ اُحد، به پیامبر خبر رسید که لشکر مشرکان در راه بازگشت به مکهٔ جایی توقف کرده و بینشان گفت و گو پیش آمده که برگشتن به مکهٔ را متوقف کنیم و به سوی مدینه برگردیم و این‌بار به خود شهر حمله کنیم و کار محمد را یکسره سازیم.

این خبر که به پیامبر(ص) رسید، اعلام جهاد عمومی کرد و با اینکه مسلمین داغدار و زخم‌دیده بودند، اکثرشان مجہز شدند و سریعاً لشکری به فرماندهی پیامبر از مدینه بسوی منطقهٔ مشرکان خارج شد. لشکر مسلمین به منطقهٔ حمراء الاسد که رسید، خبردار شد که مشرکین پس از اطلاع این لشکرکشی و پی بردن به روحیهٔ آمادگی مسلمین، از نبرد و تهدید مدینه منصرف شده و با سرعت بسوی مکهٔ رهسپار شده‌اند.

این لشکرکشی که به جنگ نیانجامید را غزوهٔ حمراء الاسد نامیده‌اند. این آیات راجع به آن غزوه است.

نکته‌ای که در این آیه جلب توجه می‌کند اینست که اجر عظیم را نه به همهٔ مجاهدین، بلکه به مجاهدین مُحسن و مُتفقی نسبت داده. البته لسان مدح آیه حکایت دارد بر مأمور بودن همهٔ کسانی که ندای پیامبر را در آن شرایط ترس و خستگی لبیک گفتند. اما در یک لشکر، همه، به یک اندازه مأمور نیستند و محسینین اهل تقوی، همیشه اجرشان بیشتر است.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَأَخْشُوْهُمْ فَتَرَاهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳)

همان‌ها که، وقتی مردم به آن‌ها گفتند: دشمنان جمع شده‌اند تا نابودتان کنند؛ از آن‌ها بترسید، اتفاقاً ایمان‌شان زیاد شد و گفتند: خدا ما را بس است و او بهترین تکیه‌گاه است! من لا يحضر جلد ۴ صفحه ۳۹۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: در عجیم از کسی که می‌ترسد اما به این گفته خدا که فرموده "حَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ" پناه نمی‌برد. بحار الانوار جلد ۴۶ صفحه ۶۷ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که: سخت مريض بودم، پدرم به من گفت چه می‌خواهی؟ گفتم: هرچه را خدا برایم بخواهد. فرمود: آفرین! شبیه ابراهیم خلیل شده‌ای که وقتی جبرئیل گفت چه حاجتی داری؟ گفت در برابر خدا هیچ! خدا کافیست و خوب نگهبانی.

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسِنُهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْقَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴)

دست آخر، پیروزمندانه و سربلند و بی هیچ آسیبی، از جبهه برگشتند، درحالیکه رضای خدا را هم بدست آورده بودند. بله! خدا لطف بسیار دارد. در این آیه صحبت از چهار عطیه شده: نعمت، فضل، حفاظت، و رضوان. برخی گفته‌اند این عطاها به ترتیب مرتب شده‌اند و رضوان بالاتر از حفاظت و حفاظت فوق فضل و فضل فوق نعمت است. شاهدی بر قبول این فرضیه نیست ولی بر این مبنای اختلاف لفظ بر اختلاف معنی دلالت دارد، می‌شود به ضرس قاطع گفت این چهار عطیه، چهار عطای مختلف‌اند که اهل توکل و عمل که از غیر خدا نمی‌ترسند یا کم می‌ترسند از آن بهره‌مند می‌شوند.

إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُحَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ (۱۷۵)

بله این شیطان است که دوستان خود را می‌ترساند! اگر ایمانتان واقعی است، از دشمنان نترسید؛ بلکه تنها از من بترسید.

این آیه نشان می‌دهد که اگر در دل کسی، ترسی خانه کرده، به همان میزان دلش از ایمان دور و محل رفت و آمد شیطان است.

طبق این آیه از کارهای اصلی شیطان با انسان، ترساندن اوست از این و آن، و از فقر آینده، و از وقایع رخداده. لذا مؤمن شجاع از ولایت شیطان دور و از القاتل شیطان از این حیث مصون است.

وَلَا يَحْرُنْكُ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۷۶)

آن‌ها که در بی‌دینی و نافرمانی سر از پا نمی‌شناشند، مبادا غصه‌دارت کنند! آن‌ها هیچ ضرری به خدا نخواهند رساند. به عکس، خدا می‌خواهد بهره‌ای در آخرت نداشته باشند و عذابی بی‌اندازه در انتظارشان است.

در آیات قبل به مؤمنین وعده فضل عظیم داد و در این آیه کافران را به عذاب عظیم حواله می‌دهد. خدا هم فضلش عظیم است و هم عذابش: **تَبَّئِ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ؛ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ** [سوره الحجر : ۵۰] به بندگانی خبر بده که من بسیار بخشنده و مهربانم، اما اگر سروکارشان به عذاب من بیفتند، عذاب من نیز عذابی الیم است.

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۷)

البته همه کسانی که ایمان را وانهاده و عوضش کفر را برگزیده‌اند، هیچ ضرری به خدا نخواهند رساند و عذابی زجرآور در پیش دارند.

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ حَيْثُ لَا نَفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِتَرْكَ دَادُوا إِنَّمَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (۱۷۸)

کافران، گمان نکنند مهلتی که به آن‌ها می‌دهیم، به سودشان تمام می‌شود! به آن‌ها مهلت می‌دهیم، تا گناه بیشتری کنند! و عذابی خفتبار نصیبیشان می‌شود.

این آیه می‌گوید که مهلت، برای مؤمن، فرصت برخورداری از رحمت و برای کافر یا فاسق، تلهٔ سیه‌روزی و نکبت است.

لام "لَيْرَدَادُوا لَام عَلْت و غایت نیست، لام عاقبت است و نتیجه را بیان می‌کند. یعنی خدا به آن‌ها مهلت نمی‌دهد تا گناه کنند، بلکه نتیجهٔ طبیعی فرصت دادن به آن‌ها، فروزنی گناه است. از بس خبیث و کثیف‌اند.

این آیه یادآوری می‌کند که مهلت، کاشف از محبویت انسان پیش خدا و درستی راهی که می‌رود نیست. مهلت برای کافران، املاء و استدراج است. نعمت فقط وقتی سودمند است که در جهت تعالی انسان بکار گرفته شود.

در تواریخ هست که وقتی کاروان اسرای کربلا را به دمشق نزد یزید بردند. زبان درازی کرد و گفت: خدا ما را بر شما پیروز ساخت. حضرت زینب در پاسخ تلاوت فرمود: **وَلَا يَحْسِبَنَ الَّذِينَ**

كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنَّفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لَيْرَدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.

نورالتلقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند که با توجه به این آیه، مرگ برای کافران نعمت است. زیرا هرچه بیشتر بمانند بیشتر گناه می‌کند.

در دعای مکارم‌الاخلاق از زبان امام سجاد(ع) است که: خدا یا اگر عمرم در جهت طاعت است، زیادش کن و اگر مرتع شیطان شده، عمرم را کوتاه کن و مرا بسوی خود ببر پیش از آنکه بار گناهانم سنگین‌تر گردد.

ارشاد جلد ۲ صفحه ۹۵ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که گروهی از لشکر ابن سعد مراقب ما بودند و از کنار ما عبور می‌کردند در حالی که امام حسین(ع) این آیه را تلاوت می‌کرد: **وَلَا يَحْسِبَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنَّفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لَيْرَدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.**

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَتَدَرَّجُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلَعُنَّ عَلَىٰ الْقَيْبِ وَلِكَنَّ اللَّهَ يَجْتَنِي مِنْ رُسُلِهِ مِنْ يَشَاءُ قَاتِلُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ قَوْمَنَا وَتَتَقَوَّلُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹)

خدا بنا ندارد مؤمنان را به حال خود بگذارد، مگر اینکه خیث را از طیب جدا کند. (پس چاره‌ای جز ابتلا و امتحان نیست).

همچنین، بنا ندارد همه شما را از اسرار غیبی مطلع کند؛ روش خدا اینست که از میان رسولانش کسی را بر می‌گزیند و تنها او را از غیب مطلع می‌کند. بنابراین خدا و پیامبرانش را باور کنید. و اگر ایمان واقعی داشته و متقی باشید، اجری عظیم خواهید داشت.

در این آیه به اشاره، نفی علم غیب را از مؤمنان، برای طی شدن امتحانات آن‌ها لازم می‌داند. یعنی اطلاع بر مغایبات، عمداً از مؤمنان، دریغ شده تا امتحاناتشان را بگذرانند و طیب از خیث ایشان بازشناخته شود. یا تا خباثت‌های ذاتی ایشان از طهارت‌شان جدا شود و از خیث ذات تطهیر شوند.

قبولی در امتحانات و تطهیر از خباثات هم به نص این آیه در گرو متابعت از رُسُل و رعایت تقواست.

در آیه قبل آمده بود که خدا کافران را به حال خود رها می‌کند تا گناه کنند، اما مؤمنان را، طبق این آیه، به حال خود رها نمی‌کند و پیوسته آن‌ها را در بوتۀ امتحان می‌گذارد تا رشدشان دهد و آن‌ها را پخته‌تر کند. خلاصه اینکه خدا با مؤمنان کار دارد.

وَلَا يَحْسِنَ الَّذِينَ يَتَخَلَّلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُظْلَقُوْقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَلَّهُ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَيْرٌ (۱۸۰)

کسانی که نسبت به آنجه خدا از فضلش به ایشان بخشیده بخل می‌ورزند و از دیگران دریغ می‌کنند، خیال نکنند که این بخل به سودشان است. اتفاقاً به ضررشان است! چون روز قیامت چیزهایی که درباره‌اش بخیل بودند، طوق لعنتی می‌شود بر گردنشان!

خدا میراث دار آسمان‌ها و زمین است و به انفاق و بخل شما کاملاً آگاه است. این آیه ثروت ثروتمندان را - چه خوبانشان، چه بدانشان - فضل خدا به ایشان می‌داند. هر کس صاحب چیزی شده، نه به استحقاق، بلکه از فضل خدا بوده و در آنچیز امتحان می‌شود. سربلندی در امتحان، وابسته نبودن به آن داده، و بخل نوزیدن به آن، و انفاق کردن از آن است؛ و سرافکندگی در امتحان، وابستگی به آن چیز و بخل نسبت به آن و نبخشیدن از آن است.

این بخل، به نفع دنیا و آخرت انسان نیست. بعکس، بخیل هم در دنیا از شر بخلش زجر می‌کشد، هم در آخرت. در دنیا با اطرافیان مدام در کلنگار و نفرت، و از دست بدخواهان در فرار و در اختفاء است؛ و در آخرت، چنانکه این آیه می‌گوید همانچه نسبت بدان بخل ورزیده، طوفه سرنوشت‌ش می‌شود و گردنبارش می‌کند و از سنگینی اش زجر می‌کشد. عبارت "لَهُ مِيراثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" تشویق به انفاق است. وقتی همه‌چیز مال خدا بود، بخشیدن آسان می‌شود. چون انفاق کننده از جیب خود نمی‌بخشد، از جیب کسی می‌بخشد که همه‌چیز مال اوست، کسی که خزانه‌اش پایان نمی‌پذیرد.

کافی جلد ۳ صفحه ۵۰۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس یک درهم از زکات را نپردازد یا از دادن درهمی در راه حق امتناع ورزد، دو درهم را در راه ناحق تلف خواهد کرد و روز قیامت هم حلقه آتشینی چون مار بر گردن اوست.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنُكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ بِغَيْرِ
حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (۱۸۱)

خدا طنه یهودی‌هایی را که می‌گفتنند: خدا فقیر است و ما ثروتمندیم! شنید. این حرفشان را و به شهادت رسانیدن ناجوانمردانه پیامبران را حتماً ثبت می‌کنیم و به آن‌ها در قیامت خواهیم گفت: بچشید عذاب سوزان جهنم را!

مفسّرین گفته‌اند وقتی آیه "مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا" نازل شد، حتی‌بن اخطب یهودی و کسانی مثل او به تمسخر گفتند: خدایی که از ما استقراض کند، بدرد نمی‌خورد! معلوم است که او فقیر و محتاج ثروت ماست. این آیه پاسخ به کلام زشت ایشان است. بحارالأنوار جلد ۹ صفحه ۱۹۲ از امام باقر(ع) روایت می‌کند آنها خدا را ندیدند که فقیر است یا نه؛ ولی دیدند که بعضی از اولیای خدا فقیرند و گفتند اگر خدا غنی بود اولیای خود را بی‌نیاز می‌کرد پس بخاطر ثروتمندی خود بر خدا فقر فروختند.

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَيْدِ (۱۸۲)

این عذاب، تناص همان کارهایی است که قبلًاً کرده‌اید؛ وگرنه، خدا که به بندگان کمترین ظلمی نمی‌کند.

این آیه ناموس عدل الهی است. هزاران صفحه در تبیین عدل - که از اصول دین و مذهب است - نوشته شده، ولی همه آن‌ها را می‌شود در همین یک آیه جوهرکشی کرد.

الَّذِينَ قَاتَلُوا إِنَّ اللَّهَ عَيْدَ إِلَيْنَا أَلَا نُؤْمِنُ لِرَسُولِنَا حَتَّىٰ يَأْتِنَا بِقُرْءَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلَمْ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۸۳)

همان‌ها که می‌گفتند: خدا به ما سفارش کرده که حرف هیچ پیامبری را باور نکیم تا اینکه برای ما یک قربانی بیاورد و آن را آتش غیبی به نشانه قبولی بسوزاند! به آن‌ها بگو: قبل از من هم پیامبران زیادی آمدند، با معجزه‌های فراوان و با همین درخواستی که شما دادید. اگر راست می‌گویید، چرا آن‌ها را کشتي؟!

بحارالأنوار جلد ۱۰ صفحه ۴۲ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که امّت‌های پیشین باید قربانی خود را بر دوش می‌گرفتند و به بیت‌المقدس می‌آوردن. هر کدام را خدا قبول می‌کرد با آتش می‌سوزاند و آنها با شادی بر می‌گشتنند و اگر قربانی ایشان قبول نمی‌شد ناالمید می‌شدند. اما خداوند به پیامبر اسلام(ص) فرمود: قربانی امّت تو را در دل فقیران و

مستمندان و محرومان قرار دادم. پس قربانی‌های خود را به آن‌ها بخورانید. از هرکس بپنیرم آن را چندین برابر می‌کند و از هرکس نپنیرم، لااقل عقوبت دنیا را از او برطرف می‌سازم. عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند آنها مستقیماً پیامبری را نکشتند؛ اما قاتلین پیامبران را دوست داشتند یا از آنها بیزاری نمی‌جستند، لذا مشمول این آیه شدند.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالرُّبُّرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ (۱۸۴)

پس، اگر تو را تکذیب می‌کنند، موضوع تازه‌ای نیست: پیامبران قبل از تو را هم با داشتن معجزه‌ها و نوشته‌ها و کتاب روشنگ دروغگو دانستند.

منظور از "بینات" دلایلی است که حق بودن رسالت کسی را نشان دهد. قرآن از لفظ بینات استفاده کرده اما متکلمان این لفظ را عوض کرده‌اند و جایش معجزه گذاشتند و گفته‌اند پیامبر باید معجزه داشته باشد. این ابداع اختراعی مشکلاتی را بوجود آورده و با فرهنگ قرآنی هم سازگار نیست، واقع مطلب این است که پیامبر باید "بینه" داشته باشد یعنی مقداری از علم و قدرت خدا را اظهار کند تا نشان دهد از جانب خدا آمده. همین!

گاهی بینه به سخنان حکمت‌بار است، گاهی به استجابت دعاست، گاهی به اطلاع از مغایبات است، گاهی به شفای بیماران است، گاهی به دلنشیینی چهره است، ... یعنی لازم نیست همیشه مثل عصای موسی چیزی باشد که تمام مردم از آوردنش عاجز باشند. تعجیز مردم ملاک نیست، روشن شدن دلشان ملاک است. یعنی اگر کسی فطرتش بیدار باشد، با دیدن بینه، یقین کند که این فرد پیامبر خدادست و آنچه میگوید پیامی از طرف خدادست. پس بیداری فطرت میخواهد!

برای اینکه بفهمیم مقصود از "زُبُر" چیست، باید به کاربردهای آن در قرآن مراجعه کنیم. در سوره فاطر هم آیه‌ای مشابه آمده: **جَاءُنَّهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالرُّبُّرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ** [سوره فاطر : ۲۵] پیامبران برای مردم بینات آوردند و زُبُر و کتاب منیر.

پس مقصود از زبر نمی‌تواند کتاب آسمانی باشد. در همین آیه سوره نحل هم جدا از بینات و زبر، و پس از آنها، صحبت از کتاب آسمانی شده.

در سوره قمر آمده: أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الرُّبْرِ [سورة القمر : ٤٣] یعنی مگر برائت از آتش، در زبر برای شما آمده. در همان سوره کمی جلوتر آمده: وَكُلْ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الرُّبْرِ [سورة آیه ۵۲]. یعنی هرچه کردہ‌اند در زبر، ثبت شده.

بنابراین زُبُر، احکام ثابت سرنوشت است که بر اساس حکمت و سنن الهی محکم شده و احکام پذیرفته. حکایتی هم که انبیاء از این محکمات هستی یعنی قوانینِ محکم آن میکنند نامش حکمت است. و چون هر حُکْمِ آن، یک ماده‌قانونِ مستقل است.

زُبُر به حکمت و قاعده مستقل نیز اطلاق میشود: فَنَقْطَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِرْبٍ بِمَا لَدُبْيِهِمْ فَرِحُونَ [سورة المؤمنون : ٥٣]. یعنی دینِ جامع را بین خود تکه کردنده و هر یک به بخشی از قوانین و حِکَمِ آن چسبیدند و دلخوش کردند. حال آنکه برای پیدا کردن راه درست، به تمام نقشه راه و دانستن سنن الهیه نیاز است.

پس زُبُر جمع زُبُرة و به معنی ماده‌قانون‌ها و حکمت‌های ثابت الهی است که طبقش هستی جریان دارد و ثواب و عقاب صورت میگیرد.

مثالاً اینکه "هرکس بدی کند، بدی میبینند" یک زُبُرة است و اینکه "ظلم، آرامش خود ظالم را به هم میزنند" یک زُبُرة است و اینکه "اسراف فقر و ندامت میآورد" یک زُبُرة است و اینکه "تواضع، رفعت میآورد" یک زُبُرة است و اینکه "اتفاق برکت میآورد" یک زُبُرة است و اینکه "باید در برابر ولی نعمت شاکر بود" یک زُبُرة است.

هم به این احکام ثابت، زُبُر میگویند هم به کتاب اعمال آدمیان که طبق این بندھای حکمت، تثبیت میشود و سرنوشت آنها را میسازد و تا ابد با آنهاست.

خیلی از انبیاء کتاب نداشته‌اند، اما کلمات آنها بیان کننده احکام محکم و ثابتات هستی است، محکماتی که انسانها طبق آن محاکمه میشوند. مضمون و محتوای، زُبُر، عقلی و وجودانی است و بیان انبیاء در حوزه زُبُر، ارشاد به حکم فطرت است. پیامبر یا بینه دارد یا زُبُر یا کتاب منیر.

**كُلُّ نَفْسٍ ذَايَةٌ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُؤْفَقُنَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْرِ حَ عَنِ النَّارِ وَأَذْخَلَ الْجَنَّةَ
فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْفُرُورِ (۱۸۵)**

همه، در حال چشیدن مرگ اند و روز قیامت، پاداش کامل خود را دریافت می‌کنند. هر که را از آتش جهنم دور سازند و داخل بهشتش کنند، رستگار شده است. و زندگی دنیا متاع فریبینده‌ای بیش نیست.

"ذائقه" اسم فاعل است و دوام و استمرار را می‌رساند. یعنی هر نفسی، در حال تجربه مرگ تدریجی است و مدام از مرحله‌ای می‌میرد و پا به مرحلهٔ جدید می‌گذارد. معنای تکامل همین توالی مرگ‌ها و حیات‌هاست. هر کس مدام و دم بهدم در حال مرگ است و مرگ را بارها چشیده.

مشابه این آیه در سوره انبیاء هم هست: **كُلُّ نَفْسٍ ذَايَةٌ الْمَوْتِ وَتَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (۳۵)** هر کسی طعم مرگ را می‌چشد. با اتفاق‌های بد و خوب امتحانات می‌کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برatan می‌گردانند.

یعنی هر کس هر لحظه در حال چشیدن جام مرگ و پوشیدن خلعتی جدید از وجود است. از این منظر که بگذریم، مرگ به چیزی که چشیده می‌شود تشبیه شده؛ مرگ برای مؤمنین طعمش شیرین است و برای کافرین، تلخ. میبدی در تفسیر کشف الاسرار گوید مرگ موحد راحت ابد است در لحد با احمد. ما گوییم: مؤمن را با لحد چه کار؟! مرگ مؤمن، لقاء حق است در جنت رب. لحد رختگاه جسم است و با مرگ، مؤمن خلع لباس می‌کند و عربان و بی‌تعین بسوی حق می‌شتابد.

این آیه یک مشابه دیگر هم در سوره عنکبوت دارد: **كُلُّ نَفْسٍ ذَايَةٌ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (۵۷)** دنیا گذراست و عاقبت، تمام شما، مرگ را می‌چشید. سپس بسوی ما برatan می‌گردانند. این آیه هم می‌گوید که لحظه‌لحظه، انسان در حال چشیدن مرگ است، و در حال رجعت بسوی حق، منتها حواسش نیست. تعبیر "إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" یک تعبیر مستمر و در جریان است، مثل یک رودخانه که مدام می‌رود و می‌رود تا سرانجام به دریا واصل شود. این آیه با تشبیه مرگ به چیزی چشیدنی، از استعارات زیبای قرآن است.

کافی جلد ۳ صفحه ۲۵۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که همه می‌میرند، حتی فرشته مرگ را خود خدا روزی قبض روح می‌کند و خودش می‌ماند و خودش. بعد دوباره همه را زنده می‌کند.

نور الثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند که طبق آیه "وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتُّلُتُمْ لِإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ [سورة آل عمران : ۱۵۸]" مرگ و قتل، دو چیز مجاز است. لذا کسانیکه به قتل میرسند باید رجعت کنند تا مرگ طبیعی را هم بچشند، چون خدا فرموده: **كُلُّ نَفْسٍ ذَاقَةُ الْمَوْتِ**.

لَتُبَيَّنُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الظِّينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الظِّينَ أَشَرَّكُوا أَذْهَى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَقَبَّلُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۸۶)

شما در مال و جانتان امتحان می‌شوید و از اهل کتاب و از مشرکان، سخنان آزاده‌هندۀ بسیاری می‌شنوید؛ ولی اگر صبوری کنید و مراقب رفتارتان باشید، این نشانه اراده قوی است. در سوره انبیاء هم پس از ذکر جام مرگ، آورده بود که: **وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَحُونَ (۳۵)** با اتفاق‌های بد و خوب امتحانتان می‌کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برتان می‌گردانند. در اینجا به بخشی از آن ابتلاءات اشاره کرده که ضرر مالی و امراض جسمانی، یا ثروت مادی و سلامت جسم است. تعجب نکنید چون ابتلاء هم در داشته‌های است، هم در نداشته‌ها. معنای "لَتُبَيَّنُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ" این است که مال و جسم(یا جان) بستر امتحان شماست.

همچنین، قرار است مؤمنین از زبان دیگران، آزار بینند، آنهم آزار بسیار، آنها باید این داروی تلخ را تحمل کنند و بی‌صبری یا مقابله به مثل نکنند.

تعییر "إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ" در سوره لقمان راجع به صبر و در سوره شوری راجع به صبر و غفران آمده. در اینجا هم این عبارت در توصیف صبر و تقوی آمده. طبق این آیات سه‌گانه، صبر، تقوی، و بخشیدن دیگران، از امور عزیزیه یا مهمه است و اراده بسیار می‌خواهد و البته برکات بسیار هم دارد. یعنی هم واجب و حیاتی است، هم سخت است، هم حلال مشکلات است، هم نبودش مصائب بسیار بیار می‌آورد. همه اینها اهمیت صبر و تقوی و لزوم آنرا نشان

میدهد. صبر و تقوی با هم باید باشد، والا استقامت بدون تقوی و به هر قیمتی، در افراد لجوج هم یافت می شود درحالیکه نه تنها فضیلت نیست بلکه رذیلت است.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت می کند که زکات از موارد امتحان شدن در اموال است.

بحارالأنوار جلد ۶۴ صفحه ۲۲۹ از امام باقر(ع) روایت می کند که دو فرشته از آسمان پایین می آمدند و در هوا با هم برخورد کردند. یکی از آنها گفت خدا به من امر کرده تا به کنار فلان دریا بروم و یک ماهی را برای یکی از جباران به طرف ساحل سوق دهم. چون هوس خوردن آن را کرده و صیادی را فرستاده تا برای او صید کند و بناست آن جبار به آرزوی خود برسد. فرشته دوم گفت: کار من عجیب‌تر است؛ بندۀ مؤمن عابدی که روزه است غذایی بر اجاق گذاشته که برای افطارش در حال پختن است، خداوند به من امر کرده دیگ را بر زمین بربیزم تا امتحان گردد.

علل الشرایع جلد ۲ صفحه ۶۰۵ از امام صادق(ع) روایت می کند که خدا فرموده: اگر مؤمن درختی را از من بگیرد یا مشتی از خاک بردارد، کسی را سراغ او می فرستم تا با او ممتازه کند و به این به خاطر آن است که مؤمن در دولت باطل نصیبی ندارد. سپس امام(ع) فرمود: خداوند متعال از مؤمن پیمان گرفته که قولش پذیرفته نشود، حدیثش تصدیق نگردد، حقش از دشمنان گرفته نشود، و غیظش فرو ننشینند مگر به رسوا شدنش. یعنی به دنبال فرونشاندن غیر خود نباشد که جز رسوابی نصیبیش نمی شود.

بحارالأنوار جلد ۷۹ صفحه ۱۳۳ از امام سجاد(ع) روایت می کند که امیرالمؤمنین(ع) به مصیبیتی دچار نشد جز آنکه در آن روز بسیار نماز میخواند و بسیار صدقه می داد و روزه می گرفت و به فرزندان خود نیز سفارش می کرد که چنین کنید که رسول خدا(ص) چنین می کرد.

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لِتُبَيِّنَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُنُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِنَّ
وَأَشْتَرَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَيُئْسَنَ مَا يُشْتَرُونَ (۱۸۷)

خدا از عالیمان دینی قول وقرار گرفت که کتاب آسمانی را برای مردم توضیح دهنده و کتمانش نکنند؛ ولی کتاب الهی را به کناری پرت کردنده و آن را به قیمت ناچیز مادی فروختند؛ راستی که بد معامله‌ای کردنده!

این آیه وظیفه عالمان دینی را به صراحة بیان می‌کند. آن‌ها به شکرانه علم کتاب که خدا نصیب‌شان کرده، باید کتاب را برای مردم بیان کنند و چیزی از آن را مخفی نسازند. طبق این آیه عالم واقعی کسی است که علم به کتاب خدا دارد، نه آنکه حوزه رفته یا مدرک دارد.

طبق این آیه عالمان بسیاری پس از برخورداری از چنین فیضی ناشکری می‌کنند و دین خود را به دنیای فانی می‌فروشنند و به کتاب خدا پشت می‌کنند. پس هر عالمی شایسته متابعت و دارای حرمت نیست.

احتجاج جلد ۱ صفحه ۲۵۷ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: همانطور که خدا از دانایان عهد گرفته تا علم خود را به دیگران بیاموزند، از نادانان نیز عهد گرفته که در جستجوی علم باشند.

لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَقْرَئُونَ بِمَا أَتَوْا وَرِيَجْبُونَ أَنَّ يُخْمَدُوا إِبَّا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبَنَّهُمْ بِمَقَارَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۸۸)

آن‌ها که به کارهای زشتیان سرخوش‌اند و دوست دارند برای کارهای خوبی که نکرده‌اند، تعریف و تمجید شنوند، خیال نکنند که راه فراری از عذاب دارند؛ بلکه به عکس، عذابی زجرآور در انتظار آن‌ها است!

این آیه دو خصلت رشت عالمان دین به دنیا فروش را گفته. یکی، همیشه خود را به حق و مُثاب می‌دانند و دوم، معتقدند به تأیید مردم و احترام عوام. طبق این آیه، خودپسندی و میل به مطرح شدن، آخرش به عذاب ختم می‌گردد.

وَلَلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۸۹)

فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن خداست و خدا بر همه کار تواناست.
این آیه مُهْرِ ختم این بخش سوره است و ته آن را می‌بندد.

این بخش سوره، بخشی مناجات‌گونه، آهنگین، و بسیار زیباست. این آیات ورد تهجد‌های شبانه پیامبر اکرم(ص) بوده است. به نقل روایات، وقتی رسول خدا(ص) برای تهجد از بستر بر می‌خواسته، به آسمان چشم می‌دوخته و این آیات را با خود زمزمه می‌کرده:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِآيَاتٍ لِّأُولَئِكَ الظَّابِ (۱۹۰)

به راستی، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در رفت‌وآمد شب و روز، نشانه‌هایی است برای خردمندان.

مقصود از "آیات" نشانه‌های خداشناسی است. این آیه می‌گوید کسانی که صاحب "لُّبْ" یا عقل اند، وقتی در آفرینش آسمان‌ها و زمین تأمل می‌کنند، ملتفت می‌شوند به خدا و از پس آن آیات، خدا را وجودان می‌کنند.

مکتب اسلام بر فطری بودن خداشناسی تصریح نموده. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلی» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفي انفسكم افلا تتصرون» (در درون خود شما، آیا نمی‌نگرید؟).

«سنريهم آياتنا في الافق و في انسفهم حتى يتبيّن لهم أَنَّهُ الحق» ما نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است. توجه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله(خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم همین نکته است که راه، گدایی است و به زور نمی‌شود آن را طی کرد و باید «او» بخواهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرُفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بَغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرْوُا كُلَّ أَيَّةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ‌منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را ببینند، به آن ایمان نیاورند.

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرقهٔ معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سرِ رشته را نگه‌داریم، بی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تقّر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره‌های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می‌آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت‌الله فرضیه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می‌شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الذین جاهدوا فینا لنھدینهم سبلنا» کسانی را که برای ما می‌کوشند، به راه‌های خود راه می‌نماییم. پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته‌اند. اما این نافی فرضیه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

این آیهٔ سورهٔ آل عمران، از آیاتی است که از طریق آیات آفاقی می‌خواهد انسان را آشنای خدا کند. باید دانست که وجودان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت‌تر است، بیداری روح می‌خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالیٰ پیدا کند که خود را با عالم متّحد بیند، قیوم عالم را نیز وجودان خواهد کرد. البته این کمال وجودان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهق (بلند) به دشته سرسبز می‌نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبشاری را تماشا می‌کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می‌روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجودان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، ماقبی حالات، حال حجاب است. این نحوه‌ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می‌کند.

نحوهٔ دیگر، شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گل مظہر اسم لطیف است. باران مظہر رحمت، خورشید مظہر نور، نان مظہر رازق و همین طور موجودات هر یک می‌توانند مظہر چندین اسم خدا باشند: «تجلي الله لخلقه بخلقه» خداوند با خلقش برای خلقش تجلی کرده است.

قرطبي و مraghi روایت می‌کنند که شبی که این آیات بر رسول خدا(ص) نازل شد، پیوسته می‌گریست. صبح، پس از تلاوت این آیات برای مردم، فرمود: واى بر کسی که این آیات را بخواند و در آنها تفکر نکند.

تلاوت این آیات هنگامی که مؤمن، شب برای نماز و تهجد بر می‌خیزد مستحب است. تفسیر نمونه روایت می‌کند از یکی از اصحاب امیرالمؤمنین(ع) که گفت شبی مهمان آن حضرت بودم و در منزل او خوابیدم. نیمه‌های شب که برای عبادت برخاست این آیات را تلاوت فرمود. سپس به من گفت: خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم. فرمود: خوشابه حال کسی که الوده زمین نگردد و در آسمان‌ها سیر کند.

توحید صفحه ۴۵۵ از امام باقر(ع) روایت می‌کند کسی که آفرینش آسمان و زمین و در پی هم آمدن شب و روز و گردش فلك در نزد او دلالت بر این ندارد که در پشت تمام اینها حقیقتی بزرگتر نهفته است، در آخرت کور و گمراه محشور می‌شود.

**الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بِاطِّلَالٍ سُبْحَانَكَ فَقَنَا عَذَابَ النَّارِ (۱۹۱)**

همانان که در همه‌حال، ایستاده و نشسته و خوابیده، خدا را یاد می‌کنند و درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین به فکر فرو می‌روند: خدا، این جهان باعظمت را بی‌هدف نیافریده‌ای. تو پاک و منزه‌ی. پس ما را از عذاب جهنم در امان دار.

یعنی ویژگی "اولوالباب" کثرت ذکر و فکر است. خردمندان، دائم‌الذکر و دائم‌الفکرند. مقصد ذکر هم اسماء و افعال خداست، هم ذات خدا؛ اما مقصد فکر، فقط اسماء و افعال خداست. فکر و تعمق، انسان را از آیات، متوجه وجود خدا می‌کند و در اسماء و افعال خدا حیران می‌کند. برای همین در روایات هست که در ذات خدا تفکر نکنید، در اسماء و افعال او تفکر کنید.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند: مؤمن پیوسته در نماز است و خدا را به یاد دارد؛ چه ایستاد چه نشسته چه خوابیده. خداوند می‌فرماید: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ**.

بخارالانوار جلد ۹۰ صفحه ۴۹ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که اندیشه و تفکر مثل یاد خدا بر انسان واجب است.

کافی جلد ۲ صفحه ۵۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که می‌دانید تفکر چیست؟ اینکه وقتی از خرابه‌ها و خانه‌ها عبور می‌کنی بگویی: ساکنان تو کجا هستند؟ آنهایی که تو را بنا نهادند کجا هستند؟

وژام جلد ۱ صفحه ۱۰۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که والاترین مؤمن کسی است که بیش از همه گرسنگی را تحمل کند و بیشتر از همه بیندیشد.

وژام جلد ۱ صفحه ۲۵۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که به چشمانتان سهمشان را از عبادت بدھید. گفتند سهمشان چیست؟ فرمود: نگاه به قرآن و تفکر در آن.

رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلُ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِظَّالَمِينَ مِنْ أَنصَارٍ (۱۹۲)

خدایا، هرکه را در آتش دراندازی، واقعاً خواروزارش کرده‌ای و ستم کارها هیچ یاوری ندارند. "ظلم" در قرآن معمولاً به معنای ستم به خود به کار رفته که با اعراض از خالق خود محقق می‌شود. درجه دوم ستم، منع اطرافیان از خالق است که با ممانعت ایشان از دینداری محقق می‌شود. چنین ظلم‌هایی ظلم واقعی است و معمولاً قابل جبران نیست؛ کفش و کلاه مردم را بهزور گرفتن قابل جبران است.

هر کس ظلم کند، ولو به خود، تنها و بی‌کس می‌ماند. چون کسی عالم خداست و به خدا پشت کرده.

تفسیر عیاشی روایت می‌کند که امام باقر(ع) این آیه را تلاوت فرمود و سپس گفت: ظالمینی که از ما رو برگردانده‌اند در قیامت امامی ندارند تا آنها را نصرت کند.

مستدرک جلد ۵ صفحه ۲۱۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس از خدا حاجتی دارد، پنج مرتبه بگوید "ربنا" تا خواسته‌اش برآورده شود. مصدق آن در کلام خدا در سوره آل عمران است که پنج رینا پشت سر هم ردیف شده سپس خداوند فرموده است فاستجاب لهم ربّه‌م.

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًّا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ (۱۹۳)

خدایا، ما شنیدیم که ندادهندہای ندا می‌داد: به پروردگارتان ایمان بیاورید. ما هم ایمان آوردیم. خدا، گناهان ما را ببخش و بدی‌هایمان را محو کن و کاری کن که وقت مرگ، جزء ابرار باشیم.

راجح به "منادی" گفته‌اند محمد(ص) است؛ گفته‌اند قرآن است؛ گفته‌اند عقل است. واقع مطلب اینست که زمین و زمان، منادی خداست و به خدا دعوت می‌کند. یعنی منادی خود خداست که از لسان این و آن و از تطلع در قلوب، به ایمان به خوبی فرامی‌خواند.

راجح به "ابرار" باید به سوره مطفقین رجوع کرد. در آنجا می‌گوید: **كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلْيَيْنَ (۱۸)** سرنوشت ابرار به درجات عالی بهشت ختم می‌شود. بر یا خوبی، عبودیت حق و مقتضای آن عبادت خالق و نیکی به خلق است. در آیهٔ بعدی فرموده: **وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عِلْيَوْنَ (۱۹)** **كِتَابٌ مَرْقُومٌ (۲۰)** چه میدانی چیست درجات عالی بهشت؟! سرنوشتی است حتمی. یعنی تکلیف آن‌ها مشخص است؛ این طور نیست که برویم آن دنیا بینیم چه می‌شود! همه چیز معلوم است و آن‌ها اهل بهشت‌اند. اما تا آیهٔ بعدی را نخوانده‌ایم جایگاه واقعی ابرار روشن نمی‌شود. تا اینجا فرموده ابرار در مقام علیون است. در آیهٔ بعد می‌گوید: **يَسْهُدُهُ الْمُقْرَّبُونَ (۲۱)** علیین (درجات عالی بهشت) در منظر مقرّبین است. یا نامه اعمال ابرار در منظر مقرّبین است. یعنی مقرّبین بر آن مُشرِف بوده و آن را مشاهده می‌کنند. خود این که ابرار در محضر مقرّبین و تحت تقدیر و تشویق آن‌ها متنعم شوند بر حلاوت نعمت می‌افزاید. مقرّبین آن طور که در سوره آل عمران، مسیح(ع) را یک مصدق آن دانسته عده‌ایی هستند که طبق

تقسیم‌بندی سوره واقعه فوق اصحاب یمین‌اند و در آن‌جا آن‌ها را علاوه بر لفظ مقرّبین با لفظ سابقین نیز مدح نموده است. به نظر می‌آید ابرار در این آیه بیان دیگری از اصحاب یمین در همان سوره باشد که از خوبان‌اند اما هنوز فاقد درجات مقرّبین‌اند. پس متّقین درجات متفاوتی دارند. بعضی ابرار و بعضی فوق ایشان و مقرّبین‌اند.

خلاصه اینکه: ابرار خالصانه برای خدا کار می‌کنند و مقرّبین فانی فی الله‌اند؛ به این معنا که آن قدر به خدا نزدیک شده‌اند که دوئیت و خودیت از میان برخواسته و ید الله و روح الله و رحمت الله و اسد الله گشته‌اند. رزقنا و ایا کم ان شاء الله.

ابرار سورة مطّفین، همان اصحاب یمین سورة واقعه و همان مقتضیان سوره فاطر هستند، آنجا که فرموده: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ بِالْحَيَّرَاتِ [سوره فاطر : ۳۲]. منظور از همه این‌ها کسی است که یادش نرود بندۀ خدادست و قصد بندگی داشته باشد. چنین کسی از اصحاب یمین یا ابرار یا به تعبیر سوره فاطر، مقتضی است. البته درجه سابقین یا مقرّبین فوق ایشان است، آنها جذب خدا شده و در او محو و حیران گشته‌اند.

راجح به "فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفُّ عَنَّا سَيِّئَاتَنَا" ذنوب، آثار اعمال غیر الهی و حواسی ایجاد شده در اثر خودخواهی‌ها و غفلت‌های انسان است. دایرۀ ذنوب خیلی وسیع است و گناهان مصطلح، بخش کوچکی از آن است. وجود ما پیوسته تولید ذنوب می‌کند برای همین تا هستیم و در خدا فانی نشده و بهشتی نگشته‌ایم، نیازمند غفران مدام این ذنوبیم. حتّی پیغمبر اکرم (ص) نیازمند مغفرت مدام ذنویش بود: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [سوره الفتح : ۲]. سیئات، اخص از ذنوب است و بدی معنی می‌دهد یعنی چیزی که عقل آنرا قبیح می‌داند. مثل ظلم. سیئه که مُحَقَّق - یا خلق - شد، از بین نمی‌رود و پیوسته هست و بوی گندش تأدی آور است. مگر آنکه انسان توبه کند و خدا با قبول توبه، سیئه را تکفیر کند؛ یعنی از هستی، پاکش کند.

پیوسته باید به خدا ملتجمی بود و غفران ذنوب و کفران سیئات را از خدا خواست. عاقلان در این درخواست‌ها، جدیت دارند، ما هم باید از آن‌ها یاموزیم. و الا کم کم زیر بار ذنوب و سیئات خود دفن می‌شویم.

ضمناً چنانکه در این آیه آمده باید سعی کرد دعاها را به لفظ جمع آورد و دیگران را نیز در دعا شریک ساخت.

در این آیه مرگ با ابرار بعنوان دعا توصیه شده، در سوره اعراف مرگ در حالت تسليیم که روح مسلمانی است خواسته شده: **رَبَّنَا ... تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ** [سوره الأعراف : ۱۲۶]. یعنی یکی از دعاهای ما باید حسن عاقبت و مرگ نیک باشد.

رَبَّنَا وَآتَنَا مَا وَعْدْنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَنَّ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۱۹۴)
خدایا، پاداشی را که از زبان پیامبرانت به ما وعده داده‌ای، به ما بده و روز قیامت خواروزارمان نکن. آخر، تو برخلاف وعده‌ات عمل نمی‌کنی.

وعده‌های خدا به مؤمنین بسیار است. چند ده وعده دنیوی و عاجل خدا به مؤمنین متّقی را ذیل آیه ۱۴۸ همین سوره به عرض رسانیدیم؛ به آیه "فَأَتَاهُمُ اللَّهُ تَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ (۱۴۸)" رجوع بفرمایید. وعده‌های آخرتی به ابرار هم، از وعده‌های دنیوی آن‌ها فزون است و با احصاء آیات مربوطه به صدها وعده می‌رسد.

فَاسْتَجِابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنَّى لَا أُضِيقُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتُلُوا لَا كُفَّرٌ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا دُخْلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَعْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ شَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الشَّوَابِ (۱۹۵)
خدا هم، اینگونه دعای آن‌ها را اجابت کرده: من کار هیچ عاملی از شما را - چه مرد باشد چه زن - بی اجر نمی‌گذارم؛ از این لحاظ، همه با هم برابرید.

پس کسانی که هجرت کردند و از دیار خود رانده شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً گناهنشان را محو می‌کنم و در جناتِ من تحتها الانهار جایشان می‌دهم. این پاداشی از طرف خداست و خداست که بهترین پاداش‌ها در اختیار اوست.

این آیه پاسخ آن مناجاتِ لطیف اولوالالباب است. و نکتهٔ جالبی که دارد، تصریح به برابری زن و مرد در پاداش اعمال پیش خداست. یعنی گرچه در دنیا، همهٔ انبیاء و غالباً اولیاء از میان مردان بوده‌اند، اما در آخرت چنین نیست و درجات قرب، منوط به عمل است و در قبول عمل فرقی میان زن و مرد نیست. از این حیث، این آیه در تمام قرآن بی‌نظیر است. عجیب است که توسط زنان در طول تاریخ چندان که باید دیده نشده و به آن استناد نگشته. طبق این آیه، برتری‌های اعتباری که مردان برای خود گمان می‌کنند، همهٔ تا دم مرگ است و حکومت مردان با طلوع مرگ به پیان می‌رسد و بعدش هر کسی مهمان عمل خویش است و ملاک قرب، عمل صالح در پرتوی تقواست.

این بخش، ختام سوره آل عمران و واجد تذکری بی‌نظیر است:

لَا يَغْرِيَنَّكَ تَقْلُبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبَلَدِ (۱۹۶) مَنَاعُ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۹۷)

چیرگی و آسودگی بی‌دینان، در اینجا و آنجا، مبادا تحت تأثیر قرار دهد! این‌ها خوشی‌های زودگذر و ناچیزِ دنیاست. آخرش، جایگاهشان جهنم است و آن بد جایگاهی است! ماجرا از این قرار بوده که آنروز، مسلمین، محصور در مدینه و اکثراً فقیر و بی‌بضاعت بوده‌اند. اما دشمنان ایشان یعنی مشرکین مگه، اهل ثروت و دولت و اکثراً از رفاه کافی برخوردار بوده‌اند. یهودیان مدینه هم که میانهٔ خوبی با مسلمین نداشته و دلشان با کفار بوده، آن‌ها هم نبض اقتصاد مدینه را در دست داشته و صاحبان زر و سیم آن دیار بودند. طبیعی بوده که مسلمین فقیر خود را با مشرکین و هم‌پیمان آن‌ها یعنی یهودیان مقایسه کنند و بگویند چرا ما که برق و مطیع خداییم، باید در فقر و فاقه سر کنیم و دشمنان خدا و مُعرضین از دین او

باید چنین در رفاه و گشايش و آسایش باشند. اين چند آیه پاسخ به اين سؤال است که گرچه بر زبان رانده نمی شد اما در دل مسلمین مدام خلجان می کرد.

"تَقْلُبٌ" رفت و آمد و گشت و گذار و کر و فر معنا می دهد که کنایه از کثرت فعالیت و تسلط بر امور و حاکی از گشايش و رفاه و آسایش است. کسی که شهر و ثروت شهر دست اوست، قاعدتاً به کارهای زيادی دست می زند و خيلي چيزها را جابه جا می کند. حال آنکه فقيران و زيرستان در خلوت خويش، توان کر و فر ندارند.

لَكُنَ الَّذِينَ أَتَقْوَا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا تُرْلَأُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ (۱۹۸)

وليكساني که با تقوای الهی زندگی کرده باشند، باغهای پردرختی نصیبشان می شود که در آنها جویها روان است و آنجا ماندنی اند. اين، نخستین پذيرايی از طرف خداست. البته نعمت های ديگري هم پيش خدا هست که برای خوبان بهتر است.

"تُرْلَأُ" به معنی پيش غذاست؛ یا غذایی که در بد و ورود، جلوی مهمان می گذارند. اين آیه صراحت دارد که بهشت، نخستین نعمت آخرتی ابرار است نه تنها نعمت. گرچه درک نعمتی فوق بهشت برای ما دشوار است.

حافظ چه زیبا گفته:

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور؛ با خاک کوی دوست برابر نمی کنم.
عياشی از امام باقر(ع) روایت می کند که مرگ هم برای مؤمن هم برای کافر بهتر است. زира خدا فرموده: مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ و راجع به کافران فرموده به آنها مهلت می دهیم تا گناهشان را زياد کنند.

بحار الأنوار جلد ۳۲ صفحه ۱۸ از اميرالمؤمنين(ع) روایت می کند که خداوند دنيا را ثواب پرهيزگاران مقرر نکرده و فرموده مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ.

بحارالأنوار جلد ۴۲ صفحه ۲۵۴ روایت می‌کند که پس از آنکه ابن ملجم علی را ضربت زد. علی(ع) در بستر فرمود به خدا قسم که با مردن چیزی به سر وقت من نیامد که آن را نپسندم یا چیزی که آن را نشناسم. چون خدا فرموده مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ.

وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزَلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزَلَ إِلَيْهِمْ خَاتِمُ النَّبِيِّنَ لَهُ لَا يَشْرُونَ
بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۹۹)

بین اهل کتاب، هستند کسانی که به خدا و قرآنی که به شما داده شده و به کتاب‌های آسمانی دیگری که به خودشان داده شده، ایمان دارند و در برابر خدا متواضع‌اند و آیه‌های خدا را به قیمت ناچیز مادی نمی‌فروشند. پاداششان پیش خدا محفوظ است؛ چون خدا به سرعت حسابرسی می‌کند.

در همین سوره گفتیم که قبول قرآن از جانب برخی از اهل کتاب به معنای علنی کردن تغییر دین نیست.

هشت جا خداوند برای خودش صفت "سریع الحساب" را بکار برد که این آیه یکی از آن‌هاست. سریع الحساب بودن خدا باعث می‌شود که هم سریع العاقب باشد. هم سریع الثواب. اگر هم در برخی موقعی قیامت، بعضی‌ها را معطل می‌کند، این خودش مصداقی از سرعت حساب و عقاب تعجیل شده است. فی الواقع، حساب همه همین الان آماده است: وَكُلُّ إِنْسَانٍ لَرَبُّهُ طَائِرٌ فِي عُنْقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يُلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى
بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [سوره الإسراء : ۱۴] و سرنوشت هر انسانی را طوق گردنش کردیم و در قیامت، پرونده اعمالش را بیرون می‌کشیم و جلوی رویش باز می‌کنیم: بخوان کتاب اعمالت را! کافی است که امروز، خودت حسابرس خود باشی.

یعنی هر کاری که انسان می‌کند، چه بد و چه خوب، گویا آن کار را به گردن خود می‌بندد و برای ابد جزئی از خود می‌کند و با خود تا ابد می‌کشاند. یعنی حُسن خوبی و قبح بدی را در چنطه وجودش می‌گذارد و به گردن می‌آویزد و تا همیشه همراه خود دارد و از خوبی و بدیهایی که کرده متنعّم یا متاؤدی می‌گردد. و همانها به بیرون تراوش و در خارج تجلی می‌کنند و

سرگذشت نیک یا بد او را میسازند. اینست که یکی بخت میگردد و یکی بدبخت. این بخت و اقبال را در واقع خودش با کارهایش به اذن خدا - یعنی اجازه و اختیاری که خدا به او داده و ترتّب اثر و جزائی که بر فعل اختیاری او امضاء کرده - برای خود می‌سازد؛ آن‌اً فاناً و لحظه به لحظه.

در قیامت هم همین طوق را باز میکنند و میخوانند، یا درستتر، میگویند: خودت بخوان و خودت نظر بده که بهشتی هستی یا جهنمی. پس از همین الان هم معلوم و حسابرسی شده است. برای همین رسول خدا(ص) فرموده: شماها همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید محسور می‌شوید. سرعت حسابرسی خدا اینقدر است و اگر نقداً و عاجلاً به حساب افراد رسیدگی نشود، چطور تقدیر فردای آن‌ها بواسطه کارهای امروزشان قرار است بسته شود؟! آری، *إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ*.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٢٠٠)

مسلمانان! صبور باشید و یکدیگر را به صبر دعوت کنید و پیوندان را با هم تقویت کنید و در برابر خدا منقّی باشد تا رستگار شوید.

این آیه را در همان بستر که مسلمانان مدام خودشان را با مشرکین و کافرین اهل کتاب مقایسه می‌کرند، باید معنا کرد. در چنین زمینه‌ای، خداوند در مقام دلداری ایشان است و می‌گوید صبور باشید و یکدیگر را به صبر دعوت کنید و پیوند خود را با هم استوارتر سازید یعنی از حال هم خبر بگیرید و به هم نیکی کنید و به کمک هم بشتابید. همچنین، هدف اصلی‌تان در زندگی، رعایت تقوی یعنی اطاعت فرمان مولا و تحصیل رضای خدا باشد. اینطور، دوران عُسر و حرج می‌گذرد و در دنیا خوشبخت و در عقبی رستگار می‌شوید.

کافی جلد ۲ صفحه ۹۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که "رابطوا" یعنی از حدود دین اسلام یا ثغور حکومت اسلامی محافظت کنید.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که اصبروا رو یعنی صبر، صابروا یعنی تقیه، و رابطوا یعنی ارتباط با ائمه(ع).

مکارم الاخلاق صفحه ۴۶۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که منظور از "ربطوا" وصل کردن نماز به نماز دیگر است.

بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۷۳ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از جبرئیل پرسیدم تفسیر صبر چیست؟ فرمود: یعنی انسان در موقع گرفتاری روحیه‌اش همانند زمان آسایش، قوی و شاداب باشد و در زمان فقر و تهیدستی مثل زمان غنا و بینیازی و در موقع بلا و مصیبت مثل زمان عافیت باشد و مصائب و ناراحتی‌های خود را نزد مردم بارگو نکند و زبان به شکایت نگشاید.

سوره آل عمران درس‌ها و نکات عملی بسیاری دارد.

آغاز سوره با آیه‌ای از آیات اسم اعظم، خواننده را محو خدا می‌کند و از خویش فارغ می‌سازد:
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ [سوره آل عمران : ۲].

در آیات بعد به هدایت و فرقان بودن قرآن اشاره می‌کند. یعنی هر که دربی هدایت و تشخیص حق از باطل است باید آنرا از قرآن بحوبید و دست خود را از دامان قرآن جدا نکند. بخصوص محکمات قرآن را دریابد. چون محکمات قرآن باید مبنای عمل و زندگی قرار گیرند و بقیه قرآن را باید به کمک آن‌ها فهمید. برای تشخیص محکمات قرآن، آنچه در دسترس ماست، انس با قرآن و عمل به واضحات آن است. وقتی انسان به آنچه می‌داند عمل کند، آنچه نمیداند را خدا برایش آشکار خواهد کرد و در علم، اندک‌اندک رسوخ بیشتری پیدا می‌کند.

دعای راسخان در علم و اولو الالباب بسیار آموزنده و شایسته تبعیت است: رَبَّنَا لَا تُرْغِبْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ [سوره آل عمران : ۸].

آیه چهاردهم که زینت‌های فریبندۀ دنیا را ردیف کرده، هشداری است برای مؤمنان متّقی تا مراقب باشند، بیش از حد در دام زینتی نیفتند و از حُسن المآب باز نمانند. راه حُسن المآب را

هم چنین دانسته: الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْفَاثِتِينَ وَالْمُنْفَقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ [سوره آل عمران: ۱۷].

آیاتی که در این سوره و در تمام قرآن به اسلام فرامی خواند در اصل به اسلام واقعی یعنی تسلیم در برابر تکوین و تشریع خدا فرامی خواند و داعی به رضا و تقواست.

آیه بیست و سوم به سالک می آموزد که طبق کتاب خدا زندگی کند و به حکم کتاب خدا، پیوسته خویش را بسجد: يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمْ بِيَنَّهُمْ [سوره آل عمران: ۲۳].

آیاتی مثل: لَا يَنْخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أُولَئِيَّاءِ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران: ۲۸]، فرمان روشنی به مؤمنین است و ایشان را از غیر جامعه ایمانی جدا می کند.

آیه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحْبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّهُ [سوره آل عمران: ۳۱]، تأکید بر پیام همیشگی قرآن است، یعنی تبعیت از انبیاء، این آیه می گوید طریق محبت نیز مفتاحش در تقواست؛ چنانکه قرآن مکرر گفته.

داستان مریم، مادرش، فرزندش، و پیرش، ذکریا نکات عملی جالبی دارد: یکی، ایده نظر و وقف خود و فرزند خود برای خدا؛ دوم، مایوس نشدن از خدا و از فضل بی حسابش مدام خواستن؛ سوم، پناه بردن مدام از شیطان به خدا و سپردن خانواده خود به خدا؛ چهارم، اتصاف به صفات کمال از جمله کثرت عبادت و خدمت و پاک نگهداشتن خود تا حد استطاعت؛ پنجم، از همه کندن و به حق پیوستن و نصرت کردن خالصانه دین خدا و سر باختن در این راه؛ ...

آیه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٌ يَبْيَنَنَا وَيَبْيَنَكُمْ [سوره آل عمران: ۶۴] مهمترین آیه این سوره و خلاصه تعالیم کتب سماوی و چکیده مکتب انبیاء است. طبق این آیه خدا از بشر بندگی خالصانه خواسته. خدا نمی پسندد که مردم یکدیگر را پیرستند و از هم اطاعت کنند.

یعنی انسان مال خداست و فقط باید گوش به حرف خدا بدهد.

آیه وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمُنُهُ بِقِتْنَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ... [سوره آل عمران: ۷۵] داعی به امانتداری و ناظر به اهمیت این مهم، پیش خداست. در آیه بعد صراحتاً فرموده: بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعِهْدِهِ وَأَنْقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ [سوره آل عمران: ۷۶].

آیه اَفَغَيْرُ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَحُونَ [سوره آل عمران : ۸۳] از آیات جلالی و ذواثر این سوره است و باید ورد زبان اهل سلوک خصوصاً در مواطن خطر و مواجهه با موجودات خبیث باشد.

آیه بعدی کلیدی این سوره این آیه است: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ [سوره آل عمران : ۹۲]. این آیه آنقدر واضح است که نیاز به توضیح ندارد. فقط همت می‌طلبد. آیات مربوط به حجّ و بیت‌الله را باید رفت و شهود کرد. گفتنی و شنیدنی نیست! رفتنی و دیدنی و وجودان کردنی است. کلید توفیق حجّ به دعاست و روزانه مبلغی کنار گذاشتن به نیت آن، چنانکه در حدیث است و مقتضای آیه: وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عَدَّةً [سوره التوبه : ۴۶].

از آیات سنگین این سوره بلکه کل قرآن، این آیه است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ نُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۱۰۲]. آیه واعتصمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَنْقُوقُوا [سوره آل عمران : ۱۰۳]، صراحتاً مسلمین را از اختلاف و تفرقه و شقّه کردن جامعه برحدز مری دارد. و تفرقه افکنان را سیه رویان آخرت می‌داند.

آیه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أَخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره آل عمران : ۱۱۰] اهمیت این فریضه را نشان می‌دهد.

آیات مربوط به جنگ اُحد، واجد درس‌های بسیاری است. از جمله لزوم مشورت، رعایت ملاحظت، حفظ وحدت، ترک نکردن مسئولیت، جدیّت و حفظ انگیزه، تترسیدن از مردم، توکل مدام، آماده شهادت بودن، صبوری و تحمل مشکلات، رعایت عدل و داد و انصاف و تقوی در معرکه تخاصم، غصه‌دار نشدن از شکست، ترجیح مکتب بر شخص، ...

در وسط آیات جنگ اُحد، چند توصیه اخلاقی معتبره هم آمده: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ [سوره آل عمران : ۱۳۴].

آیه بعدش جالبتر است: **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَأَسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصْرِرُوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ** [سورة آل عمران : ۱۳۵].

آيات آخر دعا و مناجات اهل بصيرت است و آخرين آیه توصيه به صبر و ملازمت با جمع است.

سوره نساء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سوره در مدینه نازل شده و دلیل نامگذاری آن به نساء اینست که بخش عمدہ‌ای از سوره، احکام نساء(زنان) است و هفده بار کلمه "نساء" در این سوره تکرار شده.

شروع سوره با توصیه به تقوی، یادآور اهمیت رعایت تقوی نسبت به همسر و دیگر اقرباء است. در میانه سوره هم هرجا راجع به زنان صحبت کرده، توصیه به احترام و احسان به ایشان نموده است.

در آیه اول توصیه به رعایت حال ارحام کرده و احسان نسبت به ایشان را بخشی از تقوی دانسته.

آیه دوم راجع به ایتمام است؛ اینکه مراقب ایتمام باشند و مراقبت کنند مال یتیمان وارد زندگی آنها نشود و به محض اینکه یتیمان به سن رشد حفظ مال رسیدند، اموالشان به خودشان برگردانند.

در آیه بعد هم راجع به ازدواج با دختران یتیم، توصیه کرده که حق آنها پایمال نشود. سپس راجع به تعداد زوجات صحبت کرده و اینکه اگر نمی‌توانید عدالت را میان زنان خود رعایت کنید، به یک زن بسنده کنید.

آیه چهارم راجع به مهریه است و اینکه مهریه حق زن است و باید پرداخت شود. سپس توصیه کرده که مراقب اموال خود باشید و اموال خود را با اعتماد نابجا به دیگران، نابود نکنید.

از آیه هفت به بعد راجع به ارث است و سهم هر یک از وارثین را مشخص کرده. آیه پانزدهم راجع به مجازات زناکار است.

در آیات بعد، باز هم توصیه به رعایت زنان کرده و فرموده: **عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ** [سوره النساء : ۱۹] و توصیه کرده که با زن خود بسازید و زود به فکر جدایی نیفتد.

سپس راجع به محارم صحبت کرده، یعنی زنانی که ازدواج با آنها جایز نیست.

سپس راجع به گناهان کبیره از جمله زنا و قتل و حرامخوری صحبت کرده و گفته اگر از کبائر اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را خداوند می بخشند.

در آیه سی و دوم انسان را نهی کرده که تمای داشته دیگران را در دل داشته باشد. آیه بعد راجع به قوام بودن مرد است نسبت به زن در خانه، و ویژگیهای زن خوب را بیان کرده. در آیه سی و ششم توصیه به احسان و نیکی کرده؛ نسبت به والدین، ارحام، همسایگان، دوستان، آشنايان، همسفران، و هر کسی که در ارتباط با انسان است و در بخل و بی خیری نهی کرده است.

آیه چهل سوم بیان حکم غسل و وضو و تیمّ است. آیات بعد در مذمت اهل کتاب خصوصاً یهودیان است. آیات پنجاه و هفتم به بعد راجع به رد امانت و اطاعت از اولی‌الامر و اجتناب از طاغوت است. آیات بعد راجع به منافقین است که با حرکت در خلاف مسیری که گفته شده، به خود ستم می‌کنند.

آیات بعدترش راجع به کسانی است که با اطاعت از خدا و رسول و اولی‌الامر، در ردیف کسانی می‌شوند که خدا به ایشان نعمت داده. از جمله: انبیاء و شهداء و صالحین و صدیقین. آیات هفتاد به بعد راجع به جهاد در خداست و مؤمنین را تشویق می‌کند به جنگ در راه خدا و راه نجات مستضعفین و نترسیدن از غیر خدا. و اینکه مرگ حق است و بهوقتش هر کس می‌میرد و جبهه رفتن موجب مرگ پیش از وقت نیست.

آیه هشتاد و ششم مؤمنین را به ادب و رد تحیّت توصیه کرده است. آیات بعدی راجع به منافقین خارجنشین است و حکم رفتار با ایشان در وضعیت‌های مختلف را بیان می‌کند.

سپس حکم قتل عمد و قتل خطا آمده و بعدش چگونگی نماز خوف تشریع شده است. سپس راجع به کسانی که به استضعفان تن می‌دهند و هجرت نمی‌کنند صحبت کرده و برای مهاجرین، سعه و برکت را تضمین نموده است.

از آیات صد به بعد، داستان زره مسروقه و تبانی منافقین برای شهادت کذب عليه یک یهودی بی‌گناه آمده است.

در آیهٔ صدوشانزدهم خداوند وعدهٔ بخشش همهٔ گناهان، جز شرک را داده آیهٔ صدوپیست و سوم به بعد از جوامع الکلم قرآن است و در آن تصریح کرده که تقریب به خدا به عمل به فرامین ادیان است، نه انتساب اسمی به دین و آیینی خاصّ.

سپس باز صحبت از زنان می‌کند و توصیه به رعایت حال آن‌ها. از جمله توصیه به حفظ زندگی و صلح در زندگی.

سپس راجع به شهادت دادن صحبت می‌کند، اینکه نباید شهادت را کتمان کرد و باید هرچه واقعاً بوده، گفت.

سپس باز صحبت از منافقین است و خدعه‌های آن‌ها علیه دین خدا. در آیهٔ صدوچهل و هفتم می‌گوید خلاصهٔ دین، ایمان و شکر است و مقتضای شکر، عمل به وظیفهٔ بندگی در برابر هر نعمتی در تمام زندگی.

در آیهٔ بعدی از ابراز بدی دیگران و جار زدن آن‌نهی کرده، مگر ظلمی واقع شده باشد و تظلم جز از طریق ابزار ظلم ممکن نباشد.

آیات بعد راجع به بنی اسرائیل و نصاری است و ظلم‌های ایشان را برمی‌شمرد. آیهٔ صدوشصت دوم راجع به راسخان در علم است.

آیات بعدش نبوّت را سنتی مستمر در بشریت معرفی می‌کند.

سپس راجع به غلوّ در بستر ادیان صحبت می‌کند.

در آیات آخر دین مبین اسلام و قرآن را برهان و نور معرفی می‌کند و از تمام بشریّت می‌خواهد که قدر این نعمتِ هدایت را بدانند و به وسیلهٔ آن به خداوند مُعتصم شوند.

آیهٔ آخر آیهٔ جامانده‌ای از بحث ارت است که بعدتر نازل شده و در انتهای سوره قرار گرفته است.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّنْ نُفُسٍّ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْضَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَّقِيبًا (۱۱)

ای مردم! حریم پرورگارتن را مراعات کنید؛ همان‌که از یک انسان آفریدتان و همسرش را هم از جنس او آفرید و از آن زوج، مردان و زنان بسیاری در دنیا پراکند. بله، حریم خدای را پاس دارید که برای درخواست‌هایتان، به او قسم می‌خورید؛ و نیز به خویشان نیکی کنید! خدا مدام مراقب شماست.

در سوره نساء، خداوند حقوق بسیاری را نسبت به نزدیکان، قطار کرده و به ردیف آورده است. این سوره، سوره حقوق اقرباء است.

آغاز سوره با عبارتی است که لب کلام سوره و خلاصه آنست، فرموده: اتَّقُوا رَبَّكُمْ يَا أَتَّقُوا اللَّهَ . اگر این عبارت درست معنی گردد و خوب فهمیده شود، بقیه سوره هم برای انسان خوب جا می‌افتد. چون هرچه در این سوره گفته شده، یا اکثر آن، بیان مصاديق "تقوی" است.

مفهوم تقوی از پرکاربردترین مفاهیم تأسیسی قرآنی است و بی‌اگراق این ریشه، چند صد بار در قرآن تکرار شده است. اصولاً فرهنگ تربیتی قرآن بر مبنای تقواست و سعادت انسان در دنیا و آخرت، در گرو تقواست.

اینکه عرض کردیم تقوی از مفاهیم تأسیسی قرآن است یعنی که برای فهمش نمی‌شود به کاربرد این واژه در قبائل بدوی رجوع کرد.

برای فهم این واژه نباید سراغ لغت شناسان عرب، علم خویش را از شترچران‌های صحرا گرفته اند. شترچران را چه به فهم معنای تقوی و تسبیح و صلاة و احد و صمد! اینها اصطلاحات ویژه قرآن و به قول اصولیون، حقیقت شرعیه است. درست است که قرآن به لسان عربی نازل شده و عربی بستر آن است و قرآن از این بستر مایه گرفته، ولی اینطور نیست که اصطلاحاتش همان باشد که شترچران عرب می‌گوید و می‌فهمد. قرآن علم جدید است؛ قرآن فرهنگ جدید است؛ فرهنگ جدید، واژه‌ها و مفاهیم جدید می‌خواهد. باید معنای واژه‌های قرآن را از خود قرآن پیدا کرد یا از معلم قرآن آموخت! پس مشرب ما در فهم قرآن استفاده از زبان عربی است؛ اما وقتی صحبت از اصطلاحات قرآن می‌شود، از خود قرآن

باید مراد را دریافت و نایاب در ادبیات عرب زندانی شد. این بله‌ای است که اکثر مفسّرین عامّه به آن دچار شده‌اند. وقتی اینطور شد، منبع تفسیر کلام وحی می‌شود بادیه‌نشین فلان قبیله و میگوید "تقوی" یعنی روی پوست تخمرغ راه رفتن یا چیزی مثل این؛ عمق کج سلیقگی را ببینید!

وقتی ما به کاربردهای واژه "تقوی" در قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که بیش از صد جا در قرآن وقتی خداوند فرمانی صادر کرده، عمل کردن به آن را با واژه "تقوی" بیان کرده و آنها بی را که به فرامین کتابش عمل می‌کنند "متّقین" نامیده؛ پس "تقوی" یعنی عمل به قرآن! و "متّقین" کسانی هستند که به کتاب آسمانی عمل می‌کنند.

اینکه می‌گوییم تقوی یعنی عمل به کتاب خدا، معنایش این نیست که بیش از نزول کتاب، تقوی بی معنی بوده؛ در سوره مائدہ، هایل به قایل می‌گوید: إِنَّمَا يَتَّقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتّقِينَ [سوره المائدہ: ۲۷] یعنی خدا فقط قربانی متّقین را می‌پذیرد. یعنی تقوی برای فرزندان آدم شناخته شده بوده، درحالیکه در آنوقت شریعت مدون و کتاب مُنزَلی وجود نداشته. پس بخش زیادی از تقوی، "پیشادینی" است و ریشه در فطرت انسان دارد. این بخش، احسان یا نیکوکاری یا نیکنهادی است. این بخش، بخش فطري تقواست.

بخش فطري تقوی یا "تقوای فطري" لازمه تکمیل تقوی در پرتوی دین است. یعنی فقط کسانی جذب پیام دین و عامل به آن می‌شوند که نیکی در وجود ایشان راسب شده باشد. این معنا در جاهای زیادی از قرآن به صراحةً آمده، از جمله: عاقبت آنها که بدی می‌کردند تکذیب دین بود (روم: ۱۰).

بنابراین، این احسان، بیش زمینه تقواست و مراد از آن همان خوبی اخلاقی مستقل از دین است. یعنی آنچه هر انسانی صرف نظر از دین و آیینش، و مستقل از آن، به نور عقل خداداد، می‌فهد که خوب است. ایثار و دستگیری و بخشش و بخاشایش و مهربانی و حلم از آن جمله‌اند. توجه بفرمایید که احسان فقط خوبی کردن به دیگران نیست، خوب بودن خود انسان هم جزئی از آن است. احسان تجلی حسن و زیبایی اخلاق فردی و اجتماعی در یک انسان است. بخشی از دین، تذکر و تشویق به احسان است به عنوان پایه تعالی؛ و بخش

دیگر دین، ساختن بنای تقوی است روی این پایه. به این دلیل که هر چقدر هم کسی "خوب" باشد نمیداند چطور پروردگارش را عبادت کند؟ یا چقدر از اموالش را خرج فقراء کند و چقدر را برای زن و بچه نگه دارد؟ دین به او یاد میدهد که سخراها از خدای خود طلب غفران کن! یا یک دهم مالش را صرف فقیران کند! عمل به تعالیم دین کار متّقین است و متّقین بخشی از محسینانند.

اما آیا محسن بی دین و بی تقوی هم داریم؟ بله، داریم!: معمولاً همانها که احسانشان کم عمق و سطحی و نمایشی و همراه با خودخواهی و غفلت از خداست؛ اینها محسن‌اند، اما توفیق تقوی پیدا نمی‌کنند. چنین آدمهایی کم هم نیستند! چنین کسانی آخرت را از دست میدهند ولی جزای خوبیهایی که کرده‌اند، در همین دنیا به ایشان میرسد و تا جزای خوبیهایی را که کرده‌اند، در همینجا دریافت نکنند، نمی‌میرند. اما آنها که احسانشان راسب و بی خودخواهی و بی‌ریا و برای جلب رضایت پروردگار است، حتماً توفیق تعمیق ایمان و عمل به تقوی پیدا می‌کنند. پس هر کس "واقعاً" محسن باشد متّقی هم خواهد شد. متّقین دو صفت اصلی دارند: یک در رابطه با خدا، و دیگر در رابطه با خلق خدا: در برابر خدا عابدِ عاشق‌اند و در برابر خلق خدا، خادم صادق.

این معنای تقواست و هر کجا در قرآن صحبت از تقوی شده، بندگی مراد بوده که تحقیق آن در پرتوی عمل به کتاب خدا، می‌شود: عبادت حق و محبت و احسان به خلق.

در این سوره، بیشتر بُعد دوم تقوی، یعنی جنبهٔ ایلی‌الخلقی آن که احسان به خلق، خصوصاً نزدیکان است، حلاجی شده و با جزئیات بیشتر تبیین گشته است.

حالا بیاییم سراغ آیه: می‌فرماید: اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَقْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً. یعنی در برابر خدا تقوی را مراعات کنید، خدایی که شما را از یک تن یعنی یک جنس و برادر و خواهر آفرید: بنی‌آدم اعضای یک پیکرنند...

وقتی کسی فهمید، دیگران برادران و خواهران وی‌اند، خودبخود با عدل و انصاف و محبت و احسان با آن‌ها رفتار خواهد کرد و بقیه نکاتی که در این سوره آمده را رعایت خواهد نمود؛ عدل و انصاف با همه و محبت و احسان با نزدیکان؛ با دوستان مررت، با دیگران مدارا!

جملهٔ بعدی آیه: **وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ**. در برابر خدا متنقی باشید، همان خدایی که از هم با سوگند به نام او درخواست می‌کنید و حاجت می‌خواهد. یا: همان خدایی که همه با هم بدرگاه او استغاثه می‌کنید و حاجت می‌خواهد. یا: همان خدایی که از هم راجع به او می‌پرسید. یا: همان خدایی که بخاطر رعایت یکدیگر، روزی در محضرش سؤال و جواب می‌شوید. یا: همان خدایی که از درگاهش برای هم، حاجت می‌خواهد. یا: همان خدایی که به اصرار از درگاهش حاجت‌خواهی می‌کنید. یا: همان خدایی که از درگاهش حاجت می‌گیرید. یا: همان خدایی که بهمور در زندگی دعاهاش شما را مستجاب می‌کند و حاجات تنان را برمی‌آورد. (جمعاً شد هشت معنا که همگی با توجه به معانی باب تقاضا، قابل تصوّرند؛ گرچه تصدیق بعضی از آن‌ها بعید است) به گمان ما معنای دوم درست‌تر است: همان خدایی که همه با هم بدرگاه او استغاثه می‌کنید و حاجت می‌خواهد. گرچه معنای اول که در ترجمهٔ آیه نیز آورده‌یم، مشهورتر است: همان خدایی که از هم با سوگند به نام او درخواست می‌کنید و حاجت می‌خواهد.

در اینکه کلمهٔ **"وَالْأَرْحَامَ"** که بعد از این عبارت آمده، عطف به کجا ماقبل می‌شود، اختلاف است و صحیح‌ترین قول اینست که عطف به الله در **"وَاتَّقُوا الله"** است. بنابراین منظور آیه این است که: **"وَاتَّقُوا الأَرْحَامَ"**. یعنی مراقب ارحام خود باشید. یا مراقب باشید که خویشاوند طبق تقوی و رضای خدا عمل کنید. مقصود از ارحام، رجيم‌هاست، یعنی کسانی که خویشاوند و فامیل‌هم هستند. دایرهٔ ارحام به‌طور دقیق در روایات اسلامی تعیین نشده. چرا؟ چون اصل در احسان، وسیع داشتن دایرهٔ آن است و تعریفِ دقیق، نوعی تضییق است. نزدیک‌ترین ارحام والدین و اولادند، سپس برادران و خواهران و سپس عموهای و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها. درجات بعدی قرابت، فرزندان و بستگان این افراد می‌شوند. بستگان نسبی مثل داماد و عروس و حتی زنان شخص را بعضی، جزء ارحام و تبعاً واجب‌الصلة ندانسته‌اند. برخی آیات مثل **"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** [سوره الحجرات : ۱۰] در صدد توسعهٔ مفهوم ارحام‌اند و می‌گویند همان مواظبت و مراقبتی که باید نسبت به ارحام لحاظ شود، نسبت به اصدقاء مؤمن و حتی مؤمنین غریبه هم باید لحاظ

شود. وقتی مؤمنین حُکمًا از ارحام‌اند، چه وجه دارد که بگوییم داماد و عروس از ارحام نیستند. پس دایرة ارحام، دایرہ‌ای وسیع است و وسعتش را عرف تعیین می‌کند.

مطلوب دوم اینکه راجع به ارحام، چه حکمی بار می‌شود؟ چون دایرة ارحام به طور دقیق روشن نشده، صله یا وصل و احسانی که طبق روایات نسبت به ارحام، مأمور به است، در نمی‌تواند واجب باشد بلکه مستحب است. یعنی صله رحم بخودی خود مستحب است، در عین اینکه، طبق روایات وارد، قطع رحم حرام است. تحقیق قطع هم به قصد است. یعنی اینکه کسی قصد کند با یکی از ارحامش قطع کند، همین قصد، فی‌نفسه حرام است. از طرفی، صله مستحب است و هرچه بیشتر صله کند ثواب بیشتری می‌برد.

پس آنچه خدا نسبت به آشنایان و دوستان و نزدیکان خواسته، اول، پرهیز از قهر؛ و دوم، ارتباط گاه‌گاه دوستانه و همراه با نیکی و احسان است. اما روا کردن حاجاتِ فامیل و گره‌گشایی از مشکلات آن‌ها مقوله‌ای جداست و عنوانی جدا.

خداآوند صله کردن به ارحام را توصیه کرده و به لسان پیامبرش آثار و برکات زیادی را هم برای آن در نظر گرفته، از جمله: طول عمر و فزونی رزق و حل مشکلات. این آثار وضعی ربطی به ایمان و کفر کسی که در صله رحم کوشاست ندارد و هر کس صله رحم کند، گرچه کافر باشد، اجلس کمی به تعویق می‌افتد و رزقش فزونی می‌یابد و مشکلاتش حل و فصل می‌گردد.

ختام آیه آمده: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَّقِيبًا. یعنی خدا بر شما "رقیب" است و به رعایت تقوی، خصوصاً وظایفی که نسبت به اقرباء دارید، نظارت دقیق دارد. رقیب از رقبه می‌آید یعنی گردن. گویا خدا پشت گردن همه مخلوقات، مدام حاضر است و بر کارهایشان ناظر.

رقیب که از اسماء خدادست از قریب، نزدیک‌تر است و جدی‌تر. رقیب در مقام نظارت نزدیک شده نه دوستی. بنابراین رقیب بخلاف قریب از اسماء جلال است.

عبارت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَّقِيبًا" لطیف شده عبارت "إِنَّ رَبَّكَ لَيَالْمِرْصَادِ [سوره الفجر : ۱۴]" است: آری، خدا در کمین نشسته است.

راجع به کیفیت ازدیاد نسل از آدم و حوا، روایات مختلف و متعارضی رسیده. از جمله:

بحارالأنوار جلد ۱۱ صفحه ۲۲ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که حوا، هابیل را با خواهری از یک شکم حامله شد و در شکم بعد قابیل را با خواهرش حامله شد؛ سپس هابیل با خواهر قابیل و قابیل با خواهر هابیل ازدواج نمودند و پس از آن ازدواج برادر و خواهر حرام گشت و عموزاده‌ها با هم ازدواج کردند.

بحارالأنوار جلد ۱۱ صفحه ۲۴۴ روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند که مردم می‌گویند حوا در هر زیمانی یک دختر و یک پسر به دنیا آورد و پسری که از شکم اول بود با دختری که از شکم دوم بود ازدواج کرد و عکس. امام باقر(ع) فرمود: این چنین نیست؛ بلکه خداوند برای پسران آدم در وهله نخست دو حوری از بهشت به هیبت انسانی فرستاد و آنها از حوری‌ها صاحب فرزند شدند. سپس حوری‌ها را به بهشت باز گرداند و دو جن مؤنث به هیبت انسان در اختیار آنها گذاشت؛ آنها از این جن‌ها هم صاحب بچه شدند. سپس آن دو جن مفارقت کردند و رفتند. از اینجا به بعد، از دیدار نسل آدم از وصلت عموزاده‌ها با هم بود. پس هر چه زیبایی در فرزندان آدم هست، میراث حوریان است و هر چه شکیبایی در آنهاست، میراث آدم است و هر آنچه کینه در آنهاست، میراث جن است.

راجع به تقوی:

برهان از امام صادق روایت می‌کند: تقوی اطاعت از خداوند است، طوری که عصیان نشود؛ همیشه نامش ذکر شود و نعمتش شکر گردد.

راجع به ارحام:

کافی جلد ۲ (ص) ۱۵۰ از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که صله رحم کنید ولو به یک سلام. بخارالأنوار جلد ۲۱۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خدا فرموده: من رحمان هستم و خودم رَحْمَ را آفریدم و از اسم خود برای او نام گذاشتم. هر که پیوند خویشاوندی را با رحم مراعات کند با او خواهم بود و هر چه قطع کند، از او خواهم بُرید.

کافی جلد ۲ صفحه ۱۵۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند صله رحم را با تقوای خویش در یک جا آورده تا اهمیت آن را گوشزد کند. پس هر کس صله رحم نکند تقوای الهی هم ندارد.

عیاشی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که هر یک از شما اگر با خوبشاوند خود قهر کرد، سعی کند به او نزدیک شود و او را در بغل بگیرد. لمس پوست دو رَحِم به هم، موجب آرامش و رفع کینه است.

وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَنْبَدِلُوا الْخَيْثَ بِالظَّابِ وَلَا تُأْكُلُوا أَمْوَالِكُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوَّاً كَيْرًا (۲)

اموال یتیمان را وقتی بزرگ شدند، به خودشان برگردانید؛ و اموال حرام را در زندگی، جایگزین اموال طیب مکنید و اموال یتیمان را به اموال خود منضم ننمایید که همه را یکجا بالا بکشید! چنین کاری اجحافی است بزرگ.

آیه اول راجع به ارحام بود، این آیه راجع به ایتمام است. ایتمام، واجب‌التعظیم‌ترین بخش ارحام‌اند. در زندگی قبیله‌ای و پر از مشقت و سختی، با آنهمه جنگ و قتل و بیماری، طبیعی بود که مرگ‌های جوانی بسیار باشد و نتیجتاً یتیمان زیادی بوجود آیند. یتیمان معمولاً در دامان نزدیک‌ترین ارحم خود بزرگ می‌شدند و تحت حمایت آن‌ها به سن رشد می‌رسیدند. در چنین جامعه‌ای مال یتیمان تا وقتی بزرگ و رشید نشده بودند به آن‌ها قابل رد نبود و بالاجبار تحت تصرف و بد کسی که یتیم را حمایت و از او سرپرستی می‌کرد، باقی می‌ماند. در چنین اوضاعی، مناعت طبع و امانت‌داری زیادی لازم بود تا حامی یتیم به بهانه‌های، گوناگون از جمله خرجی که برای یتیم می‌کند، به اموال او دست درازی نکند و خود را از این مال در دسترس و بی‌نظر، منزه نگهداش.

در آن اوضاع، ایتمام مال دار در خطر حیف و میل مالشان توسط سرپرست خود بودند و ایتمام فقیر در خطر گرسنگی و تلف شدن در جامعه. خداوند نسبت به طایفه اول، در این آیات سوره نساء و آیات مشابه از جمله: **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحُهُمْ خَيْرٌ** [سوره البقرة : ۲۲۰] ، تحذیر داده که مراقب باشید، این مال بی‌رقیب، ابدًا بی‌مراقب نیست و خدا بر آن و بر شما رقیب است و حساب سخت می‌کشد. نسبت به طایفه دوم، یعنی ایتمام فقیر و بی‌چیز هم خداوند در آیات بسیاری توصیه به احسان و بخشش کرده است، و در صدقات واجب و

مستحب، ایشان را اولی و ذی حق دانسته؛ از جمله: **وَبِالْوَالِدَيْنِ إِخْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى** [سورة البقرة : ۸۳]؛ **يَسْأَلُوكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الْدِيْنُ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى** [سورة البقرة : ۲۱۵]؛ **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَيْمَتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ هُمْ سَهُولٌ وَلِرَسُولٍ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى...** [سورة الأنفال : ۴۱]؛ **مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَى فَلِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى ...** [سورة الحشر : ۷].

در این آیه بخصوص، تأکید می کند که مال یتیم برای متعرض به آن، خبیث یعنی حرام است و طیبیات مالش را آلوده می کند! البته این مختص به مال یتیم نیست و هر مال مغضوبه دیگری هم واجد چنین خصوصیتی است و خوردنش طبق این آیه "حوب کبیر" است. حوب یعنی حق خوری و اجحاف پس از جلب اعتماد؛ این واژه همین یکبار در قرآن بکار رفته. عبارت "لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ" هم عبارت جالبی است، انسان مال حرام را معمولاً اول با مال حلال خودش مخلوط می کند، بعد همه را با هم بالا می کشد. پس اگر سعی کند مال دیگری با مالش مخلوط نشود، از حرام خوری و حیف و میل اموال دیگری هم جلوگیری می شود.

وَإِنْ خِفْتُمْ لَا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَإِنْ كِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مُثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكْتُ أَيْتَانِكُمْ ذَلِكَ أَذْنَى لَا تَعُولُوا (۳)

اگر احتمال می دهید که با دختران یتیم به عدالت رفتار نکنید، با آنها ازدواج نکنید؛ بلکه با دو یا سه یا چهار زن دیگری که بر شما حلال اند، ازدواج کنید. باز اگر می ترسید که بین چند همسر به عدالت رفتار نکنید، به یک زن یا کمیز اکتفا کنید. عمل به این سفارش‌ها از ستم کردن پیشگیری می کند.

آیه قبل، تقوی مداری نسبت به مال یتیم بود، این آیه رعایت تقوی نسبت به نفس یتیم است. برخی ایتم مؤنث و صاحب جمال بودند، گاهی سرپرست ایشان در آنها طمع می بست و گاهی فردی از آشنايان. و چون پدری نداشتند که در تزویج آنها دقت به خرج بدهد و سلامت اخلاقی و رفتاری دمامد را بسنجد و پس از تزویج مدافع حقوق آنها در خانه شوهر باشد، لذا

بسیار پیش می‌آمد که در سن کم تزویج شان می‌کردند و پس از تزویج بخاطر بی‌پدری، در خانهٔ شوهر، زیر سلطهٔ داماد یا دیگر زنان او واقع می‌شدند و ستم می‌دیدند.

در این آیه خداوند رعایت حال دختران یتیم را از همهٔ خواسته و هشدار داده که بدرفتاری نسبت به دختر یتیم و آزاردادنش در خانهٔ شوهر، بی‌عدالتی‌ای بس قبیح است و اگر کسی یتیمی را به زنی می‌گیرد باید مراقب باشد بخاطر صغر سن و فقدان پدر، زن در دست او ذلیل نشود و بی‌عدالتی نبیند. پس اگر کسی یقین به رعایت عدل و انصاف در امثال چنین وصلت‌هایی ندارد، گردد آن‌ها نچرخد و خود را نگون‌بخت و پذیرای عذاب الهی نسازد.

سپس دایرهٔ این تحذیر را توسعه داده و فرموده رعایت انصاف و عدل، منحصر به زن یتیم نیست و هر کس که زن دارد، خصوصاً اگر بیش از یک زن دارد، اگر از عدالت - یعنی انصاف و رفتار مقبولی که دوست دارد با خودش داشته باشند - نسبت به زنش یا یکی از زنانش، کوتاهی ورزد، باید در درگاه خدا پاسخگو باشد. خصوصاً اگر گرفتن زن دوم موجب بی‌انصافی و کم‌گذاری نسبت به زن اول می‌شود، باید به همان یک زن اقتصار کند و اگر عدل و انصاف و نیکوبی نسبت به زن را کلاً بد نیست باید با "ما ملکتِ آئیناکُم" یعنی کنیزی که به تمکن او درآمده بسازد و اصلاً تزویج نکند. کنیز در آن روز زنی بوده قابل خرید و فروش که نسبت به زن آزاد یعنی اسم و رسم دار، حق و حقوق و خواسته‌های کمتری داشته.

اما چطور در صدر اسلام کنیز وجود داشته؟ کنیز یا امتی یا جاریه، بردهٔ مؤنث بوده. برگی از رسوم جاری و مرسوم عصر جاهلیت در تمام دنیا از آنروز از شرق تا غرب گیتی بوده که امروزه کلاً منسوخ گشته یا تغییر شکل داده. در دنیا ای آنروز وقتی کسی به جنگ قومی می‌آمده یا مکرراً دزدی و راهزنی می‌کرده یا خونی بر گردنش می‌افتاده، اسیر و مملوک یعنی برده می‌شدند.

توضیح اینکه در آنروز میان قبائل و قراء، مدام جنگ و درگیری بوده و در جنگ یک طرف غالب و طرف دیگر مغلوب می‌شده و عدهٔ زیادی اسیر می‌شدند. چهار کار با اسیران می‌شد کرد: یکی اینکه همه را کشت، دوم اینکه همه را آزاد کرد اما عاقلانه نبود، چون باز مسلح شده به جنگ باز می‌گشتند، سوم اینکه همه را بُرد و زندان کرد؛ جدا از مفاسدی که زندان

داشته بار اقتصادی زیادی بر مردم تحمیل می‌کرده و زندانی نیز در سختی بوده. لذا کار عاقلانه که اسلام نیز آنرا امضاء کرده این بوده که دستور داده اسراء را میان خانواده‌های مسلمان تقسیم کنند تا در میان آنها مددگی کنند و با اخلاق و معارف اسلامی آشنا شوند و ضمن کمک به خانواده، مثل فرزندان خانواده سرسفره آنها بنشینند و به مرور و در مناسبت‌های مختلف به عنوان کفاره، ثواب، فرزندآوری، فرزندخواندگی، ارت، یا قرارداد فیما بین او و مالکش، آزاد شوند. اسیری، در واقع آشنا کردن اجباری کسانی که به جنگ اسلام آمده بودند با اسلام بوده و از این نظر طرح مناسبی بوده؛ چون اکثر کسانی که آزاد می‌شدند به اسلام گرویده و در سرزمین مسلمین میمانندند و تا آخر به خانواده‌ای که میزبان ایشان بوده وفادار میمانندند و مانند پسرخوانده یا دخترخوانده ایشان محسوب می‌شدند. حتی اسلام دستور داده برده‌های خویش را همسر دهید و یا حتی به همسری بگیرید. این امور موجب حل شدن غلامان و کنیزان در جامعه مسلمین می‌شده. اینگونه است که بعضی امامان (ما) (ع) فرزندان همین کنیزان‌اند. در واقع نظام برده‌داری نوعی نظام حمایت اجتماعی بوده و بخصوص به از میان برداشت فقر از جامعه کمک می‌کرده است. الان هم همان برده‌داری به صورتی دیگر موجود است. مگر نظام کارمندی یا سربازی یا مستخدمی صورت تغییر یافته‌ای از برده‌داری نیست؟ آنهم با مزايا و حمایت کمتر!

پس نخستین عاملِ بندگی، اسارت در جنگ یا محارباتی چون راهزنی بوده. برخی اقوام، دزد را نیز به برده‌گی می‌گرفته‌اند. چنانکه فرزندان یعقوب به عزیز مصر می‌گویند: مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ حَزَاوُهُ كَذَلِكَ تَجْزِي الظَّالِمِينَ [سوره یوسف : ۷۵] هر کس مال دزدی نزدش پیدا شود، خودش برده می‌شود، ما اینطور دزد را کیفر می‌کنیم.

همچنین وقتی کسی در نزاعی موجب قتلی می‌شده، رسم برخی اقوام تخيیر بین کشتن او یا به بندگی گرفتنش بوده، حتی اگر کسی، کسی را سهواً می‌کشته، رسم برخی اقوام به برده‌گی گرفتن دائم یا مقطعي او بوده.

از دیگر موجبات برده‌گی، فروش توسط والدین از سر فقر و فاقه بوده. در آن زمان‌ها در سالهای قحطی، والدین برای زنده ماندن فرزندانشان آن‌ها را می‌فروختند و فرزند فروخته

شده که جانش دیگر ارزش یافته بود توسط تجّار بردهفروش به شهرها منتقل گشته و به متممّلین فروخته می‌شد.

گاهی هم آدمدزدان کسی را دزدیده و بعنوان برده می‌فروختند. چنانکه در قضیهٔ یوسف(ع) رخ داد. در این صورت معمولاً ادعای او مبني بر آزاد و مسروق بودن قبول نمی‌شد. بردهگان وقتی آزاد نمی‌شدند و با بردهٔ دیگری وصلت کرده و زاد و ولد می‌کردند، فرزند ایشان نیز ملحق به والدین و بردهٔ مالک می‌بود، ولی اگر برده با زن یا مرد آزادی وصلت می‌کرد، از برده‌گی خارج می‌شد و فرزند او نیز دیگر برده نبود.

پس زیاد پیش می‌آمده که دختران و زنان نیز مثل پسران و مردان، به یکی از طرق فوق برده شده و یا در عالم برده‌گی متولّد شوند و بعنوان کنیز در بازار بردهفروشی خرید و فروش گردند. کنیز نسبت به زن آزاد، بدلیل نداشتن مهریه و عدم برخورداری از حمایت قبیله، برای تزییج سهل الوصول‌تر بوده و اگر هم فرزندی می‌آورده امّاولد محسوب شده و آزاد می‌گشته است. کنیز در دسترس خیلی‌ها بوده و نسبت به زن آزاد، انتظارات اندکی از شوهر داشته و به اندک احسانی راضی می‌شده و شاکر بوده.

در این آیه با عبارت "فَإِنْ خَفْتُمْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكْتُ أَيْمَانُكُمْ" خداوند بین زن آزاد و کنیز نوعی تساوی برقرار کرده و گفته شما باید بتوانید میان زن‌های خود عدالت و انصاف را رعایت کنید و اگر نمی‌توانید به همان یک زن "یا" یک کنیز اکتفاء کنید. یعنی کنیز را هم‌ردیف زن، واجب الرعایه در قضیهٔ عدالت و انصاف دانسته. شرط انسانیّت نیز همین است. پس آدمی چه با یتیم وصلت می‌کند، چه با کنیز، چه با زنی دیگر، باید نسبت به وی عادل و منصف باشد. یعنی هرچه را که برای خود می‌پسندد، برای او هم بپسندد و بعکس، هر جور که دوست ندارد با خودش رفتار کنند، او هم با زنش آنطور رفتار نکند. و گاهی بیش از یک زن داشتن، یا یک زن بی‌زبان داشتن - مثل یتیم - این عدل و انصاف را به هم می‌ریزد. پس مؤمن باید حذر کند! تا آخرتش به هم نریزد.

این آیه غیر از بحث کنیز و رعایت عدالت با زنان خصوصاً ایتام، مجوز چند همسری هم هست. چند همسری در صورت امکان رعایت عدالت، در اسلام پذیرفته شده. دلیلش این

است که گاهی نیاز مرد به بیش از یک زن است، و زن اول توان یا انگیزه کافی برای روابط تأمین نیازهای مشروع مرد را ندارد و بدون داشتن همسر دیگری، مرد به حرج می‌افتد. در چنین احوالی، مرد بجای خیانت و ارتباط مخفیانه با زن دوم، که برای خانواده بهشدت آفت‌زاست، باید رسمًا ازدواج کند تا حقوق هر دو زن به درستی رعایت شود. این از سمت مرد؛ از سمت زنان نیز مشروعيت ازدواج دوم به نفع آنان است. چون با از دست دادن سن ازدواج یا مرگ شوهر، نیاز به همسری دارند که بتوانند آن‌ها را از نظر مالی و جنسی تأمین کند و ارتباط مخفیانه مقطوعی با این و آن به صلاح ایشان نیست و بیش از آنکه منفعت ببرند، در دراز مدت مورد سوء استفاده واقع می‌شوند و در نهایت تنها و بی‌کس می‌مانند. پس امکان ازدواج با بیش از یک زن، بیش از آنکه به نفع مردان باشد، به نفع زنان است. چون آخرالامر اعصاب خردی اش برای مرد می‌ماند، اما زن حمایتی مالی و اجتماعی پیدا می‌کند.

وَأَتُوا النِّسَاءَ صِدْقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فِإِنْ طِبْنَ لَكُنْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفَّسًا فَكُلُّهُ هَنِيَّةً مَرِيَّةً (۴)

مهریه بانوان را بعنوان هدیه‌ای الهی به آن‌ها بپردازید. اگر بخشی از مهریه را از دل به شما بخشیدند، حلال و گوارایتان باد.

"صدقات" جمع صدقه و منظور از آن در اینجا مهریه است. مهریه در جاهای دیگر با لفظ "أجر" و بعنوان فریضه یعنی واجبی الهی عنوان شده؛ مثلاً: فَأَتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً [سوره النساء : ۲۴].

مهریه مالی است که مرد بعنوان دلیل "صدق" عشق خود نسبت به زن، ضمن تزویج باید نقداً بپردازد. اوامر واردہ در مورد مهریه نیز بر فوری بودن ادائی آن یعنی نقد بودنش دلالت دارند، منتهی در ایران رسم شده که مرد نمی‌پردازد الا پس از طلاق و آنهم به زور دادگاه. و حين عقد فقط بر ذمه می‌گیرد. علت این انحراف آنست که مهریه صدر اسلام سبک و قابل پرداختن توسط اکثر جوانان بوده، ولی مهریه‌های دوران ما سنگین و نوعی تفاخر است. برای همین قابل پرداخت نیست و تنها بر ذمه گرفته می‌شود و بجای آنکه صدق عشق و محبت

مرد را نشان دهد و عامل ثبات زندگی باشد، وسیله‌ای شده برای تفاخر حین عقد و اخاذی پس از آن. پس بجای ثبات‌بخش زندگی، بدل شده به عاملی برای تهدید آن.

در این آیه مهریه یا صِداق را "نحلة" نامیده که در لغت به معنای عطیهٔ شیرین است. و چون خدا چنین عطا‌بی را تشريع یا امضاء کرده، برخی مفسرین گفته‌اند نحله دهشی است خداداد و آسمانی که خدا از طریق مردان به زنان می‌دهد.

پس مرد، دادن چنین عطا‌بی را خسارت نپندارد، بلکه هدیهٔ خدا بداند به زنش، آنهم از مالی که خدا خودش به مرد داده و طبق فرمانی که خودش صادر کرده.

و زن مهریه را از جانب خدا بداند و به کمش راضی باشد تا زندگی اش برکت پیدا کند.

اما مع الأسف در جامعهٔ امروز ما این عطیهٔ الهی، عملاً داده و گرفته نمی‌شود و به چرخش نمی‌افتد، برای همین برکت زندگی‌ها کم شده!

طبق این آیه مهریه مال زن است و به زن باید پرداخته شود، اما در بعضی جاها مهریه را پدر یا برادران دختر تصاحب می‌کنند.

عبارت "طِبْنَ لَكُمْ" نشان می‌دهد که تصرف تنها در بخششی حلال است که از سر طیب و رضایت صورت گرفته باشد، نه اکراه و اجبار و رودربایستی.

از امام صادق(ع) روایت است که حلال ترین مال خود را صرف مهریه کنید تا فرزندان شما صالح شوند.

استبصار جلد ۴ صفحه ۱۱۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که زن و شوهر نمی‌توانند آن چیزی را که به یکدیگر هبه کرده‌اند، چه تحويل شده باشد چه نشده باشد، طلب کنند. زیرا خداوند می‌فرماید: **فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ تَفْسَأْ فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا**.

جهفريات صفحه ۹۸ از امام علی(ع) روایت می‌کند که هرکس در مورد مهریه به زنان ستم کند، مثل این است که به صورت زنا با آنها در آمیخته باشد.

دعوات صفحه ۱۸۴ روایت می‌کند که مردی نزد اميرالمؤمنين(ع) آمد و گفت: ای علی دردی در شکم دارم. اميرالمؤمنین(ع) فرمود: با مال حلال عسل بخر و با آب باران از عسل شربتی بساز و بنوش. پرسید چگونه به مالی دست پیدا کنم که یقین داشته باشم حلال

است؟ امام فرمود: از زنت بخواه کمی از مهرش را به تو ببخشد؛ خدا فرموده: فَإِنْ طَبِّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِثْنَةً نَفْسًا فَكُلُّهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.

مستدرک جلد ۱۶ صفحه ۳۶ نیز همین حدیث را از امام صادق(ع) به این نحو روایت می‌کند که فردی که از شدت درد زمینگیر شده بود، نزد امام صادق(ع) شکوه کرد که هزینه تهیه دوای دردم را ندارم؛ پس امام(ع) این دستورالعمل را به او داد.

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً وَإِرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَأَكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۵)

اموالتان را که خدا قوام زندگی تان قرار داده، دست آدمهای احمق ندهید؛ ولی از سودش، خوارک و پوشاشان را تأمین کنید و این را با خوش برخوردی برایشان توضیح دهید. این آیه چگونگی تعامل با کم خردان را شرح می‌دهد و از زیباترین آیات راجع به کیفیت جمع کردن بین مصلحت و رحمت است. منظور از "سفهاء" کسانی هستند که مال را ضایع می‌کنند و بلد نیستند با سرمایه‌گذاری، از مال سود استخراج کنند و آنقدر از اصل مال خرج می‌کنند که به پایان برسد.

با این تفصیل، دایره "سفهاء" خیلی وسیع است و کثیری از مردان و اکثر زنان و جوانان و تقریباً تمامی نوجوانان را در بر می‌گیرد. رجال کاردان هم که پیر می‌شوند کم کم سفیه می‌شوند. پس خیلی از مردم سفیه‌اند و نباید آدم مالش را دست آنها بدهد.

عبارت "وَإِرْزُقُوهُمْ فِيهَا" می‌گوید مالتان را به گردش بیندازید و سرمایه‌گذاری کنید و از سودی که عاید شما می‌شود، برای زندگی این افراد هزینه کنید. خداوند می‌توانست بگوید "وَإِرْزُقُوهُمْ مِنْهَا" اما گفت "وَإِرْزُقُوهُمْ فِيهَا" تا به مؤمنین یاد دهد که از سود پوشان اتفاق کنند نه از اصل پول. اینطور می‌توانند یک عمر گشاده‌دستی کنند و خودشان هم مدام ثروت‌مندتر شوند.

عبارت "وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا" می‌گوید این مطلب را - یعنی به صلاح نبودن استیلای آن‌ها بر مال را - جوری برای آن‌ها توضیح دهید و به آن‌ها تقهیم کنید که ناراحت نشوند.

کافی ج ۵(ص) ۲۹۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فاسقان، خصوصاً شرابخواران، مصدقاق سفیهانی هستند که خدا فرموده اموال خود را دست آن‌ها ندهید. گوییم: وقتی اموال شخصی نباید دست این افراد قرار بگیرد، تبعاً اموال عمومی هم نباید به دست اینان بیفت. زیرا بیت‌المال قوام جامعه اسلامی است. پس سپردن هرگونه مقام و مسئولیت مالی به فاسقان، خیانت به جامعه و خلاف توصیه قرآن است.

وسائل ج ۱۶(ص) ۳۶۹ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مقصود از سفهاء در این آیه، هرکسی است که به او اعتماد نداری. هرگز اموال خود را دست چنین کسی مده.

فقیه جلد ۴ صفحه ۲۲۶ از امام باقر(ع) راجع به عبارت "لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أُمُوَالَكُمْ" روایت می‌کند از جمله مصادیق آن معتادین به شراب (و به قیاس اولویت، دیگر افیون‌ها) و نیز زنان‌اند. سپس فرمود آیا کسی نادان‌تر از شرابخوار می‌شناسی؟

قرب‌الإسناد صفحه ۱۳۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اولین چیزی که در زمان پدرم به تمک من در آمد، دو دینار بود. مردی پارچه می‌خرید، خواستم که با او شریک شوم، پدرم فرمود این کار را نکن! اما من پنهان از پدرم پولم را به او دادم. پس او خارج شد و وقتی از سفر تجاری برگشت کسی را نزد او فرستادم. اما آن مرد گفت فلاانی چیزی به من نداده است؛ گمان کردم که او چنین گفته برای آن که از پدرم پنهان بماند؛ پس خودم رفتم و پولم را مطالبه کردم. انکار کرد و گفت چیزی به من نداده‌ای. من نزد پدرم رفتم. وقتی مرا دید سرش را بلند کرد و با خنده فرمود: مگر به تو نگفتم که چیزی به او نده؛ او شرابخوار است و کسی که به او امانت دهد نزد خدا ضمانتی برای او نیست. چون خدا می‌فرماید: لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أُمُوَالَكُمْ. کدام سفیهی کم خردتر از شرابخوار است؟!

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که اگر کسی بداند که فرزندش نادان و فاسد است، شایسته نیست فرزندش را بر مالی که خداوند وسیله اقوام زندگی قرار داده مسلط گردداند.

کافی جلد ۵ صفحه ۳۰۰ روایت می‌کند که امام باقر(ع) همیشه می‌گفت هر وقت مطلبی به شما گفتم، سند آن را از قرآن بخواهید. روزی فرمود: خدا از فساد مال نهی کرده. عرض کردند سند این فرمایش از قرآن چیست؟ فرمود: این آیه: لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أُمُوَالَكُمْ.

نورالثقلین از امام باقر(ع) راجع به "وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا" روایت می‌کند که منظور از معروف، وعده دادن است. به آن‌ها وعده دهید، اما مال خود را به آن‌ها ندهید.

وَابْتَلُو الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النَّكَاحَ فَإِنْ أَئْسَتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَأَدْفَعُوهَا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تُأْكِلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبُرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلِيُسْتَقْفَ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمُ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَاَشْهِدُوهَا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا (۶)

یتیمان را وقتی به سن ازدواج رسیدند امتحان کنید: اگر آن‌ها را واجد رشد فکری و بلوغ مالی یافتید، اموالشان را به آن‌ها برگردانید. مبادا از ترس اینکه بزرگ شوند و دست شما از اموالشان کوتاه شود، با زیاده‌روی و شتاب‌زدگی به اموالشان دست‌درازی کنید. هرکس بی‌نیاز است، مزد زحمتش برای یتیمان را از مالشان برندارد؛ اما اگر نیازمند بود، عرفًا به اندازه کاری که می‌کند، بردارد. وقتی هم اموال یتیمان را به خودشان بر می‌گردانید، شاهد بگیرید؛ گرچه خدا برای حسابرسی بس است.

این آیه واجد چند دستور بغایت حکیمانه است. یکی اینکه سرپرست یتیم اگر غنی و بی‌نیاز است، حق استفاده از مال یتیمان را ندارد و کسی هم که فقیر است، بقدر ضرورت باید از مال یتیم خرج کند. این قاعده در همهٔ خیرات و میزانات جاری است و طبق آن کسی که خدا او را غنی کرده، به شکرانهٔ غنایی که خدا نصیبیش ساخته باید نسبت به اموال شبه‌هناک حریص نباشد و خود را از مال‌های دیگران "عفیف" نگه دارد. یعنی باید خدمت کند و بابت خدمتش اُجرتی از خلق نخواهد. آنکس هم که فقیر است باید بقدر ضرورت یا بقدرتی که معقول است بابت خیراتش مزد طلب کند.

دستور دوم آیه اینست که مبادا از ترس بزرگ شدن یتیم و کوتاه شدن دستتان از اموالش، تندتند از مالش بردارید و به گزارف خرج‌تراشی کنید.

سوم اینکه پس از بلوغ جسمی، وقتی برای ازدواج و زندگی مستقل آماده شدند، مترصد این باشید که به رشد اقتصادی هم برسند. وقتی چنین شد و توانستند مال خود را حفظ و از آن

بهره برداری نمایند، مالشان را بی درنگ به آن‌ها باز گردانید. یتیم مالک است اما مجاز به تصرف در مالش نیست تا وقتی که به بلوغ حفظ آن رسیده باشد.

چهارمین دستور آیه اینست که عودت دادن مالشان را با شهود (یا در زمان ما: با رسید محضی) ثبت کنید تا از دعاوی بعدی پیش‌گیری کرده باشید؛ گرچه خدا همه‌جا شاهد و همیشه حسابرس است. یعنی حاضر و ناظر دانستن خدا، باعث سستی در ثبت قانونی رد مال نشود! پس جمله "وَكَفَىٰ بِاللّٰهِ حَسِيبًا" می‌گوید: در حقیقت امر، شهادت خدا کافی است اما شما باید به شریعت او که شاهد گرفتن است هم عمل کنید؛ چون خود خدا خواسته.

من لا يحضر ج (۴) از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از "رشد" در یتیم، وقتی است که بتواند مال خود را حفظ کند. همچنین "فَلَيَاكُلْ بِالْمَعْرُوفِ" بقدر سیر شدن شکم است نه بیشتر. یعنی تا وقتی گرسنه نشده‌اید به مال یتیم دست‌درازی نکنید. عیاشی از امام صادق(ع) در تفسیر این آیه، روایت می‌کند که اگر دیدید یتیمی محب آل محمد است، مقامش را در محاسبه میزان رشد و بلوغ بالا ببرید. یعنی رسیدن او به سن رشد را محتمل‌تر بدانید.

لِلّٰهِ جَاهِلٌ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَللَّنَّسَاءُ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ
مَمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (۷)

چه مردان و چه زنان، از مالی که والدین یا اقرباء به‌جا می‌گذارند سهمی از ارث می‌برند؛ چه آن مال کم باشد چه زیاد. رعایت این سهم‌ها واجب است.

در جاهلیت، فقط کسی ارث می‌پردد که شمشیر بدست می‌گرفت و در جنگ و غارت شرکت می‌جست. پس دختران و زنان، همچنین اطفال و پیران از ارث نصیبی نداشتند و ارث فقط بین گردن کلفتان از فامیل‌های متوفی تقسیم می‌شد، گرچه نسبت دوری با او داشتند. اما اسلام این رسم جاهلی را برانداخت و ارث را به خویشاوندان نزدیک، چه زن باشند و چه مرد، چه طفل باشند و چه فرتوت اختصاص داد.

وَإِذَا حَضَرَ النِّسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۸)

البته وقت تقسیم ارث، اگر قوم و خویشی که ارث نمی برد و نیز یتیمان و فقیران حاضر شدند، چیزی از آن اموال به آنها هدیه دهید و با آنها خوش برخورد باشید.

این آیه یکی از آیات مهجور قرآن است و ابدأً به آن عمل نمی شود. این آیه می خواهد بگوید درست است که ارث طبق نصاب مفروضی که در آیه قبل گفته شد و در آیات بعد به تفصیل بیان می شود، عادلانه تقسیم می گردد، اما عمل به عدل، نباید شما را از احسان کردن بازدارد. پس به همه کسانی که در مجلس تقسیم ارث حاضر شده اند و بخاطر فقرشان یا با خاطر فامیلی دور با میت، انتظار دارند، یا یتیمان در دسترسی که عطا به آنها مستحسن است، به همگی چیزی از ارث بعنوان هدیه عطا کنید و این عطا را با احترام و خوش زبانی تأم کنید تا پیذیرند.

کلید این عطای مستحب و شاید واجب، حضور آن اشخاص در مجلس است. می شود این انفاق را "زکات حضور" نامید.

همین یک آیه دلیل حقانیت قرآن است. این آیه در عین ظرافت و لطفت، و حکم عقل به حسن و ملاحظه، اگر خدا نمی گفت، به عقل بشر خطور نمی کرد. طبق این آیه هر کس که حاضر است و انتظار دارد، یا انتظار ندارد ولی حاضر است، از مال انسان نصیب دارد ولو بقدر هدیه ای کوچک.

ضمناً این آیه به مؤمنین توصیه می کند که همیشه عطاء را با حسن لقاء تأم کنند.

وَلِيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ حَافِهِمْ ذُرَيْةً ضَعَافًا حَافُوا عَلَيْهِمْ قَلْيَقُوا اللَّهُ وَلِيُقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (۹)

کسانی که نگران آینده بچه های خردسالی هستند که بعد از خود به جای می گذارند، باید از ظلم کردن به بچه های یتیم دیگران بترسند و تقوی پیشه کنند و حساب شده با یتیمان برخورد کنند.

این آیه از عواطف فرد برای بیدار کردن و جدانش کمک گرفته و گفته اگر از یتیم شدن فرزندان و گرفتار شدنشان در دست ظالمی می‌ترسی، پس خودت به یتیمان دیگران ظلم مکن! از خدا بترس و نسبت به یتیمان خردسال و ناتوان دیگران درست کردار باش.

مقصود از "قول سدید" در اینجا، فعل درست و بهجا و سنجیده است، نه صرف گفتار.

برخی، از این آیه نتیجه گرفته‌اند که اجحاف به ایتمام دیگران، اثر وضعی اش لطمه دیدن اولاد خود فرد است. به زعم ما نه تنها آیه شریفه چنین دلالتی ندارد، بلکه چنین چیزی با عدل الهی هم سازگار نیست: گیریم پدر کسی ظلمی کرده، به خودش چه مربوط است که عذاب ببیند؟! شرّ با خیر قابل قیاس نیست که بگوییم چون خوبی والد به اولاد می‌رسد، چنانکه در داستان مخفی کردن گنج توسط خضر آمد، شرّش هم باید به آن‌ها برسد. خدا هم تصریح کرده و فرموده: لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِّرْ وَازْرَهُ وَلَا أَخْرَى [سوره الانعام : ۱۶۴] یعنی بدی هر کس فقط گریبان خودش را می‌گیرد.

برخی هم گفته‌اند این آیه اصلاً راجع به ایتمام نیست، بلکه راجع به وصیت است و می‌گوید کسانیکه فرزند خردسال دارند، چرا اموال خود را با وصیت‌های نابهجا حیف و میل می‌کنند و به ورثه ضرر می‌زنند.

برخی هم گفته‌اند این آیه راجع به کسانی است که فرزند معلول و عقب‌افتاده دارند و می‌گوید پیش از مرگ خود برای فردای فرزندشان، تدبیری بیندیشند. یعنی وصیّ ای تعیین کنند و مالی به او بسپارند تا برای فرزند ضعیفشان خرج کند.

کافی جلد ۲ صفحه ۳۳۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر کس ظلم و ستمی را روا دارد، خداوند آن مظلوم را بر او و فرزندانش و بر فرزندان فرزندانش چیره و غالب می‌گردد. راوی می‌گوید با خود گفتم او ظلم می‌کند و مظلوم بر فرزند یا فرزند فرزندش تسلط خواهد یافت؟! امام فرمود: خدا فرموده: وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرْكُوا مِنْ حَلْفِهِمْ ذُرْيَةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلَيَتَعَظُّوا اللَّهُ وَلِيُقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا. گفتم: فرزندان چه جرمی مرتکب شده‌اند؟! امام(ع) فرمود: این، نتیجه برداشته شدن حفاظتی است که در آیه "وَكَانَ أَئُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا [سوره الكهف : ۸۲]" خداوند و عده داده است. وقتی این حفاظت

برداشته شد، فرزند تحت ظلم دیگران می‌افتد. اگر صالح باشد اجر می‌برد و به زودی به نصرت خدا نجات پیدا می‌کند و اگر طالح باشد، آنچه می‌بیند، عقوبیتِ فسادِ کار خودش است.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا (۱۰)

کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، در واقع دارند شکم‌های خود را از آتش پر می‌کنند! به‌زودی هم در آتش خواهند سوخت!

یعنی باطن و ملکوتِ "مال یتیم خوردن" آتش خوردن است و عاقبت آتش خوردن، آتش شدن و در خود سوختن است: **نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** [سوره التحریم : ۶]. جهنم، آتشی است که از وجود انسان‌ها و سنگ‌ها زبانه می‌کشد.

پس کسی که در دنیا، مال یتیم را می‌خورد در حال خوردن آتش است و در آخرت این چهره ملکوتی آشکار می‌گردد.

کافی جلد ۵ صفحه ۱۲۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر کس سرپرستی یتیمی را بر عهده بگیرد، خداوند همانگونه که بر خورنده مال یتیم، عذاب جهنم را واجب کرده، بر او هم ببهشت را واجب می‌گرداند.

وسائل الشیعه جلد ۹ صفحه ۷۲ روایت می‌کند که از امام کاظم(ع) پرسیدیم: مالی را به صورت معامله یا قرض از کسی نزد خود داریم و هنوز قرض آن فرد را پرداخت نکرده‌ایم که او یعنی طلبکار از دنیا رفته و یتیمان خردسالی پس از او باقی مانده‌اند که این قرض به آنها می‌رسد. اما ما توان پرداخت قرض را نداریم. آیا جزو کسانی هستیم که مال یتیم را به زور می‌خورند؟ امام(ع) فرمود: اگر قصد پرداخت قرض را دارید، خیر؛ اما اگر قصد پرداخت ندارید، جزو کسانی هستیم که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که با ذرّه‌ای مال یتیم، آدم جهنمی می‌شود، حتی با دو درهٔ .

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُتْسَنِينَ قَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْتَنَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النَّصْفُ وَلَا يَبْوِيهُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبْقَاهُ فَلِأُمِّهِ الْثُلُثُ قَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينِ آبَاؤُكُمْ وَآبَاءِنَّا وَلَا تَدْرُونَ أَيْمَنَ أَقْرَبُ لِكُمْ نَفْعًا فِي بَضَّةٍ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۱) وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ إِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلِكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دِينِ وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ إِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُلُثُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوَصُّونَ بِهَا أَوْ دِينِ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كَلَالَةً أَوِ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ قَإِنْ كَانُوا أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءٌ فِي الْثُلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دِينِ غَيْرِ مُضَارٍ وَصِيَّةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيلٌ (۱۲)

درباره ارثبردن اولادتان، خدا سفارش می کند که سهم پسر به اندازه سهم دو دختر است. اگر پسر نداشتید و ورثه چند دختر بودند، دوسوم میراثتان سهم آن هاست. اگر فقط یک دختر نداشتید، نصف میراث به او می رسد.

همچنین، سهم هریک از پدر و مادر فرد از دنیارفته، وقتی بچه دارد، یکششم است؛ اما اگر بچه‌ای ندارد و فقط پدر و مادرش از او ارث می برند، سهم مادر یکسوم است و بقیه آن به پدر می رسد. اگر شخص از دنیارفته برادرانی دارد، مادرش همان یکششم را ارث می برد و پنجششم باقی مانده به پدر می رسد.

همه این سهمها بعد از وصیتی است که درباره مالش می کند یا بدھی هایی است که دارد. شما نمی دانید کدامیک از والدین و بچه هایتان برایتان سودمندترند! خدا این سهمها را واجب کرده است؛ چون خدا علیم و حکیم است.

اگر زناتان از دنیا بروند و بچه‌ای حتی از شوهران قبلی شان نداشته باشند، نصف ارشان به شما می رسد؛ اما اگر بچه داشته باشند، یک چهارم ارشان به شما می رسد. این سهمها بعد از وصیتی است که درباره مالشان می کند یا بعد از تصفیه بدھی هایی است که دارند.

اگر شما بمیرید و بچه‌ای حتی از همسران دیگر نداشته باشید، یک‌چهارم ارثان به زنان فعلی تان می‌رسد و اگر بچه‌ای حتی از همسران دیگر داشته باشید، یک‌هشتم ارثان به آن‌ها می‌رسد. این سهم‌ها نیز بعد از وصیتی است که درباره مالتان می‌کنید یا بعد از تصفیهٔ دیونی است که دارید.

اگر مرد یا زنی از دنیا برود که والدین و بچه‌ای ندارد و فقط یک برادر مادری یا یک خواهر مادری دارد، یک‌ششم ارث به او می‌رسد؛ اما اگر آنان بیشتر از یک نفر بودند، همگی شان به‌طور مساوی در یک‌سوم ارث شریک‌اند. این سهم‌ها هم بعد از وصیتی است که دربارهٔ مال می‌شود یا بعد از تصفیهٔ بدھی‌هایی است که فرد دارد؛ البته به‌شرط اینکه با تنظیم وصیت یا اعتراف به بدھی، قصد ضررزندهٔ وارثان در کار نباشد. خدا این سهم‌ها را تعیین کرده است و خدا هم داناست، هم در مجازات متخلفان، بسیار صبور.

آیاتی که سهم ارث را معین کرده، همین دو آیه است به اضافهٔ آخرین آیه این سوره. در آخرین آیه سهم ارث برادران و خواهران متوفی معلوم شده و در این دو آیه، بقیهٔ سهام ارث آمد. نکته‌ای که در این آیات، بارها و بارها تکرار شده اینست که تقسیم ارث پس از پرداخت دیون متوفی و عمل به وصیت او نسبت به ماترکش صورت می‌گیرد. منتهی‌گفته "منْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٌ" یعنی نباید اقرار کذب به دین و بقصد اضرار به ورثه صورت بگیرد و اگر صورت بگیرد مورد قبول نیست، همچنین نباید وصیت موجب ضرر به ورثه باشد. سنت نبوی در این موضوع ورود کرده و قائل شده که وصیت به بیش از ثلث مال، ضرر به ورثه و مصدق "مضار" در آیه شریقه است و بدان ترتیب اثر داده نمی‌شود.

تفسیر کبیر از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که وصیت به ثلث مال هم زیاد است، سعی کنید ارث بیشتری به وارثان بدھید. همچنین، وصیت بقصد ضرر بر وارثین گناه کبیره است و عمل به آن لازم نیست. چون خدا شرط کرده: **غَيْرَ مُضَارٌ**.

پس وقتی در درجهٔ نخست، دیون واقعی متوفی را پرداختند و در درجهٔ بعد به وصیت‌ش در حد ثلث (یک‌سوم) مال عمل کردند، چیزی را که باقی می‌ماند باید طبق احکام ارث یعنی آیات ثلاثة‌ای که عرض کردیم یعنی این دو آیه و آیه آخر سوره، تقسیم کنند.

از این آیات و روایات بسیار در مسأله ارث بر می‌آید که بازماندگان متوفی به سه طبقه تقسیم می‌شوند:

طبقه اول: اولاد و والدین

طبقه دوم: اجداد و برادران و خواهران که قرآن آنها را وقتی ارثبر می‌شوند کلاله نامیده، که در لغت، یعنی کسانیکه دور و بر شخص بوده‌اند. خواهرزادگان و برادرزادگان هم در طبقه دوم جای می‌گیرند، منتهی در درجه دوم.

طبقه سوم: عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها. اولاد آنها هم طبقه سوم محسوب می‌شوند منتهی در درجه دوم.

مادامیکه هریک از افراد طبقه قبل زنده باشند، ارث به طبقه بعد نمی‌رسد. (این طبقات سه‌گانه ارث، طبقات سه‌گانه اولویت در صله و رفع حواج در دوران حیات هم هستند. یعنی والدین و اولاد در یک درجه رسیدگی قرار دارند و برادران و خواهران در درجه بعدی.)

ایه اول راجع به ارث بردن اولاد و والدین از شخص متوفی است و می‌گوید اول از مالش سهم پدر و مادرش را در صورتی که هنوز زنده باشند بر می‌دارند، سپس بقیه را بین فرزندانش طوریکه به پسر دو برابر دختر برسد تقسیم می‌کنند.

ایه دوم راجع به ارث بردن همسران است. طبق این آیه سهم زنان را هم مثل سهم والدین باید جدا کرد، سپس بقیه را بین فرزندان تقسیم کرد.

اگر کسی اولاد و والدینش پیش از خودش مرده باشند، پس از جدا کردن سهم زنانش، ارث به برادران و خواهرانش می‌رسد. حکم ارث برادر و خواهران فقط مادری در اینجا و حکم ارث برادر و خواهرانی که هم‌پدرند در آیه آخر سوره آمده. برادران دو برابر خواهران ارث می‌برند. ارث جد هم مثل یکی از برادران محاسبه می‌شود.

آیات ارث غیر از جنبه فقهی نکات معنوی هم دارد. از جمله اینکه شروع آیات با "یوْصِیْكُمُ اللَّهُ" است اما عبارت "فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ" در انتهای آیه اول نشان می‌دهد که احکام ارث، صرف سفارش نیست بلکه فرمان خدادست. مبادا چیزهای دیگری هم که در قرآن به لسان ارشاد و

سفارش آمده، پیش خدا واجب محسوب شود و اصولاً مباداً آنچه را که ما سفارش و صرف پیشنهاد تلقی می‌کنیم، از منظر خدا فرمانی لازم الاجراء و آخرت‌ساز باشد!

عبارت "آباؤکمْ وَابناؤکمْ لَا تَدْرُونَ أَيْهُمْ أَقْرُبُ لَكُمْ نَفْعًا" می‌گوید شما دلتان می‌خواهد به یکی از ورثه بیشتر از بقیه برسد، ولی چنین نکنید و بگذراید مالتان طبق دستور خدا تقسیم شود. از کجا می‌دانید کدام وارت پس از مرگتان، نفع معنوی بیشتری برای شما دارد؟ شاید وارثی که الآن مقبول شما نیست، بعدها فرزند صالحی بدنیا آورد و او با مال شما باقیات الصالحاتی برای شما ایجاد کند. طبق این عبارت، مؤمن باید بجای اجتهاد در نفع و ضرر خویش که اکثراً خیال و توهّم و ناشی از جهل و عواطف است، مطیع حکم خدا باشد و از اطاعت فرمان و عمل به حکم خدا، طلب نفع کند و برکت بجوید. مؤمن در زندگی به هر که امید بیند، نومید گردد و از جانب کسانی که گمان ندارد، نفع بزد. این سنت خداست. امید بستن به این و آن، و انتظار نفع از آنان، سوزاندن آن‌ها در سرنوشت خویش و ابتر کردن‌شان در انتفاع به خویش است. از هرکسی که دل به خیری از او می‌بیندید، قلباً فاصله بگیرید تا شری ازو دامنگیر شما نشده! و بجای انتظار خیر از جانب دیگران، شما فیاض خیر به ایشان باشید و خیر را از خدا طلب کنید.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اولین چیزی که از مال مرده خارج می‌شود، مخارج کفن و دفن اوست؛ سپس دیون او و سپس وصیت او. پس از آن ارث تقسیم می‌گردد. نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که دو برابر بودن ارث مرد بخارط آنست که خرج زندگی و پرداخت مهر زنان با اوست. اما زن هم مهریه می‌گیرد، هم در زندگی خرج نمی‌کند، هم سهممش از ارث را ذخیره می‌کند.

نورالثقلین روایت می‌کند که کسی دختدار شده بود و ناخرسند بود، امام صادق(ع) به او رسید و فرمود: لَا تَدْرُونَ أَيْهُمْ أَقْرُبُ لَكُمْ نَفْعًا. چه می‌دانی دختر به نفع توست یا پسر؟! میزان الحكمه در مدخل ذین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شهید همه گناهانش بخشیده می‌شود، جز دیون و بدھی‌های او.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۳) وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودُهُ يُدْخِلُهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ (۱۴)

احکام اirth حدود خداست و کسانی را که مطیع او و پیامبرش باشند، در باغ‌هایی پردرخت جای می‌دهد که در آن‌ها جوی‌ها روان است و آنجا ماندنی‌اند. این است کامیابی بزرگ! آن‌هایی را هم که از دستور خدا و پیامبرش تخلف کنند و به حدود خدا تعذی کند، به جهنم می‌برد که آنجا ماندنی‌اند و عذابی خفت‌بار نصیباشان می‌شود.

وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَاءِكُمْ فَاسْتَشِهِدُوا عَنِيهِنَّ أَزْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا (۱۵)

زنانی که متهم به زنا می‌شوند، چهار شاهد از مردان مسلمان عليه‌شان طلب کنید؛ اگر آن چهار نفر شهادت دادند، آن زن‌ها را آن قدر در بازداشت خانگی نگه دارید تا مرگ سراغشان بیاید یا اینکه خدا در زمان مناسب، مجازات دیگری برایشان تعیین کند.

به این حکم حبس زانیه، علیرغم آنکه در زمان جاهلیت برقرار بود، در اسلام هرگز عمل نشد و چنانکه در آخر آیه و عده داده شده، این حکم تخفیف داده شده و نسخ شد به مجازات رجم(سنگسار) برای زنای مُمحضنه یعنی زنی که شوهر داشته و زنا کرده؛ و مجازات صد ضربه شلاق برای زنای غیرمحضنه یعنی زنی که شوهر نداشته و زنا کرده. لذا این آیه از محدود آیات قطعی النسخ قرآن است. حکم شلاق در اول سوره نور آمده و حکم رجم در قرآن نیست و مُستنبط از سیره رسول خدا(ص) است. در اینکه چنین حکمی واقعاً در زمان حیات رسول خدا(ص) و بدستور ایشان انجام گرفته با قاطعیت نمی‌توان نظر داد و جز چند خبر واحد چیزی در دست نیست. تبدیل حبس به رجم نیز عرفاً تخفیف و مصدق "سبیل" در "أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا" محسوب نمی‌شود. مع الوصف، دلیل فقهی امروز ما برای حکم رجم، حدود نود حدیث از امامان شیعه(ع) است که بسیاری از آن‌ها هم صحیح السندهند.

فقهاء، تحقق زنا را که در این آیات به لفظ "فاحشة" از آن نام برده شده، به دخول حشفه در قُبْل می‌دانند و مراد از مُحضنه، زنی است که شوهر ندارد یا شوهرش برای عمل جنسی در دسترس وی نیست یا از نظر جنسی ناتوان نیست. چهار شاهد زنا باید عین دخول را به چشم دیده و همگی مرد، مسلمان، و عادل باشند و با هم برای شهادت حاضر شوند و شهادتشان معارض یکدیگر نباشد. تحقق چنین شروطی در عمل، اثبات زنا و اجرای حکم آن را ناممکن می‌سازد. لذا مجازات زنا، بیشتر جنبهٔ ترساندن دارد تا اجرا و برای اینست که از زنای علنی و علی رئوس الاشهاد در جامعه پیش‌گیری شود.

عبارت "فَإِنْ شَهِدُوا" نشان می‌دهد که شهادت به زنا برخلاف شهادت به حقوق، واجب نیست و شاهد می‌تواند از حضور در محکمه و اقامهٔ شهادت استثنکاف کند و شاید اولیٰ چنین باشد. عبارت "فَأَشْتَهِدُوا" هم نشان می‌دهد که مدعی باید به زحمت بیفتند و طلب شاهد کند. همچنین نشان می‌دهد که حد زنا به علم قاضی مستقر نمی‌گردد و قاضی حتیٰ اگر خودش شاهد زنا بوده باشد، تا چهار شاهد عادل، حاضر به شهادت نشوند نمی‌تواند به حد زنا حکم کند. همهٔ این شرایط دشوار حاکی از آنست که شارع مایل به شیوع شهادت به زنا نیست و احکام زنا بیشتر جنبهٔ بازدارندگی دارند تا اجراء.

حکم حبس زانیه گرچه نسخ شد، ولی جوازی است بر مشروعیت حبس در مواردی که حضور فرد در جامعه به ضرر جامعه است. یا لااقل حبس را از شبہهٔ عدم مشروعیت که برخی فقهاء بر آن وارد کرده‌اند، می‌پنداشند. می‌پنداشند.

وَاللَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَغْرِضُوْا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَابًا رَّحِيمًا
(۱۶)

زن و مردی را که روابط نامشروع با هم دارند، مجازات کنید؛ ولی اگر قبل از اینکه در دام قانون بیفتند، توبه کنند و درستکار شوند، دیگر کاری به کارشان نداشته باشید. زیرا خدا توبه‌پذیری مهربان است.

این آیه به دوستی‌های پنهانی و روابط نامشروع قبل از زنا ناظر است، چون پس از بیان حکم مشخص زنا در آیه قبل آمده و دستور به زجر و تنبیه داده.

این قول بهتر است تا اینکه مثل برخی مفسرین، بدون دلیل و خلاف سیاق، بگوییم آیه قبل راجع به زنای محصنه و این آیه راجع به زنای غیرمحصنه است.

إِنَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِذِيْنَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَاهَتِهِ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۱۷) وَلَيَسْتِ التَّوْبَةُ لِذِيْنَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تَبَّتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمْوُلُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۸)

منتها خدا توبه را فقط از کسانی می‌پذیرد که کار زشتی از سرِ ندانم کاری انجام داده باشدند. سپس به اشتباہشان پی برده و زود توبه کرده باشند. خدا هم توبه اینان را می‌پذیرد. خدا علیم و حکیم است.

از آن طرف، توبه دردی دوا نمی‌کند از کسانی که مدام بدی می‌کنند و وقتی مرگ سراغشان می‌آید، از روی ناچاری می‌گویند: من الان توبه کردم! همچنین کسانی که بی‌دین و کافر از دنیا می‌روند، توبه این‌ها نیز پذیرفته نیست و برای این دو گروه عذابی زجرآور آماده کرده‌ایم. این دو آیه گرچه در تتمه توبه از زنا و روابط نامشروع آمده ولی حکمی کلی را بیان می‌کند. طبق این دو آیه قبول توبه مرتکبین سیئات همیشگی نیست و توبه کسی که با کفر به دین خدا از دنیا رفته و نیز کسی که "حَضَرَ الْمَوْتُ" شده پذیرفته نیست، یعنی محتضری که در آستانه مرگ واقع شده و ملائکه عذاب را به چشم می‌بینند. اما پیش از این و در مرض موت و حتی در حادثه موت - مثل دقایقی که هوایپما در حال سقوط یا کشته در حال غرق شدن یا خانه در حال سوختن است - اگر مؤمن، به سیئاتش ملتافت شود و قلبًا نادم گردد و توبه کند، احتمال قبول توبه‌اش هست. چرا احتمال؟ چون در آیه اول می‌گوید تنها توبه کسانی قطعاً قبول می‌شود که "يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَاهَتِهِ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ" یعنی گناهشان از سرِ ندانم کاری بوده و توبه آن‌ها هم به محض استبصار و بی‌فوت وقت صورت گرفته باشد. پس

به تأخیر انداختن توبه بغايت خطرناک است و خوب است مسلمان، در تمام شبهای خاص و شریف و ذومناجات در طول سال، بلکه هر در شب جمعه، بلکه هر شب پیش از خواب، توبه کند و مثل پیامبر(ص) صدبار "أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ" بگوید.

راجع به عبارت **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِحَيَّالَةٍ** عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند که مقصود از جهالت، هر گناهی است که بنده انجام می دهد هرچند بدان عالم باشد. زیرا معصیت پروردگار وقتی بر نفس خطور می کند نفس را جا هل می کند. چنانکه یوسف(ع) به برادرانش گفت: آیا دانستید با یوسف و برادرانش چه کردید آنگاه که جا هل بودید(یوسف: ۸۹). پس هر کس معصیت در جانش افتاد، نسبت به آن معصیت جا هل است. پس مقصود از جا هلانه گناه کردن، نه ندانستن حرمت آن، بلکه غلبه غفلت در جان آدمی است و خدا همه این ها را می آمرزد.

مکارم الاخلاق صفحه ۳۱۴ از امیر المؤمنین(ع) روایت می کند که در دنیا خیری نیست مگر برای دو تن؛ اول، کسی که چون گناهی کند با توبه جبران کند؛ دوم، کسی که در انجام نیکی سابق باشد.

وسائل الشیعه جلد ۱۶ صفحه ۷۹ روایت می کند که به امام باقر(ع) گفتند کسی که دائم گناه و بعدش توبه می کند و باز به گناه بر می گردد، حکم مش چیست؟ فرمود: خدا توب ا است؛ یعنی هر بار که برگشت، توبه او را می بذرد. پرسیدند چنین کسی خدا را مسخره نکرده؟ فرمود: گویا می خواهید با این حرفها مؤمنین را از رحمت خدا مایوس کنید! از خدا بترسید!

مثل این روایت از علی(ع) نقل شده و ایشان در پاسخ فرموده: تا ابد اگر باز توبه کند، باز خدا او را می بخشد، عفو خدا به گونه ای است که پوزه شیطان به خاک مالیده شود.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۶۱ از امام باقر(ع) روایت می کند اگر انسان مؤمنی از روی ایمان کار خیری انجام دهد و سپس گمراه و کافر شود، آن کار خیر برای او ثبت و ذخیره می شود و اگر از کفرش بازگشت، آن کار در حسابش منظور می گردد.

بحار الأنوار جلد ۶ صفحه ۱۶ از رسول خدا(ص) روایت می کند: هنگامی که ابليس همراه آدم از بهشت به زمین آمد گفت: به عزّت و عظمت خدا سوگند که از آدم جدا نمی شوم تا روح از

بدنش جدا شود. خداوند فرمود به عزت و عظمت خودم سوگند که او را تا زمانی که به فریب تو گرفتار می‌شود از پذیرش توبه محروم نمی‌کنم.

نوادر صفحه ۱۸ از امام صادق(ع) از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خداوند از پذیرش توبه فرد بداخل اکراه دارد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذَهَّبُوا بِعَيْنِهِنَّ
أَتَتْمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ
تُكَرِّهُوْهُ شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا (۱۹)

مسلمانان! برایتان حلال نیست که زنان شوهر مرده را به ارث ببرید و بآنکه راضی باشند، ازدواج با آنها را حق خود بدانید.

همچنین، زنان خود را تحت فشار نگذارید تا قسمتی از آنچه را که به آنان داده اید، بازپس گیرید؛ مگر اینکه آشکارا مرتکب فحشاء شوند.

در کل، با همسران تان خوش رفتاری کنید و اگر احیاناً از آنان خوشتان نمی‌آید، فوری به فکر جدایی نیفتد: چه بسا از چیزی خوشتان نیاید و خدا خیر بسیاری در آن گذاشته باشد.

در جاهلیت، زن نیز مثل مال، به ارث می‌رسیده و حتی اگر زن ناراضی می‌بود، باید با وارت، مثلاً پدر یا فرزند یا برادر متوفی وصلت می‌کرد و به زندگی جدید رضا می‌داد. این آیه شرife، رسم وراثت در نکاح را از بیخ و بن برداشت و آنرا منسوخ نمود.

عیاشی راجع به این آیه از امام رضا(ع) روایت می‌کند که در جاهلیت رسم بود که یکی از برادران میت بر زن او لباسی می‌افکند و با این کار آن زن را متعلق به خود می‌کرد و آن زن دیگر نمی‌توانست با کسی ازدواج کند. یعنی اینگونه، زنان را بآنکه خودشان راضی باشند به ارث می‌برند.

مطلوب دوم آیه، نهی مردان بوالهوس از بازستاندن داد و دهشی است که به زنان خود کرده‌اند. می‌فرماید مبادا وقتی از هدایا و مهری که به زن خود داده اید پشیمان شدید، تلاش

کنید از او چیزی باز پس بگیرید. باز پس گیری مالِ بخشیده شده، کلاً در شریعت الهی مکروه و ناپسند است و رسول خدا(ص) فرموده: کسی که بخشیده خود را پس بگیرد، مثل سگی است که قی کرده خود را دوبار بخورد. البته پس گرفتن همه، در صورت ارتکاب کار زشت توسط شخص، بعنوان تنیبیه وی، مجاز شمرده شده و مستثنی گشته: **إِلَّا أُنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ**.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که فاحشه در این آیه به معنی عمل زناست و اگر مردی متوجه عمل زنا از سوی همسرش شود، می‌تواند از او فدیه بگیرد.

عبارت "عَاشُرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ" از بهترین عبارات قرآن راجع به همسر و زندگی خانوادگی است. بنای اصلی زندگی باید بر اساس معاشرت نیکو یعنی خوش‌خلقی و احسان و خیرخواهی باشد. رعایت این اصل اکثر حواشی ناسالم و کشمکش‌های فرساینده را از زندگی محو می‌کند و زندگی خانوادگی، به زندگی بهشتی نزدیک می‌شود و خیر و برکت بسوی آن سرازیر می‌گردد.

عبارت "عَسَىَ أَنْ تَكْرُهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا" توصیه‌ای کلی است که همه‌جا به کار انسان می‌آید. انسان، جهول و عجول است و زود دل زده می‌شود و هوس چیزهای دیگر می‌کند. همین کفران، او را به دلزدگی از بهشت و تطاول به شجره ممنوعه واداشت! خداوند در این آیه و ضمن این عبارت، ترمذ انسان را کشیده و از او خواسته، مراقب باشد که مثل همیشه نارضایتی و دل‌زدگی‌اش موجب خذلان و سلب خیرش نگردد. ذنی را که خدا برای زندگی مؤمن مقدّر کرده، رشت است یا زیبا، بداخلاً لاق است با خوش‌خُاق، در او خیر کثیر است برای مؤمن و برکتِ صبر بر وی بی‌حد و حصر است و سعادتِ دنیا و آخرت و فرزندان صالحی نصیب مؤمن می‌کند. چرا؟ چون، رضا به قضای خداست و رضا به قضاء، همیشه مبارک است و خیر کثیر در بی دارد. بسیاری از خیرات در لابلای ناگواری‌های زندگی پنهان است و جز با صبر و تسلیم و رضا نمی‌شود استخراج‌شان کرد.

پس مؤمن باید کراحت از وقایع و افرادی را که در زندگی‌اش مقدّر شده، وانهد که این خصلت، بسی خیرسوز است. بجایش مؤمن باید رضا را جایگزین کراحت کند و اگر نمی‌تواند

لاقل بر چیزی که مکروهش هست صبر کند تا خود اگر خواست تغییری ایجاد کند.
خود همین صبر هم درجهٔ مؤمن را رفعت می‌بخشد و به رضا ختم می‌کند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) ذیل این آیه روایت می‌کند که جایز نیست اگر مرد با زنی ازدواج کرد و به او میل و رغبتی نداشت و با او در نیاویخت و به او نفقه نداد، او را طلاق ندهد و بر او سخت بگیرد. اگر مرد همسرش را دوست نداشت باید او را در خانهٔ خود نگهداری کند تا خداوند مهر او را در دلش بیفکند یا راه آن زن را باز کند تا برود و با دیگری ازدواج کند. در این صورت خداوند به او و آن زن محبت و خیر و خوبی و فرزند صالح عطا می‌کند و خداوند در این کار خیر زیادی قرار داده است.

**وَإِنْ أَرْدُقْمُ اسْتَيْدَالْ زَرْقِ مَكَانَ زَرْقِ وَاقِنْثُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ
بُهْتَانًا وَإِلَّمَا مُبِينًا (۲۰)**

بفرض هم که خواستید همسری به جای همسر فعلی بگیرید، حتی اگر مال هنگفتی به او داده بودید، حق ندارید چیزی از آن را از او پس بگیرید. می‌خواهید چنین کنید آنهم به شکل بهتان و ارتکاب گناهی آشکار؟!

"قسطار" مال نقد هنگفت است که معمولاً برای دینار طلا بکار می‌رفته. مقصود از مال بخشیده شده به زن، اعم از مهریه است و هدایایی را هم در بر می‌گیرد که به مرور مرد به زنش می‌دهد. این آیه می‌گوید نمی‌شود تا زن برای شما عزیز است، برخوردارش کنید و تا زن دیگری در زندگی شما پیدا شد، هرچه به او بخشیده‌اید را پس بگیرید. چنین بازگشتی از بخشش، بهتان و گناهی است آشکار.

بهتان کار زشتی است که طرف را حیران و مبهوت می‌کند. عدول از هدیه، عین بهتان است چون طرف بهتش می‌زند و عرق سرد به جانش می‌نشیند. چنین کاری همچنین، این میان یعنی گناه آشکار است. گناه بودنش بخاطر اینست که از خودخواهی و بی‌مروتی حاصل شده، همچنین موجب دل‌شکستگی و آزار می‌گردد. آشکار بودن این گناه هم بخاطر آنست که همهٔ عاقلان در سراسر گیتی، چنین عدول از بخششی را قبیح می‌دانند.

عبارة "تَأْخُذُونَهُ بِهُتَّانًا وَإِثْمًا مُبِينًا" هم عبارت بجایی است؛ چون اموال به حق مردم را وقتی می‌خواهند بهناحق تصرف کنند، اول به طرف بهتان می‌زنند و برایش پرونده‌سازی می‌کنند و آبرویش را می‌برند تا کار زشتستان را توجیه کنند. طبق این آیه یکی از بدترین ظلم‌ها همین خوردن مال مردم با توجیه و تهمت‌زدن به آن‌هاست. نکته‌ی که از این فقره، در سرزمین ما صورت پذیرفت، لا تُعَدُّ و لا تُحصَى است.

وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخْذَنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (۲۱)

چطور اجازه چنین کاری به خود می‌دهید؟! با آنکه با هم‌دیگر رابطه و پیوند داشته‌اید و همسرانتان، وقت عقد، قول مردانه‌از شما گرفته‌اند. "افضی بعضاًکم إلی بعض" را اکثر مفسرین کنایه از رابطه جنسی دانسته‌اند ولی اعم از آن است. یعنی آیه می‌خواهد بگوید چطور با پس گرفتن بخشیده خود از زن به او کم‌لطفی می‌کنید درحالیکه مدتی با هم پیوند زناشویی داشته و زیر یک سقف زندگی کرده‌اید. یعنی وقت دوری و فرقَت، ایام رفاقت و نان‌ونمکِ دوستی را یاد کنید و از انصاف و ادب خارج نشود!

"میثاق غلیظ" هم تعهد به زندگی و رعایت زن و بچه است.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که میثاق غلیظ در این آیه یعنی این که هر کسی باشد زنش را به نیکی نگه دارد یا او را به شایستگی طلاق دهد. چنانکه پیامبر(ص) فرموده: همسران امانت الهی هستند در نزد مردان.

در برخی روایات از زن بعنوان ودیعة‌الرحمٰن تعبیر شده است.

این آیه شوخی نیست و نشان می‌دهد که ازدواج، عهدی است الهی و میثاقی است جدی که هر دو طرف باید در رعایتش بکوشند و نگذارند گستته شود. همین میثاق مانع است بر سر راه زنا و خیانت و مُهمَل رها کردن زنان.

طبق نص این آیه رعایت این عهد بیشتر بر عهده مرد است تا زن.

وَلَا تُنْكِحُوا مَا نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتَنًا وَسَاءَ سَبِيلًا (۲۲)

من بعد با زنانی ازدواج نکنید که پدرانتان قبلًا به ازدواج خود درآورده‌اند؛ ازدواج با نامادری خیلی زشت و نفرت‌انگیز است و بد راهوروشی است!

این آیه نامادری را از محرام و ازدواج با او را حرام می‌داند. حتی اگر کسی در برهه‌ای مُتعهٔ پدر بوده، تا ابد بر فرزندان او حرام است.

در آیات بعد بقیهٔ محرام و زنانی که نمی‌شود با آن‌ها ازدواج کرد آمده است.

کافی جلد ۵ صفحه ۴۲۰ از امام باقر(ع) راجع به ازدواج با همسر پدر بزرگ روایت می‌کند که خیر و صلاح مرد نیست که همسر جدش را به عقد خویش درآورد.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخْوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخْتِ وَأَمْهَاتُكُمُ الَّذِي أَرْضَغْتُكُمْ وَأَخْوَاتُكُمْ مِنَ الرِّضَايَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَّاتِيَّكُمُ الَّذِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ الَّذِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَالُهُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَادِكُمْ وَأَنْ تَجْمِعُوا بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا (۲۳)

ازدواج با این زن‌ها هم بر شما حرام است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادرزاده‌هایتان، خواهرزاده‌هایتان، مادرانِ رضاعی‌تان که به شما شیر داده‌اند، خواهرانِ رضاعی‌تان که از راه شیرخوردن به شما محرم شده‌اند، مادرزن‌هایتان و نیز دخترانی که بانوانتان از شوهرهای قبلی‌شان آورده‌اند و معمولاً تحت سرپرستی شما بزرگ می‌شوند؛ البته بهشرط آنکه با آن بانوان همبستر شده باشید. اگر با آنان همبستر نشده باشید، پس از وفات یا طلاق آن بانوان ازدواج با دخترانشان اشکالی ندارد. به علاوه، حرام است برایتان ازدواج با زنان پسرهای تی‌تان و نه بانوان پسرخوانده‌هایتان. همچنین، تا وقتی زنی همسر شماست، حرام است که با خواهرش ازدواج کنید؛ الا مواردی که در گذشته رخ داده. بله، خدا آمرزنده مهریان است.

دعائیم صفحه ۲۳۲ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که وقتی مردی با زنی ازدواج کرد، چه آمیزش جنسی داشته باشدند چه نه، ازدواج با مادر آن زن بر او حرام است؛ اما حرمت ازدواج با دختر زن مشروط به دخول به مادر است چنانکه در آیه آمده: **اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ**.

وسائل الشیعه جلد ۲۰ صفحه ۴۵۹ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: دختران همسرانタン چه در خانه شما و تحت سرپرستی شما باشند و چه نباشند، ازدواج با آنها حرام است. گوییم: یعنی قید **اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ** قید توضیحی است نه احترازی. یعنی برای محدود سازی دایره مفهوم و تقيید حکم نیست، بلکه ویژگی ذاتی مفهوم را بیان می‌کند. پس باید اینطور ترجمه کرد: و دخترانی که قاعدتاً در دامن شما بزرگ شده‌اند.

وسائل الشیعه جلد ۲۰ صفحه ۴۵۸ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: ازدواج با دختران همسری که با مادرشان آمیزش جنسی شده حرام است چه تحت تکفل مرد باشند، چه نباشد. اما سیاق آیه در مورد مادران به صورت مبهم آمده و شرطی قید نشده، لذا با مادر دختری که با او ازدواج شده نمی‌توان ازدواج کرد. چه آمیزشی با آن دختر شده باشد، چه نه.

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكْتُ أَنْيَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأَحَلَّ لَكُمْ مَا وَرَأَءَ ذُلِّكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرُ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٌ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْمًا حَكِيمًا (۲۴)

ازدواج با زنان شوهدار هم برایتان حرام است؛ البته ازدواج با کنیزان حلال است. این احکام را خدا برایتان واجب کرده است. غیر از زنان نامبرده زنان دیگر برایتان حلال اند و آزادید که با پرداخت مهریه و رعایت پاک‌دامنی و خودداری از روابط نامشروع، با آن‌ها ازدواج کنید.

پس زنانی را که از آن‌ها کام گرفته‌اید، واجب است مهریه مقرر شان را بدھید؛ البته کم‌وزیاد کردن مبلغ مهریه پس از توافق اولیه، با رضایت دو طرف اشکالی ندارد. بله، خدا علیم و حکیم است.

در این آیه عبارت "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ" آمده، فقهای امامیه به استناد روایت زیادی که از امامان(ع) نقل شده، این عبارت را دال بر "مُتْعهٔ" یا صیغهٔ شرعی که همان ازدواج موقت است دانسته‌اند. یعنی قائل شده‌اند که "استمتاع" در این آیه نه به معنای لغوی، بلکه اصطلاحی است شناخته شده و بر ازدواج موقت دلالت دارد. اما فقهای اهل سنت به استناد روایاتی تاریخی که نزد خودشان معتبر است، معتقدند که ازدواج مذبور، پیش از عمر و در زمان رسول خدا(ص) نسخ شده و عبارت استمتاع در این آیه به معنای لغوی‌اش بکار رفته و کامجویی و نزدیکی با زن دائم معنی می‌دهد.

عواوی جلد ۳ صفحه ۳۲۸ روایت می‌کند که از امام کاظم(ع) سوال شد راجع به ازدواج با عمهٔ یا خالهٔ همسر. فرمود: مانع ندارد؛ خدا فرموده: أَحَلَّ لَكُمْ مَا وَرَأَتُمْ لَكُمْ.

مستدرک جلد ۱۴ صفحه ۴۷۴ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: شرایط جواز متعه چیست؟ فرمود: هفتاد شرط دارد؛ از جمله: وقتی با هم توافق کردند، بگویند رابطه ما بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا به نحوی است که زنا نباشد و زمان و مهریه برای آن معلوم کنند.

قرب الاسناد صفحه ۲۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ" دلالت روشنی بر جواز متعه دارد.

بحارالأنوار جلد ۱۰۰ صفحه ۳۰۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مسلمانان در حج در زمان پیامبر(ص) متعه می‌کردند؛ در زمان ابوبکر نیز و چهار سال اول حکومت عمر چنین بود.

فقه‌الرضا از امام رضا(ع) روایت می‌کند که نکاح بدون شهود و بدون میراث متعه است.

کافی جلد ۵ صفحه ۴۹۹ روایت می‌کند که کسی خدمت امام باقر آمد و گفت در مورد متعه چه می‌گویی؟ امام(ع) فرمود: خدا در کتابش از زبان پیامبرش حلال کرده و تا روز قیامت حلال است. او گفت: مگر عمر آن را تحريم نکرده؟ امام فرمود: اگر هم کرده، حرام نمی‌شود. آن فرد گفت: به خدا پناه ببر از اینکه چیزی را که عمر حرام کرد حلال کنی. امام فرمود: تو بر رأی عمر باش و من بر رأی رسول خدا.

بحارالأنوار جلد ۵۳ صفحه ۲۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مردم در زمان رسول خدا(ص) در موسم حج و غیر آن متوجه می‌کردند و این روال در زمان ابوبکر و چهار سال اول عمر نیز برقرار بود تا اینکه روزی عمر پیش خواهرش عفرا رفت و دید که در دامنش طفلی است که شیر می‌خورد. خشمگین شد و بچه را گرفت و به مسجد رفت و فرمان داد همه جمع شوند. وقتی همه در مسجد جمع شدند گفت: ای مردم، بدانید که این متوجه که در زمان رسول خدا حلال بود من حرام می‌دانم و هر کس از این حکم سریچی کند با شلاق به جانش می‌افتم. و هیچ کس در آنجا نبود که حرف او را رد یا انکار کند و هیچ کس نبود که بگوید رسولی پس از رسول خدا نمی‌آید. یعنی چرا حلال محمد(ص) را حرام می‌کنی.

راجع به "وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ كَافِي جَلَد٥ صفحه ۴۵۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: آنچه پس از نکاح، طرفین رضایت بدهنند به این معنی که پیش از پایان مدت معین شده تعییر تازه‌ای به عمل آورند. مثلاً مرد اجرت را اضافه کند و زن مدت را. چنین کاری جایز است.

وَمَنْ لَمْ يُسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكْتُ أَئْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَإِنْكُمْ حُوْهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَأَتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرُ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتٍ أَخْدَانٍ فَإِذَا أَحْصَنَنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِقَاهِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنْتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا وَخَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۲۵)

و هریک از شما که از نظر مالی توافقی کافی برای ازدواج با بانوان پاک‌دامن آزاد ندارد، با کنیزان مسلمانی ازدواج کند که در اختیار شماست. البته خدا از ایمانتان آگاهتر است. همگی تان اعضای یک پیکرید؛ پس با اجازه صاحبانشان با آنان ازدواج کنید و مهریه‌شان را منصفانه و محترمانه به خودشان بدهید. البته کنیزان باید پاک‌دامن باشند و روابط نامشروع یا دوست‌پسر نداشته باشند. کنیزان شوهردار، اگر به زنا آلوده شدند، مجازاتشان نصف مجازات زنان آزاد است.

پیشنهاد ازدواج با کنیزان، برای کسانی از شماست که از عذوبت در رنج و مشقت اند. بالین همه، اگر صبر کنید و با کنیزان ازدواج نکنید، برایتان بهتر است. خدا آمرزنده مهرaban است.

این آیه در تکمیل بحث ازدواج و راجع به ازدواج با کنیزان است. کنیزان در جامعه آن روز به قیمتی کمتر از مهریه زن آزاد خرید و فروش می شدند و ازدواج با آنها بی دردسرتر و ارزان تر بوده. منتهی دو مشکل وجود داشته یکی اینکه آن کنیزان فاقد حمایت اجتماعی خاصی بودند که زن آزاد دارا بوده و این فقدان حمایت اجتماعی و خانوادگی، زندگی را کمی متزلزل و بی ثبات می ساخته، درست مثل وقتی که کسی مخفیانه و دور از چشم آشنا یانش زنی را صیغه کند. در این صورت چون حمایت اجتماعی و تأیید اطرافیان نیست، زندگی هم بغایت بی ثبات است و همانظور که آمدن آن زن در زندگی کم هزینه بوده، رفتنش هم کم هزینه است. خلاصه اینکه باد آورده را باد می برد. این زن چند صباحی با شماست و مدتی دیگر خسته می شود و می رود با کسی دیگر. پس کراحتی که در تزويیج با کنیز هست و اینکه "وَأَنْ تَصْبِرُوا حَيْرٌ لَكُمْ" به همان مناطق در تزويیج موقت هم هست. به همین مطلب در بعضی روایات اشاره شده و به استنادش مُتعه را در عین حلال بودن، مکروه و مرجوح دانسته و مختص به "لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَّتَ مِنْكُمْ" دانسته.

مشکل دوم که در مُتعه هم معمولاً سروکله اش پیدا می شود، گُفو نبودن طرفین است. ازدواج با کسی که کفو نیست در کوتاه مدت نیازهای جنسی را برطرف می سازد، اما در دراز مدت روح آدم را فرسوده می سازد و آدم را بی توفیق می کند. باز برای همین خدا فرموده: "وَأَنْ تَصْبِرُوا حَيْرٌ لَكُمْ".

در هر حال اگر کسی مجبور به ازدواج با کنیز شد (و به قیاس اولویت، در زمان ما با زن صیغه ای)، باید کسی را پیدا کند که "مُحْصَنَاتٍ غَيْرٍ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتٍ أَخْدَانٍ" باشد. یعنی پاکدامن باشد، زناکار نباشد، و اهل پسر بازی و پنهانی دوست شدن با این و آن نباشد. فرق کنیز (و مُتعه به شرحی که گفتیم) با زنا چند چیز است:

یکی تیت؛ تیت زانی کیف کردن و لذت بردن است، ولو با زنا کردنی که در تمام ادیان حرام است. اما کسی که صیغه می کند - ولو بالاجبار زن زانی را صیغه می کند - قصدش مخالفت با حکم خدا یا استخفاف حرمت زنا نیست، بلکه شهوت به رنجش افکنده و ناکارش کرده. پس کسی که ناچار به این کار شده باید دستش را بلند کند و با خدا نجوا کند و بگوید خدایا تو می دانی که شهوت مضطّرّم کرده و مهارم را ربوده، پس اگر چنین می کنم بخاطر اینست که به راهی که خودت پیش پای آدمی در چنین حال و روزی گذاشته‌ای متمسّک شوم و می دانم که فرموده‌ای "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ" منتها صبری برایم نماند. از من درگذر و ترک اولایم را ببخش!

فرق دوم، ویژگی‌های زن است که پیشتر گفته شد. یعنی کسی را باید صیغه کرد که اهل زنا و معاشرت پنهانی با مردان نباشد. چون در زمانی که با ماست هم آن معاشرت‌ها را ادامه می دهد و این مفاسد بسیاری دارد از جمله اینکه صحّت انتساب فرزند معلوم نمی شود. البته صیغه کردن زانیه را فقه‌های امامیه با رعایت شروط متعه از جمله مهر و عده، حرام نمیدانند، اما معتقد به کراحت شدید آند.

فرق سوم، در شکل فعل است که در ازدواج با کنیز و زن صیغه‌ای با تراضی و توافق بر مهر صورت می‌پذیرد. و زن باید به اقرار خودش، در عده وصلت کس دیگری نبوده و عده وصلت با ما را رعایت کند. مدت و مهر هم باید دقیقاً معلوم شوند، در اینصورت لزومی هم به عربی گفتن خطبه مصطلح صیغه یعنی "زوجتك في المدة المعلومة على المهر المعلوم" نیست، ولی همین موارد به زبان مادری طرفین باید بر زبان آورده و تفهیم شوند.

عبارت "اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ" دلالت دارد که ایمان ظاهری برای جواز تزویج کفایت می کند و تفّحص از باطن لازم نیست.

عبارت "وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ" دلالت دارد که گاهی صبر و خویشتن داری از برخی وصلت‌ها بهتر است.

برهان از امام باقر(ع) روایت می کند که "لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا" یعنی اگر کسی از شما چاره‌ای نداشت و بخاطر فقر نمی توانست مهریه را پرداخت کند.

کافی جلد ۵ صفحه ۳۶۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که امروز سزاوار نیست که مرد آزاده با کنیز ازدواج کند این در جایی بود که خداوند فرموده لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَلْوًا، طول یعنی مهریه و مهریه زن آزاده امروز به اندازه مهریه کنیز است و یا کمتر از آن است.

بحرالعرفان جلد ۴ صفحه ۱۹۸ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که با کنیزان ازدواج نکنید مگر آنکه به اضطرار بیفتید و ترس از واقع شدن در گناه را داشته باشید.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که "آَتُوهُنَّ أَجُورُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ" یعنی بدون فریب و فسق و فساد.

تهدیب جلد ۱۰ صفحه ۲۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که حَذَّرَنَا بِرَأْيِهِ كنیز نصف فرد آزاد یعنی پنجاه تازیانه است.

يُرِيدُ اللَّهُ لِبَيِّنَ لُكْمَ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۶)
خدا عمداً می‌خواهد احکام دقیق ازدواج را برایتان توضیح دهد و به راهورسم درست پیشینیان راهنمایی تان کند و دوباره نظر لطف بر شما بیندازد. آخر، خدا دانا و حکیم است.

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَبَعِّنُ الشَّهْوَاتِ أَنْ تَمْلِئُوا مَيْلَادَ عَظِيمًا (۲۷)
بله، خدا می‌خواهد پس از جاهلیت، دوباره به شما لطف کند؛ اما کسانی که خودشان اسیر شهوت‌اند، می‌خواهند شما هم، کاملاً گرفتار امیال و هوس‌ها باشید! آزادی جنسی، ظاهرش آزادی است، ولی در حقیقت اسارت است و زندگی را دچار کژی و کاستی می‌کند. کسی که خودش در کمند شهوت اسیر شده، دنبال رفیق راه می‌گردد و تا دیگران را معتقد نکرده دست بردار نیست.

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفَّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (۲۸)
خدا می‌خواهد با آسان‌گیری در برنامه ازدواج، کارتان را راحت کند؛ زیرا انسان در برابر شهوت‌های جنسی، ضعیف و کم‌اراده آفریده شده است.

منظور از تخفیف و آسان‌گیری، حلال کردن مُتعه و ازدواج با کنیزان است، با رعایت ملاحظات اخلاقی.

اینکه انسان در برابر شهوت، ضعیف خلق شده، نشان می‌دهد که اگر از زنا و لواط که به حرمتش تصریح شده، خود را نگه دارد، لَمَّا شد بخشیده می‌شود. رجوع کنید به آیه شریفه: **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّهُمَّ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَعْفَرَةِ** [سورة النجم : ۳۲] و روایاتی که ذیلش در این تفسیر آمده. آیه سی‌ویکم همین سوره هم بی‌اعشار به مطلب نیست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ يَئِنْكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ ...
(۲۹)

مسلمانان! اموال یکدگر را که بینتان در گردش است، بهناحق نخورید؛ البته اگر معامله‌ای با رضایت خودتان صورت بگیرد، دادوستِ مال درست است.

"أكل مال به باطل" یعنی تصاحب نابجای مال مردم. مثلاً جمع کردن اعانه برای دین و ارتقاق مُسرفانه با آن، مثلاً فروختن بهشت و صدور برات آزادی از جهنم، مثلاً تصاحب مالی که اختصاص به پیامبر داشته، مثلاً رشوه گرفتن و حکم صادر کردن به نفع یکی از طرفین دعوا، مثلاً هدیه گرفتن و حمایت کردن از هدیه دهنده در کانون‌های قدرت، مثلاً ربا گرفتن و کلک شرعی درست کردن برای آن، مثلاً ساخت و پاخت کردن و بالاکشیدن بیت‌المال، مثلاً مصادره اموال مردم به صرف عداوت سیاسی آنها با ما و با برداشت ما از دین، مثلاً مالیات گزاف گرفتن از مردم، مثلاً قرض کردن یا وام گرفتن و قصد پس‌ندادن داشتن، مثلاً معامله کردن و دبه درآوردن، مثلاً کم‌فروشی کردن و غیر آنچه وعده داده شده دادن، مثلاً جنس را گرفتن و پول را ندادن، ...

ملاک در نابجایی و باطل بودن چنین تصرفی قاعده‌ایا عرف است یا شرع. علت بطلان چنین داد و ستد هایی با تعمقی که ما کردیم، یکی از این سه چیز است:

یک: حکم یا دفاع به ناحق. مثل پرداخت رشوه یا هدیه یا اعانه به کسی برای استفاده از نفوذ او در دادگاهها و ادارات دولتی برای صدور حکم دلخواه یا استفاده از رانت: وَلَا تُأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ يَيْنِئُكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوْبِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتُأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِلْئَمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ [سوره البقرة : ۱۸۸]. اموال یکدیگر را به ناحق نخورید و به حاکم پول ندهید تا از قدرتش استفاده کنید و به حق دیگری دست درازی کنید. در این مورد طرف پرداخت کننده مال راضی است چون منتفع می شود.

دوم: تصرف نابجای مال مردم به زور. مثل دزدی، مصادره، و مالیات گزاف. در این نوع اکل مال به باطل، رضایت نیست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ يَيْنِئُكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ [سوره النساء : ۲۹]. ای کسانی که ایمان اورده اید اموال یکدیگر را به باطل نخورید و حتماً رضایت در رد و بدل مال مد نظر باشد. ربا هم چون با نارضایتی و از روی ناچاری رخ می دهد شأن متزله همین قسم است. چون فرد مجبور شده برای پرداخت دین خود پولی به ربا قرض بگیرد و به اضعاف مضاعفه بازپرداخت کند.

سوم: معاملات غیرشرعی مثلًا خرید و فروش مواد مخدّر یا مال رد و بدل شده در قمار یا پولی که بابت فحشاء پرداخت می شود. یا دادن پول برای تضعیف دین و سدّ کردن راه آن: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره الأنفال : ۳۶] کافران پول خرج می کنند تا جلوی دین خدا را بگیرند.

پس بازگشت بطalan در اکل مال به باطل، یا به حق خوری است حالا یا حق یک نفر را در یک دادگاه خصوصی خوردن یا حق جمیع مردم را در بهره‌گیری ناعادلانه از بیت‌المال خوردن مثل چیزی که در اختلاس‌ها شاهدیم. یا به نارضایتی طرف است.

یا به نارضایتی خداست در معاملاتی که شرع جایز نمی‌داند. ما حرمت ربا را از نوع دوم و بخاطر مفسدۀ عقلایی آن دانستیم، اما اگر ربا را تعبدًا حرام بدانیم به این نوع سوم بازگشت می‌کند.

... وَلَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (۲۹) وَمَنْ يَقْعُلْ ذَلِكَ عُدُوانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ
نُضْلِيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۳۰)

خودکشی یا کشنن همدیگر نیز ممنوع! خدا همیشه با شما مهربان بوده و هست.
هر کس از روی سرکشی و ستم، چنین کند، او را به آتش دوزخ خواهیم سوزاند و این کار برای
خدا آسان است.

"قتل نفس" را در این آیه، غیر از خودکشی و دیگرکشی، دو جور دیگر هم می‌شود تأویل کرد:
یکی، ناراحت کردن بجهت و بیش از حد خود بخارطه دنیا، چنانکه بر یعقوب ایراد
می‌گرفتند: تَالَّهُ تَقْتُلُ تَذَكُّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ [سوره یوسف :
۸۵] به قدری از یوسف یاد می‌کنی که آخرش، یا بهشدت مریض می‌شوی یا خودت را هلاک
می‌کنی!

دوم: کشنن روح معنوی خود در اثر کثتر ارتکاب گناه؛ این کاربرد هم برای موت و حیات،
در قرآن بکار رفته، مثلاً: أَوْمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوًّا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ [سوره
الأنعام : ۱۲۲].

پس عبارت "لَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ" را چهار جور می‌شود معنی کرد و همگی هم درست هستند.
طبق این عبارت هرجور کشننی ممنوع است. چون ریشه تمام این قتل‌ها به یأس از رحمت
حق بر میگردد. وقتی آدم فهمید خدایی دارد و خدا دوستش دارد و مواطن است. خودبخود
به جای فناء بسوی بقاء حرکت می‌کند. چنانکه پیامبر(ص) فرموده: برای بقاء خلق شده‌اید نه
فناء. و زهی بقائی که بالله باشد.

چون ظهور اصلی "قتل نفس" و متبادر از آن خودکشی است، آیه دوم را بسیاری از مفسّرین
ناظر بر عذاب اخروی خودکشی دانسته‌اند.

عبارت "مَنْ يَقْعُلْ ذَلِكَ عُدُوانًا وَظُلْمًا" جهنمه شدن متجاوز به جان و مال دیگران را، مشروط
می‌کند به وقتی که روی ظلم و دشمنی صورت گرفته باشد. یعنی کارهایی که از روی ظلم و
عدوان از انسان سر نزند، عقاب ندارد. یعنی انگیزه، حرف اول را در عقاب جرم‌ها دارد.

نورالثقلين روایت می‌کند که از رسول خدا(ص) پرسیدند در هوای سرد درحالیکه خوف ضرر هست، وضو بگیریم؟ رسول خدا(ص) فرمود: خیر؛ خدا فرموده: لَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هرکس تنها وارد منطقهٔ کفار شود و کشته شود، مثل اینست که خودکشی کرده.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مسلمانان دشمنان خود را تا درون غارها دنبال می‌کردند طوری که دشمن بر آنها غالب می‌شد و آنها را می‌کشت. لذا خداوند با نزول این آیه آنها را نهی کرد و فرمود: لَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که معنی این عبارت آن است که جان خود را با جنگیدن با کسی که توانش را ندارید به خطر نیندازید.

تفسیر قمی روایت می‌کند که بعضی‌ها در غزوات بدون دستور پیامبر و به تنها‌یی به دشمن بورش می‌برند و کشته می‌شوند. بنابراین خداوند با نزول این آیه از خودکشی و آغاز جنگ بدون دستور پیامبر(ص) نهی فرمود.

إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَقُنَ عَنْهُ نَعْقَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُذْخِلُكُمْ مُذَخَّلًا كَرِيمًا (۳۱)

اگر از گناهان بزرگی که نهی شده‌اید اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را، بدون توبه محو می‌کنیم و در جایگاهی شایسته جاییتان می‌دهیم.

توبه و شفاعت، اگر قبول شود، باعث بخشش همهٔ گناهان است. لذا کفران سیئات در این آیه، به محو اثر آنها بدون نیاز به توبه اشاره دارد و خود سیئات هم به قرینهٔ "کبائر"، صغائر معنی می‌دهند. صغائر همان لَمَمَ‌اند که در آیهٔ سی‌و‌دوم سورهٔ نجم راجع به آن‌ها گفته شده: نیکوکاران آنها هستند که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب می‌کنند، مگر لَمَمَ یعنی گناهانی که اتفاقی از ایشان سر زند. البته سفرهٔ آمرزش خدا گسترشده است و شامل ایشان می‌گردد.

راجع به لَمَمَ یا سیئات روایات جالبی در دست است:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گناهی نیست جز اینکه مؤمنی هست که با اینکه دوست ندارد اما به آن خوگرفته و هر بار آنرا برای مدتی ترک میکند اما باز نمیتواند در برابرش مقاومت کند و بر خلاف میلش به آن آلوده میگردد؛ اینها لمم‌اند. گوییم مطابق این روایت لمم که بخشوده میشود گناهانی است که انسان از آن منزجر است و نجات از آنرا میخواهد اما به آن عادت کرده و معتاد شده و قدرت ترک آن را ندارد. این روایت دقیقترین تعبیر راجع به لمم است.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که مؤمن آنها را نمیخواسته و قصد او نبود اما در آنها افتاده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که بلا فاصله با توبه تدارک شوند. و امام(ع) اضافه میکند: اسباب نجات بسیارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهان مقطوعی است که مدت کوتاهی مؤمن به آنها دچار بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که طبع مؤمن با آنها همراه نیست.

نور الثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کیست که به لمم دچار نباشد؟ منظور از "مُذَحْلًا كَرِيمًا" که در آخر آیه آمده، جایی است که آدم از هر حیث راضی باشد. بهشت چون چنین صفتی دارد به این لفظ توصیف شده.

اما راجع به کباتر:

یکسری گناهان هست که آنقدر بزرگ است که خداوند به مرتكب آنها وعده جهنم داده است یعنی این گناهان اقتضاء دارند که آدم را جهنمی کنند؛ به اینها گناهان کبیره گویند.

بر اساس تعالیم دینی اسلامی، کسی که گناه کبیره از او سر زند و توبه ننماید فاسق است و نمی‌شود در نماز به او اقتداء کرد و شهادتش پذیرفته نیست و پس از مرگ مستحق عقوبت الهی است؛ مگر اینکه فضل الهی شامل حالش شود که از آنجلمه شفاعت است. درباره

شفاعت، پیامبر اسلام(ص) گفته است که شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امّتم
گذاشتهدام: شفاعتی لاهل الكبائر من امّتی.

گناه کبیره بدلیل بزرگی اش موجب مسخ شدن روح انسان میگردد یعنی روح انسان فطرت
پاک خود را به کلی از دست می‌دهد و میل انسان به کارهای نیک و خدابی کاهش می‌یابد و
در عوض میل به گناهان افزایش می‌یابد.
کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند:

بزرگترین گناه کبیره شرک به خداست و مشرک محروم از بهشت است چنان‌که می‌فرماید:
«هر که برای خدا شریک قائل شود خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش آتش دوزخ
باشد» (سوره مائدہ _ ۷۲)

بعد از شرک، نامیدی از رحمت خداست و هر که نامید باشد کافر است چنان‌که در قرآن
می‌فرماید: «نومید مشوید از رحمت خدا همانا مأیوس نمی‌شوند از رحمت خدا مگر کافران»
(سوره یوسف - ۸۷)

بعد از آن ایمنی از آزمایش و مجازات است و کسی از آزمایش خداوند ایمن نمی‌شود مگر
زیان کاران چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «از مکر خدا ایمن نمی‌گردند مگر جماعت
زیانکاران» (سوره اعراف - ۹۷)

دیگری عاق پدر و مادر شدن است و خداوند عاق را جبار و شقی نامیده است چنان‌که در آیه
۳۲ سوره مریم می‌فرماید: «و به نیکوبی به مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید»
دیگری قتل مؤمن است بدون حکم شرعی و خداوند جایگاه قاتل را جهنم قرار داده چنان‌که
می‌فرماید: «هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن همیشه
معدب خواهد بود و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برایش مهیا سازد» (سوره
نسا - ۹۵)

دیگری تهمت و نسبت زنا دادن به کسی است و هر که چنین تهمتی بزند وعده عذاب به او
داده شده چنان‌که می‌فرماید: «کسانی که به افراد با ایمان نسبت زنا داده‌اند در دنیا و آخرت
ملعون خواهند بود و به عذاب سخت معدب خواهند شد» (سوره نور - ۲۳)

و دیگر خوردن اموال یتیم است که آن هم در آخرت جز عذاب ثمر دیگری ندارد چنان که خداوند می فرماید: «آن که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می بزنند و به زودی در آتش افروخته خواهند افتاد» (سوره نسا - ۱۱) و دیگر فرار از جنگ است (که به دستور پیغمبر اسلام یا امام واجب شده باشد) چنان که می فرماید: «هر که در روز جنگ فرار کرد همانا به طرف خشم و غضب خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود.»

و دیگری خوردن ربا است که خداوند در حق ربا خورندگان می فرماید: «آن کسانی که ربا می خورند مبعوث نمی شوند در قیامت از قبرهای خود مگر مانند آن که شیطان ایشان را با مس کردن مختلط کرده»

دیگری سحر و جادو کردن و یادگرفتن و یاد دادن آن است و خدای متعال در مذمت ساحران فرموده: «هر که سحر کند، در عالم آخرت هرگز بهره ای از بهشت نخواهد یافت.»

دیگری زنا کردن است و خدای تعالی و عده عذاب به زنا کنندگان داده چنان که می فرماید: «هر که زنا کند کیفرش را خواهد دید و عذابش در قیامت مضاعف و دو چندان شود و با ذلت و خواری به جهنم جاوید و مخلد گردد» (سوره فرقان - ۶۸)

و دیگری قسم ناحق یاد کردن است. یاد کنندگان قسم ناحق در آخرت بهره ای از رحمت الهی ندارند چنان که می فرماید: «آن که عهده خدا و سوگند خود را به بھایی اندک بفروشد اینان را در آخرت بهره و نصیبی از رحمت خداوندی نیست.»

و دیگری خیانت به دین و مملکت و اموال و ناموس مردم نمودن است و خائن را نیز به کیفر اعمالش می رسانند چنان که می فرماید: «هر کس خیانت کند روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید» (سوره آل عمران - ۱۵۵)

و دیگری ندادن زکات است و خدای تعالی در حق مانعین زکات فرموده: «روزی که آن طلا و ذخایرشان در آتش جهنم گذاخته شود و پیشانی و پشت و پهلویشان را بدان داغ کنند» (سوره توبه - ۳۵)

و دیگری شهادت دروغ و ناحق دادن است که در آید ۷۲ سوره فرقان می‌فرماید: «... هر کس به دروغ و ناحق شهادت دهد مؤمن نیست و مرتكب گناه کبیره شده است».

و دیگری کتمان شهادت است در جایی که آبو یا جان یا اموال مؤمنی در معرض تلف و خطر باشد چنان‌که خدای متعال می‌فرماید: «شهادت را مخفی نکنید زیرا هر کس شهادت را کتمان کند البتہ به قلب گناه کار است» (سوره بقره - ۲۸۳)

و دیگری شراب خوردن است و خدای تعالی نهی از خوردن شراب و مسکرات دیگر فرموده هم چنان‌که از بتپرستی نهی نموده است.

و دیگری ترك نماز است و رسول خدا در ذم تارک الصلة فرمود: «هر کس عمدًا نماز را ترك نماید از امان و پناه رسول خدا خارج است».

و دیگری نقص عهد و قطع رحم است و خداوند ناقض عهد و قاطع رحم را لعن نموده به قولش که می‌فرماید: «برای ایشان است لعن خدا و منزلگاه بد نصیب آنهاست» (سوره رعد - ۲۵).

کافی جلد ۲ صفحه ۲۷۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که نخستین کبیره، ترك نماز است. چون ترك عمدى نماز مساوى است با کفر.

توحید صفحه ۴۰۷ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: خداوند کسی را تا ابد در جهنم نگه نمی‌دارد مگر اهل کفر و مؤمنان را اگر از گناهان کبیره اجتناب کنند از صغیره حساب و کتاب نمی‌کنند. رسول خدا(ص) فرموده: برای اهل کبائر از امّت شفاعت می‌کنم به شرط آنکه از گناه خود نادم و پشيمان باشند و آن را ناپسند بدانند. کسی که از گناه خود پشيمان نیست به جزای خدا و حرف خدا ايمان ندارد، پس در اصل کافر است و کافر هرگز شفاعت نمی‌شود. پیامبر(ص) فرموده: هیچ گناهی کبیره حساب نمی‌شود وقتی با استغفار تدارک شود و هیچ گناهی صغیره نیست وقتی به انجامش اصرار می‌شود.

بحرالعرفان جلد ۴ صفحه ۲۴ از ابن عباس نقل می‌کند: اگر از گناهی که خداوند برای آنها حدّ تعیین کرده و وعده آتش داده دوری کنید، گناهان دیگر را در فاصله بین نمازی تا نماز دیگر و از جمعه‌ای تا جمعه دیگر و از رمضانی تا رمضان دیگر می‌بخشد.

شیخ مفید در امالی صفحه ۱۵۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است و تقویاً یک درجه بالاتر از ایمان. پرسیدیم: مؤمن متّقی، تلحّ زبان هم می‌شود؟ فرمود: بله و خدا می‌بخشدش؛ مگر ندیده‌اید که خدا در قرآن فرموده اگر از کبائر اجتناب کنید سیّرات شما را می‌بخشیم. مؤمن با انجام واجبات و ترک معاصی بزرگ شایسته اسم ایمان می‌گردد و با ترک مستحبات و گناهان کوچک از ایمان خارج نمی‌شود.

وَلَا تَعْنَتُنَا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بِغَصْنِكُمْ عَلَيْنَا بَعْضٍ لِلَّهِ جَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَا وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (۳۲)

آرزومند چیزهایی که خدا از فضلش به دیگران داده و به شما نداده، نباشد. هرکسی، چه مرد باشد و چه زن، بخاطر کاروتلاشش نصیبی دارد. بجای تمنای چیزهایی که به دیگران داده شده، فضل خدا را و از خودش بخواهید. آخر، خدا همه آرزوها و تلاش‌هایتان را می‌داند.

این آیه از مهمترین آیات معنوی در کل قرآن است و در آن از انسان خواسته شده بجای خواستن چیزهایی که به دیگران داده شده، رو به خدا کند و از خدا بخواهد. آیا همان چیزها را بخواهد؟ خیر؛ از فضل خدا بخواهد. هرچه به هرکس داده شده از فضل خدا بوده، منتهای مصلحت هرکس با مصلحت دیگری فرق دارد. مالی که الان فلانی دارد شاید مرا به تعییان و ادارد یا قدرتی که دیگری دارد باعث شود من به ظلم آلوده شوم. حتی در مسائل معنوی، طرفیت، حرف اول را می‌زند و توفیق عبادتی که فلانی دارد شاید مرا مغدور و هلاک کند یا سکینه‌ای که فلان‌کس دارد اگر من داشته باشم، مانع طی آزمون‌های الهی و کسب تجربیات توحیدی در من شود. پس صلاح نیست عین همان‌ها را من هم داشته باشم اما چون همه آن‌ها از فضل خدا بوده، من هم باید فضل خدا را نسبت به خود بخواهم. فضل خدا که شامل حالم شد، خدا چیزی را به من می‌دهد که به صلاح امروز من است، چیزی که مرا از رشد امروزم هم باز ندارد و مانع فضل خدا در فرداهایم نشود. وقتی سکان فضل و عطاء

را بدھیم دست خدا، بھتر از چیزی که گمان می‌کنیم به ما می‌دهد. خدا بھتر می‌داند نیاز حقیقی امروز ما در مسیری که بسوی ابديت می‌رویم چجست: إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا طبق این آیه آنچه داده شده فضل خداست، منتهی بهانه اینکه فضل خدا شامل حال هرکسی شود "اکتساب" شخص است. یعنی نیتی که دارد و تلاشی که در جهت آن نیت می‌کند؛ بشرطی که آن تلاش تکویناً، در راستای آن نیت باشد. پس هر تلاشی، چیزی "نصیب" آدم نمی‌کند و تلاش آدم باید در جهت نیتش باشد. مثلاً کسی که دروغ می‌گوید روزی اش را از دست می‌دهد گرچه تلاش زیادی کرده باشد و کسی که در جای اشتباه دنبال گنج بگردد، چیزی پیدا نمی‌کند گرچه تلاش زیادی کند و کسی که نیتش خدا نیست، عبادتش او را جایی نمی‌رساند و قس علی هذا. پس همیشه نصیب آدم، بقدر اکتساب او نیست، برای همین نصیب را مجھول آورده و گفته: نَصِيبٌ مِمَّا أَكْتَسَبُوا.

در هر حال هر نصیبی، به هرکس که رسیده، از فضل خدا بوده و ما هم باید از فضل خدا مسأله کنیم و تعیین نصیب را تا جایی که می‌شود به خود خدا تفویض کنیم و ملتفت باشیم که بنای خدا در داد و دهش بربمنای تساوی نیست، بلکه بر مبنای تفضیل است. یعنی به هرکس چیزی داده و بقدرتی داده که به دیگران یا نداده، یا آنقدر نداده. قرار نیست ما مثل کسی شویم، قرار است خودمان باشیم و هر روز بیش از دیروز از فضل خدا بھرمند گردیم. فضل خدا به هرکس خاص خود اوست منتها باید با مسأله، آن فضل را طلب کرد.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه(ص) ۲۴۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هرگز به همسر و فرزند دیگری چشم طمع نداشته باش، بلکه از خدا همسر خوب و فرزند صالح بخواه.

کافی جلد ۵ صفحه ۸۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که خداوند روزی حلال هر کسی را فراهم کرده و از راه سالمی به او میرساند. چنانکه خود فرموده: وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ. زنها که خدا برای امتحان شما همان روزی را از حرام هم در دسترس شما قرار می‌دهد. پس بھوش باشید و سراغ حرام نروید.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خداوند بندگانش را آفرید و روزی حلال را بین آنها قسمت کرد و حرام را هم به آنها نشان داد. اگر کسی حرمت حرامی را بشکند و به حرامی

دست درازی کند، به مقدار آن حرام از حلال او کاسته می‌شود و بازخواست خواهد شد. مقصود از اینکه از فضل خدا بخواهید اینست که بخواهید آن حلال، واسع و مبارک باشد. مستدرک جلد ۵ صفحه ۵۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که خواب بعد از طلوع فجر مکروه است. چون گرچه روزی‌ها مقدّر و تقسیم شده و نزد خدا مشخص است، اما فضل و باقیمانده‌ای هست که در آن وقت تقسیم می‌شود. سپس فرمود یاد خدا بعد از طلوع فجر در طلب روزی، رسانتر و بهتر از سیر در زمین برای تجارت است.

بحرالعرفان جلد ۴ صفحه ۲۰۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: از فضل خدا بخواهید؛ چون خدا دوست دارد از او خواهش کنند و بهترین عبادت انتظار استجابت دعا و فرج است. اختصاص صفحه ۲۲۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسی که از فضل و عنایت خدا درخواست نکند فقیر می‌شود.

خلاص جلد ۱ صفحه ۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هرکس که آرزوی چیز خدای پسندانه‌ای بکند، از دنیا نمی‌رود تا به وی اعطا شود. کافی جلد ۴ صفحه ۳۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هیچ چیز برای خدا محبوب‌تر از آن نیست که از او درخواست شود. پس خجالت نکشید و حاجاتتان را از خدا بخواهید و از فضل او طلب کنید؛ گرچه بندکفشه باشد.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۶۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دعا کن و نگو سرنوشت مشخص شده. در پیشگاه خدا مقام و منزلتی است که جز با دعای بسیار به دست نمی‌آید و هر کس دهانش را از دعا بینند عطایی دریافت نمی‌کند. دعا کن تا به تو بدهند. هر دری را که بکوبی بالاخره باز می‌شود و خدا فرموده از فضل من طلب کنید.

وَلُكْلُ جَعْلَنَا مَوَالِيٍّ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَنَدَنَا أَيْتَنَاكُمْ فَاقْتُوْهُمْ نَصِيبُهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلَّ شَيْءٍ شَهِيدًا (۳۳)

برای هر انسانی وارثانی معین کرده‌ایم که متولی اموال او می‌شوند: پدر و مادر و قوم و خویش و کسانی که به آن‌ها تعهد داده‌اید. پس سهم هر کدام‌شان را بپردازید؛ چون خدا شاهد همه چیز است.

این آیه تأکید مجدد و تلخیصی برای آیات ارث است. مقصود از تعهداتی که موجب ارث می‌شود، یکی عقد نکاح است که قبلًا هم راجع به آن صحبت شد. سه مورد دیگر هم از مصاديق "ارث به عهد" یعنی ارث بردن ناشی از عهد است: یکی عقد ولاء و دیگری عهد امامت و سومی ولاء عتق.

عقد ولاء به این شکل بوده که کافر مجھول النسب و بی‌وارثی که در سرزمین مسلمین ایمان می‌آورده، با کسی که او را مسلمان کرده قراری منعقد می‌کرده به این مضمون که ارشش به آن مسلمان برسد و اگر بخاطر جرمی (جریبه‌ای) دیه‌ای بر ذمّه وی واقع گشت، آن مسلمان دیه را بپردازد. در این صورت آن مسلمان را ضامن جریبه نامیده و مال آن نومسلمان را پس از مرگش بجای اینکه بعنوان بی‌وارث، حکومت تصاحب کند، بعنوان ارث به او می‌دادند. اما عهد امامت، مختص فقه امامیه است. امامیه، ارث بردن امام معصوم(ع) از شیعیان بی‌وارث را نیز مصدقی از این آیه دانسته و نوعی ارث به عهد می‌دانند.

ولاء عتق، رابطه دوستی بین برده آزاد شده با کسی است که قبلًا صاحب او بوده و او را آزاد کرده. به فرد آزاد شده و نیز آزاد کننده، به هر دو "مولی" می‌گویند. اگر آزاد کننده، تبرّعاً یعنی داوطلبانه و بی‌چشم‌داشت مادّی برده‌اش را آزاد کرده باشد و برده هم بی‌وارث باشد، از برده آزاد شده ارث می‌برد.

پس عوامل ارث، غیر از نسبیت (خویشاوندی)، سببیت است یعنی ازدواج؛ و نیز سه نوع عهد خاص که البته هر سه امروزه منسوخ شده‌اند.

الرَّجُلُ قَوَاعِدُنَّ عَلَى النِّسَاءِ إِمَّا فَضَلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَإِمَّا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَاتِنَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ إِمَّا حَفِظَ اللَّهُ ... (۳۴)

مردان سرپرست زنان اند؛ چون خدا نوعاً آنها را از نظر توان و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های حساس، بر بانوان برتری داده است و نیز برای آنکه هزینه‌های زندگی را آنها تأمین می‌کنند. بانوان شایسته همیشه گوش به فرمان شوهرانشان اند و نگهدار اسرار و آبروی خانواده‌اند.

مقصود از "قَوْمٌ" کسی است که دیگران را سرپا نگاه داشته و حامی آن‌هاست. این نقش لازمه‌اش آنست که مدیریت بر آن‌ها را نیز بر عهده داشته باشد و مسئول سرنوشت آن‌ها باشد. پس قوامیت مرد یک امتیاز برای او نیست، بلکه یک بار سنگین است برای او. مرد باید خانواده را در طوفان‌های زندگی محافظت کند و به ساحل سلامت برساند. زن و بچه امانت اند دست مرد. معنای قوام بودن مرد این است و چون بار، سنگین است، ثواب زیادی دارد. همانطور که مریّ بودن پدر، مظہریت او از اسم ربّ است، قوام بودن مرد هم مظہریت او از اسم قیومیت خداست: **أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ** [سوره الرعد : ۳۳]، **وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُومُ** [سوره طه : ۱۱۱]، **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُومُ** [سوره آل عمران : ۲]؛ آری، خدا کسی است که "كُلِّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ" و قوامیت مرد هم شعبه‌ای از قیومیت خداست. بشرطی که قدر این خلافت و امانت را بداند و در آن سستی و تفریط نکند و درشتی و افراط ننماید.

این راجع به سرپرستی مرد در خانواده؛ اما وقتی این پازل تکمیل می‌گردد و دست عنایت خدا بر سر خانواده مستقرّ می‌گردد و قیومیت خدا خانواده را بلند می‌کند و رفتت می‌دهد، که زن هم پذیرای این نقش مرد باشد. برای همین بالاصله آورده: **فَالصَّالِحَاتُ قَاتِنَاتُ حَافِظَاتُ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ**. یعنی زن صالح، زنی است که قانت و حافظ الغیب شوهر باشد. یعنی در برابر شوهر متواضع و فرمانبردار بوده و آبرودار وی باشد و نگذارد مسائل خصوصی شوهر و خانواده به بیرون درز پیدا کند. زن خوب هرگز پشت سر شوهرش حرف نمی‌زند.

به نظر می‌آید که عبارت "بِمَا حَفِظَ اللَّهُ" معطوف به "حَافِظَاتُ لِلْغَيْبِ" است و می‌خواهد بگوید چنین زنانی، آبرویی را که خدا حفظ کرده، حفظ می‌کنند و آنچه را خدا مستور نموده، می‌پوشانند. اما برخی مفسّرین این عبارت را دلیل حکم دانسته و گفته‌اند، زنان صالح، به‌پاس

حقوقی که خدا برای زن در نظر گرفته، قانت و حافظات لِلْغَيْبِ اند. این معنی با سیاق نمی‌سازد چون آیه در مقام بیان وظایف زن است نه حقوق وی.

در هر حال، نقطه مقابل چنین زنانِ صالحی، زنانی هستند در برابر شوهر، متکبر و نافرمانند و مدام داد و قال بهراه می‌اندازند و آبرویزی می‌کنند. از چنین زنانی در بخش بعدی آیه با لفظ "ناشزه" نام برده که در لغت به معنی صخره‌ای است که جایی در کوهستان گردن کشیده و استعلا می‌جوابد.

از عبارت "حافظات لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ" بعضی، اینطور نتیجه گرفته‌اند که اگر کسی قدرت حفظ الغیب دارد، به توفیق خداست و مظہری است از اسم حفیظ خدا. این مطلب فی نفسه درست است ولی معلوم نیست آیه شریفه در مقام بیان این مطلب باشد.

از عبارت "بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ" نتیجه گرفته می‌شود که اطاعت زن از شوهر، تا حد زیادی منوط است به تأمین زندگی او از سوی شوهر و نمی‌شود زن را به صرف عهد تزویج، مجبور به اطاعتِ محض از مردی دانست که زندگی زن را تأمین نمی‌کند و هیچ نقشی در خوشبختی زن ندارد.

تفسیر قمی روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند درست است که کسی به همسرش بگوید اختیارت دست خودت؟ امام فرمود: چنین چیزی ممکن نیست در حالی که خدا فرموده الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ.

مکارم الاخلاق صفحه ۲۱۶ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که بهترین مردان امت من کسانی هستند که به اهل خانه خود تعذری روا ندارند و بر آنها رحم کنند و ستم نکنند. سپس قرائت فرمود: الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ.

... وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُورَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطْعَنُكُمْ فَلَا تَبْعُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْنَا كَبِيرًا (۳۴)

زنانی را که نشانه‌های گردنکشی و ناسازگاری در آن‌ها می‌بینید، اول نصیحتشان کنید. اگر اثر نکرد، به آن‌ها در رختخواب بی‌ محلی کنید و اگر باز هم فایده نداشت، ملايم و محدود

تبیهشان کنید. اگر در هر مرحله‌ای از شما اطاعت کردند، دنبال بهانه‌ای برای ادامه دادن اذیت‌شان نباشید، که خدا بلند مرتبه و بزرگ است.

ترتیبی که در تعامل با زنان ناشزه یعنی سلیطه آمده، ارشادی به حکم عقل است و همه‌جا در نواحی بکار می‌آید. اول نصیحت، دوم هجرت، سوم ضربت!

عبارت "واصْرِبُوهُنَّ" در دنیای معاصر چون به گمان برخی با فهم عصری از حسن و قبح اخلاقی سازگار نیست، بنای بحث‌های بسیار شده و توسط عدّه‌ای علیه قرآن، پیراهن عثمان گشته؛ در حالیکه چنین نیست و نه اصل عبارت در محضر عقل فطری خدادادی قبیح است و نه مراد از آن بگونه‌ای است که معاندان به تصویر می‌کشند و جاهلان و مستضعفان عقیدتی تصوّر می‌کنند.

در تفسیر این عبارت آمده که با چوب مسوак که نرم و نازک و لطیف است، تظاهر به زدن ایشان کنید، بیشتر برای نشان دادن خشم خود از رفتار ناپسند زن، نه برای آسیب رساندن به اوی.

در سیره رسول خدا(ص) نیز با آنکه برخی زنانش تندخو و ناملایم بودند هرگز دیده نشد که ایشان از هجرت تجاوز کنند و سراغ ضربت بروند. بعکس مدام رعایت زنان را از اصحاب خواستار بود و از آخرین وصایای ایشان نیز مراعات زنان بود بعنوان امانتی در دست مردان. همچنین تنبیه بدنه زنان هرگز نباید از روی خشم و همراه با تحقیر و خدای ناکرده دشنام باشد و نباید حتی سرخی بر جای بگذارد چه رسد به کبودی و زخم. تنبیه فقط برای این است که زن ناشزه به خود آید و متوجه رفتار ناپسندش شود. امان از آدم که گاهی تا ضربی در کار نباشد، گردنکشی اش فیصله پیدا نمی‌کند. از طرفی در نهاد آدم گاهاً سبّجینی هست که تنبیه برایش مرhem است و آرامش می‌کند و به راهش می‌آورد.

من لا يحضر ج ۳(ص) ۵۲۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "ضربی" که در این آیه آمده، زدن از روی رفق و دلسوزی است نه خصومت و تشغی.

پس قیودی که این عبارت در فقه اسلامی به استناد سیره و تحديد دیگر روایات پیدا کرده، چنان است که چیزی از آن در مقام عمل نمانده و بیشتر به تهدید شبیه است تا واقعیت.

امثال این تهدیدها در قرآن زیاد است که یک موردش را در قضیه حبس خانگی زناکار در همین سوره دیدیم. موردی دیگر این آیه سوره احزاب است: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجَحُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغَرِّبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاهِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا (۶۰) ملعونینَ آئُنَّمَا تُقْفَوْا أَخْدُوا وَ قُتْلُوا تَقْتِيلًا (۶۱) چنانچه منافقان و بیمارلان و شایعهپراکنان مدنیه، از کارهایشان دست برندارند، تو را علیهشان میشورانیم. در آن صورت جز زمان اندکی در جوارت نمیتوانند بمانند. بعدش این لعنت‌شدگان! هر کجا یافت شوند باید دستگیر و ریشه‌کن شوند.

چون در این آیه صحبت از استیلای مرد بر زن شده، خداوند در آخر آیه، خودش را با دو اسم علیّ و کبیر توصیف کرده تا مرد فکر نکند جدا از حول و قوه خدا، واجد قدرت و علوی است. همچنین اشاره به علو و برتری خدا موجب تقوی در زن و مرد و رعایت حدود الهی می‌گردد.

وَإِنْ خَفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنَهُمَا فَابْعُثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهِمَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوْفِقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا خَبِيرًا (۳۵)

اگر نگران قهر و جدایی زن و شوهر بودید، یک داور از طرف خانواده مرد و یک داور از طرف خانواده زن تعیین کنید تا به اختلافشان رسیدگی کنند. اگر زن و شوهر واقعاً قصد سازش داشته باشند، خدا موفقشان می‌کند؛ زیرا خدا نیتها و کارهایشان را می‌داند و از آن‌ها کاملاً آگاه است.

این آیه نیز از آیات مهجور و زمین‌مانده است. زن و مرد در دوران ما، وقت شقاق، بحای پناه آوردن به محاکم خانوادگی، یا پیش مشاور می‌روند یا به دادگاه رجوع می‌کنند. مشاور برای تغییر رفتار فردی، پیش از تعمیق شقاق شاید مناسب باشد،شرط آنکه مشورت‌هایش با حکمت‌های کتاب خدا، متباین یا متضاد نباشد و فرهنگی که افراد را به آن دعوت می‌کند با فرهنگ کتاب خدا بیگانه نباشد. که اگر چنین باشد، رفتمن پیش مشاور، معاضدت از مضلين و تحاکم به طاغوت است و جز نکبت چیزی ندارد: وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضْدًا [سوره

الكهف : ٥١]، يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكُمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ [سورة النساء : ٦٠].

رجوع به دادگاه قانونی نیز حرکت در جهت طلاق است و دلیل عدم اراده اصلاح. عبارت "إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوْفِقِ اللَّهُ بِيَنْهُمَا" معطوف به زن و شوهر است نه حکمین. چون حکم‌ها همیشه خواستار اصلاح‌اند، منتهی این خود زن و شوهرند که باید بخواهند بینشان اصلاح شود و زندگی‌شان دوباره زنده شود. اصولاً در سعادت افراد، خودشان مؤثرند نه وکالایشان و توفیق بدست خداست و هروقت کسی چیز خوبی را بخواهد، خدا به آن موفق‌ش می‌کند. منتهی در قضیه اختلاف بین دو نفر، باید هر دو بخواهند که اختلاف اصلاح شود و خواستن یک نفر وقتی دومی طالب جدایی است بی‌نتیجه است. پس هروقت هر دو خواستند، خدا موافق‌شان می‌کند.

این عبارت محدود به اصلاح اختلافات خانوادگی نیست و حکایت از سنتی از سنت رحمت خدا دارد و می‌گوید هروقت کسی قصد و نیتش خیر بود و بنای اصلاح داشت، خدا اسباب توفیق‌ش را مهیا می‌کند. همچنین این عبارت اشاره دارد که در عین حسن نیت و تلاش درست، کار به انجام نمی‌رسد جز با توفیق خداوند. پس به عقل و تدبیر خود مغور نشوبیم. با این آیه به جواز و مشروعتی داوری برای حل و فصل اختلافات استدلال کرده‌اند. مثلاً نورالثقلین روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند علی(ع) بر چه مبنای حکمیت تن داد؟ امام فرمود: بر اساس این آیه.

کافی ج ۶(ص) ۱۴۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که داوران این آیه نمی‌توانند به جدایی حکم کنند مگر آنکه از طرفین إذن داشته باشند.

کافی جلد ۶ صفحه ۱۴۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که حکم آن است که هر دو داور با هم حکم کنند نه فقط یکی.

بحارالانوار جلد ۱۰۱ صفحه ۵۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دو داور با هم دیدار می‌کنند در حالی که هر کدام از آنها به سفارشی که طرفش به او کرده آگاه است پس ضمن دیدار می‌فهمند که نشوز از جانب کیست و بعدش ناشزه را پند میدهند و از خدا می‌ترسانند.

این بخش سوره، امهاتی راجع به بندگی از جمله امور عبادی و خدماتی بیان می‌کند:

وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ
وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكْتُ أَيْمَانُكُمْ ...

(۳۶)

خدا را عبادت کنید و چیزی را به جای او نپرستید و تا می‌توانید به پدر و مادر احسان کنید؛ و در درجهٔ بعد به این افراد: به خویشان، به یتیمان، به نیازمندان، به همسایه‌هایی که فامیل شما بیند، حتی همسایه‌هایی که نسبتی با شما ندارند، به هم‌صحبتان، به مسافران در راه مانده، و به نوکران.

این آیه از کسی که انسان فرمانبردار اوست شروع کرده و در آخر به کسی رسیده که فرمانبردار انسان است. و نهایتاً به دو چیز فرمان داده: یکی عبادت خالق و دوم احسان به خلق. ما کراراً به عرض رسانده‌ایم که خلاصهٔ فرامین خدا هم، همین دو چیز است و بقیهٔ شریعت الهیه، عمدهاً بیان مصاديق این دو هستند.

در این آیه راجع به عبادت فقط به ذکر کلی بسنده کرده و آن را شرح و تفصیل نداده. اما راجع به احسان، سنگ تمام گذاشته و تمام کسانی را که انسان باید به آنها احسان کند و هیچ کدام را از قلم نیندازد، دانه به دانه ذکر کرده.

اول از همه هم والدین را آورده، چون حقی که آن‌ها بر گردن انسان دارند با هیچ حق دیگری قابل قیاس نیست. ضمناً اگر آدم حق والدین را ادا کند، توفیق ادای حقوق دیگران و احسان به آنها را هم پیدا می‌کند و الا فلا.

در این آیه بین والدین با بقیه طوایفی که باید به آنها احسان کرد فاصله انداخته، گویا احسان به والدین به اندازه احسان به همهٔ آن طوایف اهمیت دارد. به نظر می‌آید پس از پدر و مادر که در احسان اولویت دارند، بقیهٔ آن طوائف نسبت به هم دارای اولویت نیستند و باید به همه آنها به طور یکسان احسان کرد. یعنی بنای آدم باید دستگیری و ریزش و محبت به هر کسی

باشد که به نحوی از انحصار در پرتو او قرار می‌گیرد و به او نزدیک می‌شود. یعنی ملاک اصلی احسان، قرب و مصاحب است. حتی در فامیل‌ها، فامیلی که با انسان عیاق‌تر است، یعنی انتظار بیشتری دارد، باید انتظارش برآورده شود و از احسان بیشتری برخوردار گردد تا کسی که نه انتظاری از ما دارد و نه علقه‌ای بین ما و او هست. نسبت به چنین کسی همین که بنا بر قطع نباشد و گه‌گاه صله‌ای صورت بگیرد کفایت می‌کند. اما کسی که دلش پیش ماست و هم صحبتی می‌جوید و قربت می‌طلبد، حقیقتاً ذی القربای است که باید از احسان گاه‌گاه برخوردار گردد. راجع به ذی القربای پیامبر(ص) در آیه "لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى" [سوره الشوری: ۲۳] نیز گفتیم که هم کیشی و همدلی با پیامبر(ص) در آن اولی بود تا هم خویشی.

بعضی گفته‌اند مراد از "الْجَارِ ذِي الْقُرْبَى" همسایه‌های نزدیک است و "الْجَارِ الْجُنْبِ" همسایه‌های دورتر. چون رسول خدا(ص) تا چهل خانه را همسایه دانسته، به این ترتیب در مناطق کم جمعیت مثل روستاهای همه، همسایه و ذی حق‌اند. منظور از "الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ" مصاحبان است از جمله رفیقان و همسران و همنشینان و همسفران و همکاران.

کارمندان و مستخدمین و سربازان و همه کسانی که مجبورند به هر دلیل، از جمله برای روزی، مطیع اوامر کس دیگری باشند، مصدقی از "مَا مَلَكْتُ أَيْمَانُكُمْ" هستند. برده‌گی معاصر، برده‌گی ساعتی و موقت است ولی بالآخره برده‌گی است!

پس در این آیه خداوند از مؤمنان خواسته پس از احسان به والدین، به طوایف زیر نیز احسان کنند:

فامیل‌ها، ایتام، فقراء، همسایگان، رفقاء، همسفران و همنشینان و همکاران، در راه ماندگان، و نیز کارمندان و کارگران و مستخدمان.

در رسالت حقوق امام سجاد(ع) حق همسایه بر همسایه آن دانسته شده است که در غیابش حرمت او و در حضورش کرامت او را حفظ کند و در همه حال به او یاری رساند، به دنبال کشف عیب و بدی او نباشد و اگر چیزی دید آن را بپوشاند و آشکار نسازد.

در حدیثی دیگر حق همسایه آن دانسته شده است که اگر وام خواست به او بدهد و اگر خیری به او رسید به وی تبریک بگوید و اگر دچار مصیبتی شد، به او تسلیت گوید و دیوار خانه خود را بدون اجازه همسایه، بالاتر از دیوارخانه او نبرد.

در حدیثی همسایگان به سه قسم تقسیم شده‌اند: برخی از آن‌ها سه حق دارند، حق مسلمانی و حق همسایگی و حق قرابت؛ برخی دیگر دو حق دارند، حق مسلمانی و حق همسایگی؛ و برخی یک حق دارند و آن حق همسایگی است، پس حتی غیرمسلمانی که همسایه است یک حق دارد.

همچنین در روایات، آزدن همسایه و تضییع حقوق وی تحریم شده است و گفته‌اند کسی که همسایه‌اش را بیازارد از بهشت محروم خواهد شد، حتی بر اساس روایتی، پیامبر اکرم(ص) در جنگ تبوک، از آمدن کسی که همسایه‌اش را آزار داده بود ممانعت کرد. بنا بر روایات، صبر بر آزار همسایه مستحب است و گفته شده که حسنِ جوار فقط آن نیست که به همسایه آزار نرسانند، بلکه آن است که بر آزار او صبر کنند.

همچنین پیامبر فرمود: جبرئیل به اندازه‌ای در باب همسایه سفارش کرد که گمان کردم همسایه از همسایه ارث می‌برد.

بحارالانوار جلد ۲۲ صفحه ۲۶۰ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که اگر حق والدین نسبی این قدر زیاد است، پس حقّ محمد و علی که پدران حقیقی این امّت‌اند چگونه است؟!

فقیه جلد ۲ صفحه ۶۲۳ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که حق همسایه این است که منافع او را پشت سرش حفظ کنی و در حضورش احترامش کنی و چون ستم دید، باری اش کنی و به دنبال بدی‌هایش نباشی و اگر بدی دیدی بپوشانی و اگر اندرز تو را می‌بزیرد، به طور خصوصی اندرزش دهی و در سختی او را وامگذاری و از لغزش بگذری و گناهش را بیامرزی و با او معاشرتِ محترمانه کنی. و اینکه مایهٔ رحمتش باشی نه مایهٔ عذاب.

بحرالعرفان جلد ۴ صفحه ۲۱۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خوش‌همسایگی روزی را فراوان می‌کند، خانه را آباد می‌سازد و بر عمر می‌افزاید. سپس فرمود: خوش‌همسایگی تنها خودداری از آزار نیست؛ بلکه صبر کردن بر آزار است.

... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا (٣٦) الَّذِينَ يَتَخَلَّوْنَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ
وَيُكْثِرُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِ يَوْمَ عَذَابًا مُهِيَّبًا (٣٧)

(مدام در حال احسان باش) که خدا هیچ متکبر فخرفروشی را دوست ندارد.

همان کسانی که بخل می‌ورزند و دیگران را هم به بخیل بودن تشویق می‌کنند و نعمت‌هایی را که خدا از فضلش به آن‌ها داده، کتمان می‌کنند. برای چنین نمک‌نشناسی‌کافری، عذابی، خفت‌بار آماده کرده‌ایم.

"مخالت" کسی است که به خیلاه مبتلاست، یعنی خیال می‌کند کسی است و برتر از دیگران است، لذا "فخور" می‌شود و این برتری را اظهار می‌کند. پس کبر و غرور جنبهٔ درونی اش مختال است و جنبهٔ بیرونی اش فخور. چه کسانی اینطورند؟ آدم‌های بخیل.

این عبارات در ادامهٔ بحث احسان، نشان می‌دهد که نقطهٔ مقابل احسان "بخل" است. بخل، امساك از کمک به دیگران است. کسی که بخیل است از هر کمکی به دیگران حذر می‌کند، بخصوص کمک مالی. چون بواسطهٔ "خیلاه" و تکبری که دارد، خود را عالی و آن‌ها را حقیر و نالائق به حساب می‌آورد.

بخیل - که معلوم شد نقطهٔ مقابل محسن است - سه صفت بارز دیگر هم دارد: یکی، فخر فروشی بر دیگران بدليل اینکه خود را لائق و آن‌ها را پست و نالائق می‌داند. دوم، ترویج بخل، تا بر او بخاطر بخلش خرد نگیرند. بخیل هر کجا می‌نشیند، بخل را حقّ جلوه می‌دهد و به بقیه هم توصیه می‌کند که به دیگران کمک نکنند چون آن‌ها لائق کمک نیستند. سومین صفت بخیل، کتمان مال و قدرت است. بخیل تا با کسی طرف می‌شود که انتظاری ازو دارد، خودش را به آن راه می‌زند که چرا از من؟ من که چیزی ندارم به تو بدهم! من که آبرویی ندارم برای تو خرج کنم! من که حرفم خردبار ندارد تا برایت سفارشی کنم! طبق این عبارت، کتمان فضل خدا، نوعی کفران نعمت است. ذیل آیه "وَأَمَّا بِنْعَمَةِ رَبِّكَ فَحَدَّثْ [سوره الصحرى : ١١]" هم آورده‌یم که رسول الله(ص) در معنای این آیه فرموده: نعماتی را خدا به شما داده پنهان نکنید بلکه از آن استفاده کنید و به دیگران هم انفاق نمایید، اینگونه شکر

نعمت را بجا آورده‌اید. زیرا کتمان نعمت نوعی کفران است. همچنین امام صادق(ع) ذیل این آیه فرمود: خدا به هرکسی نعمتی داده، دوست دارد اثر آن نعمت را در او ببیند؛ مثلاً لباسش را نو کند و بر عیالش وسعت دهد. چون خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.

برگردیم سر بحثِ بخیل:

چه کسانی معمولاً بخیل‌اند؟ آنها که خدایینی در آنها کمتر است و اسیر خودبینی یا دیگر بینی اند و خود و دیگران را منشا اثر میدانند. اما این خیالی بیش نیست. به همین دلیل از چنین آدمهایی با عنوان "مختال" نام برد که یعنی اسیر خیال. چنین آدمهایی به صرف یافتن چیزی، چون آنرا به خود و تلاش و لیاقت خود نسبت میدهند، فخر فروشی میکنند و دیگران را پایین‌تر از خود میدانند که آیه از آن به "فخور" تعبیر کرده. خدا چنین آدمهای متوهّم خودبترینی را دوست ندارد و چنین کسانی از ساحت او دورند. برای همین بخیل را حتّی اگر مسلمان باشد، "کافر" نامیده. کفر به نعمت در بخیل حتماً به کفر به مُنعم بدل می‌شود و "عذاب مُهین" در انتظار بخیل است. بخیل در همین دنیا هم خوار و تنها و منفور می‌شود، گرچه روی ثروت کلان نشسته باشد.

وسائل الشیعه جلد ۹ صفحه ۳۷ از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند که وقتی خداوند به بنده‌ای احتیاجی نداشته باشد، او را به حال خود رها می‌کند و او گرفتار بخل می‌شود. معانی الاخبار صفحه ۲۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که بخیل یا شجیع از آنچه خدا روزی اش کرده سود نمی‌برد.

وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِءَاةَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنْ الشَّيْطَانُ لَهُ
قَرِيبًا فَسَاءَ قَرِيبًا (۳۸)

همچنین، آن‌ها که اموالشان را برای خودنمایی انفاق می‌کنند و نه خدا را باور دارند و نه روز قیامت را، شیطان همنشین آن‌هاست و اگر شیطان همنشین کسی باشد، بد همنشینی است او!

این آیه، ادامه آیه قبل و بیان خصلتی از خصلتهای شخص بخیل است و میگوید شخص بخیل چون مبتلا به خیالاتِ خودخواهی است، یا انفاق نمی‌کند یا اگر انفاق کند، برای به دست آوردن منافع مادی و جلب قلوب مردم به خود است. یعنی ریا می‌کند و نه برای خدا، بلکه برای اینکه به چشم بباید و دیده شود انفاق می‌کند. چرا؟ چون درد همیشگی بخیل، تنفس مردم از اوست. پس بعضی جاها می‌بخشد و در بوق می‌کند تا بگوید من هم می‌بخشم؛ منتها به شما نباخشیدم چون لائق نبودید!

طبق این آیه ریاکار، به واسطه ریاکاری اش، و قصد غیر الهی اش، همنشین شیطان است. اصولاً هر کار غیر خدایی، شرک(بهره) شیطان است و شیطان در آن با انسان شریک است و چون شریک حاضر نیست مالش را رها کند، لذا شیطان هم مدام پیش اوست تا از مال شراکتی اش مراقبت کند. پس جلیس و انیس و کنار اوست، بدون اینکه او باخبر باشد. منتها اثر وضعی "قرین" بودن شیطان، دائم به او می‌رسد و مثل آنهنی که در رطوبت باشد، سکینه و سور و صفا و نور وجودش، لحظه به لحظه خورده می‌شود و تحلیل می‌رود.

از این آیه بر می‌آید که مقصود اسلام از انفاق نه فقط سیر کردن فقیران، بلکه رشد و تعالی انفاق کننده است. چون با انفاق ریایی هم شکم‌ها سیر می‌شود، اما خداوند از چنین انفاقی نهی کرده و مدد نظر او نبوده است.

وَمَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ أَمْنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا (٣٩)
چه می‌شد که آن‌ها خدا و روز قیامت را باور داشتند و از چیزهایی که خدا روزی‌شان کرده، بدون بخل و ریا، در راه خدا هزینه می‌کردند؟! خدا نیت‌ها و کارهایشان را می‌داند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةٌ يُضَاعِفُهَا وَإِنْ يُؤْتَ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (٤٠)
خدا به اندازه ذره‌ای به بندگانش ستم نمی‌کند و اگر کوچکترین کار خوبی هم باشد، چندین برابرش می‌کند و از پیش خودش هم پاداشی بزرگ می‌دهد.

"ذَرْةً" در اصل مورچه معنا می‌دهد و "مِثْقَالٌ ذَرَّةً" کنایه از کوچکترین مقدار است. یعنی خدا ابدأ به کسی ستم نمی‌کند. "مضاعفة" به معنی چند برابر کردن است. خدا پاداش نیکی‌ها را برحسب حُسن نیت و تقوای فاعل و مطابقت فعل با دستور خویش، چند برابر می‌دهد.

در شرح این مضاعفة، خدا در سوره انعام آورده که ده برابر پاداش می‌دهد: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الانعام : ۱۶۰] و در سوره بقره آورده که هفت‌تصد برابر می‌دهد: مَثُلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثْلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُبْلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ [سوره البقرة : ۲۶۱]. و در شش جای دیگر قرآن، آورده که بی‌حساب پاداش می‌دهد؛ از جمله: مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرَزَّقُونَ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر : ۴۰] هرکس بدی کند به قدر همان بدی که کرده عقاب شود و هرکس خوبی کند - چه زن باشد و چه مرد - اگر مؤمن باشد، داخل بهشت شود و بی‌حساب پاداش برد.

اما در این آیه پس از ذکر مضاعفة پاداش حستات، آورده که "يُؤْتَ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا" یعنی از پیش خودش، اجری عظیم هم برآن می‌افزاید. در این عطاء چیزی هست که در مضاعفة مذکور نبود؛ این عطاء "لدّنی" است. یعنی پرتویی از خود خداست. مثلاً علم خاصی است یا قدرت خاصی یا بهره‌ای از اسماء ذات است مثلاً بهجت و سرور و بهاء و سکون خاصی است که جایی پیدا نمی‌شود. حساب این عطاء لدّنی را باید از سایر اجر و پاداش‌ها جدا کرد، چون چیزی به گرد پایش نمی‌رسد و با آن قابل قیاس نیست.

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هُوَلَاءِ شَهِيدًا (۴۱) يَوْمَئِذٍ يَوْدُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوْا الرَّسُولَ لَوْ تُسْوَى بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكُتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا (۴۲)

وقتی در قیامت، از هر ملتی شاهدی حاضر کنیم و تو را هم بر همه شاهدها و ملت‌هایشان شاهد بگیریم، احوال مردم چطور خواهد بود؟!

آن روز، کافرانی که پیامبر را نافرمانی کردند، آرزو می‌کنند با خاک یکسان می‌شدن و چنین روزی را نمی‌دیدند. بله، با این‌همه شاهد، دیگر نمی‌توانند هیچ حرفی را پیش خدا کتمان کنند!

تفسیر مراغی از ابن مسعود روایت می‌کند که تا این آیه خوانده می‌شد، رسول خدا(ص) به گریه می‌افتد.

در این آیه به شهادت و شهداء اشاره شده. شهادت یک مقام معنوی بلند است و باید راجع به آن توضیح داده شود:

اگر دقّت کنیم خود تماشا و نظاره کردن، از اشرف اعمال آدمی است که جز اولیاء الهی که به کنه‌اش پی برده‌اند و به مقام شاهد رسیده‌اند و در حال شهود مدام‌اند، بقیه از آن بی‌نصیب‌اند. مرحوم آقای بهجت(ره) می‌فرمود: ما آمده‌ایم دنیا برای تماشا! گوییم: اما یادمان میرود و به دخالت و قضاوت و جانبداری و إفساد آلوهه می‌شویم.

"شهداء" به این وصف موصوفند چون شاهد بر دیگر مردمانند. مقام شهداء بدلیل سیطره و اشرافی و هیمنه‌ای که لازمه آن است، بالاتر از صدیقین است.

تحقیقی راجح به مفهوم "شهادت" در قرآن:

رقیق‌ترین مرتبه شاهد، رفیق است:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَرَأَنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مُّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَ كُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سورة البقرة: ۲۳] اگر به قرآن شک دارید مثل آنرا بیاورید و رفقای خویش را هم به یاری بطلیبید.

دم دست‌ترین و کاربردی‌ترین معنایی که برای این واژه در قرآن هست شاهد چیزی بودن است یعنی دیدن آن:

وَشَهَدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قُبْلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ [سورة یوسف: ۲۶] شاهدی از همانها شهادت داد که اگر پیرهنش از جلو پاره شده پس زلیخا درست می‌گویید...

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءٍ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَؤْتُ [سوره بقره: ۱۳۳] آیا شاهد مرگ یعقوب بودید و از وصیت او خبر دارید؟

وَلَيُشَهَّدْ عَذَابَهُمَا طَالِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره نور: ۲] بر اجرای مراسم تازیانه باید عده‌ای از مؤمنین شاهد باشند.

البته اگر نیاز به بازگو کردن دیده‌ها بود، آدم باید دقیقاً همانرا که شاهد بوده بیان کند و در آنرا به نفع کسی تحریف نکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاء لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنفُسِكُمْ [سوره نساء: ۱۳۵] ای مؤمنین قسط را پیا دارید و برای خدا شهادت درست دهید گرچه بر ضد خودتان باشد.

همچنین مواجهه با چیزی و برخورداری از آن با همین واژه بیان شده:

فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمِّمْهُ [سوره بقره: ۱۸۵] هر کس به ماه رمضان رسید آنرا روزه بگیرد.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ [سوره حج: ۲۸] به حج بیایند تا از منافعش برخوردار گردند. پس شاهد کسی است که با چیزی روبرو شده و به آن یقین دارد. یعنی در شهادت، یقین شاهد شرط است و اصلاً گاهی این واژه بحای کلمه یقین بکار رفته مثل:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ [سوره آل عمران: ۶۷] خداوند کسانی را که پس از ایمان کافر شدند در حالیکه میدانستند که پیامبر حق است، هدایت نمیکنند.

گاهی هم به معنای احاطه بر چیزی بکار رفته چون شاهد باید محیط بر چیزی باشد که شاهد آن است:

يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاء [سوره مائدہ: ۴۴] بر مبنای تورات حکم میکنند پیامبران و ربّانیون و اخبار بواسطه آنچه از کتاب خدا به آنها سپرده شده و بر آن شاهد بوده‌اند.

چون قوام شهادت به احاطه است پس هر کس احاطه بیشتری به اجزای هستی داشته باشد بهره بیشتری از اسم شهید دارد پس عالی‌ترین "شهید" خود خداست که همیشه شاهد بر اعمال بندگان است:

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بِنَبِيٍّ وَبِنَائِكُمْ [سوره انعام : ۱۹] بگو والاترین کس از حیث شهادت کیست؟ خداست که میان همه ما شهید است.

پس از خدا بهترین شاهد بر هر کسی خود است:
وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ طُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتُهُمْ وَأَشَهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَّا سُتُّ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى [سوره اعراف : ۱۷۲] خداوند ذریه آدم را اخذ کرد و ایشان را بر خود شاهد گرفت که من خدای شما نیستم؟ گفتند چرا.

وَشَهِيدُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ [سوره اعراف : ۳۷] علیه خویش شهادت دادند که بله ما در دنیا کافر بودیم.

سپس، شاهد بر دیگران، پیامبران و مؤمناند بدلیل احاطه‌ای که از نور ایمان نصیب شان شده:

لَيَكُونُ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره حج: ۷۸] تا رسول شاهد بر شما و شما مؤمنین شاهد بر بقیه مردم باشید.

علت اینکه مسلمین بر دیگران شاهدند این است که امت وسطاند یعنی متعادل‌اند:
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا [سوره بقره : ۱۴۳] اینگونه شما را امت وسط قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و رسول نیز شاهد بر شما باشد.

البته ممکن است معنای الگو نیز از این شهادت استنباط شود که باز دلیل علو است چون تا چیزی عالی‌تر از چیزی نباشد الگوی او معرفی نمی‌شود.

ایه زیبایی است که می‌گوید شاهدان همان شفیعانند یعنی مؤمنینی که به مقام شهادت یا احاطه بر اعمال و قلوب رسیده‌اند، میتوانند شفیع نیز باشند:

وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَا عَةً إِلَّا مَنْ شَهَدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره زخرف : ۶۸] آنها که جز خدا میخوانید اجازه شفاعت ندارند و اجازه شفاعت تنها مال کسی است که شاهد به حق است و میداند.

البته هر عالی بر دانی به مقدار احاطه اش شاهد است چنانکه در سوره مطوفین است که مقرّین بر کتابِ اعمال ابرار شاهدند:

كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشَهِّدُهُ الْمُقَرَّبُونَ [سوره مطوفین: ۲۱]

نتیجتا اینکه مقام شهادت که اجازه شفاعت هم دارد مقام و منزلت خاصی است و یکی از مصاديق "نعمت یافتگان" است که در هر نماز در سوره حمد پیوسته میخواهیم که خدا ما را از ایشان قرار دهد:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسْنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره نساء : ۶۹] هر کس از خدا و رسول اطاعت کند، با آنها خواهد بود که خدا به آنها نعمتی خاص داده منجمله نبین و صدیقین و شهداء و صالحین و چه خوب رفیقانی برای انسان هستند این چهار طایفه.

البته اشیاء هم شاهدند و به وقتی شاهدند زیان خواهند آمد: یوْمَ تَشَهِّدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنْتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره نور: ۲۴] روزی خواهد رسید که زبانها و دست و پای ایشان علیه آنها شهادت خواهند داد.

در سوره فصلت هم صحبت از شهادت چشم و گوش و پوست شده.

سُتْ خدا تربیت شهداست و تداول ایام در بی چنین موضوعی است: إِنْ يَمْسِسُكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلَيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذُ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ [سوره آل عمران : ۱۴۰] اگر شما در این جنگ آسیب دیدید آنها هم آسیب دیدند. ما ایام شکست و پیروزی را میان شما میچرخانیم تا مؤمنان واقعی را بشناسیم و از شما شاهدانی برگزینیم.

این آیه تنها جایی است از قرآن که شاید شهید به معنای کشته شده در راه خدا یا "قتيل في سبيل الله" بکار رفته باشد و جز این شاهدی در قرآن ندارد. و قرآن شش جا که آنها را مدح کرده همان لفظ "قتل" را بکار برده منتها قید "في سبيل الله" را هم به آن اضافه کرده. اما در سنت نبوی و لسان مسلمین صدر اسلام، شهید به معنای کسانیکه در جهاد کشته شده‌اند بکار رفته. مثلاً حدیث نبوی است که مغروف و مبطون و محروم شهیدند. یا شهید برای هفتاد نفر از آشنايانش حق شفاعت دارد. یا دیگر احادیث که اکثر آنها را هم عامه و هم خاصه روایت کرده‌اند.

اما این کاربرد در روایات معصومین(ع) در قرون بعد به استعمال "غالب" بدل گشته. چنانچه چند ده حدیث از امامان باقر و صادق(ع) راجع به احکام غسل و کفن و نماز بر شهداء و ثواب ایشان داریم.

به نظر می‌اید دلیل این استعمال و سپس انصراف لفظ در فرهنگ اسلامی این باشد که مقتول فی سبيل الله، اولاً الگویی برای دیگران است و دیدیم که از معانی شهید الگوست؛ دوماً شفیع امّت است و دیدیم که مقام شهادت با شفاعت دو روی یک سکه‌اند و سوماً، عملاً با فدا کردن خود در راه خدا بر حقّانیت دین شهادت داده. شاید هم چون حقیقت را درک کرده یا اصطلاحاً نوشیده چون ریشه "ش ۵ د" به معنای نوشیدن هم هست. یا چون به مقام شاهد بودن بر امّت رسیده، یعنی مقتول فی سبيل الله از شهداء آخرت است، پس اینجا هم مجازاً به او شهید می‌گویند. یا شاید شهید کسی است که مظلومانه کشته شده و صحنه دلخراش قتل نابحق خویش را شاهد بوده و در آخرت علیه قاتلین خود شهادت خواهد داد.

پس مجموعاً هفت وجه محتمل برای انصراف این واژه در مقتول فی سبيل الله برشمردیم. و آنچنان این انصراف غالب است که میتوان یقین کرد که مقتولین فی سبيل الله یکی از مصادیق حتمی مفهوم قرآنی "شهداء" میباشند، یعنی به مقام احاطه و شفاعت امّت میرسند. البته کسی ممکن است از راهی جز کشته شدن در راه خدا هم به این مقام برسد. یعنی مقام شهادت یک مقام والا است که بعضی‌ها منجمله کشتگان در راه خدا به آن نائل می‌شوند.

در هر حال انصرافی که در این لغت رخ داده و مورد تأیید سنت نیز هست، از عجائب علم لغت و امری کم سابقه است. بطوریکه معنای اصلی در محقق رفته و جز مدفون از آن بی خبرند.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که بخدا هرگدام از شما شیعیان که امام خود را بشناسد و منتظر او باشد مثل کسی است که در رکاب او استشهاهاد میکند.

تهذیب روایت میکند: عدهای نزد امام سجاد(ع) راجع به شهید صحبت میکردند بعضی میگفتند مبطون و کسی که وحش او را خورده باشند هم شهید است و بعضی میگفتند شهید تنها کسی است که در میدان جنگ کشته شده باشد. امام(ع) فرمود در این صورت شهداء خیلی اندک اند. سپس مکثی نموده و فرمود شما شیعیان که مؤمنین صالح العقیده و العملیید، همگی شهیدید.

محاسن روایت میکند که امام صادق(ع)، کسانی را که در راه فتوحات خلفای عباسی در ثُغُور کشته میشنند شهید نمی دانست و میفرمود اینها هلاک شده‌اند و شهید کسی است که به امر امام معصوم زندگی کند گرچه در بستر خود از دنیا برود.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از شهید در قرآن، شیعیان ما هستند گرچه در بستر بمیرند. راوی می‌پرسد: چطور چنین چیزی ممکن است؟ امام(ع) میفرماید: عین این مطلب در کتاب خدا آمده و در سوره حید فرموده: آنها که ایمان آورند، شهداء آنها هستند: *الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ*.

دعائم‌الاسلام از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مادامیکه بیمار پیش عیادت کنندگانش از بیماری اش شکایت نکند، در سجن خدا در عبادت است و گناهانش در حال ریزش‌اند و هر مؤمنی که با بیماری از دنیا برود شهید است. اصولاً شهید همان مؤمن است هرگونه که بمیرد. سپس این آیه از سوره حید را قرائت نمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در آخرت همهٔ دنباله‌روها از کسانیکه ایشان را اطاعت میکردند برائت جسته و با آنها مخاصمه میکنند جز شما شیعیان. بخدا سوگند که هر که بر عقیده شما بمیرد شهید است.

نهج البلاغه از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که ملازم کار خود باشید و دست و زبان و شمشیر خویش را بیجهت به کار نیاندازید و درباره چیزی که خدا در آن از شما شتاب نخواسته شتاب بخرج ندهید که هریک از شما که در بستر بمیرد وقتی خدا و رسول و امام خود را شناخته باشد شهید است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که چون راوی به او گفت دعا کنید به شهادت بمیرم، فرمود: مؤمن شهید است. سپس این آیه را خواند.

کافی جلد ۱ صفحه ۱۹۰ از امام صادق(ع) روایت میکند که در هر دوره امامی از ما شاهد بر اعمال مردم است و محمد(ص) در همه دورانها بر ما شاهد است.

ارشاد القلوب جلد ۱ صفحه ۹۷ از امام حسین(ع) روایت میکند که هرگاه بر پدرم علی(ع) داخل میشدم ایشان را از خوف خدا گربیان میدیدم. روزی پدرم به من فرمود: جدّ بزرگوارت رسول خدا(ص) هنگامی که آیه "فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجَئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا" نازل شد به سختی گریست و فرمود: ای مردم، نیک بنگرید که چگونه شاهد میگرید و شما مردم که مشهود اویید به خنده مشغولید.

بحار الأنوار جلد ۷ صفحه ۳۲۵ از امام صادق(ع) روایت میکند که ما شاهد و گواه شیعیان خود هستیم و شیعیان ما گواهان مردمند و مردم با گواهی شیعیان ما پاداش و عذاب میبینند.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۲۳۸ روایت میکند که رسول خدا(ص) به ابن مسعود فرمود برايم قرآن بخوان. ابن مسعود سوره نساء را خواند، وقتی به این آیه رسید دید که دو چشم پیامبر اشک میریزد. پیامبر فرمود: کافی است. سپس فرمود: چنان قرآن بخوانید که قلبتان با قرآن انس بگیرد و با پوست و گوشتنان درآمیزد. و گرنه گویا که اصلاً نمیخوانید.

آیه دوم ناظر به این مطلب است که با وجود اینهمه شاهد در قیامت، از جمله اشرف خلائق، رسول مکرم اسلام(ص)، کسی که دین خدا را انکار کرده و با وجود مقدس ختمی مرتبت درافتاده، دوست دارد آب شود و به زمین فرورود، از بس که شرمناک است. همچنین وقتی

خودش را با اولیاء و انبیاء که الگوی سنجش اعمالند مقایسه می‌کند، آرزو می‌کند کاش خاک می‌شد و اینقدر شرم نمی‌کشید.

این تک‌آیه در وسط سوره، احکام غسل و تیمّم است و طهارت ظاهری و باطنی را شرط صحّت صلاة می‌داند، بنابراین از نماز در حال مستی نیز نهی می‌کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ شَكَارٍ إِنَّمَا تَعْلَمُونَ مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرٍ يَسْبِيلُ حَتَّىٰ تَقْتَسِلُوا وَإِنْ كُثُرْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْفَاعِلَاتِ أَوْ لَمْ أَمْسِتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوهُمَا فَتَنِيمَمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوهُمَا بِيُوجُوهِهِمْ وَأَيْدِيهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُونًا غَفُورًا (٤٣)

مسلمانان! در حال مستی وارد مسجد نشوید و گرد نماز نگردید، تا وقتی که بدانید در نماز چه می‌گویید. در حال جنابت هم پا به مسجد نگذارید تا اینکه غسل کنید؛ مگر آنکه فقط قصد عبور از مسجد داشته باشد.

اگر بیمار بودید و آب برایتان ضرر داشت، یا در سفر بودید و آب پیدا نکردید، آنوقت، با خاک پاک تیمّم کنید: چه بعد از دستشویی و چه بعد از نزدیکی با زنان. این طور که با خاک، وجوده و پشتِ دست‌هایتان را مسح کنید. بله، خدا خطاب‌خشی باگذشت است.

این آیه از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول حرمت ورود به مسجد و نماز خواندن در حالت مستی و بخش دوم حرمت ورود به مسجد و نماز خواندن بدون طهارت.

راجع به بخش اول: در آن زمان شُرب خمر در میان مسلمین رایج بوده، لذا اتفاق می‌افتداد که با حال مستی وارد مسجد می‌شدند و به نماز می‌ایستادند. با این آیه خداوند ورود آنها به مساجد و نماز خواندن را در حال مستی تحریم نموده است. تحریم خود شراب مدت‌ها بعد و ضمن آیاتی دیگر صورت گرفت. فرآیند تحریم شراب فرآیندی تدریجی و به اینصورت بوده که در مدنیه و سالهای اول هجرت، نخست، این آیه نازل شد که: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحَمْرِ وَالْمَيْسِرِ

قُلْ فِيهِمَا إِنَّمَا كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ النَّاسِ وَإِنَّمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا [سورة البقرة : ٢١٩] از تو از شراب و قمار می پرسند بگو در آنها گناهی بزرگ است و منافعی برای مردم؛ در حالیکه گناهشان از نفعشان بیشتر است.

آیه بعد احتمالاً همین آیه بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنَّمِ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ [سورة النساء : ٤٣] یعنی ای مؤمنان درحالی که مستید نماز نخوانید.

آیه نود سوره مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اوخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَرْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سورة المائدہ : ٩٠] ای مؤمنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جد از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه آخر، از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایات به باده‌نشی عده‌ای از یاران رسول اکرم(ص) - حالا اسمشان را نمی‌بریم - قبل از جنگ احـد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره‌ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

بنابراین این آیه از سوره نساء دومین آیه‌ای است که در آن شراب مذمّت شده، منتها خود شراب تحریم نشده بلکه مَسْت وارد مسجد شدن و به نماز ایستادن تحریم شده.

عبارت "لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنَّمِ سُكَارَى" از عباراتی است که می‌شود با کمی تعمق در معنایش توسعه قائل شد و گفت: منظور از مستی و بی‌خبری، فقط مستی از شراب نیست و درحالیکه آدم مستی خواب یا در هپروت افکار و خیالات و خواطر است، یا وقتی معده‌اش پُر و کسل و کم‌توجه است، و همهٔ حالاتی که "نمی‌داند جلوی خدا چه می‌گوید" در این حالات هم نماش، نماز نیست؛ حتی تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وقتی نماش نماز است که بداند چه می‌گوید. عارف‌مسلمان، سُکر ناشی از شهوت‌ها و لذت‌های دنیا و نیز سُکر ناشی از خودخواهی و خودپرستی را سُکری دانسته‌اند که افاقه‌ای برایش متصوّر نیست و نماز چنین کسی ابداً مقبول حق تعالی نیست.

معانی الأخبار صفحه ۳۶۵ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که مستی چهار نوع است: مستی شراب، مستی مال، مستی خواب، و مستی مُلک یا حکومت.

بخش دوم، آیه حرمت مکث جُنْب در مسجد است و به نماز ایستادنش. جنب باید غسل کند و اگر نیافت یا نشد، باید تیّمّم کند. کسی که از دستشویی آمده یعنی بول یا غائط کرده و امکان وضو ندارد هم باید تیّمّم کند تا بتواند نماز بخواند.

در آیه ششم سوره مائدہ راجع به وضو و تیّمّم و غسل، مفصلًاً صحبت کرده‌ایم.

در آخر آیه آمده "إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُواً غَفُورًا"، ربط دو اسم "عفو و غفور" با مباحث آیه این است که تطهیر با غسل و وضو و حتی تیّمّم، از موجبات غفران برای انسان است. همچنین پرهیز از انواع مُسکراتِ ماذی و معنوی، و حفظ حالت حضور و روشن‌دلی، موجب می‌شود آدم امرزیده شود.

این بخش سوره جدا از قبلش نازل شده و راجع به یهودیان مدينه است:

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الصَّلَاةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضَلِّلُوا السَّبِيلَ (۴۴)

بین یهودیانی که بهره کمی از تورات برده‌اند، همیشه مشتری گمراهی‌اند و دوست دارند که شما هم از مسیر حق منحرف شوید!

در این آیه صحبت از "مشتریان ضلالت" شده؛ همانطور که هدایت، همیشه مشتریانی دارد، ضلالت نیز مشتریان خودش را دارد.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست؛ گروهی این گروهی آن پسندند.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَئِي بِاللَّهِ وَلِيَا وَكَئِي بِاللَّهِ نَصِيبِا (۴۵)

خدا دشمنانتان را بهتر می‌شناسد و همین بس که خدا خودش حامی و خودش یاور شماست.

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّرُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَشْمَعْ غَيْرُ مُسْمَعٍ
وَرَأَيْنَا لِيًّا بِالْسِنَتِهِمْ وَطَغَى فِي الدِّينِ وَلَفَ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطْغَنَا وَأَشْمَعْ وَانْظَرْنَا لِكَانَ
خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعْنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (٤٦)

برخی یهودیان، با کلام بازی می‌کنند و با تغییر لحن گفتار و برای طعن به دین، به مسخره می‌گویند: از تو گفتن و از ما نشنیدن! یا می‌گویند: بفهم؛ که گوش شنوابی برای حرفت نیست! یا می‌گویند: خوب ما را خر کرده‌ای!

اگر به جای این‌ها می‌گفتنند: از تو گفتن و از ما اطاعت. یا می‌گفتنند: ایمان آوردنمان را بشنو و هوایمان را داشته باش، برایشان بهتر و درست‌تر بود؛ ولی خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده. همین است که جز عده کمی از آن‌ها ایمان نمی‌آورند.

این آیه بیان سه جمله تحقیرآمیز یهود است که در محضر رسول خدا(ص) می‌گفتد و قصدشان مسخره کردن آن‌جانب بود. این سه جمله، ایهام داشته و دوجور برداشت می‌شده و آن‌ها معنای تحقیرآمیز و مسخره آن را قصد می‌کردند و بعد، پنهانی می‌خندیدند. آری، کسی که ملعون خدا باشد، جز این هم از او انتظار نیست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ أَتَهُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهَهَا فَنَرِدَهَا
عَلَى أَذْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبِيلِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً (٤٧)

ای اهل کتاب! به کتابی که فرستاده‌ایم و تأیید‌کننده همان کتاب شماست، ایمان بیاورید؛ قبل از آنکه چهره‌هایی را محو کنیم و آن‌ها را به پشت‌سرشان بازگردانیم یا همان طورکه حرمت‌شکن‌های شنبه را لعنت کردیم، آن‌ها را نیز لعنت کنیم؛ زیرا آنچه خدا به آن امر کند، واقع می‌شود!

نکته منحصر بفرد این آیه، تعبیر "نَطْمِسَ وُجُوهَهَا فَنَرِدَهَا عَلَى أَذْبَارِهَا" است که چون از "مسخ" که راجع به اصحاب سبت است جدا شده، باید عذاب علی حده‌ای باشد.

راجع به اصحاب سبت، در سوره اعراف نیز آمده: وَاسْأَلُهُمْ عَنِ الْقُرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ
إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبِيلِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَيَوْمَ لَا يَسْبِطُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ

نَبِلُوْهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُدُونَ (۱۶۳) پیامبر! از یهودی‌ها درباره آن شهر ساحلی بپرس؛ آن وقت که ساکنانش از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه، سریچی می‌کردند! پس در روزهای شنبه، که مختص عبادتشان بود، ماهی‌ها به ساحل نزدیک می‌شدند و به سطح آب می‌آمدند و در روزهای دیگر هفته، از ساحل دور می‌شدند. برای شکستن حرمت حکم خدا مبنی بر ماهی‌نگرفتن در روزهای شنبه بود که به چنین امتحان‌های سختی مبتلاشان کردیم. از احکامی که خدا بر بنی اسرائیل فرض کرده بود، دست از کار و فعالیت کشیدن در روزهای شنبه بود. شنبه برای بنی اسرائیل مثل جمعهٔ ما روز عید است.

"سَبْتٌ" یا سَبَّت یا شَبَّات (در عربی شبات) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. اصل تشریع سبات برای یهودیان برای این بود که هفته‌ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریع، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطی برداشتند. جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازن. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

در شهری ساحلی آیله ماهیگیران یهودی گهگاه شنبه‌ها از حکم خدا تخطی کرده و عازم صید می‌شدند. اینان مبتلا به مکر خدا شدند. خداوند اتفاقاً شنبه‌ها ماهی‌ها را نزدیک و در دسترس قرار می‌داد و روزهای دیگر خبری از گله‌های ماهی نبود. پس بیشتر و بیشتر به تخلف از سبت آلوه شدند. عدهٔ دیگری که وفور ماهی در شنبه آن‌ها را وسوسه کرد ولی نمی‌خواستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند؛ آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می‌کردند یا حوضچه‌هایی در ساحل درست می‌کردند و یک روز صبر می‌کردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند یا در حوضچه اسیر شوند، آنگاه یکشنبه ماهی‌های بسیاری صید می‌کردند و مدعی بودند که از فرمان الهی تخطی نکرده‌اند. خداوند متخلّفین را چه آنانکه که علناً فسق می‌کردند چه آنرا که برای خود کلک شرعی درست می‌کردند، اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود:

[٦٥] وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اغْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْطِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُوْنُوا قِرَدَةً حَاسِئِينَ [سورة البقرة : ٦٥]

داستان آنها را که در سبت تعدی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.

حالا که تکلیف اصحاب سبت و مسخشان روشن شد، بر می‌گردیم سراغ عبارت "نَطَمِسَ" وُجُوهاً فَنَزَدَهَا عَلَى أَذْبَارِهَا". مراد از "نَطَمِسَ" محو کردن است و "نَطَمِسَ وجه" وقتی رخ دهد، قاعده‌تاً طرف، کروکور و لال می‌شود. وقتی چنین شد "رَدَّ بِرِ اعْقَابِ" می‌شود یعنی در هستی عقب گرد می‌کند و از مرتبه انسانی به حیوانی تنزل می‌نماید. پس این عبارت سیر قهقهایی باطنی انسان است یعنی همان‌چیزی که در مسخ، به شکل سریع و ظرف چند ساعت، ظهور مادی و تجسس پیدا می‌کند. یعنی این عبارت مسخ تدریجی باطنی است. اما در عین بطئی بودن چنان شدید است که انسان را حتی از حیوانات عقب‌تر می‌برد و به حد نباتاتی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند و نه سخن می‌گویند درمی‌آورد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكُ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَ إِثْنَا عَظِيمًا (٤٨)

خداینکه برای او شریک قائل شوند را نمی‌بخشد؛ ولی گناهان فروتر از آن را برای هر که صلاح بداند، می‌بخشد! بله، هر که برای خدا شریک قرار بدهد، افترایی بزرگ مرتکب شده.

این آیه را باید کنار آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" [سورة الزمر : ٥٣] گذاشت و تفسیر کرد، چون الخرائج و الجرائم روایت می‌کند که از امام عسکری(ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص می‌زند. یعنی آیه "يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" راجع به مؤمنین است.

پس تمام گناهان مؤمنین، در مظاہن مغفرت است ولی کسی که مشرك باشد، مشمول مغفرت نمی‌شود. پس در وهله اول، هر کس باید از شرک توبه کند. وقتی از شرک توبه کرد، طبق این آیه گناهان دیگر ش خود بخود و بی‌توبه پاک می‌شوند. رسول خدا(ص) هم فرموده: الاسلام يَجْبُ ما قبله، یعنی وقتی کسی از شرک توبه کرد و مسلمان شد، هرچه کرده بخشیده شده.

پس با وجود شرک، شمول مغفرت ناممکن است و پس از توبه از شرک، انسانِ مؤمن در روند مغفرت است و مدام به بیهانه‌های مختلف - از جمله عبادت، خدمت، شفاعت، و أيام رحمت - شامل شاء خدا شده و بخشیده می‌شود. علامت بخشودگی و غفران هم اینست که قبلش به دل مؤمن، استغفار الهمام می‌شود.

شرکی که در این آیه آمده شرک جلی است نه شرک خفی مثل ترس از غیر خدا و امید به غیر خدا یا شرک اخفی مثل اعتماد به خود و إعجاب به خود و دیدن خود، که جز کاملین، کسی از آن می‌بیند نیست. از جمله چیزهایی که خدا بر مؤمنین می‌بخشد، همین شرکهای خفی و خفیف است اگر از شرک جلی می‌باشدند. رهایی از شرک جلی، شخص را مؤمن می‌کند و رهایی از شرکهای خفی، مؤمن را عارف می‌کند و رهایی از شرکهای اخفی، عارف را ولی می‌کند.

اگر کسی صادقانه قدم اول را برداشت و از شرک جلی به وادی توحید قدم نهاد، مغفرت شامل حالش شده و بقیه راه خود بخود طی می‌شود.

غورالحکم صفحه ۴۵۵ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: ظلم نیامرزیدنی، شرک به خداست؛ اما ظلم به خود و ظلمی که به مردم صورت گرفته، بخشیده می‌شود. منتها ظلم به مردم، بازخواست سخت دارد.

جامع الاخبار صفحه ۳۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: اگر مؤمنی همسنگ گناهان اهل زمین بر شانه‌اش سنگینی کند، مرگ کفاره تمام آن گناهان است. هر کسی با اخلاص لا اله الا الله بگوید از شرک بری است و هر کس در حالی از دنیا برود که از شرک بری باشد به بهشت می‌رود. سپس تلاوت فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ. توحید صفحه ۴۹۰ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که در قرآن آیه‌ای دوست داشتنی تر از این نیست که خداوند فرموده: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ.

سعدالسعود صفحه ۲۱۱ روایت می‌کند که وحشی قاتل حمزه عده‌ای را نزد پیامبر فرستاد و پیغام داد هیچ چیز ما را از اینکه به دین تو ایمان بیاوریم منع نکرده مگر آنکه شنیده‌ایم که تو در کتابت می‌خوانی که هر کس برای خدا شریک قائل شود و کسی را بکشد و زنا کند در

آخرت به عذاب دچار می‌شود و در آن عذاب ماندنی است. و ما همه این کارها را کرده‌ایم. پیغمبر(ص) برای او پیغام فرستاد: جز آن کس که توبه کند و ایمان آورد و کارهای شایسته انجام دهد (مریم: ٦٠). وحشی باز پیام فرستاد که ما می‌ترسیم که نتوانیم عمل صالح انجام دهیم. پیغمبر(ص) پیغام فرستاد: خدا شرک را نمی‌بخشد و جز شرک همه چیز را برای هر کس که بخواهد می‌بخشد. وحشی پیغام فرستاد: می‌ترسیم که داخل در مشیّت خدا چنانکه در این آیه گفته نشویم و خدا نخواهد که ما را بخشد. پیغمبر(ص) پیغام فرستاد: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید زیرا خداوند همه گناهان را می‌آمرزد (زمرا: ٥٣). پس وحشی و عده‌ای از همراهانش نزد پیغمبر آمدند و اسلام اوردند.

وسائل الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۶۰ از امام صادق(ع) در مورد پایین‌ترین مرتبه شرک روایت می‌کند: کمترین مرتبه شرک این است که کسی فکر نو و بدعتی آورد و بر اساس آن معیار ساختگی، دیگران را به دوست و دشمن تقسیم کند.

**أَنَّمَا تَرَى إِلَيَّ الَّذِينَ يُرِكُونَ أَنفُسَهُمْ بِإِلَهٍ لَا يُرِكُّي مَنْ يَشَاءُ وَلَا يُظْلِمُونَ فَتَيَالاً (٤٩) افْتُرْ كَيْفَ
يَقْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَيْفَ يَهِ اثْمًا مُّبِينًا (٥٠)**

ندیدی کسانی را که از خودشان تعريف می‌کنند؟! این طورها نیست. خدادست که هر کس را شایسته بداند، پاک می‌کند و در این وادی، به اندازه سرِ مویی به کسی اجحاف نمی‌شود. بین چطور با انتساب این خودستایی‌ها به خدا، به او دروغ می‌بندند؛ همین گناهی واضح و آشکار است.

شأن نزول این آیه راجع به یهود بوده اما منحصر به ایشان نیست و تقریباً همه انسان‌ها، دم از نیکی و پاکی خود می‌زنند و خود را به خوبی می‌ستانند. این خصلت را خدا تقبیح کرده و تلویحاً گفته، بر عکس چنین نمودی، هر کس دم از خود بزند، فاقد بود است و خدا هم دست کسی را که مُعِجبِ به خویش است و خویش را خوب می‌داند، نمی‌گیرد و به حال خود رهایش

می‌کند. خدا کسی را تطهیر می‌کند که خود را آلوده و نیازمندِ تطهیر و دستگیری خدا بداند و
دمزدن از خود را وانهد و از تعریفِ خویش، لال شود!

امیرالمؤمنین(ع) در خطبهٔ همام نهج‌البلاغه از علامات متّقین، این را برمی‌شمارد که به
هراس می‌افتد و قتی کسی از آن‌ها تعریف می‌کند!

این آیه می‌تواند به نفی عرفان‌های صناعی بشری و روش‌های استحسانی که در تزکیه بکار
می‌برد نیز ناظر باشد؛ طبق عبارت "بِلِ اللَّهِ يُرِكِّي مَنْ يَسْأَءُ" تزکیه نفس باید بر روشی الهی و
شرعی استوار باشد و با روش‌های خودساخته امکان‌پذیر نیست.

بحرالعرفان جلد ۵ صفحه ۸۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که طریق تزکیه، تفّقہ در دین
خداست. دین خدا را بفهمید و عرب بیابانی نباشید زیرا هر که دین خدا را متفقّه‌انه نفهمد روز
قیامت خدا به او نظر نمی‌کند و او را پاک و مُزّکّی نمی‌سازد.

**الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبَهَا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْرِ وَالظَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
هُؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَيِّلًا (۵۱)**

مگر ندیدی همین یهودی‌هایی که بهره ناچیزی از تورات برده‌اند، به جبّت و طاغوت دل
می‌بندند. تازه برای خوشایند بتپرست‌ها ادعا می‌کنند که بتپرست‌ها از مسلمانان
هدایت یافته‌ترند؟!

کلمهٔ "جبّت" همین یکجا در قرآن آمده اما کلمهٔ "طاغوت" در چند جای قرآن بکار رفته.
کلمهٔ "طاغوت" از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایستهٔ مذاقه است.

اصل این واژه حبسی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق می‌شده که مردم را به طاعت
خویش می‌خوانند و وابسته به خود می‌کرند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان‌بری می‌شود و
از اینکه دیگران مستقل‌اً فرمانبر اویند راضی است.

این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزء جدایی ناپذیری از ایمان دانسته شده: **فَمَنْ يَكُفِّرُ بِالظَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى** [سوره البقرة: ٢٥٦].

طوریکه هر کس که توفیق ایمان را نیافته، دلیش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكُمُ الظَّاغُوتُ** [سوره البقرة: ٢٥٧].

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگی غیر میرد، یعنی دقیقاً در نقطه مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: **أُولَئِكُمُ الظَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلْمَاتِ** [سوره البقرة: ٢٥٧].

این کاربرد طاغوت در آیت‌الکرسی که مهمترین آیه قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، یعنی کسانی که مردم را به طاعت خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سوره زمر هم لازمهً امدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: **وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الظَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى** [سوره الزمر: ١٧].

حای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، در همین سوره است. ماجرا از همین آیه شروع می‌شود: **الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِجْبَةِ وَالظَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُوَلَاءُ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا** [سوره النساء: ٥١]. این عباس در شأن نزول این آیه روایت میکند که راجع به حی بن اخطب و کعب بن اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد(ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن‌ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم‌اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدھید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می‌کنیم و حجاج را آب می‌دهیم و اسیران را آزاد می‌سازیم و صله ارحام میکنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده‌اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد نقض عهد دیده‌ایم، با شما هم پیمان نمی‌شویم و به

شما اعتماد نمی‌کنیم مگر آنکه بت‌های ما را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالم یهود و به ظاهر موحد بودند چنین کردند. مقصود از جبت، بت است و مقصود از طاغوت کسی است که به بت‌ها دعوت می‌کند و بت‌ها را عَلَم می‌کند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی‌عمل یهود را ملامت می‌کند که با اینکه نصیبی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می‌کردند، گُرنش کرده‌اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباہی جامعه آمده است.

در سوره نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه می‌خواستند بجای پیامبر(ص) بیان قضاوت کند: **يُرِيدُونَ أَن يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمْرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ ...** [سوره النساء : ٦٠].

آن فرد گویا ابن‌شیبه بوده یا کعب بن اشرف. در هرحال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام می‌کرده‌اند.

بنابراین در این سوره هم طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می‌ایستد و صفات‌آرایی می‌کند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می‌شود.

باز در همین سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصلمان با دین حق را سیاهی لشکران طاغوت میدانند: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ** [سوره النساء : ٧٦]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی‌دینی است و برای خودش سبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سبیل حق. یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباہی جامعه است.

در سوره مائدہ هم یهودیان مخالف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی می‌تراسیده‌اند، لعن کرده و نتیجه آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... لَعْنَهُ اللَّهُ وَغَضَبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقَرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ [سوره المائدہ : ٦٠].

یعنی عالمی که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جباران جامعه به کار برد و به نفع آنها فتوa دهد، بنده آنهاست نه بنده خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباہی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت میکنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق میشود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبار برای این واژه، متأثر از پدیده انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواطن بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است فقیه فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانه حاکم کردن دین، بر جامعه مسلط شده و بجای دین، به طاعت خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حد و مرز نمیشناسد. چیز و طاغوت‌های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفه رسول خدا نمیخوانند؟!

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنْهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيبًا (٥٢)

این‌ها را خدا العنت کرده و هر که را خدا العنت کند، هرگز یاوری برایش پیدا نخواهی کرد.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا (٥٣)

اگر آن‌ها سهمی از قدرت و ثروت داشته باشند، سرِ سوزنی به مردم نمی‌دهند! این آیه بازترین خصلت یهود است. یهودیان خود را برگزیده و لایق، و دیگران را پست و نالایق می‌دانند، لذا نسبت به غیر خودشان بشدت بخیل و مُمْسِک‌اندو نمی‌گذارند چیزی که بدستشان افتاده از انحصار خودشان خارج شود. تاریخ بر این مطلب گواه است.

طبق این آیه اگر کسی از مُلک نصیبی یافت، باید مردم را از سرریزِ دولت و قدرتش بهره‌مند سازد.

کافی ج ۱(ص) ۳۰۶ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که هر مُطاعی، بهقدر اطاعتی که مردم از او می‌کنند، ذی‌ملک منحصر به حاکمان نیست و هرگز بقدرتی که از او حرف‌شنوی هست، نصیبی از مُلک یافته و باید شکرش را بجا آورد.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا (۵۴) قَيْنُومُ مَنْ آتَيْنَاهُ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّعَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا (۵۵)

آیا نسبت به مردم بهجهت آنچه خدا از فضلش به آن‌ها بخشیده، حسودی می‌کنند؟! چه حسادت بیجاوی! ما که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم حکومت قدرتمندی در اختیارشان گذاشتیم.

در آن‌زمان هم عده‌ای از آن‌ها به پیامبرانشان ایمان آوردن، بعضی هم رو گردانند و همین بس که جهنم سوزان جزايشان باشد.

یعنی حسادت چرا؟ مگر به خود شما در گذشته علم و حکمت و سلطنت نداده بودیم؟ ولی کفران کردید و از دستش دادید. حالا محمد اُمی را برگزیده‌ایم و کتاب و حکمت و سلطنت، از فضل خود نصیب او و پیروانش کرده‌ایم.

تعییر **يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ** نشان می‌دهد که حسادت، معارضه با مُلک خداست.

طبقه روایات از جمله مصاديق کسانی که محسود واقع شده‌اند اهل‌بیت‌اند. امام باقر(ع) فرمود: بر ما رشک می‌برند به خاطر منصب امامتی که خدا از فضلش نصیب ما ساخته. برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: موسی مردی را زیر سایه عرش دید و گفت پروردگارا این چه کسی است که به خود نزدیک کرده‌ای، تا جایی که در سایه عرش جایش داده‌ای. خدا فرمود او کسی است که ناسپاس پدر و مادر نبوده و بر مردم به خاطر نعمتی که من از فضل خوبیش ارزانی داشته‌ام حسد نبرده است.

بحارالأنوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۶ از رسول خدا(ص) می‌کند: نعمتهاي خدا دشمنانی دارد.
پرسيدن: دشمنان نعمت خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: أَمْ يُحْسِدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

احتجاج جلد ۱ صفحه ۱۶۰ از اميرالمؤمنين(ع) روایت می‌کند: ما هستیم که مورد حسد واقع شدیم همانطور که پدران ما محسود واقع شدند. نخستین فردی که مورد حسد واقع شد آدم(ع) بود.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُضْعِفُهُمْ نَارًا كُلُّمَا نَضْعِفُهُمْ جُلُودُهُمْ بَدَأْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لَيَدُو قُوَا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَرِيزًا حَكِيمًا (۵۶)

کافران به آیاتمان را، بزودی، در آتشی مهیب خواهیم سوراند. هر وقت پوستشان چراغاله شود، پوست تازه بهجایش می‌رویانیم تا دمبهدم عذاب را بچشند! بله، خدا عزیز و حکیم است.

این آیه بر دوام عذاب کافران دلالت دارد. کافران چون لجاجت و کفرشان دائم است، عذابشان هم باید دائم باشد.

وَالَّذِينَ آمُلُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُذْخَلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَهُمْ فِيهَا أَرْوَاحٌ مُظَاهِرَةٌ وَنُذْخُلُهُمْ ظِلَّاً ظَلِيلًا (۵۷)

کسانی را هم که ایمان آوردن و خوبی کردند، به جناتی خواهیم برد که در آن‌ها جوی‌ها روان است و همیشه آنجا ماندنی‌اند. در آنجا، همسرانی پاک‌وپاکیزه دارند و زیر سایه‌هایی دلپذیر و آرامبخش جایشان می‌دهیم.

این بخش سوره مربوط به چند حکم اجتماعی از جمله قضاؤت و حکومت است:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤْدُوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعُدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعْمَاءِ يَعْظُمُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (٥٨)

خدا به شما دستور می‌دهد که تمام امانت را به صاحبانش برگردانید. وقتی هم بین مردم داوری می‌کنید، عادلانه داوری کنید. خدا چه پندهای گران‌بهایی به شما می‌دهد! همان خدا امانت‌داری‌هايتان را می‌بیند و قضاوت‌هايتان را می‌شنود.

وقتی پیامبر(ص) مگه را فتح کرد، عثمان بن طلحه را خواست و کلید کعبه را از او گرفت. آنگاه به اتفاق علی(ع) وارد کعبه شد و کعبه را از لوث بتان پاک نمود. عباس عمومی پیامبر که فرصت را مغتنم دیده بود از پیامبر(ص) خواست که کلید کعبه را به او بدهد، عباس سقای مسجدالحرام بود و با بنی‌شیبیه که نسل‌اندر نسل کلیددار کعبه بودند رقابت داشت. اما پیامبر(ص) نپذیرفت و پس از اتمام کارش کلید را به عثمان بن طلحه بازگرداند و فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤْدُوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. عثمان بن طلحه که چنین دید اسلام آورد. در برخی روایات آمده که این آیه در همان جا نازل شد و مربوط به همان واقعه است. اما درست، این است که این آیه قبلًا نازل شده بوده و پیامبر(ص) در آن روز استخدامش کرده است، یعنی واقعه پیش آمده را مصدقاش دانسته و آیه را یادآوری نموده است. استخدام آیات در سیره معصومین بسیار است و استخدام، بیان مصدق است.

اصولاً امانت‌داری مهم‌ترین رکن دین‌داری است و در سوره مؤمنون خداوند در وصف مؤمنان فرموده: وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ (۳۲) همانها که امانتدارند و به عهدی که بسته‌اند وفا می‌کنند. مصاديق امانت‌داری اینهاست: مراتعات بیت‌المال را کردن، حرفی را که در مجلسی گفته می‌شود بیرون مجلس فاش نکردن، اسراری را که باعث لطمہ به جامعه می‌شود اشاعه ندادن، اسرار مرضی یا موکل یا ارباب رجوع را حفظ نمودن، جنسی را که برای فروش در اختیار ما قرار میدهند درست عرضه کردن، مراتعات کارفرما را کردن و شغلی را که در اختیار ما نهاده امانت دانستن، مراتعات کارگر را کردن و او را امانت خدا در دست خود دانستن، همسر خود و فرزند خود را امانتی دانستن که باید رعایت شوند و درست تربیت شوند،

جوان مردم را امانتی دانستن که باید دقّت کرد به او چه آموخته میشود، رفیق خود را امانت خدا دانستن و دقّت کردن به اینکه او را به چه دعوت میکنیم، ...

همچنین: پول مردم را که بدست ما داده‌اند تا با آن کار کنیم امانت بدانیم و اختلاس نکنیم، مقامی را که به ما سپرده‌اند امانت خدا بدانیم تا حقّی را برتراندیم و زخمی از کسی مرhem نهیم، زور بازوی خود را امانت خدا بدانیم و در جهت خدمت صرف کنیم، نفت و آب و گاز و منابع طبیعی را امانتی بدانیم که باید در جهت خلق ثروت و استعمار زمین یعنی عمران آن بکار ببریم و برای نسل‌های بعد نگه داریم، چشم و گوش نیز امانت خدادست و باید در مسیر رضای خدا مصروف شود. و در نهایت روح خود را امانت الهی بدانیم که باید نسبت به وقتی که برای تعالی آن در اختیار داشته‌ایم پاسخگو باشیم.

روایتی عجیب و تامل برانگیز است که علی بن ایطالب نوجوانی در خانه محمد(ص) بود که ایشان به پیامبری مبعوث گشت. پیامبر(ص) هرگز ایشان را به دینش دعوت نکرد تا اینکه دید روزی علی(ع) خودش آمده و پشت سر ایشان نماز میخوانده و خودش به اسلام گراییده. در آن‌زمان فقط محمد(ص) و خدیجه مسلمان بودند. علی(ع) گفت چرا مرا به دینت دعوت نکردی؟ پیامبر(ص) فرمود چون امانت عمومیم ابوطالب در خانه ما بودی. یعنی پیامبر(ص) دعوت ایشان بی‌اذن ابوطالب را نوعی خیانت در امانت میدانستند. خودتان را جای ابوطالب بگذارید که پرسش را به محمد(ص) سپرده، آنگاه مطلع شود محمد ادعای نبوت کرده و پسر او را هم به دین خودش درآورده. یعنی رعایت امانت را محمد(ص) حتی از دعوت به دین مهم‌تر میدانست. بی‌جهت نیست که او را محمد امین لقب داده بودند.

اما اصلی‌ترین امانت که خداوند بر آسمانها و زمین و کوه‌ها عرضه کرد اما از پذیرش آن امتناع کردنده و انسان نادانسته و عجولانه، بی‌آنکه بداند تبعاتش چیست آنرا پذیرفت، ولایت و خلافت الهیه است. آیا حق آنرا پاس میداریم؟ پاس داشت این امانت به رعایت بندگی و پرهیز از خودرأی و خودخواهی و هوای نفس است.

امامت ظاهری و حکومت بر مؤمنین نیز امانتی الهی است که باید به اهلش سپرده شود، والا خیانتی رخ داده که تمدن سوز است.

در تفسیر نورالقلیین روایت است که رسول خدا(ص) از جبرئیل پرسید امانتداری تو در چیست؟ فرمود در اینکه هرگز از فرمانی که دارم پا فراتر ننهم.

مجمع‌البیان امانت‌ها را به سه دسته تقسیم کرده: امانت تشریعی که امر و نهی‌ها و نصائح خدا به انسان است؛ امانت دیگران که مال یا سر آنهاست پیش انسان؛ امانت تکوینی که علم و قدرت خداست پیش انسان.

موقعه دوم خدا در این آیه، عدالت در مقام قضاؤت است، فرموده: إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ ... تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ.

مثل امانت که آدم یا نباید بر عهده بگیرد یا اگر بر عهده گرفت باید امانت را پاس دارد و به وقتیش به صاحبیش بازگرداند، در قضاؤت نیز آدم یا باید از قضاؤت کردن گریزان باشد، یا اگر مجبور به قضاؤت شد باید به عدالت قضاؤت کند. دلیل روایات بسیاری که از تصدی قضاؤت نهی می‌کنند و آن را خطر عظیم می‌شمارند، این است که قضاؤت به عدالت، بغايت مشکل است. چون قاضی اگر هم به خاطر منافع دنیوی نلغزد و به یک طرف دعوی، ناعادلانه میل نکند، عواطفش باعث می‌شود که خلاف حق حکم کند. چنانچه در آزمونی که خدا برای داود(ع) پیش آورد، دیدیم که یک طرف، مدعی بود شریک مالدار او که نودونه گوسفند دارد، یک گوسفند او را نیز تصاحب کرده. داود(ع) بدون تفحص از طرف دوم، و شنیدن حرف او، راجع به او قضاؤت کرد و طرف ثروتمند را به صرف ثروت داشتن و توصیفی که طرف اول از ماجرا کرده، محکوم دانست (سوره صاد: ۲۳).

پس قضاؤت مشکل است و نیازمند مهار هویت دنیاخواهی و تقیید عواطف است؛ همچنین قاضی باید شریعت خدا را بشناسد و طبق آن حکم کند. چنانچه خداوند در سوره المائدہ فرموده: وَأَنِ الْحُكْمُ بِيَنَّهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَبَعَ أَهْوَاءَهُمْ [سوره المائدہ: ۴۹] ای محمد، بیشان بر اساس "ما انزل الله" حکم کن و تابع میلشان مباش. در همان سوره کسانی را که طبق کتاب خدا حکم نمی‌کنند، ظالم، فاسق، و کافر دانسته (به ترتیب آیات ۴۵، ۴۷، و ۴۶).

از آنچه گفته شد معنای "تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ" دانسته می‌شود. حکمی عادلانه است که ضمن برخورداری از خُسن عقلی و پسندِ فطری، مطابق با "ما أَنْزَلَ اللَّهُ" باشد. یعنی چیزی که خلاف کتاب خدا باشد، عادلانه نیست.

و چون قضاوت و حُکم راجع به این و آن، ولو قضاوت‌های خفی و در دل، آشتایی کامل با شریعت و طهارت روح و تنزه از خُبِث طینت و عاطفت می‌خواهد، کار هرکسی نیست و باید به جدّ از آن برحدز بود. همین قضاوت‌های درونی و ملامت‌های قلبی نسبت به این و آن است که توفیق را از زندگی ما برده و نیروی حیات ما را سوخته و نور ولایت را در دل‌های ما خاموش کرده است. تازه این اثر قضاوت است وقتی در دل خطور کند، بموجِ "يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُ قُلُوبُكُمْ" [سوره البقرة : ٢٢٥]؛ اوپیلا که آن قضاوت و ملامت را بر زبان آوریم و جار بزنیم. در اینصورت بلاشک مأخوذ به همان نقیصه از دنیا خواهیم رفت، مگر اینکه توبه کنیم. چنانکه رسول خدا(ص) فرمود: هرکس مؤمنی را بخاطر چیزی ملامت کند، نمی‌میرد تا خودش به آن چیز مبتلا شود.

بصائر صفحه ۱۸۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: سلاح پیامبر در اختیار وصی او و اکنون پیش ماست. سلاح نزد ما به منزله تابوت است نزد بنی اسرائیل. هر کجا سلاح باشد مُلک همانجاست (یدور الملک حیث دار السلاح). هر امامی پس از خود این امانت را به امام بعدی واگذار می‌کند. چون خدا فرموده امانت را به اهلش بسپارید.

معانی الاخبار صفحه ۱۰۷ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: بر شما واجب است که امانت را پس دهید. حتی اگر قاتل پدرم، حسین بن علی، شمشیری را که با آن پدرم را کشته به من امانت دهد و بعد مطالبه کند، آن را به او پس خواهم داد.

بحرالعرفان جلد ۴ صفحه ۲۵۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که وقتی دو طرف برای قضاوت نزد قاضی نشستند، قاضی باید در نگاه و کلام بین دو طرف عدالت را رعایت کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَقِيمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ ثَوْبًا

(۵۹)

ای کسانیکه واقعاً ایمان آوردهای! از خدا اطاعت کنید و نیز از پیامبر و اولی‌الامر خود فرمان ببرید. هرگاه هم در چیزی اختلاف داشتید، برای حlesh به خدا و رسول مراجعه کنید؛ البته اگر به خدا و روز قیامت معتقدید. عمل به این‌ها خوبی و خوش‌عاقبتی را برایتان به همراه می‌آورد.

این آیه معروف است به آیه "اولی‌الامر" و در آن از مؤمنین راسخ‌الایمان خواسته مطیع خدا و رسول و اولی‌الامر باشند. شیعیان به انتکای روایتشان اولی‌الامر را امامان معصوم(ع) می‌دانند و معتقدند خدا خلقش را به اطاعت غیرمعصوم فرانمی‌خواند. اهل سنت اما عصمت را در اطاعت شرط نمی‌دانند و می‌گویند مراد از اولی‌الامر در این آیه أوسع از امام مورد ادعای شیعیان است و حاکم متشريع عادل و نیز علمای ربانی را نیز شامل می‌شود. اخیراً شیعیان با طرح نظریه ولایت فقیه و لزوم متابعت از وی، در عین اختلاف در مبانی و روش استدلال، در عمل به همین نظر سوق پیدا کرده‌اند. فرقش اینست که ولی واجب‌الاطاعه اهل سنت، مسلمانی است که حکومت یافته - بقول خودشان خدا حاکمش ساخته - و طبق عدل حکومت می‌کند. اما ولی واجب‌الاطاعه قائلین به نظریه ولایت فقیه، حتماً باید فقیهی صائب النفس، حافظ‌الدین، مخالف‌الهوی، و مطیع أمر خدا باشد. چنین کسی بقدر بسط ید، ولایت دارد و مؤمنینی که چنین شرایطی را در او احراز کرده‌اند، باید از او تبعیت و او را تقویت کنند تا بتواند دین را در جامعه پیاده کند. و الا دینی که در جامعه پیاده نشود به چه درد می‌خورد؟

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ [سوره الحیدد : ۲۵] ما پیامبرانمان را با دلائل آشکار فرستادیم. همچنین، کتابهای آسمانی را فرستادیم و میزان را؛ تا مردم به عدالت رفتار کنند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّىٰ تُتَقْبِلُوا التَّوْرَاهُ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ [سورة المائدة : ٦٨] بکو: ای اهل کتاب، هیچ اید! تا وقتی که به تورات و انجلیل و آنچه که برای شما فرستاده شده، واقعاً عمل کنید.

مگر اینکه مبنای ما این باشد که در دوران غیبت، این بُعد دین باید تعطیل و مؤمنین باید خانه‌نشین باشند.

پس، این آیه و چنین تفسیری از آن، لازمه تشکیل حکومت اسلامی است، چه در میان شیعیان و چه در میان اهل تسنن. و الا اگر اطاعت از ولی جامعه واجب نباشد، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و حکومت اسلامی شکل نمی‌گیرد. برای همین کسانی که ولایت غیر معصوم را به هیچ نحوی نمی‌پذیرند، در عمل امکان تشکیل حکومت و حلقه‌های قدرت ندارند و مجبورند همیشه در حکومت جور یا اجنبي، و در گوشه‌ای در ذلت یا در تقیه زندگی کنند.

مطلوب بعد؛ اینکه گفته "قَلْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُوْهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ"، مقصود از این عبارت، چنانکه در عهدنامه علی(ع) به مالک اشتر به صراحة آمده، رجوع به کتاب خدا و سنت رسول است و الا ما مسلمین که به سروکله هم می‌زنیم، نه به خدا دسترسی داریم نه به رسول خدا. اما همیشه و همه‌جا، کتاب خدا و سنت رسول خدا(ص) هست و باید بین ما داوری کند. زندگی و سلوک همه ما هم باید طبق کتاب خدا و سیره رسول خدا(ص) باشد. چون سیره رسول را هم خدا الگو دانسته و گفته: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ [سورة الأحزاب : ٢١].

نتیجه اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر "خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا" است. یعنی چنین کسی، خیر می‌بیند و تأویلش یعنی عاقبتش و باطنش، آباد می‌شود. کافی جلد ۲ صفحه ۱۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خدا فرموده از او و رسولش و اولی الامر اطاعت کنید. ذیل همین عبارت است که رسول خدا(ص) فرموده هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

وسائل الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۷۶ از امام صادق(ع) راجع به "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" روایت شده که منظور صاحبان فقه و علم اند.

کافی جلد ۱ صفحه ۲۸۶ روایت می‌کند از ابوبصیر که از امام صادق(ع) راجع به آیه اولی‌الامر پرسیدم، فرمود در حق علی و حسین(ع) نازل شده. گفتم مردم می‌گویند پس چرا صریحاً از آنها اسم نبرده؟ حضرت فرمود: نماز هم بر رسول خدا(ص) نازل شده بدون آن که جزئیات آن را بیان کند؛ زکات هم بر پیامبر نازل شده بدون اینکه کیفیت آن را بیان کند؛ حجّ هم نازل شده بدون اینکه تعداد شوطهای طوف را معلوم کند. این رسول خدا بود که این‌ها را برای مردم تشریح می‌کرد. رسول خدا(ص) هم در تفسیر همین آیه در حق علی(ع) فرمود: بدانید که هرکس من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. شما را سفارش می‌کنم به کتاب خدا و اهل بیت خودم چون من از خدا تقاضا کردم تا روزی که بر حوض کوثر وارد می‌شوند بین آنها جدابی نیفتند و خدا تقاضای مرا اجابت فرمود.

دعائیم جلد ۱ صفحه ۲۴ روایت می‌کند از شخصی که گفت وارد شدم و از امام صادق(ع) پرسیدم مقصود از اولی‌الامر در این آیه چه کسانی هستند؟ فرمود علماً هستند. وقتی جمعیتی که بیش امام بود خارج شدند باز از امام همین سوال را پرسیدم. امام فرمود: منظور ما هستیم.

دلایل الامامة صفحه ۲۸۷ از حضرت حجت(عج) روایت می‌کند: مگر آیه "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" را ندیده‌اید؟ هر زمانی که نشانه‌ای پنهان شد نشانه و حجتی دیگری آشکار می‌شود؛ وقتی ستاره‌ای غروب کند ستاره دیگری طالع می‌شود و همیشه اولی‌الامر هستند.

کافی جلد ۱ صفحه ۸۵ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: خدا را به واسطه خدا بشناسید و پیامبر را به واسطه رسالت‌ش، یعنی مضمون پیامش و امام را به وسیله کار نیک و احسانش یعنی عمل به کتاب خدا که رسول آورده.

اَللّٰهُ تَسْمٰيُ الَّذِينَ يَنْزَلُ عَمُونَ اَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا اُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ اَنْ يَتَحَاَكُمُوا
إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ يَنْثُرُوا بِهِ وَرَبُّهُ يَدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُضِلُّهُمْ ضَلَالًاً بَعِيْدًا (٦٠)

نومسلمانانی که به خیال خام خود به قرآن و کتاب‌های آسمانی قبل از تو ایمان آورده‌اند، چرا برای داوری در حل اختلافاتشان می‌خواهند به طاغوت مراجعه کنند؟! با آنکه دستور مؤکد به آن‌ها داده شد که از رفتن پیش طاغوت خودداری کنند. بله، شیطان می‌خواهد آن‌ها را در گرداب بی‌پایان گمراهی بیندازد!

این آیه راجع به مسلمانانی است که به عادت پیش از استقرار اسلام در مدینه، برای حل مشکلات خود، بجای مراجعه به پیامبر، به عالمان یا متنفذان یهود مراجعه می‌کرده‌اند. در این آیه آن بزرگان یهود را به لفظ طاغوت آورده.

گفته‌اند مقصود بطور خاص این‌شیبیه یا کعب بن اشرف بوده. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوی کرده، نفوذ اجتماعی‌اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام می‌کرده‌اند.

راجع به کلمه طاغوت تحقیق جامعی ذیل آیه پنجاه و یکم همین سوره ارائه دادیم.
طبق این آیه از طاغوت باید دوری گزید و در دل، از او تبری جست.

کافی جلد ۱ صفحه ۶۷ از امام صادق راجع به اینکه در اختلافات میان شیعیان درباره دین یا ارث آیا مراجعه به سلطان وقت یا پاچنیان معروف مجاز است؟ فرمود هرگز؛ با این کار پیش طاغوت رفته. پرسیدند پس چه کنند؟ فرمود به سراغ یکی از بین خود بروند. کسی که حدیث ما را روایت می‌کند و در حلال و حرام ما نظر دارد و احکام ما را می‌داند و به حکمیت او راضی شوند، چون ما او را حاکم بر شما قرار دادیم. اگر هریک از طرفین دعوا شخصی را حکم ساخت، آن کسی از نظر ما حکم است که عادل‌تر و فقیه‌تر و در نقل حدیث راستگو‌تر و با تقوایر باشد.

کافی جلد ۸ صفحه ۲۹۶ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: هرکسی پرچم گمراهی بلند کند طاغوت است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أُنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا (٦١)

وقتی به آن‌ها بگویی: برای داوری در حل اختلافات خودتان به‌سمت قرآن و پیامبر بباید، منافق‌ها را می‌بینی که از پذیرش دعوت به‌شدت خودداری می‌کنند!

این آیه نشان می‌دهد که منافقان با ایمان و اعتقاد قلبی مسلمین دشمنی نداشتند، دشمنی آنان با اسلام سیاسی یعنی اجتماع مؤمنین به گرد پیامبر(ص) و فرمانبرداری ایشان از پیامبر(ص) بوده. چنین چیزی بوده که منافع ایشان را تهدید می‌کرده و موجب دشمنی‌های ایشان بوده.

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمُتْ أَنْدِيزِهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرْدَنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا (٦٢)

وقتی در نتیجه رفتن پیش طاغوت به دردرس می‌افتد و برای توجیه این کار زشتستان پیش می‌آیند، دیگر با چه رویی به خدا قسم می‌خورند که: جز خیرخواهی و سازش بین دو طرف دعوا، منظوری نداشته‌ایم؟!

وقتی آیات بالا نازل شد و از منافقان بابت داوری‌جویی از طواغیت انتقاد کرد، چنین توجیه کردند که نمی‌خواستیم پیامبر را حکم قرار دهیم، چون حکم حکم قهرًا موجب دورت یک طرف دعوا می‌شود و نمی‌خواستیم کدورتی از پیامبر در میان مسلمین بوجود آید. در این آیه، خداوند این توجیه را دروغی دیگر از منافقین عنوان می‌کند.

این آیه صراحت دارد که داوری‌جویی از طاغوت (یعنی کسی که طبق دین خدا قضاوت نمی‌کند) و انتصار از وی، اثر وضعی دارد و وبال آدم می‌شود و آدمی را دچار مصیبت می‌کند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَغْرِضْ عَنْهُمْ وَعَظِّلُهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَفْسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً (٦٣)

خدا که می‌داند در دلشان چه می‌گذرد! پس، از آن‌ها کناره بگیر؛ ولی پندشان بده و وقتی تنها یابند، با حرف‌هایی شفاف راهنمایی‌شان کن.

نکتهٔ جالب این آیه توأم بودن اعراض است با موعظه؛ که باید نصب‌العین مؤمنین شود و یاد بگیرند! همچنین نصیحت را باید صریح و روشن، منتها در خفا و به خود فرد گفت؛ نه در جمع که طرف ضایع شود یا موضع بگیرد.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ يَإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ
وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا (۶۴)

هر پیامبری فرستادیم، برای این بود که به فرمان خدا اطاعت‌ش کنند. این منافقانی هم که با مراجعته به طاغوت به خود جفا کردند، اگر به جای توجیه کارهایشان، پیش‌ت می‌آمدند و از خدا امرزش می‌خواستند و پیامبر هم برایشان امرزش می‌خواست، آن‌وقت می‌دیدند که خدا تواب و رحیم است.

این آیه از آیات مهمی است که دو نقش اساسی برای پیامبران اثبات می‌کند: اول نقش حاکمیتی و دوم نقش حمایتی که مقصود حمایت معنوی است. پیامبر در درجهٔ اول باید اطاعت شود و در درجهٔ دوم باید پناه معنوی مؤمنین باشد. طبق این آیه آمدن پیش پیامبر و شفیع قرار دادن پیامبر به درگاه خدا موجب نزول رحمت و مغفرت می‌گردد. وقتی کسی هم خودش مستقل‌اً از درگاه خدا طلب مغفرت کند و هم پیش پیامبر بیاید و از پیامبر بخواهد و پیامبر برایش از خدا طلب مغفرت کند، چنین کسی قطعاً مغفور واقع می‌شود.

منافقینی که راجع به آنها گفته: اگر هفتاد بار هم برایشان امرزش بخواهی، خدا هرگز نمی‌آمرزدشان؛ دلیلش را هم بعدش آورده: چون‌که این جماعت، خدا و رسولش را باور نکرده‌اند (توبه: ۸۰)؛ یعنی خودشان طالب امرزش نیستند.

اما وقتی کسی واقعاً طالب امرزش بود، شفاعتِ ولی خدا خیلی به حالش خیلی مؤثر است و راهش را کوتاه می‌کند.

این نقش معنوی انبیاء و اوصیاء که دیگر اولیاء خدا نیز کم و بیش از آن برخوردارند، پس از رحلتشان، نه تنها کمرنگ نمی‌شود، بلکه پرفتوح‌تر می‌گردد.

آری، تؤایت و رحمت خاص خدا به نصّ این آیه، بواسطهٔ دعای اولیائش برای کسی که خودش صادقانه طالب مغفرت الهی است، قطعاً به جریان می‌افتد و او را برخوردار می‌سازد. استغفار که در این آیه آمده، جدی‌ترین مطالبهٔ انسان از ساحت قدس پرورگار است. استغفار فقط از گناه نیست، هر قدمی در رشد و تعالی، و هر پله‌ای که انسان بخواهد بالا برود و به پروردگارش نزدیک شود، مستلزم تطهیری است که فقط و فقط با مغفرت بدست می‌آید. گنه کارترین انسان محتاج مغفرت است و خاتم پیامبران (ص) نیز محتاج مغفرت است. عابدان از گناه توبه کنند، عارفان از عبادت استغفار.

عبارت "وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ الرَّسُولُ" نشان می‌دهد که پیامبران بخشندهٔ گناهان نیستند بلکه بواسطهٔ عفو و شفاعت‌گر بخشن خدایند. منتهی اول خود فرد با استغفارش بدرگاه خدا باید مستعدّ این بخشن شده باشد.

در عبارت "لَوْجُدُوا اللَّهُ تَوَابًا رَّحِيمًا" بابی از ابواب معارف ناب الهی برای اهلش مستتر است. این عبارت می‌گوید سالک وقتی استغفار کرد و پیامبر (ص) را نیز بواسطهٔ مغفرت قرار داد، اگر توجه کند، تواب بودن خدا و رحیمیت وی را "وجدان" می‌کند. وجдан کردن، ستون معرفت الله است و این وجدان بخصوص، برات حُسْنِ عاقبت سالک است. البته خدا همیشه تواب و رحیم است، منتهی وقتی حجاب گناهان انسان با استغفار و قبول آن برطرف گشت، رحمت عام و خاص خدا، به عیان، وجدان می‌شود.

برخی، از این آیه جواز اعتراف به گناه را - لاقل پیش معصوم - تیجه گرفته‌اند اما با سنت سازگار نیست. از محکمات سنت نبوی و نیز اوصیای برحقّ نبی است که تا کسی لب به اعتراف به معصیتی می‌گشوده، نهی اش می‌کردن و رو برمی‌گردانند.

ردیف شدن اسم رحیم پس از تواب، می‌آموزد که پس از بخشیدن افراد، آن‌ها را از محبت خویش بهره‌مند سازید.

مناقب جلد ۳ صفحه ۴۳۰ از امام(ع) روایت می‌کند که مردی در زمان رسول خدا(ص) گناهی کرده و خود را پنهان ساخته بود. تا اینکه در جایی خلوت با امام حسن و امام حسین که کودک بودند رو ببرو شد. حسین را در بغل گرفت و به حضور پیغمبر آمد و گفت: ای رسول خدا، من به خدا و حسین پناهنده شده‌ام. پیغمبر به قدری خنید که دست خود را بر دهان مبارک نهاد. سپس فرمود: برو که تو را بخشیدم، آنگاه تلاوت فرمود: **وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَالْأَسْتَغْفِرُوا اللَّهُ وَإِنْتَعْفَرْ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهُ تَوَابًا رَّحِيمًا**.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَإِنْسَلَمُوا تَسْلِيمًا (۶۵)

نه، به خدا قسم! مؤمن واقعی نیستند؛ مگر آنکه در دعواهایشان فقط تو را به داوری انتخاب کنند و تازه، از رأی که می‌دهی، در دل احساس ناراحتی نکنند و در عمل هم، دربست تسلیم حکم تو باشند.

در شأن نزول این آیه آورده‌اند که میان زبیر که پسر عمه رسول خدا(ص) بود با یکی از انصار بر سر آیاری بostenاشان اختلاف پدید آمد. پیامبر(ص) حکم کرد که نخست زبیر بostenash را آب دهد، سپس آب را به سوی بostenan آن انصاری که در پایین دست قرار داشت روانه کند. اما آن انصاری به گمان این که رسول(ص) به خاطر خویشاوندی با زبیر چنین حکم کرده، داوری را نپذیرفت و با خشم به حکم رسول خدا(ص) اعتراض کرد. پس این آیه نازل شد. شرط ایمان طبق این آیه، پذیرفتن داوری پیامبر و رضای قلبی به حکمی است که او می‌کند؛ چه رسد به تسلیم عملی به اجرای آن حکم.

کافی ج ۱(ص) از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مسلمان حتی اگر اهل نماز و حج و زکات باشد ولی در دلش نسبت به پیامبر(ص) سوءظن داشته باشد که ایشان نفع شخصی اش را برای لحظه‌ای لحاظ کرده، در حقیقت مؤمن نیست. سپس تلاوت فرمود: **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا**

قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. سپس فرمود: اکثر امت پس از واقعهٔ غدیر از این راه از ایمان خارج شدند.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اقل مصیبته که مشمول این آیه می‌بیند، اگر از ایمان خارج نشود، این است که نقطهٔ سیاهی بر قلبش می‌نشیند.

کمال الدین جلد ۱ صفحه ۳۲۳ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: هر کس نسبت به آنچه که ما می‌گوییم یا حکم می‌کنیم در دل خویش احساس تنگی و شک کند، به سبع المثانی و قرآن قسم که کافر شده در حالیکه خود نمی‌داند.

راجح به عبارت "وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" کافی جلد ۸ صفحه ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که بدانید که اسلام عبارت است از تسليیم و تسليیم همان اسلام است. هر که تسليیم خدا باشد اسلام آورده و هر که تسليیم نباشد اسلام ندارد.

گوییم: این آیه لازمه‌اش عصمت نبی است، و گرنه اطاعت محض و رضایت قلبی نسبت به کسی که خطابذیر است و خطای می‌کند چه توجیهی دارد؟!

وَلَوْ أَنَا كَتَبْتُنَا عَلَيْهِمْ أَنْ افْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوْ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوا إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوْعِظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا (۶۶) وَإِذَا لَاقَتِنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا (۶۷) وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۶۸)

این که دین آسانی است. اگر بر آن‌ها واجب کرده بودیم که: همدیگر را بگشید یا ترک وطن کنید، جز عده کمی اطاعت نمی‌کردند. اگر به اندرزهایی که به آن‌ها می‌شد، عمل می‌کردند، برایشان بهتر بود و در تثبیت ایمانشان، مؤثرتر.

در آن صورت، پاداش بزرگ "لدنی" به آنان می‌بخشیدیم و به صراطی مستقیم هدایتشان می‌کردیم.

هر دو حکم "أَفْتُلُوا أَنفُسَكُمْ" و "أَخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ" مسبق به سابقه است:

حکم "فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ" [سوره البقرة : ٥٤] به شکل تشریعی یکبار به بنی اسرائیل بخاطر گوسماله پرستی ابلاغ شده. همچنین حکم جلاء وطن به شکل تکوینی در قالب عقوبت در تقدیر یهودیان بنی نضیر جعل گشته.

پس استبعاد ندارد که بعنوان تنبیه، مسلمین نیز مبتلا به آن‌ها گردند، لذا حالا که با دین سهل و سمحه طرف‌اند، باید عمل کنند و نگذارند خشم الهی بجوشد و انتقام او آن‌ها به تکالیفی شاق مکلف (در احکام تشریعی) یا مجبور کند (در احکام تکوینی).

راجع به "أَجُورُ الْدُّنْيَا" در آیه چهل صحبت کردیم. "صراط مستقیم" هم هموار شدن مسیر تقوی و موفق شدن به آن در زندگی فرد است، بطوریکه برای عبادت فارغ و برای خدمت به دیگران، خالص گردد و عبادت و خدمتش مقبول حق باشد.

کسی که به تکالیف ساده و دم‌دستی خدا عمل کند، به اجر الدنی و صراط مستقیم مشرف می‌شود والا تکالیف بر او سخت‌تر و سخت‌تر می‌گردد. سخت شدن تکلیف شمه‌ای از عذاب دنیوی و انتقام خداست نسبت به مؤمنین ضعیف‌الایمان و بی‌تقوی. بنی اسرائیل هم که به فرمان ساده ذبح گاوی گردن ننهادند، حکم بر ایشان سخت‌تر و سخت‌تر گشت.

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشَّهِداءِ
وَالصَّالِحِينَ وَحَسْنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (٦٩) ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيًّا (٧٠)

هر کس از خدا و رسول اطاعت کنند، در شمار کسانی است که خدا به آنان نعمت ویژه داده است؛ از جمله پیامبران و صدیقین و شهداء و صالحین. چه خوب رفقای!

این فضلی از طرف خداست و همین بس که خدا احوال بندگانش را می‌داند.

این آیه از لحاظ اینکه "صراط مستقیم" سوره حمد را معنا می‌کند، آیه گره‌گشایی است. در سوره حمد آمده که صراط مستقیم، صراط کسانی است که خدا به آن‌ها نعمت داده و در اینجا چهار طایفه از "متنعمن" برای مثال ذکر شده‌اند؛ یعنی در صراط مستقیم‌اند. انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین. به نظر می‌آید این چهار تا، چهار طریق اصلی سلوک‌الله باشد. یا چهار باندی که بزرگراه مستقیمی را می‌سازند که آخرش به لقاء الله ختم می‌شود.

در نتیجه چهار جور سلوک ممکن است. البته ممکن است راه پنجم هم وجود داشته باشد - و دارد! - منتها سلوک‌های رایج چهار جور است:

راه انبیاء: که بر تعلیم علم شریعت و تعلم آن بنا شده، مثال سالکان این سلوک، پس از انبیاء، عالمان ربّانی‌اند. در این سلوک، از مجاهدهای که برای تعلیم و تعلم صورت می‌گیرد و مهر و حلمی که در مواجهه با مردم نیاز است، برای سالک، رشد حاصل می‌گردد. این راه شیرین‌ترین راه سلوک است و رتبه‌ای که از آن حاصل می‌شود، فوق بقیه راه‌هاست، درست مثل تقوّقی که انبیاء بر سه طایفهٔ دیگر دارند.

راه صدّیقین: راه اهل عبادت و حیرت و محبت است. اینها نه با علم کار دارند، نه با خلق، نه خود را متولی دفاع از دین می‌دانند. پس نه قلم بدبست می‌گیرند، نه بیل، و نه تقنگ. بدست اینها تسبیح است و کارشان خلوت با پروردگار و انس با دعا و نماز. این‌ها در انقطاع الی الله می‌کوشند و هرچه بیشتر از همه‌چیز بگریزند و محو خدا شوند، حالشان خوش‌تر است. این راه هم اهلش را می‌خواهد و از هرکسی ساخته نیست. راه صدّیقین مطمئن‌ترین راه است.

راه شهداء: با توجه به تحقیقی که راجع به شهداء در آیهٔ چهل و یکم تقدیم شد، به نظر می‌آید مقصود از شهداء در اینجا مجاهدان فی سبیل الله است. کسی که از جان و مال در راه خدا بگذرد و حاضر شود خودش را فدای دین خدا کند، گرچه به کشته شدنش منجر نشود، خودش را فانی فی الله کرده و کشته. رسول خدا(ص) فرمود: موتوا قبل أن تموتوا، و سالك این راه خود را تزکیه(پاک) و سپس تذکیه(ذبح) می‌کند و خویشتن خویش را رها می‌کند تا به لقاء خدا نائل شود. این راه سریع‌ترین راه سلوک است. لازم نیست مجاهد سلاح بدست بگیرد و همینکه از مرگ نترسد و به زندگی دلبسته نباشد و حاضر باشد خود را فدای دین کند کافی است.

راه صالحین: راه کسانی است که نه استعداد و همّت تحصیل علم دین را دارند نه حلم تربیت دیگران را، جرئت و شجاعت جنگ و جهاد و درگیری را هم ندارند، از حوصلهٔ عبادت صدّیقین نیز بی‌پهراهند؛ اما از پای نمی‌نشینند و هرجور که می‌توانند به هرکسی که سر راه آن‌ها قرار می‌گیرد احسان و نیکی می‌کنند. تلاش می‌کنند شکم‌ها را سیر کنند و مَرْهَم دردها

باشند و برای خلق که عیال خدایند نافع باشند و رفاه ضروری ایجاد کنند. اینها صالحین اند.
این راه راحت‌ترین راه است.

البته هر مؤمنی از برکات هرچهار راه برخوردار است و طبق دستور حق تعالی، طی عمرش، هم در تعلیم و تعلم شریعت خدا می‌کوشد، هم تا می‌تواند عبادت می‌کند، هم بوقتش شمشیر مجاهده بدست می‌گیرد، هم تا می‌تواند از احسان به خلق فروگذار نمی‌کند. اما هر مؤمنی در یکی از طرق اربعة سلوکی فوق ثابت قدمتر است و سالک آن راه محسوب می‌شود، گرچه معمولاً ابعاد دیگر هم در او هست.

اینکه پس از ذکر اقسام اربعة نعمت‌یافتگان فرموده "حَسْنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا" یعنی در تک‌تک این طوابق اربعه، حُسن و نکوی خاصی است که لایق دوستی و رفاقت‌اند.

عبارت "ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ" نشان می‌دهد که این چهار طریق سلوکی، به انتخاب خود شخص نیست بلکه فضل خداست به شخص و بنا به صلاح‌دید خداست.

شیخ طوسی در أمالی صفحه ۶۲۱ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که مردی از انصار نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، تحمل دوری از تو را ندارم؛ اگر روز قیامت شود و تو وارد بهشت شوی و در بالاترین مرتبه آن قرار بگیری چطور با تو ارتباط برقرار کنم؟ در این هنگام آیه فوق نازل شد و پیامبران او را فراخواند و آیه را برای او قرائت کرد و مژده داد.

کافی جلد ۸ صفحه ۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دوستدار ما باشید و از ما اطاعت کنید، تا همیشه با ما باشید. چون خداوند فرموده: وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ آتَنَمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ...

بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۵۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هر کس از امت من که چهل حدیث را حفظ و نگهداری کند و در این کار رضای خدا و پاداش آخرت را خواسته باشد، خداوند او را با انبیاء و صدیقین و شهیدان و صالحین محسشور می‌کند.

بحارالانوار جلد ۶۵ صفحه ۳۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مؤمن دو جور است: مؤمنی که به شروط خداوند وفا کرده و وظایف خود را انجام داده است؛ چنین مؤمنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محسشور می‌شود و اینان چه رفیقان خوبی هستند!

چنین فردی خودش شفاعت میکند و احتیاج به شفاعت ندارد. برای چنین مؤمنی در دنیا و آخرب وحشتی نیست. دستهٔ بعد مؤمنانی هستند که اندکی برایشان لغزش پیدا شده و مانند شاخهٔ درخت، بادها آن‌ها را به این سو و آن سو کشانده‌اند. این مؤمن گرفتار مصیبت‌های دنیا و آخرت خواهد شد. ولی سرانجام از وی شفاعت می‌شود و عاقبت به خیر می‌گردد.

بحار الانوار جلد ۹ صفحه ۳۰۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که اذان گویان امّت من با انبیاء و صدیقان و شهداء و صلحاء محشور می‌شوند.

مکارم الاخلاق صفحه ۴۵۶ از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، صالحین را دوست بدار. زیرا انسان با کسی که دوست دارد محشور خواهد بود.

وَرَّام جلد ۲ صفحه ۹۸ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که مقصود از کسانی که خدا ایشان را نعمت داده، نعمت دین و تقواست.

کافی جلد ۲ صفحه ۱۰۵ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که انسان همیشه باید راست بگوید تا خداوند او را سرانجام از صدیقین محسوب کند.

این بخش سوره تشویق به جهاد است و در واقعهٔ غزوهٔ بدر چشم‌گیر نازل شده، تفصیل این غزوه را کمی جلوتر بازگو کرده‌ایم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَإِنْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ إِنْفِرُوا جَمِيعًا (۷۱)

مسلمانان! آمادگی و هوشیاری خود را در برابر دشمن حفظ کنید و با توجه به اوضاع، گروه‌گروه یا همگی دسته‌جمعی به جبهه‌ها بروید.

به قرینهٔ اینکه چند آیه بعد گفته "وَلِيُّاخْذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلَحَتْهُمْ"، پس حذر بخلاف گفتهٔ برخی مفسّرین، اسلحه معنی نمی‌دهد و معنای درستش همان حذر است. یعنی در برابر دشمن همیشه آماده و هشیار باشید. "نفر" در این آیه، حرکت بسوی دشمن برای پیکار است. "ثباتاً" یعنی در دستجات پراکنده و کوچک و "جمیعاً" هم همه با هم در قالب لشکری عظیم.

وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَ قَاتِلُ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعْهُمْ شَهِيدًا (٧٢) وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَانَ لَمْ تَكُنْ يَنِينُكُمْ وَرَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيَتَنِي كُنْتُ مَعْهُمْ فَأَفَوْزَ فَوْزًا عَظِيمًا (٧٣)

بعضی از شما در رفتن به جبهه کوتاهی می‌کنند. آن وقت اگر شکست بخورید و تلفاتی بر شما وارد شود، می‌گویند: خدا به ما رحم کرد که همراهشان نبودیم! اما اگر پیروزی و غنیمتی از طرف خدا نصیبتان شود - گویا بین شما و آن‌ها هیچ آشنایی و ارتباطی نبوده - می‌گویند: ای کاش ما هم همراهشان بودیم و سهم فراوانی از غنیمت به دست می‌آوردیم!

فَلَيُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَةِ وَمَنْ يَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلُ أَوْ يَغْلِبَ فَسُوفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (٧٤)

کسانی که از زندگی بی‌ارزش دنیا به قیمت به دست آوردن آخرت می‌گذرند، باید هم در راه خدا بجنگند. هر که در راه خدا، چه شهید شود چه پیروز، به او پاداشی بزرگ خواهیم داد. طبق این آیه، جهاد توفیقی است که به همگان داده نمی‌شود و به اصطلاح، للجهاد اهل. دنیا طلبان لیاقت و شجاعت و توفیق جنگ در راه خدا را ندارند. کسی توفیق جهاد در میدان را دارد که قبلش در میدان جهاد با نفس سربلند بیرون آمده و از دنیا گذشته باشد. دوگانه "یُقْتَلُ أَوْ يَغْلِبُ" نشان می‌دهد که جهاد در راه خدا شکست ندارد و آخرش یا شهادت است یا پیروزی.

کافی جلد ۵ صفحه ۵۴ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: شهادت در راه خدا کفاره همه گناهان است، جز حقّ الناس و هر که در راه خدا کشته شود خدا او را از هیچ یک از گناهانش آگاه نمی‌سازد و مستقیماً او را به بهشت می‌برد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُقاوِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ النِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقُرْبَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا (٧٥)

شما را چه شده، که در راه خدا و نجات مردان و زنان و کودکان مستضعفی که زیر سلطه دشمن اند، نمی جنگید؟! کسانی که می گویند: خدایا، ما را از این شهری که مردمش ستمکارند، بیرون ببر و از طرف خودت سرپرستی برای ما بگمار و از طرف خودت یار و یاوری برای ما تعیین فرما!

جهاد فی سبیل الله که معلوم است، جنگ است برای گسترش آیین توحید و دفع شر اعداء از جامعه اسلامی. اما در این آیه جنگ دیگری را هم به آن ملحق کرده و موجہ دانسته: جنگ برای نجات مظلومین از چنگ ظالمان، جنگ برای نجات مستضعفین و محرومین.

این نوع اخیر از جهاد، در فقه اسلامی توسعه نیافته و مخمول مانده. به سه دلیل: اول آنکه فقهاء این نوع جهاد را در دل نوع نخست و شرح و توضیحی برای همان جهاد اولیه و ثانویه (برای بسط یا حفظ جامعه اسلامی) دانسته اند. دوم آنکه حدود و شغور این نوع جهاد در سنت خوب تبیین نشده. سوم آنکه می توانسته توجیه گر جنگ های بی انتها در بین خود مسلمین باشد.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَيُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتَلُوا أَوْلَيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (٧٦)

مؤمنان واقعی، در راه خدا می جنگند؛ همانطور که کافران در راه طاغوت. پس با یاران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان همیشه سست است.

إِنَّمَا تَرَى إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيهِمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرَّ يُقْبَلُ مِنْهُمْ يَخْشُونَ النَّاسَ كَخَشْبَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْبَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لَمْ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخْرَجْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالآمِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى وَلَا تُظْلَمُونَ فَتَيَالا (٧٧)

به کسانی که قبل از آمدن دستور جهاد، خواهان جنگ بودند، گفته شد: فعلًا دست نگه دارید و نماز را درست بخوانید و صدقه بدھید. همین که دستور جنگ صادر شد، گروھی از

آن‌ها همان‌قدر از دشمن ترسیمند که باید از خدا ترسید و حتی بیشتر! پس اعتراض کردند: خدایا، چرا جنگ را بر ما واجب کردی؟! چرا این چندروزه دنیا را به ما مهلت ندادی؟! بگو: خوشی‌های دنیا ناچیز و زودگذر است؛ و آخرت برای متّقین بهتر است و در آنجا هیچ ستمی بر شما نخواهد رفت.

طبق این آیه، آنچه اهمیت دارد عمل به تکلیف الهی و خداپسندانه است. این تکلیف، گاهی مثل دوران مکّه یا زمان امام حسن(ع) یا اکثر امامان بعدی، "كُفُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ" است و گاهی مثل دوران مدینه یا زمان علی(ع) یا فرزند دیگرش حسین بن علی(ع) "قتال" است. باید خود فرد احراز کند زمان کیست و تکلیف، چیست! آن‌هایی که همیشه، دوران امام حسین(ع) می‌بینند مثل آن‌هایی که همیشه تنها صلح امام حسن(ع) را چاره کار می‌بینند، هر دو گروه باید دید خوبیش را وسیع کنند و بدانند گاهی بجای جنگ، صلح چاره کار است و گاهی جز جنگ چاره‌ای نیست.

کافی جلد ۸ صفحه ۳۳۳ امام باقر(ع) روایت می‌کند به خدا سوگند کاری که حسن بن علی کرد یعنی صلح با معاویه، مصدق آیه "قِيلَ لَهُمْ كُفُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَنُوا الزَّكَاةَ" است و از آنچه خورشید بر آن تاییده برتر است؛ ولی ایشان خواهان جنگ بودند. اما چون با حسین(ع) جنگ بر ایشان مقرر گشت، گفتند بار خدایا چرا بر ما جنگ را مقرر داشتی؟ و شانه خانه کردند.

کافی جلد ۸ صفحه ۲۸۸ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: ای شیعیان، آیا راضی نمی‌شوید که نماز به پا دارید و زکات بدھید و جلوی زباتنان را بگیرید و وارد بهشت شوید؟ سپس تلاوت فرمود: **الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَنُوا الزَّكَاةَ...** و فرمود به خدا سوگند مقصود از این آیه شما شیعیانید.

أَئِنَّمَا تُكُونُوا يُدْرِكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ قَرَانٌ تُصْبِهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصْبِهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكُمْ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لِهُؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا (۷۸)

هر کجا باشید، مرگ سراغتان می‌آید! اگرچه در دژهای استوار. هر زمان خوشی و نعمتی نصیب‌شان می‌شود، می‌گویند: این از طرف خداست. و اگر سختی و بلایی دامن‌گیرشان می‌شود، می‌گویند: این تقصیر توست! بگو: همه‌اش از طرف خداست. این جماعت را چه شده که بنا ندارند چیزی بفهمند!

مکارم الاخلاق جلد ۴۵۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که کسی جز از خدا نترسد؛ چون خداوند فرموده مرگ جایی که مقدّر است سراغ آدم می‌آیند و پیش از وقیش گریبان آدم را نمی‌گیرد.

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۷۹)

هر خیری که به تو می‌رسد، از خداست؛ ولی هر حادثه تلخی که برایت پیش می‌آید، سبب‌سازش خودت هستی. تو را برای مردم، به‌پیامبری فرستادیم و همین بس که خدا گواه باشد.

ایه قبیل با عبارت "كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ" به فاعلیت مطلق خدا در هستی اشاره داشت و این آیه با عبارت "مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ" به مسئولیت انسان در برابر کارهای خود اشاره دارد. خدا به انسان قدرت تمیلیک کرده تا انسان در حوزه افعال اختیاری اش فاعل باشد و مستحق جزاء گردد؛ اگر انسان به سوء اختیار، بدی کرد، از جانب هستی، بِإِذْنِ اللَّهِ، مصیبت می‌بیند؛ و اگر خوبی کرد، از جانب هستی، بِإِذْنِ اللَّهِ، رحمت و برکت نصیبیش می‌شود. پس همه از جانب خداست، منتهی سبب‌سازش کارهای اختیاری خود انسان است.

عبارت "أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً" یکی از آیات بسیاری است که بر رسالت جهانی رسول مکرم اسلام دلالت دارد.

بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۹ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که فرایض مطابق خواست و فرمان خداست و به حول و قوه‌ای که خدا داده توسط عبد انجام می‌گیرند؛ فضائل به فرمان خداست منتها خدا عزم در آنها ندارد و آنها را هم‌ردیف فرایض نخواسته، پس به اختیار عبد

است که آن‌ها را انجام دهد یا نه؛ گناهان را خدا نهی کرده اما با حول و قوه‌ای که داده، به سوء اختیار انسان، محقق می‌شوند و انسان عامل آن‌ها بزودی مجازات می‌گردد.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّ فَمَا أُرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا (۸۰)

هرکه از پیامبر اطاعت کند، در واقع از خدا اطاعت کرده و هرکه سرپیچی کند، مسئولیتش با خودش است. تو را هم نفرستاده‌ایم تا مراقبشان باشی!

این آیه به صراحة سیره و سنت رسول اکرم(ص) را حجت و واجب‌الاتّباع می‌داند. یعنی پس از رحلت پیامبر(ص) نیز فرمان‌هایی که داده و شریعتی که مقرر نموده، برقرار است و لازم‌الاطاعه. به عبارت دیگر: حلالٌ محمدٌ حلالٌ الی یوم القيمة و حرامٌ حرامٌ الی یوم القيمة.

اینکه گفته "مَا أُرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا" یعنی تو فقط مبلغ پیام هدایت خدایی؛ و اگر اعراض نمایند یا در عمل سستی کنند، حرجی بر تو نیست و لازم نیست غصه بخوری.

وَيَقُولُونَ طَاغِةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّنَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرُ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يُكْثِرُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۸۱)

رودرروی تو می‌گویند: گوش به فرمانیم! ولی تا از پیشتر بیرون می‌روند، عده‌ای از آن‌ها جلسه‌های مخفی شبانه‌ای درجهت خلاف گفته‌های تو تشکیل می‌دهند. خدا توطنه‌های شبانه‌شان را ثبت می‌کند؛ پس اعتنا نکن به آن‌ها و توکل کن به خدا. همین بس که خدا حامی‌ات باشد.

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَفَ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۸۲)

راجح به قرآن، آیا تدبیر نمی‌کنند؟! که اگر از جانب غیرخدا بود، ناهمانگی بسیاری در آن پیدا می‌گردند.

"تدبر" یعنی زیر و رو کردن چیزی برای فهمیدن دقیق آن. منظور از "اختلاف کثیر" تضاد و اختلاف بین آیه‌های مختلف قرآن است، بطوريکه با هم قابل جمع نباشد.

عدم اختلاف و فقدان تناقض در قرآن حکایت از صدور آن از منبعی دارد احد و واحد و ثابت، که کثرت و تغییر در ذاتش راه ندارد.

بحار الأنوار جلد ۲۹ صفحه ۳۰۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از تدبیر در قرآن، تعمقی است که عبد، حقوق خدا را بر گردن خود بشناسد و به آن عمل کند.

و إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَئْمَنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوا إِلَى الرَّسُولِ قَالَ إِنَّمَا مِنْهُمْ لَعْلَمَةُ الَّذِينَ يَسْتَطِعُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعُتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا

(۸۳)

وقتی خبری امیدبخش یا نومیدکننده به دستشان می‌رسد، فوری بین مردم پخشش می‌کنند؛ درصورتی که اگر اخبار را به پیامبر و مسئولان امر عرضه کنند، آنان درستی و نادرستی اش را تشخیص می‌دهند. اگر خدا با این سفارش‌ها، در حقّتان لطف و بزرگواری نکند با تبلیغات منفی، بیشتران گول شیطان را می‌خورید.

امروزه که اطلاعات به راحتی بین مردم پخش و "إذاعه" می‌شود، اهمیت این آیه بهتر معلوم می‌گردد. انتشار اخباری که برای ما ارسال می‌شود، به گمان ما امری عادی و بی‌اهمیت است، اما طبق این آیه، انتشار اخبار کذب، یا آنچه به مصلحت مسلمین نیست و موجب اغفال یا هراس می‌گردد و امنیت اجتماعی و روانی جامعه را به خطر می‌اندازد، متابعت از شیطان و کاری منافقانه است. اخبار را باید به پیامبر و اولی‌الأمر - به معنایی که آیه ۵۹ گفته شد - گزارش نمود نه اینکه در بدنه جامعه، آزادانه منتشر کرد.

این آیه با آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات سازگار نیست. مطبوعات باید مصلحت جامعه را مراعات کنند. حالا آن مصلحت چیست و آیا مصلحت مهم‌تر یا بلندمدّت‌تری هم هست یا نه، مقوله دیگری است. اینکه مصلحت را هم چه کسی معلوم می‌کند بحث بعدی است. به

نظر می‌اید این موارد را عقل جمعی باید معلوم کند و آیه شریفه فوق هم ارشاد به حکم عقل است، نه چیزی بیشتر.

طبق این آیه، مسلمین باید تشکیلاتی برای جمیع اوری، تحلیل، و انتشار بهجای اخبار و اطلاعات داشته باشند؛ نه اینکه دشمنان برایشان خبرسازی و خبرپراکنی کنند و امنیت‌شان را تهدید نمایند.

همچنین طبق این آیه، اولی‌الامر باید اهل استنباط و تحلیل درست اوضاع و احوال باشد تا بتوانند مصلحت سیاسی و اجتماعی مسلمین را لحاظ کنند. یعنی ولی‌امر جامعه اسلامی کافی نیست که فقیهه باشد و حتماً باید تحلیل سیاسی درست نیز داشته باشد. یعنی در سیاست هم باید اهل استنباط و صاحب‌نظر باشد.

عبارت "لَا تَبْعَثُنَّ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا" نشان می‌دهد که شایعات، ابزاری قوی است و اکثر مردم فریب شایعات را می‌خورند.

اما غزوه بدر چونی که آیات این بخش همه به آن مربوط می‌شوند: در جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند، رسول خدا(ص) در محافظت چند تن اصحاب از جمله علی(ع) از دامنه کوه احد بالا رفته و در شکافی مستقر شدند. کم‌کم تعداد بیشتری از مجاهدان که آن‌ها هم بسوی کوه گریخته بودند، متوجه حضور رسول خدا(ص) در آن نقطه بخصوص شدند و به ایشان پیوستند. پس تجمعی چند ده نفره از مسلمانان آماده دفاع از رسول خدا، در گرد ایشان در دامنه پُر شیب کوه و جلوی آن شکاف شکل گرفت. ابوسفیان دید با توجه به محل استقرار مسلمین، با اسب نمی‌تواند بر آن‌ها هجوم برد و پیاده شدن و بسوی آن‌ها رفتن و کارزار کردن را هم با توجه به اینکه مسلمین بر بلندی بودند، کاری پُر خطر و همراه تلفات ارزیابی کرد، پس نزدیک مسلمین آمد و از همان پایین فریاد زد و گفت:

کشته‌های ما در بدر، در عوض کشته‌های شما در احمد؛ وعده ما و شما سال دیگر در بدر!

سال بعد یعنی سال چهارم هجری، وقتی موعد مزبور فرا رسید ابوسفیان با مشکلات زیادی که در پیش داشت آماده حرکت به سوی بدر شد اما مایل به جنگ نبود، پس برای آنکه رسول خدا(ص) را از آمدن بدان سو بترساند و به وسیله‌ای این جنگ را به تاخیر اندازد به

نعمیم بن مسعود اشجعی که از مکّه عازم مدینه بود گفت: امسال خشکسالی است و شتران در بیابان هلاک می‌شوند، نزد محمد برو تا شاید این جنگ را به تاخیر اندازی!

نعمیم به مدینه آمد و خدمت پیغمبر اسلام(ص) رسید و هرچه توانست درباره قدرت لشکر قریش و اسلحه و افراد فراوان آنها، برای آن حضرت و هریک از مسلمین که تنها گیر می‌آورد مبالغه کرد تا آن حضرت و بقیه مسلمین را از حرکت به سوی بدر منصرف سازد. کم‌کم داشت در میان مسلمین ترس از جنگ حاکم می‌شد و صدای مخالفِ جنگ به گوش می‌رسید که رسول خدا(ص) اعلام عمومی کرد و فرمود: قسم به آن خدایی که جانم در دست اوست، من به جنگ او خواهم رفت اگر چه هیچکس با من نیاید و سپس پرچم جنگ را بسته و به دست علی(ع) داد و بایک هزار و پانصد نفر از مسلمانان از مدینه خارج شد.

در بدر، هر ساله از آغاز ذی‌قعده تا هشتم آن ماه، بازاری شکل می‌گرفت و آن چند روز مرکز داد و ستد و سروden اشعار و خطبه‌ها و اظهار فضل قبایل و افراد بود، لذا مسلمانان نیز اموال و کالاهایی همراه خود برداشتند تا در صورت امکان آنها را به فروش رسانده و به وسیله آن سودی کسب کنند.

ابوسفیان که دید نقشه‌اش ناکام مانده و لشکر مسلمین از مدینه به راه افتاده، بهناچار با دو هزار نفر سرباز و پانصد اسب از مکّه خارج شد و تا مُرّالطهران پیش رفت اما در آنجا سران لشکر را جمع کرده گفت: باز گردید که امسال به واسطه خشکسالی مصلحت نیست ما جنگ کنیم، و جنگ در سالی باید باشد که حیوانات بتوانند از سیزی صحراء و برگ درختان بخورند و شما نیز از شیر آنها استفاده کنید.

به همین بهانه پس از چند روز گرداش و خوشگذرانی و باده‌نوشی و تغّنی، آنها را به مکّه بازگرداند. قریش که چنان دیدند به عنوان سرزنش آنها را "جیش السویق" یعنی لشکر سویق نامیدند و گفتند: شما فقط برای خوردن سویق به این سفر رفتید! سویق گندم برشته‌ای بوده که بعنوان جایزه به اطفال می‌دادند، معادل پفك در زمان ما.

رسول خدا(ص) نیز با مسلمانان روز اول ذی‌قعده به بدر رسیدند و به انتظار آمدن ابوسفیان هشت روز آنجا ماندند و مسلمانان هر روز در بازار بدر حاضر می‌شدند و کالاهای تجارتی خود

را فروخته و از این راه سود مالی فراوانی به دست آوردند. مردم از مناطق اطراف برای خرید می‌آمدند و باز می‌گشتند ولی مسلمانان همچنان در انتظار ورود ارتش مکه بودند و پس از هشت روز با تمام شدن بازار بدر آنها نیز وقتی مطمئن شدند که خبری از سپاه مشرکین نیست، به سوی مدینه بازگشتند و از نظر سیاسی هم مانند لشکریان فاتح در جنگ، به مدینه آمدند زیرا دشمن از ترس آنها در وعده‌گاه حاضر نشده بود. از این رو عظمت تازه‌های در نظر عربها و قبایل اطراف پیدا کردند و آثار شکست احمد را محو ساختند، و در برخی از تواریخ آمده که صفوان بن امیه پیش ابوسفیان رفت و زبان به ملامت و سرزنش او گشوده گفت: با اینان وعده جنگ گذاردی و تخلف کردی؟! همین، سبب دلیری و نیرومندی آنها می‌گردد. با این عقب‌نشینی، تمام افتخاراتی را که کسب کرده بودیم از دست دادیم. تو اگر سال گذشته وعده نبرد نداده بودی، ما اکنون گرفتار چنین شکستی نمی‌شدیم.

و از این رو مشرکان قریش در صدد جنگ تازه‌های برآمده و به تهیه لشکر و اسلحه برای جنگ احزاب پرداختند. به گفته برخی از موذخین پس از مراجعت رسول خدا(ص) از بدر صغیری، شخصی به نام معبد خُزاعی که در بازار بدر حاضر بود و لشکر اسلام را مشاهده کرده بود، کثربت سپاه مسلمانان را که در بدر صغیری بودند به اطلاع قریش رساند و آنها را به فکرانداخت تا از قبایل اطراف و همدستان خود کمک بگیرند و از سران قریش و ثروتمندان و بلکه افراد معمولی نیز درخواست کمک مالی کنند و تا جایی که مقدور بود اسلحه و سرباز تهییه کرده و جنگ احزاب را با آن سپاه مجهز به راه اندازند.

کافی جلد ۲ صفحه ۳۶۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که آیه "وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَّاعُوا بِهِ" شما را از افشاگاری اسرار ما بر حذر می‌دارد. خدا رحمت کند بنده‌ای را که از علم پنهان ما بهره برد، سپس آن را زیر پایش دفع کند. پدرم می‌فرمود: هیچ چیز بیش از تغییه موجب خوشحالی پروردگار نمی‌شود. تغییه سپر بلای مؤمنان است. هر کس اسرار ما را فاش سازد خداوند شمشیر و زندان‌های تنگ را بر او مسلط می‌سازد.

بحر العرفان جلد ۴ صفحه ۳۴۴ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که استنباط از "نبط" می‌آید. نبط اولین آبی است که هنگام حفر چاه مشاهده می‌شود.

وسائل الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۱۷۱ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: در هنگام تحریر به کسی که عالم و دارای قدرت استنباط است مراجعه نمایید زیرا خداوند فرموده: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَئِكَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعِلَّهُمْ يَسْتَبِطُونَهُ مِنْهُمْ.**
 اليقین صفحه ۳۲۱ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: افسوس! چون دنیا به مردم اقبال می‌کند، از من اظهار بی‌نیازی می‌کنند. در حالی که خدا فرموده: **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَئِكَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعِلَّهُمْ يَسْتَبِطُونَهُ مِنْهُمْ.**

فَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرَضِ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ اللَّهِ أَنْ يَكُفَّ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا (۸۴)

ولو یک تن، در راه خدا به جنگ برخیز! تو تنها مسئول ادای تکلیف خود هستی. البته مسلمانان را به حضور در جبهه تشویق کن؛ به‌امید آنکه خدا شرّ دشمنان بی‌دین را از سرتان کم کند. آخر، خدا قادرمندتر و سخت‌کیفرتر است.

این آیات اشاره به ترس و دلهزه بعضی مسلمین سست ایمان دارد، پس از اینکه در مدینه راجع به سپاه مشرکین مبالغه صورت گرفت و جنگی روانی و تبلیغاتی بوجود آمد. وقتی خدا به پیامبرش چنین گفت، همه حساب کار دستشان آمد و عازم میدان نبرد شدند. برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که به هیچ پیامبری چنین تکلیف نشده بود که حتی اگر تنها شدی جهاد کن!

عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که پس از نزول این آیه، رسول خدا(ص) همه جنگ‌ها را خودش فرماندهی می‌کرد.

طبق این آیه، رهبر باید چنان قاطع باشد که همراهی یا عدم همراهی مردم، او را از مسیرش باز ندارد. فرق اصلی رهبر الهی با رهبر مصلحت‌اندیشی که مؤید به نصرت خدا نیست، همین است.

طبق این آیه وظیفه ما قیام و جهاد و مقاومت است، شکست دشمن و پیروزی نهضت کار خداست و به ما مربوط نیست: **عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا**

کتاب سُلَیْمَ صفحه ۷۶۶ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که به علی فرمود: ای علی، تو مثل من نیستی که خدا به او دستور داده باشد حتی اگر تنها بودی جهاد کن. پس از من مردم تو را رها می‌کنند؛ پس اگر بارانی بر علیه آنان یافته با آنان جهاد کند و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خود را حفظ کن. اگر تابع تو شدند و اطاعت کردند آنها را به حق وادار کن و گرنه رهایشان ساز.

وسائل الشیعه جلد ۱ صفحه ۸۹ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: خداوند به هیچ‌کس تکلیف نکرده که برای گرفتن حقش آغازگر جهاد باشد، مگر شخص پیامبر. بقیه در صورتی جواز جنگ دارند که گروهی با آنها همراه باشند و سپس فرمود اگر جعفر و حمزه زنده بودند، دو نفر دیگر کم بود که اگر آنها هم می‌بودند علی(ع) حتماً جهاد می‌کرد. عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که هر کس در وجود خود سگی دارد که دنبال شرّ است؛ شرّ سگ درون خود را از مردم باز دارید تا خدا شما را از شرّ سگ درون دیگران نگه دارد. آن‌هایی که سگ درون خود را بی‌مهابا رها می‌کنند، از عقاب خدا نمی‌ترسند که فرموده: **وَاللَّهُ أَشَدُ بَأْسًا وَأَشَدُ تَنْكِيلًا!**

مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَنِاً (۸۵)

هر کس واسطه کار خیری شود، سهمی از آن می‌برد و هر کس واسطه کار شرّی شود، در آن شریک است؛ و خدا بر همه‌چیز مُقیت است.

مقصود از "شفاعت حسنہ" و "شفاعت سیئہ" در بستر این آیات، تشویق دیگران به جهاد، در مقابلِ ترساندن آن‌ها از جهاد در راه خدادست. منتهای این آیه عامّ است و سنتی از سنت‌های خدا را در وادی جزاء و آثار اعمال تبیین می‌کند. طبق این آیه، هر کس در تحقّق کار خوبی واسطه شود و سبب‌سازی کند، گرچه در نهایت، مباشر، کس دیگری باشد، نصیبی از برکات و آثار وضعی و پاداش‌های دنیوی و اخروی آن کار نیکوی محقق شده دارد و برعکس، هر کس به هر نحوی در ایجاد شرّ و فساد شریک باشد، گرچه خودش مستقیماً مبادرت به آن

کار نکرده باشد بلکه سبب‌ساز یا مشوّق یا تسهیل‌گر آن کار باشد، بخشی از نکبت و عقاب تحقّق آن شرّ بر گردن اوست و در حسابش منظور شده و دیر یا زود باید تسویه کند. مطلب واضح است و نیاز به توضیح بیشتر ندارد. پس پرونده اعمال ما غیر از خیر و شری که بدست خود ما محقّق شده، پر است از خیر و شری که دیگران مرتکب شده‌اند منتهی ما هم در زنجیره تحقّقش به نحوی از انجاء شریک بوده‌ایم.

صرف‌نظر از تفسیر معنوی این آیه، برداشتی فقهی هم از آن کرده‌اند و گفته‌اند طبق این آیه به دلال باید حقّ دلایی پرداخت کرد. دلال و واسطه طبق این آیه ذی حقّ است و نصیب دارد. عبارت "كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا" هم در تمام قرآن بی‌نظیر است و اسم "مُقْيَت" همین یکبار در قرآن آمده. این اسم، موگل و ضامن "قانون نصیب" است که در همین آیه آمده. مُقْيَت یعنی قوت‌رسان، در اینجا به معنای جزاده‌نده و ضامن ترتیب آثار وضعی اعمال بر اشخاص بکار رفته. بهترین ترجمه برایش می‌شود: پاسبان و ناظم. آری، خدا محتسب و داروغه هستی است.

این بخش سوره توصیه‌ای اخلاقی است:

وَإِذَا حُيَيْتُمْ بِتَحْيَةٍ فَحَيُوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أُوْرُدوْهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا (۸۶)

چنانچه تحیّتی به شما گفتند، یا به صورتی بهتر جواب دهید یا دست کم به همان صورت؛ زیرا خدا همه چیز را محاسبه می‌کند.

"تحیّت" از ریشهٔ حیات به معنای بربان آردن آرزوی زندگی و سرزندگی برای کسی است. با تحیّت گفتن، معلوم می‌شود که در دل دوستدار سلامت و بهروزی و سرزندگی اوییم که آنرا نتارش می‌کنیم. نتیجهٔ تحیّت که در عربی با لفظ سلام و در فارسی با لفظ درود و در دیگر زبان‌ها با لفظ خاص خودش بیان می‌شود، در وهله اول، در امان بودن آن طرف از جانب ماست. در درجهٔ بعد دعایی است برای او بدرگاه خدا و درخواست سلامت و برکت از جانب خدا برای او. پس تحیّت در اصل نثار کردن حیات الهی است بر کسی که دوستدار اوییم.

پس تحیت، به هر لفظی، فی نفسه، نیکی در حق دیگران و بالتبغ، خود است. تحیت در دسترس ترین حسن است.

در این آیه می‌فرماید وقتی به شما تحیت می‌گویند - گوینده هرکسی باشد ولو کافران - شما هم با تحیت پاسخ دهید و بیش از آنکه گوینده گفته بر آن بیفراید و تحیتی بیشتر و کاملتر (و عمیق‌تر و از تهدل‌تر!) نثارش کنید.

طبق این آیه، اصل اساسی در معاشرت با دیگران، حُسن معاشرت و نیکوی است. فاء در "فَحِيْوا" به تسریع دلالت دارد. یعنی وقتی به شما تحیت دادند، زود پاسخ دهید و معطل نکنید.

این یک قاعدة اخلاقی در قرآن است که نیکی را با نیکی ای بیشتر پاسخ گویید تا شکر آن را گزارده باشید. حتی توصیه قرآن اینست که بدی را هم با نیکی پاسخ بگویید تا شکر نعمت دین و مشرف‌بودن به بندگی خدا را گزارده باشید.

اینکه به شما نیکی کنند و شما حتی در همان حد پاسخ ندهید، قبیح، و حاکی از تصلب شما در خودخواهی و بی‌خیری شمامست.

اینکه گفته "کَانَ عَلَىٰ كُلّ شَيْءٍ حَسِيبًا" یعنی هر سلام و علیک ما را با دیگران خدا می‌بیند و به حساب می‌آورد. پس اگر لله به مردم سلام کنیم و جواب سلام بدھیم، از همین یک فعل و به خاطر عمل به همین یک دستور خدا، بار گرانی از خیرات، برای ابدیت خود ذخیره می‌کنیم. پس اگر جواب سلام ما را ندادند، ناراحت نشویم چون خدا سلام کردن ما را دیده و به حساب می‌آورد و اگر سلام و خوش‌باش دیگران را بی‌پاسخ بگذاریم و بی‌ محلی کنیم، باید بترسیم، چون خدا دیده و به وقتی حساب می‌کشد.

دیگر آنکه اگر نه از سر تعارف، بلکه از سر عشق و از عمق وجود و متابعاً لأمر الله، به دیگران سلام کنیم، در لحظه، آن سلام و تحیت به خودمان برگشت می‌کند و از برکتش حیات الہی ما را تازه می‌کند و بھاء خدا در ما شکفتنه می‌شود. بهرمندی آن طرف از سلام و تحیت ما هم بقدر ظرفیت وجودی و پذیرندگی و رابطه ولایی و محبتی است که با ما و با خدا دارد.

این آیه ساده‌ترین آیده‌ای است که اگر کسی عمل به فرامین خدا برای خدا، و بندگی خالصانه را چنانچه از آن شروع کند، بزودی رفعت پیدا می‌کند و به کمال ابدی می‌رسد. این منزل، یعنی منزل سلام و تحیت برای خدا، بدایتش در منزل‌های ماست و نهایتش در عرش خدا! سَلَامُ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحْمَةٍ [سوره یس : ۵۸]

در روایات است که تحیت، بخلاف عرف که معمولاً از جانب فرد کوچک به فرد بزرگ است، در اصل از طرف بزرگ به کوچک آغاز می‌شود و به جریان می‌افتد. برای همین خدا ابتداً به رسولش و به مؤمنین، درود و تحیت می‌فرستند.

در روایت است که وقتی، کنیزی به امام مجتبی(ع) دسته گلی هدیه داد؛ امام مجتبی او را آزاد کرد و این آیه را تلاوت فرمود.

خصال جلد ۲ صفحه ۶۳۲ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که هرگاه یکی از شما عطسه کرد، برای او دعا کنید و بگویید: رحمکم الله. او هم در جواب بگوید: غفرالله لكم. کافی جلد ۲ صفحه ۴۶۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: گروهی که تعدادشان کمتر است در سلام بر گروه بیشتر پیشدهستی کنند و سواره بر پیاده ابتدا به سلام کند و واردین بر کسانی که بیشتر در مکانی بوده‌اند سلام کنند.

خصال جلد ۲ صفحه ۴۸۴ امام صادق(ع) روایت می‌کند: به فاسقی که فسوق و فجور خود را آشکار می‌کند سلام نکنید.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: با صدای بلند سلام کنید و با صدای بلند جواب دهید؛ طوری که طرف بشنود.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۴۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مصافحه یعنی دست دادن، کاملترین تحیت برای فرد حاضر و مقیم است؛ اما با کسی که از سفر برگشته یا می‌خواهد به سفر برود معانقه کنید، یعنی او را در آغوش بگیرید.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۴۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که سلام کردن مستحب است ولی جواب آن واجب. برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هنگام سلام گرچه به یک نفر سلام می‌کنید به صیغه جمع سلام کنید و بگویید سلام علیکم.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۴۸ روایت می‌کند که رسول خدا(ص) به زنان سلام می‌کرد و آنان نیز پاسخ می‌گفتند؛ امیرالمؤمنین هم به زنان سلام می‌کرد ولی کراحت داشت به زنان جوان سلام کند.

عیون جلد ۲ صفحه ۵۲ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: هر کس به مسلمان فقیر جوری سلام کند و به مسلمانان ثروتمند جور دیگر، خدا در روز قیامت از او خشمگین است.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبٌ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا (۸۷)
جز خدا هیچ معبدی نیست. خدا روز قیامت که شگی در آن نیست، همه شما را جمع می‌کند. از خدا راستگوتر کیست؟

راجع به جمع شدن خلائق در روز قیامت، کافی جلد ۸ صفحه ۱۰۴ از امام علی(ع) روایت می‌کند: وقتی قیامت برپا میشود خداوند مردم را از قبرهایشان خارج می‌کند، در حالی که در کفن پیچیده شده‌اند. همه در گردنه محشر جمع می‌شوند و از شدت تراکم، بعضی بر بعضی دیگر سوار می‌شوند و شلوغی زیاد می‌شود و نمی‌توانند حرکت کند، نفس‌هایشان به شماره می‌افتد و بسیار عرق می‌کنند و کار بر ایشان مشکل می‌شود، صدای ضجه‌هایشان زیاد می‌شود و فریاد می‌کشد. این، اولین مرحله و هول از احوال قیامت است.

این بخش سوره راجع به چگونگی تعامل با منافقین خارج نشین است:
فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فَنَتَّنِي وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسْبُوا أَتُرِيدُنَّ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۸۸)

شما را چه شده که درباره منافقان دچار دودستگی شده‌اید؟! درحالیکه خدا به سزای کارهای رشتیشان نگون‌سارشان ساخته. آیا می‌خواهید کسانی را به راه بیاورید که خدا به حال خود رهایشان کرده؟! کسی را که خدا رها کند، هیچ راهی برای نجاتش پیدا نخواهی کرد!

این آیات راجع به گروهی نازل شده که از مکّه به مدینه و محضر پیامبر(ص) آمدند و اسلام آوردن. سپس به مکّه بازگشتند و پیش مشرکان مدعی شدند که اسلامشان صوری بوده و تنها می‌خواسته‌اند از اوضاع مدینه باخبر شوند. این عده پس از جلب اعتماد مشرکین به همراه کاروان تجاری آن‌ها عازم یمامه شدند. پس مسلمان‌ها بر آنها دست یافتند و نمی‌دانستند تکلیفشان با آنها چیست؟ آنها مسلمانند یا مشرک؟!

دلیل اظهار اسلام آن عده این بود که می‌دیدند قدرت اسلام در حال گسترش است و می‌خواستند هم مشرکین را داشته باشند، هم مسلمین را. پس به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و به مکّه بازگشتند و ادعای کفر نمودند. اما خداوند با نزول این آیات آنان را در زمرة منافقین یعنی کسانی که مدعی اسلام‌اند اما در دل کافرند قلمداد کرد و سپس چنین منافقین خارج از مدینه‌ای را به چند دسته تقسیم و حکم هر کدام را در این آیات بیان نمود. این منافقین غیر از منافقین داخل نشینند که در درون جامعه اسلامی زندگی می‌کنند. این طایفه از منافقین خارج از ارض اسلام زندگی می‌کنند و احکام جداگانه‌ای دارند.

وَدُّوا لَوْ تُكْفِرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَا فَلَا تَتَخِذُوا مِنْهُمْ أُولَيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلُوا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدُتمُوهُمْ وَلَا تَتَخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا

(۸۹)

آرزو می‌کنند همان طور که خودشان بی‌دین‌اند، شما هم بی‌دین شوید تا مثل هم باشید! پس، با منافقانِ فتنه‌گرِ خارج‌نشین دوستی نکنید؛ تا آنکه با پذیرش واقعی اسلام، به جمع مسلمانان مهاجرت کنند. اگر به فتنه علیه دین ادامه دادند، هر کجا گیرشان آوردید، دستگیر و اعدامشان کنید و هرگز از میانشان بار و یاوری نگیرید؛

چنین برخوردی با منافقین مربوط به وقتی است که اثبات شود در توطئه مشرکین علیه مسلمین نقش داشته‌اند. به چنین آیاتی راجع به منافقین هرگز عمل نشد و در حد تهدید باقی ماند.

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ يَنْتَكُمْ وَيَنْهَا مِيثَاقُ أَوْ جَاءُوكُمْ حَسِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوكُمْ قَوْمُهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَطَطْهُمْ عَلَيْكُمْ فَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اغْتَرَرُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَتَقْرَا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سِبِيلًا (٩٠)

مگر آنکه به قومی پناهنده شوند که بین شما و آن‌ها پیمان صلح بسته شده باشد یا درحالی پیشتان بیایند که از جنگ‌وگریز با شما یا با مردم خودشان بهستوه آمده‌اند. بدایید: اگر خدا می‌خواست، بر شما مسلطشان می‌کرد و آن‌وقت با شما می‌جنگیدند. پس: اگر کاری به کارتان نداشتند و با شما نجنگیدند، بلکه پیشنهاد صلح و سازش دادند، خدا دیگر اجازه نمی‌دهد به آن‌ها دست‌درازی کنید.

نکته جالب این آیه، پرهیز از جنگ با دشمنی است که خسته شده و بخارط خستگی، طالب ترک مخاصمه است. این حکم، عین انصاف و مردّت و نشان جوانمردی است. طبق این حکم، مسلمان اجازه ضعیف‌کشی ندارد.

از این حکم که راجع به دشمن خسته است، حکم حرمت جنگ با کسی که اعلام بی‌طرفی می‌کند هم استخراج می‌شود.

عبارت "لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَطَطْهُمْ عَلَيْكُمْ" نشان می‌دهد که انصراف دشمن از جنگ را باید لطف خدا در حق او و ما دانست و مغروف نشد و به قدرت خود منتبض نکرد. اینکه از جنگ دست برداشتند، لطف خدا بوده.

کسانیکه پس از خستگی دشمن و اعلام آمادگی برای آتش‌بس، باز هم بر طبل جنگ بکویند و از شعار جنگ جنگ ... دست برندارند، خلاف صریح این حکم خدا عمل کرده و از نصرت خدا بی‌نصیب مانده و مخدول شده و مجبور خواهند شد در شرایط بدتری تن به آتش‌بس دهند؛ این سنت خدادست. آیه "وَإِنْ جَنَحُوا لِسَلْمٍ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" [سوره الأنفال : ٦١] هم به همین مطلب دلالت دارد. عبارت "لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَطَطْهُمْ عَلَيْكُمْ" هم بی‌شعار نیست که اگر در چنین موقعی بر ادامه جنگ و طولانی کردن آن پافشاری کنید، ممکن است خدا به آن‌ها نیرو دهد و شما را قلع و قمع کنند. پس همیشه به انگیزه‌های صلح‌طلبانه و تقاضای آتش‌بس باید احترام گذاشت. چون اصل اولیه در اسلام صلح است و جنگ، به

ناچار و بالاضطرار است. اسلام در صلح گسترش می‌یابد نه جنگ. جنگ فقط برای از میان برداشتن مواعظ است. برای همین در این آیه صریحاً آمده: **فَإِنِ اعْتَرْلُوكُمْ... فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا**. البته برای عمل به مفاد این آیه فقط پیشنهاد صلح از سوی دشمن کافی نیست و باید دشمن، دست از جنگ بکشد و کارهای دوستانه کند: **فَلَمْ يُقْاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَامَ**. یعنی باید صداقت شد در ترک مخاصمه اثبات شود.

کافی جلد ۸ صفحه ۳۲۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این آیه راجع به بنی مدلنج نازل شده؛ آنها نزد رسول خدا(ص) آمدند و گفتند ما نمی‌توانیم شهادت دهیم که تو رسول خدایی و نمی‌توانیم به همراه قوم خود با تو در جنگ باشیم. پس رسول خدا(ص) با ایشان پیمان صلح بست تا کارش با عربها تمام شود و سپس آنها را به دین اسلام دعوت کرد که یا موافقت کنند یا در آن زمان با آنها بجنگند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) راجع به این آیه روایت می‌کند که محل استقرار قبیله أشجع نزدیک مدینه بود. آنها به مدینه نزدیک شدند و در دره سلح مستقر گشتند. پیامبر یکی از اصحاب را فراخواند و به او فرمود با چند تن از یاران به سوی آنها برو و ببین در بی چیستند؟ وقتی مسلمین با آنها دیدار کردند آنها گفتند آمده‌ایم تا با محمد پیمان صلح و آشتی بیندیم. مسلمین این خبر را به رسول خدا رسانند. رسول خدا(ص) فرمود دولاند و می‌ترسند که با ما بجنگند، لذا تقاضای صلح کرده‌اند. پس پیامبر ده بار خرما به سوی آنان فرستاد و سفارش کرد که به سرپرست آن‌ها تحويل شود. آنگاه فرمود: بهترین چیز هنگامی که حاجتی داریم هدیه است.

سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمُوْكُمْ وَيَأْمُوْنَا قَوْمُهُمْ كُلَّ مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكُسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَرْلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَامَ وَيَكُوْنُوا أَيْدِيهِمْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ شَفِّقْتُمُوهُمْ وَأُولُئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا (۹۱)

به گروه دیگری برمی‌خورید که می‌خواهند هم از طرف شما خاطرجمع باشند و هم از طرف قوم مشرکشان! هر وقت هم برای فتنه‌گری علیه شما دعوت شوند، با سر می‌روند! اگر

این‌ها ول کنِ شما نبودند و پیشنهاد صلح و سازش به شما ندادند و دست از سرتان برنداشتند، هر کجا گیرشان آوردید، دستگیر و اعدامشان کنید. در نبرد با این گروه و نابودی‌شان، دستتان را کاملاً باز گذاشته‌ایم!

نتیجتاً منافقان خارج‌نشین اگر همراه با مشرکین علیه شما وارد جنگ شدند، با آن‌ها بجنگید و اگر نه طرف شما و نه طرف مشرکین بودند، کاری به کارشان نداشته باشید. منتهی نه با چنین افراد مشکوکی دوست شوید و به آن‌ها اعتماد کنید، نه به هدایت ایشان امیدوار باشید.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطًّا وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطًّا فَتَحْرِيرٌ رَّقْبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصِدِّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٌّ لَّكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرٌ رَّقْبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ يَئِنُّكُمْ وَيَئِنُّهُمْ مِيَثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ وَتَحْرِيرٌ رَّقْبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَعِدْ فَصِيَامُ شَهْرٍ فِي مُتَّبَاعِينَ تَوْبَةٌ مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَكِيمًا (۹۲)

هیچ مسلمانی حق ندارد مسلمان دیگری را بکشد؛ مگر ناخواسته و از روی اشتباه. و هر کس مسلمانی را به‌اشتباه کشت، باید برده مسلمانی را آزاد کند، همچنین به خانواده مقتول دیه بپردازد؛ مگر اینکه آن‌ها دیه را ببخشند.

اگر مقتول، خودش مسلمان ولی از قبیله‌ای بود که دشمن شما مسلمانان است، آزادکردن برده کافی است؛ اما اگر با قبیله‌اش پیمان صلح بسته‌اید، پرداخت دیه به خانواده او و آزادکردن برده، هر دو، لازم است. هر که نمی‌تواند برده آزاد کند، به جایش دو ماه پشت‌سر هم روزه بگیرد. این تخفیفی از طرف خداست و خدا علیم و حکیم است.

طبق نص این آیه تمام کسانی که در سوانح راندگی یا قصورات پزشکی یا حین انجام مأموریت‌های پلیسی و امنیتی، یا موارد مشابه، موجب مرگ کسی می‌شوند، علاوه بر دیه باید دو ماه پیاپی روزه بگیرند تا از آثار وضعی و نکبات این اتفاق رهابی یابند. ولی متأسفانه به این حکم صریح قرآن بی‌اعتنایی شده و ابدًا عمل نمی‌شود. دیه را هم که بیمه می‌دهد! پس کسی که دستش ولو ناخواسته به خون آلوده شده، می‌رود دنبال زندگی‌اش. ولی ملتفت

نیست که تا این دو ماه روزه را نگیرد، روحش تطهیر نمی‌شود و از نکبت این حادثه نجات پیدا نمی‌کند و یقه‌اش گیر است و پیوسته گرده در کار اوست.

از این مطلب برمی‌آید که روزه‌های پیاپی نوعی کفّاره و تطهیر روح است. خداوند دیه را برای قتل تشریع کرده تا جان انسان‌ها بی‌ارزش نباشد و مرهمی برای بازماندگام مقتول باشد و ضرر اقتصادی که به خانواده مقتول می‌رسد تا حدی جبران شود. مقدار دیه در آیهٔ شریفه نیامده اما در فقه فرقین هزار گوسفند یا دویست گاو یا صد شتر یا هزار دینار طلا یا ده هزار درهم تقره است.

از نظر برخی، اصل، صد شتر است و در صورت تغییر نسبت دیگر موارد با شتر، شتر باید ملاک باشد. یعنی اگر امروزه صد شتر معادل صد سکه بود، صد سکه ملاک دیه است. با توجه به اینکه امکان پرداخت چنین مبلغی وجود ندارد، هر ساله مبلغی به ریال توسط قوهٔ قضاییه بعنوان نرخ دیه اعمال می‌شود. این مبلغ معمولاً کمتر از یک‌پنجم معادل اجناس فوق است. دیه در چهار ماه حرام، یک‌سوم افزایش می‌یابد. علاوه بر اینکه قتل نفس دیه کامل دارد، آسیب وارد کردن به بدن دیگران هم درصدی از دیه تا کامل دارد. دیه کامل زن طبق فقه اسلامی نصف مرد است. دیه اهل ذمہ کمتر از دیه مسلمان است.

برخی از فقیهان متاخر دیه زن و مرد و مسلمان و کافر را برابر می‌داند و با استناد به آیهٔ دیه و روایاتی که درباره اصل دیه و وجوب آن از معصومین وارد شده؛ معتقدند در این فقرات فرقی بین زن و مرد نیست. عده‌ای از پژوهشگران به این اشکالات پاسخ‌هایی داده‌اند از جمله این‌که دیه، قیمت جان و مابه‌ازای نفس انسانی نیست که تفاوت در آن دلیلی بر اختلاف منزلت معنوی و اجتماعی مرد نسبت به زن باشد. از نظر این عده، دیه جبران خسارت ناشی از فقدان مقتول برای خانواده اوست و از آن‌جا که معمولاً مرد متولی اداره یک خانواده است و بار اقتصادی آن بر عهده اوست، در نتیجه جبران خسارت فقدانش بیش از زن است.

سقوط جنین نیز از مصاديق این آیه بوده و لازم است مباشرين و مسبّبين، به وارثان جنین، دیه پرداخت کنند. دیه جنین بر حسب سن او متفاوت است. سقط جنین اگر به حکم و اجازهٔ حاکم شرع نباشد از جملهٔ گناهان کبیره است و وبال بسیار دارد. برای طلب آمرزش از خدا و

تخفیف جزاء و رهایی از آثار وضعی گناه، زن و مردی که جنین خویش را سقط کرده‌اند باید طبق مفاد این آیه دو ماه روزه بگیرند. چرا؟ چون عنوان آیه قتل غیرعمد است و این عنوان عرفاً سقط جنین را هم شامل می‌شود. اگر سقط جنین را قتل عمد محسوب کنیم، در آنصورت باز هم روزه این دو ماه پیاپی، به قیاس اولویت شامل آن خواهد شد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که آزاد کردن بنده، حق خداست و دیه، حق خانواده مقتول.

وَمَنْ يُقْتَلُ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَرَأْتُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَأَعْذَارُهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۹۳)

اما هرکس مسلمانی را به عمد بکشد، مجازاتش جهنم است که آنجا ماندی است. خدا هم بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و برایش عذابی بی‌اندازه آماده کرده است.

مجازات خلود در جهنم مال کسی است که مؤمنی را بخاطر مؤمن بودنش بکشد یعنی "تعمّدش" به خاطر ایمان مقتول باشد، والا قتل عمد از روی خشم و بعثتتاً و بی‌برنامه‌ریزی قبلی، که اکثراً در نزاع‌ها، ناخواسته محقق می‌شود، گرچه قصاص دارد ولی چنانکه در روایات است، با توبه و قصاص، قاتل جزايش را می‌بیند و بخشیده می‌شود و به جهنم هم نمی‌رود. مگر اینکه از کارش پشیمان نباشد و به آن افتخار کند. در اینصورت تا به چنین خذلانی مبتلاست، مصدق این آیه بوده و در جهنم خالد است و مورد لعن خدا و در عذاب است.

از آیات سوره مائدہ در قتل هایل برمی‌آید که قاتل، غیر از گناه قتل که در اینجا آمده، گناهان مقتول را هم بدوش می‌کشد

راجع به شأن نزول این آیه المغازی ج ۱ (ص) ۳۰۴ آورده که در کشاکش جنگ احد، مسلمانی بخاطر کینه‌ای که از قبل با مسلمان دیگری داشت، وسط جنگ او را از پشت هدف قرار داد و کشت. در بازگشت از احد، پیامبر(ص) که توسط وحی از این مطلب مطلع شده

بود، قاتل را خواست و پس از اقرار او، وی را قصاص نمود. بدنبال این واقعه این آیه نازل گشت.

از طرفی آیاتی مثل "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" [سوره النساء : ٤٨] یا "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" [سوره الزمر : ٥٣] بر آیه فعلی حاکم‌اند و به شرایطی که گفتیم مقیدش می‌کنند و از آن‌را از اطلاق می‌اندازند. در تاریخ اسلام نیز مشرکان زیادی اسلام آورده‌اند درحالیکه دستشان بخون مسلمین آلوه بود، اما پیامبر(ص) فرمود: اسلام، قبلش را جبران می‌کند و آن‌ها بخشید و بری‌الذمه دانست. نمونه‌اش وحشی قاتل حمزه است.

مرحوم علامه طباطبائی(ره) برای گریز از اطلاق آیه فرموده این آیه وعده عذاب است و وعده عذاب برای پیش‌گیری از جرم است و صراحة در حتمیت ندارد.

پس جمعاً چهار دلیل آورده‌یم که آیه در اطلاقی که در بدو امر به نظر می‌آید، مستقر نیست. کافی جلد ۷ صفحه ۲۷۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند تا هنگامی که مؤمن دستش به خون حرام آلوه نشده، در دینداری خویش در فراق و آسودگی است. اما اگر از روی عمد کسی را بکشد، توفیق توبه پیدا نمی‌کند.

وسائل الشیعه جلد ۲۹ صفحه ۴۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند هر قتلی که در آن اراده قتل شده باشد، قصاص دارد.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی را به خاطر ایمانش کشته باشد، توفیق توبه پیدا نمی‌کند و اگر آن را از روی خشم یا به خاطر اسباب دنیوی کشته باشد، توبه‌اش این است که قصاص شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَيْنَا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلَقَ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَئِنْ
مُؤْمِنًا تَبَتَّعُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُثُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ
عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (٩٤)

مسلمانان! وقتی برای نبرد در راه خدا سفر می‌کنید، ضمن سفر، حواستان باشد: به کسی که با زبان به شما اظهار اسلام می‌کند، فوری نگویید: تو مسلمان نیستی، تا به این بجهانه او را بکشید و به غنیمت بی‌ارزش دنیا برسید! آنهم وقتی غنائم کثیری پیش خداست(پس بکوشید با تحصیل رضای او، بدان‌ها نائل شوید).

شما هم ابتدا با زبان اظهار اسلام کردید! سپس خدا بر شما متّ نهاد و ایمان در دلتان مستقر شد. پس حواستان را جمع کنید تا به افراد بی‌گناه آسیبی نرسد؛ زیرا خدا از کارهایتان آگاه است.

در سال هشتم هجری، رسول خدا (ص) یک صدوی رزمnde مسلمان را به فرماندهی غالibin عبدالله لیشی برای سرکوبی توطئه قبیله‌های عوال و بنی‌تلبه به منطقه می‌فعَّه فرستاد.

مسلمانان شبانه به دشمن حمله کردند و تعدادی از آنان را کشتنند. آنها با پیروزی و همراه تعدادی شتر و گوسفند غنیمتی به مدینه بازگشتنند.

در این سریه، اسامه بن زید مردی یهودی به نام مرداس را که شهادتین گفته و مسلمان شده بود و چون احساس امنیت می‌کرد با گفتن تکیر خود را به سپاه اسلام رسانده بود، به قتل رساند و از سوی رسول خدا (ص) مورد اعتراض قرار گرفت. آن حضرت به او فرمود: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که راستگوست یا دروغگو؟!

معنای سخن پیامبر (ص) این بود که اقرار زبانی او را باید ملاک مسلمانی اش قرار می‌دادی و تشخیص این که راست می‌گوید یا دروغ، کار تو نیست.

بدنبال این واقعه این آیه نازل شد و اظهار اسلام را موجب امن، و کافی برای حفظ دماء و اموال دانست.

از آنجا که بنای ماست که هرجا صحبت از اصحاب رسول خدا(ص) می‌شود، تذکره‌ای از آنان بیاوریم، در اینجا راجع به اسامه سخن می‌گوییم:

اُسامه بن زید از صحابه پیامبر(ص) است که در بعضی از غزوات و سریه‌ها حضور داشت. پدرش زید بن حارثه، آزاد شده رسول خدا(ص) و از نخستین مسلمانان بود و به همین سبب

زید و فرزندش اسامه را از موالی پیامبر(ص) می‌خوانند. راجع به زید در آیهٔ سی و هفتم سوره احزاب سخن گفته‌ایم.

اسامه از تیره بنی کلب بود و اُمّایمن مادر اسامه نیز کنیز و آزاد شدهٔ پیامبر(ص) بود. از آنجا که سن اسامه را به هنگام وفات پیامبر(ص) نوزده سال ذکر کرده‌اند، او می‌بایست در حدود سال چهارم بعثت به دنیا آمده باشد.

گویا در جنگ بدر و نیز چنان‌که بیشتر روایات نشان می‌دهد در جنگ احده به سبب خردسالی از جمله کسانی بود که پیامبر(ص) اجازه شرکت در پیکار به آنان نداد، اما در سریه بشیرین سعد در فدک در شعبان سال هفتم قمری و نیز در سریه غالب بن عبدالله لیثی در صفر سال هشتم قمری شرکت داشت. و از جمله کسانی بود که در تنگنای غزوهٔ حنین از پیامبر(ص) جدا نشدند.

در روایات مربوط به حادثهٔ افك، ماجراهی اتهام به عایشه، آمده است که پیامبر(ص) دربارهٔ این اتهام با علی(ع) و اسامه مشورت کرد. اما چنانکه همان روایات نشان می‌دهند این ماجرا پس از غزوهٔ مُریسیع در رمضان سال ۵ قمری روی داده و اسامه در آن هنگام خردسال‌تر از آن بوده است که پیامبر(ص) در چنین امر مهمی با او مشورت کند.

از جمله مهم‌ترین قضایای مربوط به اسامه، تعیین او به فرماندهی سپاه اسلام است. پیامبر(ص) چندی پس از بازگشت از حجۃ‌الوداع، سپاهی از مهاجران و انصار، که بزرگان صحابه نیز در آن قرار داشتند، تشکیل داد تا جهت مقابله با سپاه روم به سرزمین بقاء (در اردن فعلی) بروند. پیامبر اسامه را که در آن زمان جوانی حدوداً بیست ساله بود به فرماندهی سپاه تعیین کرد. واقعی نیز تأیید می‌کند و می‌گوید: هیچ‌کس از مهاجرین اولیه نمائند، مگر این‌که به این جنگ فراخوانده شد. برخی از مدارک تاریخی نیز فراخوانده‌شدگان به این سپاه را افراد سرشناصی از مهاجرین و انصار ذکر کرده‌اند؛ از جملهٔ ابوبکر، عمر بن الخطاب، عبد الرحمن بن عوف، ابو عبیدهٔ جراح، و سعد بن ابی وقار.

اسامه در منطقهٔ جُرف نزدیکی مدینه اردو زد، اما این انتصاب با مخالفت برخی از صحابه مواجه شد. آنان از اینکه جوانی نو خاسته به فرماندهی چنین لشکری گمارده شده بود

ناخشنود بودند. فرمان پیامبر به حرکت لشکر مصادف بود با بیماری پیامبر که منجر به فوت آن حضرت شد. اما در این میان برخی از اصحاب از اینکه جوانی نوحاسته به فرماندهی چنین لشکری گمارده شده بود آشکارا ناخشنود بودند و در فرستادن نیرو به محل اردو، آنچنان درنگ شد که رسول خدا(ص) با حال بیماری به منبر رفت و بر این امر تاکید فرمود. به روایت واقعی پس از حدود چهارده روز از فرمان پیامبر(ص) هنوز سپاه حرکت نکرده بود، ظاهرا بیماری پیامبر، بهانه عدم اطاعت اصحاب از فرمان بوده است. یکی از کسانی که از رسول خدا(ص) اجازه خواست که حرکت سپاه تا بهبودی ایشان به تأخیر بیفتاد، امّاًین، مادر اسمه بود که رسول خدا با درخواستش مخالفت نمود. علی رغم تأکیدهای پیامبر بر حرکت سپاه اسامه، فراخوانده شدگان به سپاه تا زمان وفات پیامبر(ص) به نبرد نمی‌روند و پس از آنکه ابوبکر به خلافت انتخاب می‌شود، سپاه اسامه برای نبرد حرکت می‌کند.

روایات فراوانی نشان از علاقه و محبت بسیار پیامبر(ص) نسبت به اسامه دارد. چنانکه گفته‌اند حتی در فتح مکه زمانی که پیامبر(ص) به درون کعبه رفت، اسامه نیز با آن حضرت بود. در برخی مجامع حدیثی عامه نیز بای به عنوان مناقب اسامه گشوده شده است. اما به نظر می‌رسد که تعمدًا اینگونه روایات در برابر روایات حاکی از علاقه شدید پیامبر به اهل بیت(ع) یعنی علی(ع) و امامان حسن(ع) و حسین(ع) قرار داده شده است.

اسامه از روایان حدیث پیامبر(ص) بود و از پدرش زید نیز احادیثی نقل کرده است. همچنین برخی از تابعین از اسامه حدیث روایت کرده‌اند.

زمانی که ابوبکر خلیفه شد، اسامه را به همان ماموریتی فرستاد که پیامبر(ص) او را مأمور کرده بود. اسامه به ناحیه بلقاء در شام لشکر کشید و بر قریه اُبُنی هجوم برد و توانست پیروزی‌هایی را به دست آورد و بنا بر برخی روایات، قاتل پدر خود را که دو سال پیش در جنگ با رومیان معروف به جنگ موته شهید شده بود، بکشد و پس از دو ماه به مدینه بازگشت. خبر پیروزی او از سوی مردم مدینه که از ارتداد قبایل عرب بیمناک بودند با خوشحالی و سرور بسیار تلقی شد. پس از آن یک بار ابوبکر چون خود به جنگ ذی القصہ برای جنگ با مرتدان از مدینه بیرون شد، اسامه را به جای خود گماشت.

از پاره‌ای مأخذ چنین برمی‌آید که اسامه در آغاز موافقی با خلافت ابوبکر نداشته است و این موضوع در نامه‌ای که گفته‌اند ابوبکر پس از دست یافتن به خلافت برای او از مدینه نوشت و نیز در پاسخ درشتی اسامه به وی کاملاً نمایان است. در آن نامه، نارضایتی اسامه نسبت به سقیفه مشهود است.

در روزگار خلافت عمر، درباره اسامه آگاهی چندانی در دست نیست، جز اینکه به استناد روایاتی، عمر در تقسیم عطاها به او سهمی بیشتر از دیگران و حتی فرزند خود، عبدالله اختصاص داد و سبب این کار را علاقه و دوستی بسیار پیامبر(ص) به اسامه ذکر کرد. در خلافت عثمان، اسامه در زمرة اصحابی بود که خلیفه به هر یک از آنان قطعه زمینی بخشید. آنگاه که مسلمانان بر عثمان و والیان او شوریدند، اسامه از سوی وی ماموریت یافت تا به بصره رود و از مسائل و مشکلات آن شهر آگاهی بابد.

گفته‌اند چون شورشیان کار را بر عثمان سخت گرفتند، اسامه پیش‌بینی قتل عثمان را کرد و از علی(ع) خواست تا برای دور ماندن از تهمت قتل عثمان از مدینه برود. زمانی که علی(ع) خلیفه شد، اسامه جزء چند تن از صحابه چون سعد بن ابی‌وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلم و دیگران بود که از بیعت با امام سرباز زدند و امام علی(ع) در خطبه‌ای از این تخلف وی به تلخی یاد کرد. اگر چه عمار بن یاسر اصرار بر بیعت گرفتن از آنان داشت ولی امام آنها را به حال خود رها کرد.

بنابر گزارش‌های تاریخی هنگامی که امیرالمؤمنین(ع) عزم پیکار جمل کرد، اسامه که سوگند یاد کرده بود با هیچ گوبنده «الله الا الله» نبرد نکند، از جنگ کناره گرفت. و حتی گفته‌اند که امام را از شتاب در آغاز کردن جنگ برحدر می‌داشت. با این همه بنابر چند روایت، اسامه خود را مطیع و دوستدار امیرالمؤمنین نشان می‌داد و تنها از شرکت در جنگ امتناع می‌جست.

درباره تاریخ دقیق مرگ اسامه اختلاف است. برخی آن را در آخرین سال‌های خلافت معاویه دانسته‌اند.

هنگامی که اسامه بیمار بود، امام حسین(ع) به عیادت وی رفت و وقتی فهمید مقووض است، قرض او را پرداخت.

از امام باقر(ع) روایت شده که امام حسن مجتبی(ع)، اسامه را کفن کرد و بر او نمازگزارد و دفنش نمود.

در پاره‌ای مأخذ حدیثی، از امامان چنین نقل شده که اسامه بعدها از نظر خود بازگشت و از این رو درباره او جز به نیکوبی نباید سخن گفت و حتی بنابر همین مأخذ امیرالمؤمنین، بهانه او را برای همراهی نکردن با خود پذیرفت و به عامل خود در مدینه نوشت که برای اسامه عطایابی در نظر گیرد.

اگر چه اسامه ابتدا با حضرت علی(ع) بیعت نکرد. ولی بازگشت وی از نظر اول، دلیل توثیقش از سوی علمای رجالی شیعه می‌باشد.

ابن داود بعد از مذمت، از او مدح کرده است، و می‌آورد که امام باقر(ع) فرمود: همانا اسامه به سوی علی(ع) بازگشت، پس درباره او به جز خوبی و خیر نگویید. علامه حلی در خلاصة الاقوال می‌گوید: اسامه به سوی علی(ع) برگشته و نهی شده که غیر از نیکی درباره او بگوئیم. شوستری در قاموس الرجال نیز وی را ثقه دانسته و می‌گوید: خبری هست که بیانگر بازگشت اسامه به سوی علی(ع) است و این که نباید چیزی غیر از نیکی درباره او گفت و این برای حسن عاقبت او کافی است.

اما آیه شریفه:

طبق این آیه راجع به مردم باید "تبیّن" کرد یعنی طلب بیان و دلیل نمود. با توجه به اینکه بعدش می‌گوید ایمان مدعیان ایمان را انکار نکنید، بنابراین اصل را باید بر ایمان افراد گذاشت و برای کفر آن‌ها طالب دلیل و بیّنه بود. یعنی اصل بر اصالت اقرار و درستی ایمان کسی است که اظهار ایمان می‌کند مگر آنکه خلافش ثابت شود مثلاً دو شاهد عادل اقرار او به کفرش را دیده باشند، در این صورت هم در صورتیکه مدعی ایمان است، تنها شبّه نفاق در مورد وی پیش می‌آید نه بیشتر و حکمِ رفتار با منافق، طبق سیره رسول خدا(ص) و برخی آیات که در همین سوره هم آمد، اعراض و مداراست.

منظور از "فِعْنَدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ" هم غنائم مادی است، هم غنائم معنوی. منتهی غنائم مادی به تصریح خود آیه هم "عَرْضٌ" است، هم "دنیا". عرض است یعنی عمقی ندارد و زودگذر و در معرض زوال است؛ و دنیاست یعنی نسبت به مغانم آخرتی و عندالله‌ی، دنی و دانی و پست است. در واقع آیه شریفه دارد به ما یاد می‌دهد که همیشه دنبال رضای خدا باشیم تا برنده باشیم. هرکس مرضی خدا شود، پیوسته متنعم و غانم خواهد شد.

در آخر آیه تذکر می‌دهد که روند طبیعی ایمان آوردن همینطور است: اولش در واقعه‌ای، در حضور جمع، فرد اظهار ایمان می‌کند، سپس کم‌کم ایمان به دلش می‌نشیند و در دلش تثبیت می‌گردد. پس باید به مردم فرصت داد تا این روند را طی کنند و مؤمن واقعی شوند.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَئِكَ الظَّرِيرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنفُسِهِمْ فَضَلَّ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلُّاً وَعَدَ اللَّهُ
الْحُسْنَى وَفَضَلَّ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (۹۵) دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً
وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۹۶)

مسلمانانی که بی‌عذر، از جبهه شانه خالی می‌کنند و در خانه می‌نشینند، هرگز مساوی نیستند با مجاهدینی که داوطلبانه با مال و جانشان در راه خدا می‌جنگند. خدا کسانی را که اموال و جان خویش را نثار راهش می‌کنند، بر عافیت‌گزینان، برتری داده است. گرچه خدا به همه مؤمنین وعده پاداش نیکو داده است، اما اجر مجاهدان نسبت به خانه‌نشینان قابل قیاس نیست.

اهل جنگ و جهاد، دارای درجات، و واجد مغفرت و رحمتی خاص‌اند و خدا بطور خاص نسبت به آن‌ها غفور و رحیم است.

این آیه از زیباترین آیات راجع به جنگ و جهاد است. طبق آیه اول، مجاهدان بر قاعدان یک درجه برتری دارند و طبق آیه دوم، ممکن است بیش از یک درجه، یعنی درجاتی برتری داشته باشند. این بخاطر اختلاف مجاهدان در نیت و مجاهدت است.

خداؤند، غیر از مجاهدان، برای عالمان نیز بجای درجه، درجات در نظر گرفته: **بَرَفَعَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** [سوره المجادله : ۱۱].

در سوره انفال برای مؤمنان عاشق نیز اثبات درجات کرده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجْلَدُتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا نُذِيقْتُ عَلَيْهِمْ أَيَّاً هُنَّ زَادُتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** [سوره الانفال : ۲] ... **لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ** [سوره الانفال : ۴].

پس اگر کسی در جستجوی تقریب و تبتل و تدرج است، باید یا از راه مجاهدان برود، یا از راه عابدان عاشق، یا از راه اهل علم. در آیه شصتونهم همین سوره راجع به این طرق سلوکی صحبت کردیم. جهاد در این آیه شامل جهاد مالی هم می‌شود بخصوص وقتی جنگی نیست، جایگزین جهاد بالسیف، جهاد بالمال است. در نتیجه درجات مورد اشاره در این آیه، شامل صلحاء در آیه شصتونهم نیز می‌شود. یعنی تمام آن طوائف، اربعه، مشمول درجات قرب شده و بسوی خدا رفعتی عجیب می‌یابند.

صفی از امام صادق(ع) روایت می‌کند کسی که بدليل بیماری امکان حضور در جبهه را ندارد ولی آرزومند بودن در جبهه است، در ثواب مجاهدان شریک و با آنان هم‌درجه است.

بحارالأنوار جلد ۴۴ صفحه ۸ از امام علی(ع) روایت می‌کند: از جمله درجات مؤمن شفاعت است. فردی پیش مؤمن می‌آید و می‌گوید مرا شفاعت کن؛ یادت هست روزی به تو آب دادم؟! پس مؤمن برایش شفاعت می‌کند.

این بخش سوره، تشویق به هجرت کردن از جایی است که آدم در آنجا به استضعفاف کشیده شده:

**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِي
قَالُوا أَنَّمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَهَا جُرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءُتْ مَصِيرًا** (۹۷)

وقتی فرشتگان جان کسانی را می‌گیرند که با ماندن در تحت سلطه بی‌دینان به خود ستم کرده‌اند، از آن‌ها می‌پرسند: اوضاعتان چطور بود؟ جواب می‌دهند: جایی که بودیم، تحت

فشار بودیم. فرشتگان می‌گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود؟ چرا به جاهای دیگر مهاجرت نکردید؟ بنابراین، جایگاهشان جهنم است و آن بد سرانجامی است!

"استضعاف" به ضعف کشیده شدن انسان است، طوریکه مجبور به پذیرش سلطهٔ کسانی باشد که خدا در زندگی‌شان نیست. کسی که بخاطر معیشت‌ش در چنگ چنین خداشناسانی اسیر گشته، نمی‌تواند بندۀ واقعی خدا باشد و در اصل بندۀ همان طواغیتِ خرد و کلان است. برای همین نخستین وظیفهٔ مؤمنی که در سلطهٔ فردی دینی اسیر شده، اینست که به جایی بگریزد که بتواند مطیع خدا باشد نه آن جبار. و باید از خدا مدد بخواهد تا این هجرت را برایش ممکن سازد. اگر راهی پیدا کرد و نرفت، طبق این آیه، به غضب خدا مبتلا می‌شود و آخرش هم همراه همان جباران، در جهنم است. تنها استثنای این سوء عاقبت، چنانکه در آیه بعد آمده، کسی است که در صدد هجرت و آرزومند آن است منتهی هنوز برایش میسر نشده. چنین کسی امید است که خدا از سر تقصیراتش بگذرد و با او معامله کسی که زبونی را پذیرفته و استضعف را پذیرا شده نکند.

این هجرت، فقط هجرت از دارالکفر به دارالایمان نیست و هجرت از محل کاری که نمی‌تواند شاعر دینی‌اش را بجا آورد و مجبور است به فرمان صاحبکار، کاری کند که رضای خدا نیست را هم در بر می‌گیرد. کسانی که می‌ترسند و در همان نکبت‌خانه می‌مانند، نه به دنیا می‌رسند نه به آخرت. اما آن‌ها که رها می‌کنند و دل به دریا می‌زنند و بر خدا توکل می‌کنند و شجاعانه بسوی خدا هجرت می‌کنند، طبق آیات بعد، هم به دنیا می‌رسند هم به آخرت.

این آیه از آیاتی است که نشان می‌دهد فرشتگان نسبت به اعمال آدمیان اشراف دارند و با ارواح گفتگو می‌کنند و مسئول بخشی از حسابرسی هستند. ضمناً طبق این آیه بخشی از حسابرسی اعمال بالا فاصله پس از مرگ صورت می‌گیرد. اولین سوالی که از ارواح پس از مرگ می‌پرسند اینست که: **فِيمَ كُنْتُمْ؟** یعنی اوضاع در دنیا چطور بود؟ یعنی چطور زندگی کردی؟

طبق این آیه، محیط، بسیار بر انسان و سرنوشت او مؤثر است. پس اگر کسی نمی‌تواند محیط بد را تغییر دهد، حق ماندن ندارد و باید از آنجا هجرت کند.

عبارت "الَّمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَهَا جِرُوا فِيهَا" می‌گوید وطن آدم جایی است که ایمان آدم محفوظ است. یعنی خداپرستی اصالت دارد نه وطن‌پرستی.

صفای از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس برای حفظ دین خود، یک قدم هجرت کند، بهشت بر او واجب می‌گردد.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که باطن "الَّمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَهَا جِرُوا فِيهَا" این است که چرا در دین خدا و کتاب وسیعش یعنی قرآن نظر نکردی تا هدایت یابی.

صبح الشريعه صفحه ۱۰۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: جویای سلامت باش و بجهت خود را وارد ورطه‌ای ممکن که زحمت بیهوده دارد و نفع دنیوی و اخروی واضحی ندارد. لازمه سلامت، قناعت است و گوشه‌گیری و خاموشی. اگر اینها ممکن نیست پس سلامت در هجرت است. هجرت کن! هرگز با کسی رقابت ممکن و با مخالفان ستیزه مجو و هر که در برابرت ادعا کرد با او مخالفت ممکن. ادعای دانستن چیزی را ممکن اگرچه آن را خوب بلد باشی و راز خود را مگو. اگر چنین کنی به سلامت با خدا و بدون وابستگی و درگیری با دیگران می‌مانی.

إِلَّا الْمُسْتَضْعِفَينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوُلْدَانِ لَا يَسْتَطِيغُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸)
فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا (۹۹)

فقط مردان و زنان و کودکانی استثنایند که واقعاً در تنگنا به سر می‌برده‌اند و چاره‌ای جز ماندن نداشته‌اند و راه به جایی نبرده‌اند.

امید است که خداوند ایشان را عفو کند. چون، خدا زیاد عفو می‌کند و باگذشت است. اینکه بخشوده شدن مستضعفین را با اما و اگر آورده، نشان می‌دهد وجود هجرت شوخي بردار نیست و معلوم نیست معرض از هجرت و راضی به استضعف، بخشوده شود. کافی جلد ۲ صفحه ۴۰۲ روایت می‌کند به امام باقر گفتند، مردم یا مؤمن‌اند یا کافر! امام فرمود: چنین نیست؛ بسیاری از مردم مستضعف‌اند و مستضعف نه مؤمن است نه کافر.

بحارالأنوار جلد ۶۹ صفحه ۱۶۱ روایت می‌کند از امام باقر(ع) درباره مستضعفین پرسیدند فرمود: مثل زنان خانه‌دار، خادمی که راه به جایی ندارد و هرچه میگویی اطاعت می‌کند، پیرمردی که فکرش را از دست داده یا کودکی که توانایی تصمیم گیری ندارد، این‌ها مستضعف‌اند. اما مردی که گردنش کلفت است و اهل مجادله و دشمنی است و توان خرید و فروش و تجارت کردن دارد و نمی‌توانی سر او کلاه بگذاری و فربیش دهی، مستضعف نیست.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۵ روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند کسی که قائل به امامت نیست آیا مسلمان است؟ فرمود: بله، مسلمان ممکن است مستضعف باشد. مثلاً امّا یمن که رسول خدا را بزرگ کرده، از اهل بهشت است حال آنکه از امامت خبری نداشت.

بحارالأنوار جلد ۵ صفحه ۲۹۱ روایت می‌کند از رسول خدا(ص) پرسیدند خدا در قیامت با مستضعفان چه میکند؟ فرمود پس از آنکه به خدایی اش دوباره اقرار کردند، آتشی به نام فلق خلق می‌کند و به آنها امر می‌کند که خود را در آتش بیافکنند. هر کدام که اطاعت کرد آتش برای او سرد و سلام می‌شود و بهشتی می‌گردد.

معانی الاخبار صفحه ۲۰۲ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند مستضعف که خداوند در قرآن ذکر کرده چه کسی است؟ فرمود آنکه قرآن را به خوبی نمی‌فهمد.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مستضعفان با کارهای نیک و دوری جستن از فواحش به بهشت می‌روند، ولی به مرتبه ابرار نمی‌رسند.

کافی جلد ۳ صفحه ۴۰۶ روایت می‌کند که به امام صادق(ع) عرض کردیم آیا ما با مستضعفان در بهشت با هم خواهیم بود؟ حضرت فرمود: هرگز؛ درجه آنها با شما برابر نیست و جای آن‌ها از شما جداست.

تهذیب جلد ۷ صفحه ۳۰۴ روایت می‌کند از زراره که از امام صادق پرسیدم آیا با زنانی از خوارج ازدواج کنم؟ فرمود نه. اما از زنان عامه ابلهان‌شان را بگیر. چون به دین تو در می‌آیند و رشد می‌رسند. آن گروهی که خدا آنها را مستضعف دانسته یکی همین دسته از زنانند.

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُتَّاغِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمُؤْمِنُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْزِرْهُ عَلَى اللهِ وَكَانَ اللهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (١٠٠)

هر کس برای اینکه بتواند بندگی خدا را کند، مهاجرت کند، در زمین مأمن‌های بسیاری خواهد یافت که در آن‌ها روزی اش وسعت پیدا می‌کند. هر که به‌قصد مهاجرت به دیاری که دین خدا و رسولش در آن برقرار است، از خانه‌اش خارج شود و بعد، بین راه، مرگ سراغش بیاید، پاداشش با خدادست. خدا هم که آمرزنده مهرaban است.

"مُرَاغَم" یعنی جایی که آدم آرامش و امنیت دارد، وقتی در چنین جایی "سعه" یعنی روزی فراخ هم داشته باشد، دیگر چه‌چیزی کم دارد؟

در انتهای آیه می‌گوید در استضعفانگه خویش نمانید و برای خدا و به امید خدا هجرت کنید. در این راه اگر بمیرد هم ضرر نکرده‌اند و پیش خدا مأجورید، و مغفور و مشمول رحمت خاص خدا می‌گردید.

کافی ج (ص) ۳۷۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس برای شناخت دین و کسب علم هجرت کند، مشمول این آیه است.

بحار الانوار جلد ۱۹ صفحه ۳۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس به خاطر دینش از جایی به جایی پگریزد هرچند که یک وجب، بهشت بر او واجب می‌شود و رفیق ابراهیم(ع) و محمد(ص) است.

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خُفْتُمْ أَنْ يَقْتَنِسُوكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا (١٠١)

وقتی در زمین سفر می‌کنید و می‌ترسید که کافران غافلگیر تان کنند و آسیبی به شما برسانند، اشکالی ندارد که از نماز بکاهید. بله، کافران دشمن علني شمایند.

این آیه راجع به نماز مسافر خائف است. مراد از تقصیر در نماز، دو رکعت خواندن نماز چهار رکعتی و کاستن از آداب و مستحبات نماز است، نه حذف کامل نماز. یعنی چنان نمازی را باید خواند و لو سواره یا مخفیانه و به اقل وجه؛ و نمی‌شود نماز کلّاً حذف شود. برای همین لفظ "قصیر" را به کار برده است.

طبق عبارت "لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ" چنان تقصیری، نوعی رخصلت و جائز است نه اینکه عزیمت باشد و واجب.

البته عبارت "لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ" در قرآن، در واجب هم استعمال شده است. مثلاً در آیه "إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْءَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطْوَّفَ بِهِمَا" [سوره البقرة : ١٥٨]. بنابراین چندان دور از لفظ نیست که بگوییم در این آیه هم به معنی وジョブ قصر نمازها بکار رفته نه جواز.

فقهای امامیه و حنفیه، این تقصیر را عزیمت دانسته و قائل به وجوب قصراند. اما حنبیل‌ها و شافعی‌ها و مالکی‌ها تقصیر در سفر را رخصلت می‌دانند نه عزیمت.

اما طبق نظر تمام فرق اسلامی، قرین خوف بودن سفر، شرط تقصیر نمازها نیست و نفس سفر کفایت می‌کند. دلیل این نفی شرط و توسعه در حکم - خلافاً للظہور - روایات معتبری است از رسول خدا(ص) بر مبنای اینکه شکسته شدن نمازها صدقه است از جانب خدا؛ لذا آن را بپذیرید. سنت رسول اکرم(ص) نیز بر تقصیر نمازها در تمام سفرها مستقر بود. منتهی امامیه و حنفی‌ها قبول این رخصلت را واجب دانسته و قائل به وجوب تقصیر شده‌اند و بقیه، مکلف را نسبت به تقصیر، بر حسب موقعیت و مشقتی که کامل خواندن نماز دارد، مختار دانسته‌اند.

مقصود از سفری که نمازها را قصر می‌کند، بقدر یک روز پیاده‌روی یعنی هشت فرسخ و تقریباً معادل چهل و چهار کیلومتر است. پس اگر می‌خواهد بروود و برگردد، جمع رفت و برگشت او از انتهای شهر (یا در بلاد کبیره، از انتهای محله یا خانه) اگر به این مقدار می‌رسد، شرعاً مسافر است و باید نماز را شکسته بخواند.

چون حکم تقصیر نمازها در سفر، نوعی تخفیف و امتنان است، لذا تقحّص و تدقیق حکمی یا موضوعی بی‌جا، که با مقام امتنان سازگار نباشد، نقض غرض محسوب شده و نوعی کج‌سلیقگی است.

وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَاقْنِتْ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقْعُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَاخُذُوا أَشْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيُكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَتَنْتَأْ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصْلِلُوا فَلْيُصْلِلُوا مَعَكَ وَلْيَاخُذُوا جِنَاحَهُمْ وَأَشْلِحَتَهُمْ وَدَالِّيْنَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَشْلِحَتِكُمْ وَأَمْتَعْتُكُمْ فَيَمْبِلُونَ عَيْنَكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذْيَ مِنْ مَظَرِّيْ أوْ كُنْثُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَشْلِحَتِكُمْ وَخُذُوا جِنَاحَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَ لِلْكَافِرِ يَنِ عَذَابًا مُهِينًا (۱۰۲)

همچنین وقتی در جبهه، کنار رزمندگان هستی و می‌خواهی برایشان نماز جماعت بخوانی، اول گروهی از رزمندگان به تو اقتدا کنند و سلاحشان همراهشان باشد. بعد از سجده‌های رکعت اول، نیت فرآدا کنند و نمازشان را زودتر تمام کنند.

آن وقت پشت سرتان برونند و مراقب دشمن باشند تا گروه دیگری که نماز نخوانده‌اند، بیایند و به رکعت دوم تو اقتدا کنند، البته با حفظ آمادگی و همراه‌داشتن سلاحشان. دشمن منتظر است که از اسلحه و امکاناتتان غافل شوید تا یک دفعه به شما حمله کند!

البته اگر به علت بارندگی یا بیماری، حمل سلاح برایتان سخت است، اشکالی ندارد که سر نماز سلاح‌هایتان را زمین بگذارید؛ ولی احتیاط کنید. همانا خدا برای کافران عذابی خفت‌بار آماده کرده است.

این آیه چگونگی نماز در میدان جنگ است که به آن نماز خوف می‌گویند. این نماز بدستور خدا و با نزول این آیه در شریعت اسلام تأسیس شد. مشخص نیست اولین بار ضمن کدام غزوه تشریع گشت اما محرّز است که رسول خدا(ص) از این زمان به بعد، بارها و بارها در غزوات، نماز خوف نخوانده‌اند.

مجمع‌البیان نقل کرده که نخستین نماز خوف مربوط به حدیثیه است؛ خالد بن ولید قصد داشت در هنگام نماز عصر بر مسلمین بتازد که این آیات نازل گشت و مسلمین با آرایش جنگی نماز خوانند. دیدن همین معجزه باعث شد خالد ایمان آورد و مسلمان شود.

نماز خوف طبق آیه گذشته باید دو رکعتی خوانده شود و کیفیت آن اینگونه است که لشکریان به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک گروه در مقابل دشمن قرار می‌گیرند و دسته دوم برای اقتدا کردن به نماز می‌ایستند و یک رکعت را با امام جماعت می‌خوانند. پس از برخاستن برای رکعت دوم، امام جماعت این رکعت را به میزانی طولانی می‌کند که نمازگزاران برای رکعت دوم نیت فرادی کرده و نمازشان را تمام کنند و بروند و گروه دوم بیایند و پشت او بیاستند و به او اقتدا کنند، وقتی امام برای تشهید می‌نشینند، نمازگزاران جدید برخاسته، رکعت دوم را تمام می‌کنند و پس از تشهید به امام که تشهید را برای رسیدن دسته دوم طولانی کرده، می‌پیوندند و با امام جمات نماز را به اتمام می‌رسانند. بنابراین امام قرائت رکعت دوم و تشهید آن را طولانی می‌کند.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در سفر از ترس دزدان یا حیوانات درنده به سمت قبله بیاست و نماز را شروع کن و در همان جهتی که هستی به جلو برو بخوان وقتی قرائت تمام شد به جای رکوع و سجود به هر طرفی که میرفتی با سر اشاره کن. اگر سواره هستی همانگونه که سواری نماز بخوان. در حالت زد و خورد در جنگ بالای مرکب برای هر رکعت یک تکبیر بگو. امیرالمؤمنین(ع) و اصحابش در جنگ صفين پنج نماز خود را در پشت اسب‌هایشان و به هر جهتی که بودند می‌خوانند و به جای هر رکعت یک تکبیر می‌گفتند. در شبی از شباهای جنگ صفين که لیله الهریر بود، یعنی سگ‌ها از شدت سرما پیوسته زوزه می‌کشیدند، با گفتن تسبیحات اربعه و دعا نماز می‌خواند و هرگز نماز خود را قضا نکردند.

فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَتُمْ فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا (١٠٣)

نماز را که تمام کردید، با ذکر گفتن، بسیار خدا را یاد کنید، چه وقتی دارید راه می‌روید و چه نشسته‌اید و چه به پهلوخوانیده. هر وقت هم از شرّ دشمن خاطر جمعب شدید، نماز را به‌طور معمول بخوانید. چون نماز، واجبی است که باید آن را در وقت‌ش خواند!

طبق این آیه ذکر اعمّ از نماز است و همیشه انسان باید ذکر بگوید یعنی به لسان و دلش خدا را یاد کند. خداوند دستور به ذکر کثیر داده، نه مطلق ذکر؛ یعنی ذکر کثیر است که مؤثر است و انسان را عاقبت به خیر می‌کند. نماز نوعی ذکر انقطاعی و "مَوْقُوتٍ" است. یعنی در وقت‌های خاصی از شب‌انه‌روز انسان باید از کارهای دیگر منقطع شود و از همه چیز جز خدا، خودش را بپُرِد و مشغول نماز بعنوان ذکر خاص شود. کسانی که نماز را در وقت مناسب و به حضور قلب می‌خوانند، در اوقات دیگر نیز معمولاً ذاکر هستند.

وَلَا تَهِنُوا فِي الْبَيْتِعَاءِ الْقُومِ إِنْ تَكُونُوا تَائِلُمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلُمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْمًا حَكِيمًا (۱۰۴)

در تعقیب دشمن سستی و کوتاهی نکنید. اگر شما خسته شده‌اید، آن‌ها هم مثل شما خسته‌اند؛ با این فرق که شما از خدا پیروزی و پاداشی امید دارید که آن‌ها ندارند و خدا علیم و حکیم است.

مفسّرین خواسته‌اند این آیه را به واقعهٔ بخصوصی نسبت دهند، مثلاً برخی گفته‌اند مربوط به پس از جنگ احده است. اما اینکه پس از جنگ احده که به شکست مسلمانان انجامید، بلاfacile پیغمبر(ص) درخواست کرده باشد که سپاه اسلام متشکّل شده و به تعقیب مشرکین مبادرت ورزد، بعيد است. چون مسلمین پس از شکست، مشغول دفن شهدا بودند. به نظر می‌آید که این آیه دستوری عام باشد و ضمن آن از مسلمین خواسته همیشه برای تعقیب دشمن و به سرانجام رساندن جنگ حاضر و آماده باشند و سعی کنند بر خستگی خویش غالب شوند. راه غلبه بر خستگی را نیز توجّه به خدا و امید خیر از او دانسته. این، کلید بغايت ارزشمندی است. مؤمنین باید با استغراق در ذکر خدا و احتساب کار برای خدا و امید نصرت دنیوی و ثواب اخروی، بر خستگی و رنج کار خدایی غالب شوند.

این بخش سوره داستانی دارد: مسلمانی بنام بشیر، مُكْنَى به ابوطعمه، زرهی دزدید و چون در خوف رسوابی افتاد زره را به خانه یک یهودی که با او سابقهٔ خصوصت داشت انداخت. سپس با چند تن از دوستانش بعنوان شاهدِ کذب، همدست شد تا گناه دزدی را گردن او بیندازند. تبانی‌کنندگان نزدیک بود پیامبر(ص) را نیز بفریبند. اما نصرتِ همیشه حاضرِ خدا،

اینبار نیز رسولش را دریافت و مانع شد حقّی تضییع شود:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ إِنَّمَا أَرَأَكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ حَصِيمًا

(۱۰۵)

ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم تا با راهورoshi که خدا در قضاوت یادت داده است، بین مردم داوری کنی. هرگز در قضاوت‌هایت از خائنان طرفداری مکن.

طبق این آیه و نیز آیه صدوسیزدهم، غیر از کتاب، چیز دیگری هم برای داوری و حکم بین مردم لازم است. از آن چیز در این آیه به لفظ "مَا أَرَأَكَ اللَّهُ" و در آیه مذکور به لفظ "عَلَمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ" نام برده و چون در همان آیه از حکمت، ممتازش کرده و به عبارتی فوق حکمتش دانسته و فرموده: **أَنَزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ**، پس مقصود از این چیز، علمی خاص از علوم‌الدنی است که مخصوص پیامبر(ص) است. با توجه به کاربرد این علم، مراد از آن باید اطلاع از مغایبات و همدستی‌های پشت پرده و سوگنهای دروغ افراد در محکمه باشد.

عبارت "لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ حَصِيمًا" هم بقدر افاضه همان علم است. یعنی وقتی با علم‌الدنی فهمیدی که کسی خائن است، دنبال حجّت ظاهری نباش و گرچه شهود به نفع اوست، به نفع او حکم مکن.

این آیات نشان می‌دهد که علم باطنی و غیبی، بخلاف آنچه مشهور است، حجّت است و باید طبقش عمل کرد.

کافی ج ۱(ص) ۳۶۸ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که من طبق ظاهر حکم می‌کنم، اگر چیزی حق شما نیست، ولو به استناد حکم من، نگیرید؛ چون قطعه‌ای از جهنم را گرفته‌اید.

وَاسْتَغْفِرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۰۶)

از خدا همیشه امرزش بخواه که خدا آمرزندۀ مهربان است. این آیه نشان می‌دهد که قضاوت چنان خطیر است که حتی معصوم هم در مستند قضاء محتاج استغفار می‌گردد.

چنین آیاتی که به پیامبر(ص) دستور استغفار می‌دهد، دلیل حقانیت قرآن و نزول آن از جانب خداست.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در بنی ایبرق سه برادر بودند به نام های بشیر و بشر و مبشر که هر سه منافق بودند. ایشان بر خانه عمومی قاتاده دستبرد زدند و طعام سالش را به همراه یک سپر و شمشیر بردن. قاتاده که از اصحاب بدر بود به رسول خدا شکایت کرد. بنی ایبرق به قاتاده گفتند که این کار لبید است. این سخن به گوش لبید رسید و او شمشیر خود را کشید و به سوی ایشان شتافت. او را آرام کردند و به خانه فرستادند اما یکی از خود را که زبان آور بود به سوی رسول خدا فرستادند. او به رسول خدا گفت: ای رسول خدا، قاتاده دست به آبروی گروهی شریف و با حسب و نسب از خاندان ما برد و ایشان را به سرقた متهم کرده. پس رسول خدا اندوهگین گشت و زمانی که قاتاده نزد به آمد به وی گفت چرا خاندانی شرافتمند را متهم کرده‌ای؟ قاتاده از این بابت سخت غمگین شد و نزد عمومیش برگشت و گفت کاش با رسول خدا سخن نگفته بودم. عمومیش گفت: خداوند یاری رسان است. در همین حال بود که این آیات بر رسول خدا نازل گشت.

وَلَا تُجَادِلُ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا (۱۰۷)

دفاع بیجا نکن از مسلمانانی که با کارهای زشت، به خودشان خیانت می‌کنند؛ زیرا خدا خیات‌تکاران گنه کار را دوست ندارد.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يُسْتَخْفَونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعْلُومٌ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقُولِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا (۱۰۸)

از مردم خجالت می‌کشند و خیانت‌هایشان را مخفی می‌کنند؛ اما از خدا خجالت نمی‌کشند! در حالی که وقتی در جلسه‌های مخفی شبانه برای اثبات بی‌گناهی شان نقشه می‌کشند، خدا حاضر و ناظر است. به، خدا به کارهایشان احاطه دارد.

"محیط" از اسمای زیبای و بالبهت حق تعالی است که هشت بار در قرآن به خدا نسبت داده شده.

هَا أَنْتُمْ هُؤُلَاءِ جَادِلُونَ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۱۰۹)

بغرض که شما در زندگی این دنیا از آن خیانتکاران طرفداری کردید! روز قیامت و در برابر خدا، چه کسی از آنان حمایت می‌کند؟ یا چه کسی اوضاعشان را سروسامان می‌دهد؟!

از این آیه برمی‌آید که برخی مسلمین حاضر نمی‌شدند کسی که دوست و رفیق و هم‌قبیله ایشان است، مجرم شناخته شود و تلاش می‌کردند مفری بجوینند و به نحوی متهم را تبرئه کنند. برای همین به شهادت کذب مایل شده بودند تا یک یهودی یا کس دیگری را مجرم قلمداد کنند. اما ذره‌ای تخلّف از حق و عدل، نزد خدا جرمی است نابخشودنی و دردی هم از مسلمانی که واقعاً مرتکب خلاف شدهدوا نمی‌کند. چنین کسی بجای ترس از آبروی خود پیش مردم، باید بسوی خدا بگریزد و در خلوت خویش از خدا معذرت بخواهد و آمرزش طلب کند. خدا که او را بخشید، بقیه چیزها هم درست می‌شود و لازم نیست در بی شهود کذب باشد.

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ بَظْلَمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۱۰)

هر که کار بدی در حق دیگران کند یا به خودش ستم کند، اما باید و از خدا آمرزش بخواهد، خواهد دید که خدا آمرزنده مهربان است.

مشابه عبارت "يَجِدِ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا" را در آیهٔ شصت و چهارم به این صورت داشتیم: لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَآبَا رَحِيمًا. در آنجا عرض کردیم که این عبارت، سنگین و از جوامع الکلم است، راحت از کنارش نگذریم.

و زام جلد ۲ صفحه ۲۳۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرگاه خدا به کسی توفیق توبه بدهد، او را خواهد آمرزید. مگر ندیدید که می‌فرماید: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا. مستدرک جلد ۱۲ صفحه ۱۳۸ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که ممکن است بندۀ گناه کند و بعد از ده‌ها سال یاد آن بیفتند و استغفار کند، در این حال خداوند او را می‌آمرزد. سپس تلاوت فرمود: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا.

وَمَنْ يُكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يُكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا حَكِيمًا (۱۱۱)

هر که گناهی مرتکب شود، فقط به زیان خودش کار کرده است و خدا علیم و حکیم است.

وَمَنْ يُكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرِمْ بِهِ بَرِيَّنَا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِنَّمَا مُبِينًا (۱۱۲)

هر کس هم خطایی بکند یا مرتکب گناهی شود، بعد آن را به گردن شخص بی‌گناهی بیاندازد، بار تهمت و گناهی فاحش را دوش کشیده.

وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلِلُوكُ وَمَا يُضْلِلُونَ إِلَّا أَنفُسُهُمْ وَمَا يَصُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنَّرَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۱۱۳)

اگر لطف خدا در حقّت نبود، گروهی از آن‌ها قصد داشتند از قضاوات عادلانه منحرفت کنند! ولی آن‌ها فقط خودشان را منحرف می‌کنند و هیچ ضرری به تو نخواهند زد.

خدا قرآن و حکمت را بر تو نازل کرده و چیزهایی یادت داد که نمی‌توانستی یاد بگیری. بله، لطف خدا به تو بی‌اندازه است.

طبق عبارت "ما يَضْرُونَكَ مِنْ شَيْءٍ" خداوند پیامبرش را از انحراف و اشتباهاتِ مضرّ حفظ می‌کند. این آیه و این عبارت، نوعی عصمت و ضمانت برای پیامبر(ص) اثبات می‌کند. وسیلهٔ این عصمت و حفاظت، علم کتاب و حکمت و نیز علم ثالث است.

غیر از پیامبر(ص) مؤمنین نیز می‌توانند تا حدی از علم کتاب و حکمت و نیز این علم لذتی خاصّ بهره‌مند باشند. علم کتاب، علم به شریعت و سنت‌های حقّ است و حکمت، دانستن مصدقاق دقیق حکم و توان تطبیق موضوعات با آن احکام است. حکمت به توان حل مسأله می‌ماند. خیلی‌ها قوانین فیزیک را بلدند اما بلد نیستند مسأله خود را حل کنند. کسی که حکمت دارد می‌فهمد آن کدام آیه کتاب خدا راجع به او مصدقاق دارد. وقتی دردش را فهمید، درمانش را هم می‌فهمد. عالمان بی‌حکمت که از حل مسائل زندگی خویش ناتوانند زیاد است. اما با داشتن علم و حکمت باز هم همه‌چیز تمام نیست. مؤمن باید نیتیات افراد و صدق و کذب ادعای آن‌ها را بفهمد و الا در عین داشتن علم و حکمت گول می‌خورد. مؤمن با الهام از این سومی بهره‌مند می‌شود. پس کسی در دنیا محفوظ می‌ماند و سر به سلامت می‌برد و به غنیمت می‌رسد که سه چیز داشته باشد: علم دین، حکمت استفاده از آن علم در مسائلی که به آن‌ها مبتلاست، و الهام حقائق پشت پرده و مغایبات وقایع در حدی که لازم است.

کسی که از سه‌گانهٔ علم، حکمت، و الهام، یکی را ندارد، در خطر است. و چون آدم‌ها معمولاً از این سه‌گانه بهره‌مند نیستند، پس تا مدت‌ها باید استاد داشته باشد یا با چند مؤمن متقی مشورت کند. اما در نهایت، و اواخر عمر که به کمال رسیدند و توسط حجت‌ی خدا(عج) دستگیری شدند، واجد این سه گوهر می‌گردند و می‌توانند دستگیری کنند.

عبارة "ما لَمْ تُكُنْ تَعْلَمْ" می‌تواند ناظر به تدریجی بودن بهره‌مندی پیامبر(ص) از علم لذتی باشد. این عبارت به محدودیت علم پیامبر(ص) نیز دلالت دارد.

لَا خَيْرٌ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ يَتَّبِعَ النَّاسُ وَمَنْ يَفْعُلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسُوفَ نُؤْتِيهِ أَخْرَى عَظِيمًا (۱۱۴)

در خیلی از حرف‌های خصوصی‌شان خیری نیست؛ مگر اینکه دعوت به اتفاق یا کار‌نیک یا برای اصلاح بین مردم باشد. چنین کارهایی را، هرکس برای به دست آوردن رضایت خدا انجام دهد، پاداشی بی‌اندازه به او خواهیم داد.

این آیه را متصل به داستان زره مسروقه می‌دانند و طبق این آیه، حرف و حدیث راجع به ماجرا زیاد بوده و جلساتی برپا شده تا به نحوی، ابوطعمه کذابی را از اتهام سرقت مبرأ کنند.

این آیه عمومیت دارد و نجوى هم منحصر به حرف‌های درگوشی نیست، بلکه همان اختلاط‌ها و گپ‌های میان مردم است که در مهمانی‌ها و دید و بازدیدها شایع است. ملاک نجوى بودن سخن اینست که تا شخص دیگری وارد می‌شود، حرف خود بخود عوض می‌شود. درحالیکه اگر صحبت خیری در جریان باشد، با آمدن شخصی دیگر، معمولاً حرف متوقف نمی‌گردد یا عوض نمی‌شود.

طبق این آیه در اکثر این سخنان هیچ خیری نیست و مطلقاً لغو و بیهوده و آبستن شرّ است. آبستن شرّ است چون مدام می‌افتد به وادی غیبت و تهمت و ملامت و تفاخر و کذب.

پس این آیه دارد آموزش می‌دهد که نجواهای خود را یعنی حرف و حدیث‌های خود را و محاورات مهمانی‌های خود را ببرید بسوی هماندیشی برای خیرات و خوب گفتن از دیگران. مراد از "اصلاح بین الناس" دفع تهمت و غیبت و نکوگفتن از دیگران و ذکر خیر آنان است تا مردم به هم راغب شوند و دوست‌دار هم گردند.

پس حرف و حدیث مؤمن با برادر مؤمنش یا باید دعوت به صلاح و نیکی و صالحات باشد، یا نیک گفتن از این و آن و اصطلاحاً اصلاح بین الناس.

نتیجتاً، ذکر مجلس مؤمنین، پس از ذکر خدا، ذکر کار‌نیک است یا آدم نیک.

میان مؤمنین، یا صحبت از نیکی مردم است یا مردم نیک. چنین مجالسی وقتی برای خدا باشد، اجر عظیم دارد.

کافی جلد ۸ صفحه ۶۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) از جر و بحث باطل و کثرت درخواست یا الحاج بر آن نهی فرمود و فرمود خدا گفته: **لَا خَيْرٌ فِي كُثُرٍ مِّنْ نَجْوَاهُمْ**.

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُولِهِ مَا تَوَلَّٰ وَنُصِّلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءُتْ مَصِيرًا (۱۱۵)

از آن طرف، هرگز بعد از آنکه حقیقت برایش معلوم شد، اگر از در مخالفت با پیامبر درآید و راهی جز راه مؤمنین در پیش بگیرد، در همان راه اشتباہی که انتخاب کرده، رهایش می‌سازیم و به دوزخش اندر می‌کنیم و چه بد سرانجامی است!

تفسیری که این آیه را نیز مربوط به ماجرای زره مسروقه دانسته‌اند، گفته‌اند ابوطعمه پس از آنکه در قضیه فوق افتتاح به بار آورد و خدا رسوایش ساخت، راه ارتداد در پیش گرفت و از جرگه مؤمنان بیرون رفت و از مدینه هجرت کرد.

عبارت "نُولِهِ مَا تَوَلَّٰ" در این آیه عبارت بسیار مهمی است و سنتی از سنن الهی را بیان می‌کند. طبق این عبارت خدا وقتی ببیند کسی سرش را پایین انداخته و به سوی می‌شتابد، ولش می‌کند تا برود.

البته این سنت که نوعی خذلان است شامل مؤمنین نمی‌شود و مؤمنین از آن معاف‌اند. صدر آیه هم به همین مطلب اشاره دارد. اما وقتی کسی از صاحب دین بُرید یا از "جمع" مؤمنین جدا شد، مشمول این سنت می‌شود و رهایش می‌کنند تا بتازد بسوی ظلماتی که خیال می‌کند عافیت است. عاقبت، این سنت که می‌شود با مسامحه آنرا سنت "استیلاء" نامید، فرد را به جهنم می‌رساند و هلاک می‌کند.

این آیه از آیاتی است که خطر جدا شدن از جمع مؤمنین را گوشزد می‌کند. خطری که معمولاً جدی گرفته نمی‌شود. بنده حدود سه دهه است که به تعلیم دین و ارشاد مؤمنین مشغولم؛ به تجربه دیده‌ام که هرگاه کسی ملتی غیبش زده و این غیبت به درازا کشیده و به دوری از جمع

مؤمنین منجر شده - یعنی جای دیگری هم نرفته و کلاً مجالسِ مؤمنین را ترک کرده - مع الأسف از جاهای باریک سر درآورده و دینش را از کف داد!

پس مؤمنین باید نسبت به یکدیگر مشفق باشند و نگذارند یکی از ایشان از جمعشان دور بیفتند. چون دیری نمی‌گزرد که در حیرت و تنهایی و ظلمت و بی‌پناهی، طعمهٔ گرگ‌ها می‌شود: **مَن يَتَّبِعُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُولِهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ**

آری، بودن با جمع مؤمنین، در حفظ آتش الهی که در سینهٔ مؤمن است مؤثر است. و دیده‌ام که: در وجودِ جدا افتادگان از همسفران رحمت و جاماندگان از کشتی هدایت، وسوسهٔ "شقاق" با پیامبر(ص) و اوصیای وی(ع) نیز می‌افتد و چون کرمی ایمان‌شان را می‌خورد و انک‌اندک، بعض پیامبر و اولیاء خدا در نهادشان جرقهٔ می‌زند و زبانهٔ می‌کشد و روحشان را می‌سوزاند و سعادتشان را برابر باشد می‌دهد.

طبق این آیه اهل بدعت و دگراندیشان دینی هم اگر مشمول **"يَتَّبِعُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ"** شوند، در خطر عظیم‌اند.

دققت بفرمایید که تمام خطراتی که در این آیه گفته شده وقتی است که عامدانه و علیرغم حجّت یعنی "منْ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى" رخ داده باشد. یعنی حساب افراد قاصر و مستضعف که صدای حق را نمی‌شنوند یا قدرت تشخیص حق را ندارند، از افراد آگاه و لجوخ جداست. **"نُولِهِ مَا تَوَلَّى"** نشان می‌دهد که خدا نعمت‌های دنیاگی خودش را از منحرفان قطع نمی‌کند و هر کس را در مسیری که انتخاب کرده باری می‌کند.

بحار الانوار جلد ۳۴ صفحه ۱۷۱ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که امیرالمؤمنین(ع) در کوفه بود که مردم محله‌ای پیش ایشان آمدند و گفتند برای ما پیش‌نمایی قرار ده که در ماه رمضان ما را امامت کند. امیرالمؤمنین(ع) فرمود "نه" و آنها را از چنین کاری نمی‌نمود. چون شب فرا رسید چنین شایعه کردند که به حال رمضان بگریبد و فریاد و رمضان‌آه سردادند. حارت به همراه عده‌ای نزد امام آمد و گفت مردم لابه سر داده‌اند و از سخن شما ناخرسندند. امام فرمود: پس هر کار که دلشان می‌خواهد بکنند و هر که را می‌خواهند بر خود امام کنند. سپس فرمود: **مَن يَتَّبِعُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُولِهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ.**

این بخش سوره راجع به شرک است و نقش شیطان را در زندگی مشرکان ترسیم می‌کند:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكُ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۱۶)

خدا اینکه برای او شریک قائل شوند را نمی‌بخشد؛ ولی گناهان فروتر از آن را برای هر که صلاح بداند، می‌بخشد! بله، هر که برای خدا شریک قرار بدهند، دچار گمراهی بی‌پایانی شده است!

مشابه این آیه در همین سوره آمده بود، منتها آخرش فرق دارد و اینطور است: وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ يَقْدِ افْتَرَى إِنْمَا عَظِيمًا [سوره النساء : ۴۸].

گفتیم که این آیه را باید کنار آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر : ۵۳]" گذاشت و تفسیر کرد، چون الخرائج و الجرائم روایت می‌کند که از امام عسکری(ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص می‌زن. یعنی این آیه راجع به مؤمنین است.

پس تمام گناهان مؤمنین، در مظان مغفرت است ولی کسی که مشرک باشد، مشمول مغفرت نمی‌شود. پس در وهله اول، هر کس باید از شرک توبه کند. وقتی از شرک توبه کرد، طبق این آیه گناهان دیگر شرک خودبخود و بی‌توبه پاک می‌شوند. رسول خدا(ص) هم فرموده: الاسلام يَحْبُّ ما قَبْلَهُ، یعنی وقتی کسی از شرک توبه کرد و مسلمان شد، هرچه کرده بخشیده شده.

پس با وجود شرک، شمول مغفرت ناممکن است و پس از توبه از شرک، انسان مؤمن در روند مغفرت است و بزودی شامل شاء خدا شده و بخشیده می‌شود.

شرکی که در این آیه آمده شرک جلی است نه شرک خفی مثل ترس از غیر خدا و امید به غیر خدا یا شرک اخفی مثل اعتماد به خود و إعجاب به خود و دیدن خود، که جز کاملین، کسی از این اقسام شرک مبرأ نیست و از جمله چیزهایی که خدا بر مؤمنین می‌بخشد، همین

شرکهای خفی و خفیف است اگر از شرک جلی مبزا باشند. رهایی از شرک جلی، شخص را مؤمن می‌کند و رهایی از شرکهای خفی، مؤمن را عارف می‌کند و رهایی از شرکهای اخفی، عارف را ولی می‌کند.

اگر کسی صادقانه قدم اول را برداشت و از شرک جلی به وادی توحید قدم نهاد، مغفرت شامل حالش شده و بقیه راه خودبخود طی می‌شود. از این نظر، این آیه از امیدبخش‌ترین آیات قرآن است.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَّا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (١١٧) لَقَنَّ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَخِذُنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (١١٨)

مشرکان بهجای خدا بت‌های بی‌خاصیت و در واقع، شیطان سرکش را می‌پرسند. که خدا لعنتش کرده و او با گستاخی گفته: از میان بندگان، سهم معینی را به فرمان خود می‌کنم.

بت‌ها را "إناث" نامیده، به این خاطر که مثل لات و عزی و مرات، نام‌های مؤنث داشتند یا چون فاقد قوه فاعلی بودند. همچنین ریشه بت‌پرستی را پرستش ابليس دانسته. چون ابليس بود که برای آدمیزاد بتی ساخت و بت‌پرستی را به او آموخت و برایش زینت داد. پس بت‌پرست در اصل از شیطان اطاعت می‌کند و شیطان را می‌پرسد.

اینکه ابليس گفته "لَا تَخِذُنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا" خیلی جالب و عجیب است. اصولاً حرف‌های شیطان با خدا را باید جدی گرفت. شیطان مدعی شده که نصیب مفروضی از بنی‌آدم، مال اوست. این نصیب چقدر است؟ در خبری آمده از هر هزار نفر یکی مال خدا و بقیه مال شیطان است. در خبر دیگری از هر صد نفر یکی بهشتی دانسته شده. شاید در این اخبار اغراق باشد ولی قطعاً شیطان با آن حرص و کبرش، به کم راضی نیست و سهم بزرگی از بنی‌آدم را می‌خواهد. شاید هم خواسته در پرده بگوید بهره‌ای در هریک از بنی‌آدم دارد. یعنی لحظاتی از عمر هرکس را سهم دارد. پناه بر خدا!

وَلَا أُخْلِنَّهُمْ وَلَا يُمْتَنَّهُمْ وَلَا هُمْ نَهْمٌ فَلَيَبْتَكِنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا هُمْ نَهْمٌ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذُ
الشَّيْطَانَ وَلَيَّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ إِنَّا مُبِينًا (۱۱۹) يَعْدُهُمْ وَيُمْتَنِّهُمْ وَمَا يَعْدُهُمْ
الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

آن‌ها را به گمراهی می‌کشم و با آرزوها سرگرمشان می‌کنم و وادارشان می‌کنم به خرافات؛ مثلاً گوش حیوان چهارپا را بشکافند تا مقدس شود! کاری می‌کنم تا آفرینش خدا را دست‌کاری کنند.

بله، هرکه گوش به حرف شیطان باشد نه خدا، به خسارتمی واضح گرفتار آمده؛ زیرا شیطان وعده می‌دهد و به خواست و آرزو می‌کشاند؛ وعده‌هایش هم، همه غرور(یعنی دروغ) است. در این آیات شیطان بر منبر رفته و وعده داده که با شش کار، دُزِیَّه آدم را می‌فریبد و لطمہ می‌زنند و از بندگی خدا باز می‌دارد و طبق آیه بعد جهنمی می‌سازد.

اول، گمراه کردن که به معنای عامّش شامل موارد دیگر هم می‌شود ولی به نظر می‌آید که در اینجا به معنای خاص بکار رفته، یعنی از دیانت و عمل به آن که تقوی نام دارد، باز داشتن. یعنی شیطان مانع ایمان و عمل به ایمان می‌شود.

دوم، به هوس و آرزو کشاندن که با کاشتن یک خواسته بی‌جا در دل آغاز می‌شود. شیطان آن خواسته را می‌پرورد و آدم را اسیر آن خواسته می‌کند و زندگی انسان را برای رسیدن به آن خواسته به چالش می‌کشاند و نیروی انسان را هرز می‌برد.

سوم، به خرافه مشغول کردن که در اینجا شکافتمن گوش شتر آمده. بادیه‌نشیان عرب گوش شتری را که چند شکم زاییده بود، می‌شکافتند و آنرا مقدس دانسته، در صحراء رها می‌کردند و اجراهه هیچ‌نوع پهنه‌برداری از آن را بخود نمی‌دادند. امثال این خرافات در تاریخ بشر بسیار است و به قدمت دین، خرافات و بدعت‌ها در کنار دین شکل گرفته و بشر را به خود مشغول داشته.

چهارم، به تغییر خلقت و اداشتن، که مفسران تغییر جنسیت و اخته کردن و دگرباشی جنسی را مصادیقی از آن شمرده‌اند. در اینصورت باید دستکاری ژنتیکی و از بین بردن منابع طبیعی

هم، مصاديق امروزی این عبارت و کاری شیطانی به حساب آیند. شاید هم تغییر باطنی خلق خدا مدد نظر باشد یعنی بنی آدم را به راهی می‌برد که باطنًا مسخ شود و دیگر انسان نباشد. تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منظور از تغییر خلقت خدا، تغییر امر خداست یعنی تغییر دین خدا و بدعت نهادن در آن.

پنجم، وعده دادن از جمله وعده ثروت و قدرت و پیروزی و خوشبختی، با تضییع حق دیگران و مخالفت فرمان خدا. شیطان آدم(ع) را همین‌گونه فریفت. به او گفت از این درخت بخور تا سلطنتِ جاوید و مستقل از خدا پیدا کنی!

ششم، مغورو کردن به دروغ. یعنی به غرور کشاندن تک‌تک انسان‌ها که از بقیه سرتی و همه‌چیز حق توضیت نه آن‌ها. چنانکه با قابلیل کرد و او را به قتل برادرش واداشت. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فرمود حتی به کوکان وعده دروغ ندهید، ندیده‌اید که وعده دروغ کار شیطان است؟ خدا فرموده: مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.

أُولئِكَ مَا أُهْمِمُ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا تَحِيصًا (۱۲۱)

آن‌ها که گول شیطان را بخورند، جایگاهشان جهنم است و هیچ راه فراری از آن پیدا نمی‌کنند

**وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا
وَغَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲)**

اما مؤمنانی را که نیکی کرده‌اند، در باغ‌های پردرختی جای می‌دهیم که در آن‌ها جوی‌ها روان است و همیشه آنجا ماندنی‌اند. خدا وعده‌ای داده که راست است. از خدا راستگوتر کیست؟!

الف‌ولام در "عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" را بعضی استغراقی دانسته‌اند. یعنی کسی که همه کارهایش صالح باشد یا همه کارهای صالح را انجام دهد، بهشتی می‌شود. اما چنین چیزی تکلیف‌بما

لایطاق است و درست آن است که این الفلام را جنس بدانیم، یعنی کسی که اکثر اعمالش صالح باشد بهشتی می‌شود.

این بخش سوره، بیان اساس و باطن ادیان است و اینکه ملاک تقریب پیش خدا، انتساب به دینی خاص نیست بلکه عمل به اساس ادیان است:

لَيْسِ بِأَمَانِيْكُمْ وَلَا أَمَانِيْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدُ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۲۳) وَمَنْ يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَصِيرًا (۱۲۴)

فضیلت و برتری به خیالات واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزايش مجازات می‌شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یاوری پیدا نمی‌کند.

هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به شرط ایمان به خدا، چه مرد باشند چه زن، وارد بهشت می‌شود و به اندازه سرِ سوزنی به او ستم نمی‌شود!

"امانی" یعنی آرزو و خیالات واهی. در این آیه امانی خیالِ خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می‌فروختند و برتری می‌جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می‌گفتند پیامبر ما آخرين پیامبر است، پس ما از شما سرتیریم و پیش خدا مقرب تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مبارکات می‌کردند که پیامبر ما پیش تر و کتاب ما قدیمی تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از امانی اهل کتاب این بود که می‌گفتند: **لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُوَدًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيْهِمْ** [سوره البقرة: ۱۱۱] یعنی وارد بهشت نمی‌شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می‌دانستند. در میان ما مسلمین هم شیوه این گمان نسبت به دیگران هست، حتی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می‌دانند: **تِلْكَ أَمَانِيْهِمْ!**

منشاً این خیالات، خواستها و خودبرترینی‌هاست، شیطان هم با وسوسه‌هایش به امانی دامن می‌زند یا خودش القاء امانی می‌کند.

در این آیه و آیات بعد می‌گوید صرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می‌شود و در درجات آنجا از بقیه برتر - یعنی پیش خدا مقرّب‌تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست‌تر باشد: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَازُفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنَّا قَاتَلْنَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَبِيرٌ** [سورة الحجرات : ۱۳] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملتها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متّقی‌ترین شمامست. همانا خدا دانا و خبیر است.

آیه دوم عصارة ادیان و خلاصه فریاد پیغمبران است: **مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ تَقِيرًا.** عبارت "لَا يُظْلَمُونَ تَقِيرًا" نشان می‌دهد که ذهای خوبی بی‌پاسخ نمی‌ماند و جزا دارد: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ حَيْزَرَه** [سورة الزلزلة : ۷].

کنز الفوائد جلد ۱ صفحه ۳۷۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی آیه "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَءِه" نازل شد، مردی به رسول خدا(ص) گفت آیه کمرشکنی است. رسول خدا فرمود: خیر؛ آیا تو بیمار نمی‌شوی؟ گرفتار و اندوهگین نمی‌گردی؟ گفت: چرا. فرمود: همین‌ها جزای کارهای بد توست تا پاک شوی.

وَمَنْ أَحْسَنْ دِينًا مِنْ أَشْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهَ إِبْرَاهِيمَ حَلِيلًا (۱۲۵)

کیست نکودین‌تر از کسی که خودش را با تمام وجود، تسلیم خدا کرده و پیوسته احسان می‌کند؟ چنین کسی واقعاً دنباله‌رو دین فطری ابراهیم است. ابراهیمی که خدا او را دوست خود دانسته.

این آیه هم مثل آیه قبل ریشه و اساس دیانت را توضیح می‌دهد و تشریح می‌کند. منتها نسبت به آیه قبل، یک پرده بالاتر است و نه بدایت دیانت، بلکه نهایت آن را تبیین می‌کند. اگر بدایت دیانت را ایمان و عمل صالح بدانیم که در آیه قبل آمده بود، نهایتش طبق این آیه،

تسلیم مخصوص در پیشگاه خدا و استقرار در مقام احسان به ماسوئی است. تسلیم در برابر تشریع خدا نامش تقوی است و تسلیم در برابر تکوین خدا نامش رضاست. منظور از احسان نیز مطلق نیکی و دستگیری با خالق خداست.

اگر آیه قبل اساس شریعت بود و به بهشت می‌رساند، این آیه اساس طریقت است و سالک را به اعلى درجات می‌رساند. جایی که ابراهیم(ع) رسید و خلیل الله شد. همانطور که اساس شریعت تمام ادیان واحد بود، اساس طریقت تمام ادیان نیز واحد است. پس تسلیم و احسان در این آیه کمال همان ایمان و عمل صالحی است که در آیه قبل آمده بود.

"حنیف" یعنی فطری و خالص. دین ابراهیم حنیفیت بود یعنی حواشی و زوائد نداشت و مُنْعَّ^۱ توحید بود. کسی که به این اصل و اساس نائل شود و در جزئیات دین بی این گوهر ناب باشد و عَرَضِیات دین او را از ذات توحیدی دین باز ندارد، خلیل خدا می‌شود. این مقامی است که مشخصاً از آن طرف است یعنی کسی خودبخود خلیل خدا نمی‌شود و خدا باید خلیلش را انتخاب کند و به مقام خلیلیت برساند. کسی که خلیل خدا شد، همیشه با خداست و از بودن با خدا در سرور و بهاء مدام است.

در این آیه صحبت از کسی است که وجهه خود را الهی کند، راه الهی کردن وجهه، طبق همین آیه، تسلیم در برابر خدا و احسان است: أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ. چنین کسی از هلاکت ایمن است و بقاء بالله می‌باید چون خدا فرموده: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [سوره القصص : ۸۸].

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقام خلیل الله ابراهیم به خاطر سجده‌های طولانی و اطعام مردم بود. ابراهیم شبها را به سجده می‌گذراند و در طول روز بسیار مهمان نواز بود و هرگز سائلی را رد نمی‌کرد.

بحارالأنوار جلد ۶۷ صفحه ۲۱۹ از رسول خدا(ص) راجع به "و هُوَ مُحْسِنٌ" سؤال شد، فرمود: اینکه خدا را بگونه‌ای عبادت کنی که گویا او را می‌بینی یا لااقل او تو را می‌بینند.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که ابراهیم خلیل خداست چون تنها دل به خدا بسته بود و از غیر او رویگردان و خوددار بود. طوریکه وقتی خواستند او را در آتش بیندازنند و با منجنيق پرتاب کنند، خداوند جبرئیل را به سوی او فرستاد و گفت بندۀ مرا دریاب. جبرئیل شتابان او را در میان هوا گرفت و گفت هرچه خواهی به من دستور بده. ابراهیم گفت خدا مرا کافی است و من جز او از کسی درخواستی ندارم. برای همین خدا او را خلیل خود نامید.

بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۴ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ابراهیم خلیل خدا شد، چون از هیچ‌کس جز خدا چیزی نخواست و خواسته هیچ‌کس را رد نکرد.

علل الشرایع جلد ۱ صفحه ۳۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی ابراهیم گوساله بریان برای فرستادگان خدا آورد، گفتند نمی‌خوریم تا بهای آن را به ما بگویی. فرمود: بهایش این است که وقتی می‌خورید بسم الله بگوید وقتی سیر شدید الحمد لله. جبرئیل به یاران خود گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود نامیده.

کافی جلد ۴ صفحه ۳۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: ابراهیم مهمان نواز بود جوریکه اگر مهمانی نداشت از خانه بیرون میرفت و به جستجوی مهمان بر می‌آمد. روزی به خانه برگشت و دید که مردی در خانه است با اینکه در خانه را قفل کرده بود. گفت به اجازه چه کسی داخل آمدی؟ گفت با اجازه صاحب خانه. ابراهیم فهمید که او فرستاده خداست. مهمان گفت: پروردگارت سلام رسانده و گفته تا به تو بگوییم که تو لقب خلیل اللہ داده است. ابراهیم گفت چرا؟ گفت: چون تو هرگز از کسی چیزی نخواسته‌ای و چیزی که از تو خواسته شده جواب رد ندادی.

وَلَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا (۱۲۶)

آنچه در آسمان‌ها و زمین است، فقط مال خداست و خدا به همه چیز و همه کس احاطه دارد.

این آیه این بخش سوره را که مهم‌ترین و عرشی‌ترین بخش سوره نساء و از جوامع الكلم است، مُهر کرده و خاتم زده. امثال چنین آیاتی به مثابه امضاء خداست. مثل امضائی که کارگردان‌ها با حضور در یک صحنه، وسط فیلم‌های خود می‌زنند.

آری خدا محیط است و بر همه چیز احاطه دارد، احاطهٔ خلق و إعدام، احاطهٔ علم و تدبیر، احاطهٔ قهر و تسخیر، احاطهٔ بقاء و تغییر.

این بخش سوره، توصیه به عدالت است در مورد یتیمان و زنان:

وَيَسْتَقْتُلُنَّ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِنُكُمْ فِي هِنَّ وَمَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النِّسَاءِ الَّذِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرَى عَبْوَنَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعِفَينَ مِنَ الْوِلْدَانِ وَأَنْ تَقْتُلُوا لِيَتَامَى بِالْقِسْطِ وَمَا تَقْتَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا (۱۲۷)

ای پیامبر! درباره زنان از تو فتوی می‌خواهند. بگو: خود خداست که باید فتوی دهد؛ هم راجع به زنان و هم راجع دختران یتیمی که در کتاب خدا (از جمله: در اول همین سوره) تکلیف‌شان روشن شده؛ همان‌ها که حقشان را نمی‌دهید و طمع دارید با آن‌ها ازدواج کنید؛ یا یتیمانی که صغیر و ناتوان‌اند.

فتواتی خدا اینست که با تمام یتیمان به عدالت رفتار کنید. بدانید که هر خیری برای دیگران می‌کنید، خدا می‌فهمد.

این آیه به‌هیچ وجه تکرار توصیه‌های قبلی راجع به رعایت عدالت نیست، بلکه تأسیس اصلی مهم در فقه اسلامی است که مع‌الاسف از چشم مفسران و فقیهان دور مانده. آیه با این مطلب آغاز می‌شود که مردم از پیامبر(ص) استفتاء می‌کنند، یعنی فتوای دینی می‌طلبدند راجع به حقوق زنان. در جواب بجائی آمدن پاسخ، خداوند فرموده: فتوی یک چیز است: عدالت. یعنی همه احکام خدا عادلانه است و شما هم بجائی ریز شدن در تک‌تک موارد و پرسش‌های زیاد و زائد و بعضاً جهت‌دار، بروید و طبق انصاف با زنان خود و ایتام در دستِ خود، رفتار کنید. سپس یادشان می‌اندازد که چقدر حق خوری می‌کنند و یتیم‌آزاری!

پس حکم خدا، در درجه اول رعایت انصاف است، یعنی طوری با دیگران رفتار نکنیم که اگر همان رفتار را با ما کردند، نراحت و دلگیر شویم؛ و در درجه دوم، خیرات و احسان است، یعنی طوری با دیگران رفتار کنیم که آرزو داریم با ما همانطور رفتار کنند. واجبات فقه، رعایت حقوق دیگران و عدل و انصاف با آنهاست و مستحبات فقه، نواختن دیگران است و شاد کردن آن‌ها.

این آیه از لحاظ اینکه تمام فقه و اخلاق را در وادی تعامل با مردم، جوهرکشی کرده، آیه‌ای بی‌نظیر است.

بر مدار همین آیه است که رسول خدا(ص) فرموده: **إِسْتَفْتَ قَلْبَكَ وَ إِنْ افْتَاكَ الْمُفْتَونَ**. یعنی از قلبت فتوی بخواه گرچه مفتیان فتوای دیگری دهنند. این مطلب در اکثر موارد در حوزه اخلاق و کثیری از موارد در حوزه حقوق، جواب می‌دهد. در تمام دنیا طبق همین فهم عرفی از حسن و قبح رفتار انسان، بر مبنای انصاف و اجماع هیئت مُنصفه، داوری می‌کنند و حکم می‌دهند.

وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُضْلِحَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأَخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّعَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَقْوَى فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَيْرًا

(۱۲۸)

اگر زنی نشانه‌های ناسازگاری یا بی‌مهری در شوهرش ببیند، باید هر دو سعی کنند به سمت اصلاح حرکت کنند، چون به‌حال، صلح‌بهتر از اختلاف و جدایی است. بماند که خودخواهی و تنگ‌نظری در وجود انسان‌ها، مانع گذشت و اصلاح می‌شود! بدانید هرچه با زنان تان خوش‌رفتاری کنید و مراقب رفتارتان باشید، خدا کاملاً متوجه است.

خطاب اولیه این آیه متوجه زن است و گفته وقتی زن با بدخلقی و بی‌مهری شوهر مواجه شد، اما بلافصله خطاب را متوجه زن و مرد می‌کند و می‌گوید در چنین حالتی که اصطلاحاً هواپس است، هر دو باید در جهت اصلاح رابطهٔ فیمایین تلاش کنند. دلیلش اینست که

نشوز و اعراض در گذشته بیشتر از جانب مرد بر زن اعمال می‌شده، برای همین خطاب را در اول آیه متوجه زن کرده. ولی امروزه نشوز و اعراض از جانب زن هم کم نیست.

در هر حال اصلاحِ رابطهٔ فیمایین زوجین محتاج التفات هر دو است و باید هر دو بخواهند. چنانکه در همین سوره آمده بود که: إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُؤْفَقُ اللَّهُ يَعِظُهُمَا [سوره النساء : ۳۵]. پس در صورت ایجاد اختلاف، حرکت در جهت اصلاح وظیفهٔ هر دو نفر است. و عبارت "فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا يَعِظُهُمَا" هم دلالت بر وجوب شرعی دارد، مثل سعی واجب بین صفا و مروه در حجّ که با همین لفظ آمده و گفته: فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَوَّفَ بِهِمَا [سوره البقرة : ۱۵۸].

ولی متأسفانه اکثر زوجین یا یکی از ایشان با اینکه خدا در همین آیه فرموده: الصُّلْحُ خَيْرٌ، در جهت "صلح" تلاش نمی‌کنند و تلاش نکردن یکی، کافی است تا نتیجه حاصل نشود و زندگی بسوی شرّ سوق پیدا کند.

دلیل این بی‌ توفیقی و بی‌ خیری و اصرار بر اختلاف چیست؟ دلیلش را همینجا صریحاً گفته: وَأَخْضَرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ، یعنی شُح در وجود آدمها لانه کرده. برای فهم معنای شُح برویم به سورة حشر:

در آیه نهم سوره حشر آمده: وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. یعنی هر که را از خباثت نفس محفوظ دارند، او رستگار شده. این آیه سوره حشر راجع به ایثار است. طبق این آیه، ایثار موجب میشود که شُح نفس از انسان رخت بریندد.

جالب است که عبارت "مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" مجھول آمده و گفته: هر که را از شُح نفسش نگاهداری کنند، به فلاح رسیده. یعنی زورکی نیست، عنایت میخواهد. شُح در اصل به معنی حرص بر جمع کردن برای خود و بخل از نصیب دیگران شدن است. شُح تقریباً معادل است با "خودخواهی" خبیثانه و ناپسند که کراراً در این کتاب آنرا أَمّالمفاسد و عامل تباہی انسان دانستیم.

آری، هر نفسی بمقتضای خلقت الهی واجد مقداری شُح است: وَأَخْضَرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ [سوره النساء : ۱۲۸]، درست مثل چربی(شحم) که با گوشت عجین شده است. این

مقدار خودخواهی برای حفظ جان و منافع مهمهٔ حیات، لازم است. اما خودخواهی در انسان در اثر تربیت نادرست و آرزوگیها و نیافتن حامی، معمولاً چاق میشود و زبانه میکشد و انسان را به موجودی بدل میکند که جز منافع خود بدنیال هیچ چیز نیست. پس شحّ نفس، مثل چربی بدن، لازم و خدادادی است اما باید مهار شود و به اندازه باشد و در جای خودش مصروف گردد. "وقایه" که در این آیه آمده: هرکه را از شحّ نفسش نگه دارند رستگار است، همین است که خودخواهی نفس را مهارکنند.

روایت است که امام جواد(ع) را دیدند که شبی تا صبح دعا میکرد و عرضه میداشت خدایا مرا از شحّ نفسم حفظ بفرما. گفتند فقط همین دعا را تکرار نمودید؟! فرمود: همین برای رستگاری کافی است.

برگردیم سراغ عبارت "وَأَحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشَّحَّ"، این عبارت ریشه اختلاف بین انسان‌ها، از جمله در محیط خانه، بین زوجین را بیان می‌کند و می‌گوید دلیل اینکه طرفین دعوی، حاضر نیستند قدمی در جهت صلح بردارند، اینست که خودخواهی بر وجود انسان چنبره زده و با نفس انسان تنیده شده و در جان آدمی آشیانه کرده است. چنین کسی حاضر نیست ذره‌ای امتیاز به همسرش بدهد و لحظه‌ای نفع او را هم در نظر بگیرد، بلکه همه‌چیز را فقط برای خودش می‌خواهد. چنین کسی از خیرٍ صلح و برکت زندگی شیرین، بی‌بهره است و باید تنها زندگی کند ولو زیر یک سقف با کسی هم خانه باشد.

اما کسی که با نوش‌داروی احسان و تقوی که در آخر آیه آمده، آشنا باشد، و به مقتضای "تُحَسِّنُوا وَتَنْتَقُوا" پیوسته به زنش نیکی کند، از شحّ نفس و شرور آن در امان است و زندگی زناشویی برایش بهشت می‌شود.

و جالب است که این وظیفه را بر دوش مرد نهاده و از مرد خواسته نه زن. چون از مرد بهتر برمی‌آید. مثل وظیفة "وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْنِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ" [سوره التغابن : ۱۴] که در جایش گفتیم بر عهده مرد است نه زن.

پس وظیفه مرد در قضیه اصلاح و نیز پیشگیری از مشکلات خانواده، بیش از زن است.

دعائیم جلد ۳ صفحه ۲۵۳ روایت می‌کند از امیرالمؤمنین (ع) در مورد آیه "وَإِنِ امْرَأٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِغْرِاضًا" پرسیدند. امام (ع) فرمود: سؤال خوبی است از این گونه سوالات پرسید: مردی دو همسر دارد و از یکی از آنها متنفر شده یا از او بدش می‌آید. لذا از او منصرف شده و می‌خواهدن طلاقش دهد. اما آن زن از این کار خوشش نمی‌آید. پس با هم صلح می‌کنند به این طریق که او را طلاق ندهد ولی می‌تواند دیر به دیر به او سر بزند و همچنین حق دارد که از بھرہ اش را از زن دیگرش ببرد.

**وَلَنْ تَسْتَطِعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَنْ حَرَضْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمُتَلَقَّةِ
وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۲۹)**

اگر هم بخواهید نمی‌توانید بین زنان به عدالت کامل رفتار کنید! پس لااقل اگر یکی از آن‌ها را کمتر دوست دارید، رابطه سردی با او در پیش نگیرید و مثل زنی بی‌شوهر، به حال خودش رهایش نکنید!

بدانید هرچه با زنان خود مهربانی کنید و مراقب رفتارتان باشید، خدا هم شما را می‌آمرزد و یا به شما روی خوش نشان میدهد.

در آیه سوم همین سوره آمده بود که: **إِنْ خَفْتُمْ أَلَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً** [سوره النساء : ۳]. اگر نمی‌توانید بین زنان به عدالت رفتار کنید، جز یک زن به همسری نگیرید. و در این آیه گفته اگر هم بخواهید نمی‌توانید بین زنان به عدالت رفتار کنید. لذا نتیجه گرفته می‌شود که تزوج با پیش از یک زن جائز نیست، اما بعدش می‌گوید: گرچه رعایت عدالت کامل ممکن نیست، اما لااقل در محبت به یکی و رهاکردن دیگری افراط و تقریط نکنید. یعنی رعایت عدالت، بخصوص عدالت در محبت ورزیدن، بغايت سخت است، اما پرهیز از افراط و تقریط فاحش شدنی است. مصدق افراط و تقریط فاحش، تقسیم غیرمساوی نفقه و عدم تساوی در ابراز علاقه است. برای همین، مفسرین عدالت را تقسیم کرده‌اند به عدالت مقدور که مساوات در تقسیم نفقه و اهدای هدیه و ابراز محبت است و عدالت نامقدور که تقسیم مساوی عشق و محبت قلبی است.

آنچه خدا تکلیف کرده، اولی است و اگر کسی از رعایت اولی هم ناتوان است، حق ندارد بیش از یک زن بگیرد. ولی دومنی چون تکلیفِ بما لا ایطاق است و فقط از اولیاء الهی ساخته است، فرض نیست و نوعی فضیلت محسوب می‌شود.

در انتهای این آیه نیز مثل خیلی از آیاتی که راجع به زنان است، توصیه به خوش‌رفتاری و مهربانی نسبت به زنان شده. چون اصل حرف خدا راجع به زنان، رعایت و احسان است. خدا پس از رعایتِ انبیاء و والدین، نسبت به هیچ گروهی مثل زنان توصیه و سفارش نکرده. لذا از ویژگیهای مؤمن، پس از تبعیت از انبیاء و احسان به والدین، خوش‌رفتاری و احسان با همسر است.

طبق عبارت "فَتَنَّدُرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ" بالاتکلیف گذاشتن زن حرام است. متأسفانه امروزه شاهدیم که از این روش برای تحت فشار قراردادن زن در روند طلاق برای گرفتن امتیاز از وی استفاده می‌شود.

در سیره نبوی است که رسول خدا(ص) حتی در أيام بیماری، بسترش را به عدالت به اتفاق همسران خود منتقل می‌کرد و علی(ع) در روزی که متعلق به همسری بود، حتی در خانه همسر دیگر وضو نمی‌گرفت.

وَإِنْ يَنْفَرَّ قَاتِغُنِ اللَّهُ كُلُّا مِنْ سَعْيِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا (۱۳۰)

اگر زن و شوهری ناچار به طلاق شوند، خدا هر دو از رحمت گسترده خویش، بی‌نیاز می‌کند؛ چون خدا روزی گسترِ حکیم است.

این آیه راجع به طلاق است. دیدیم که چقدر در این سوره راجع به احسان و نیکی همسران به هم سفارش شده؛ همچنین هر دو را موظف کرده بود در اصلاح اختلافاتِ فیمایین بکوشند؛ سپس حکمی از خانواده هریک تعیین کنند تا مانع جدایی شود. اما به هر حال اگر بنیان خانواده بدلیل عدم تمایل یک طرف، یا هر دو، امکان بقاء نداشت، بخلاف مسیحیت که راهی برای طلاق نیست، قرآن نه تنها طلاق را جایز دانسته، بلکه زوجین را که از طلاق لطمہ دیده‌اند و شاید از فردای خود می‌ترسند، به رحمت واسعهٔ خدا حواله داده و وعده نموده

که خدا هوای هر دو را پس از جدایی، دارد و هر دو را از فضلش غنی می‌کند. مقصود از اینکه آن‌ها را بی‌نیاز می‌کند، یعنی یا فرصت ازدواج مجدد برای آن‌ها فراهم می‌کند یا تجرد را برایشان قابل تحمل و شیرین می‌کند بطوریکه نیازمند همدم نباشند.

منتھی برخورداری از این رحمتِ واسعه مشروط به ایمان و تقواست. نه اینکه کسی با بی‌تقوایی و خیانت و بداخلالاقی، زندگی اوّلش را به نابود کشانده و به همسرش ظلم بسیار کرده باشد و حالا پس از طلاق، بگوییم از رحمت واسعه حق، غنی و بی‌نیاز می‌شود. خیر! چنین چیزی نیست: **كُلْ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةً** [سوره المدثر : ۳۸] هرکس در رهن کاری است که کرده؛ **وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرَّاءً** [سوره الزلزلة : ۸] هرکس ذره‌ای بدی کرده، بدی می‌بینند.

پس چنین کسی اول باید توبه کند و **گَرَدْ حَقّ** النّاس را از چهره سرنوشتیش بشوید، بعد باید سراغ این آیه. چون همانطور که در همین آیه می‌بینیم، خداوند علاوه بر اینکه واسع است، حکیم نیز هست: **وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا**.

اما مؤمنی که به وظایفش عمل کرده و ناخواسته درگیر تقدیر طلاق شده، و به آن تقدیر رضا داده و در فرایند آن تقدیر طبق رضای خدا عمل کرده، خیر او در همان جدایی است و پس از جدایی، خداوند از فضلش برایش جبران می‌کند و شرایط بهتری برایش فراهم می‌آورد. این قضیه، نه فقط در طلاق بلکه در تمام تقدیرات مؤمن برقرار است. مؤمن هرچه برایش پیش بیاید، خیر است. مؤمن، هم ازدواج به موجب آیه "إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" [سوره النور : ۳۲] برایش خیر و غنی‌آور است، هم طلاق به موجب این آیه.

کافی جلد ۵ صفحه ۳۳۱ روایت می‌کند که کسی خدمت امام صادق(ع) آمد و از فقر گله داشت، حضرت(ع) فرمود: **رَوْحٌ**; یعنی ازدواج کن. ازدواج کرد و بعد مدتی آمد و گفت فقرم برطرف نشد. حضرت(ع) فرمود: **طَلْقٌ**; یعنی جدا شو. سپس فرمود برای مؤمن چه در وصلت و چه در جدایی، غنی و ثروت است. پس نه از ازدواج باید ترسید نه از طلاق.

گاهی می‌شود که دو نفر پس از سال‌ها زندگی مشترک، عقاید متفاوتی پیدا می‌کنند و مسیرهای مختلفی را در زندگی در پیش می‌گیرند. گاهی این تباعد بقدری است که یکی

مستحق لعن خدا می‌گردد اما همسرش که سال‌ها مطیع خدا بوده در این مدت از اولیاء خدا شده. در چنین احوالی باطنًا بینشان طلاق و جدایی است، لذا تقدیر پس از مدتی، همان باطن را ظاهر می‌سازد و از هم طلاق می‌گیرند و راه مؤمن از کافر یا فاسق جدا می‌شود؛ تا عذاب‌های دنیوی کافر یا فاسق هم شروع شود. چون خدا فرموده: **لَوْ تَرَيَّلُوا لَعَذَّبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا** [سوره الفتح : ۲۵] جدا که شدند، کافران را عذاب می‌کنیم. چنین جدایی‌های تکوینی، حکم خداست و سراسر برکت و رحمت است. منظور اینست که طلاق، همیشه هم بد نیست و اینطور نیست که همیشه هر دو طرف مقصّر باشند.

گاهی هم هر دو مؤمن یا هر دو ضعیف‌الایمان‌اند، اما یکی باید در سرنوشت خاصی قرار بگیرد که مال دیگری نیست، لذا تقدیرشان در طلاق رقم می‌خورد. پس طلاق‌های تکوینی و تقدیری را باید از طلاق‌های عادی جدا کرد. اما در همه، همان قاعده پابرجاست: مؤمن هرچه سرش بیاید، برایش سراسر خیر و رحمت است، مگر آنکه مقصّر بوده باشد. در آنصورت هم چون حسابش صاف می‌شود در نهایت برایش خیر است.

این بخش سوره، تذکری است به مالکیت مطلق خدا بر هستی و توصیه‌ای است به تقوی برای نیل به سعادت دنیا و عقی:

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ أَتَقْوَا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا (۱۳۱)
وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۳۲)

مالک مطلق است خدا نسبت به هرچه در آسمان‌ها و زمین است. به اهل کتاب که قبیل از شما زندگی می‌کردند و به خود شما مسلمانان سفارش کردیم که تقوی پیشه کنید؛ و اگر گوشنان بدهکار نباشد، دودش به چشم خودتان می‌رود. بله، همه‌چیز در آسمان‌ها و زمین، مال خداست و خدا همواره بی‌نیاز ستوده است.

بله، آنچه در آسمان‌ها و زمین است، فقط مال خداست و همین بس که چنین خدابی همه‌کاره عالم است

در این دو آیه، سه‌بار مالک مطلق هستی، خدا دانسته شده. همچنین شرط برخورداری انسان از حمایت خدا، تقوی دانسته شده. یعنی انسان کارهایش را با رضای خدا بسنجد و به هرچه خدای پسندانه است عامل باشد و هرچه را خداخوشنام نمی‌آید وانهد. آدم اگر گوش کرد به نفع خودش کار کرده والا خودش ضرر می‌کند.

مصطفیٰ الشریعه صفحه ۱۶۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند تمام آنچه را که وصیت‌کنندگان از اولین و آخرین بدان توصیه کرده‌اند، در یک صفت جمع کرده و آن تقواست. خدا فرموده: **وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِلَيْكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ**

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْنَكُمْ إِيَّاهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَدِيرًا (۱۳۳)

و همین خدا اگر بخواهد، ای مردم! شما را از میان می‌برد و به جایتان مردم دیگری می‌آورد. چنین کاری برای خدا کاری ندارد.

برخی گفته‌اند خدا اقوامی را که نالایق ببیند، از میان می‌برد. بله، این درست است ولی این تمام مطلب نیست و از میان بدن یک نسل یا نژاد و جایگزینی اش با نسل و نژاد بعدی، سنت خداست: **إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْنَكُمْ وَيَسْتَخْفِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأْنَاكُمْ مِنْ ذُرْرَةٍ قَوْمٍ آخِرِينَ** [سوره الأنعام : ۱۳۳] هر وقت بخواهد، شما را از میان می‌برد و مردم دیگری به جایتان می‌آورد؛ همان‌طور که شما را از نسل مردمان گذشته به وجود آورد. **كَذَلِكَ وَأَفْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ** [سوره الدخان : ۲۸] چنین است و قومی دیگر را سر کار می‌آوریم.

یعنی هر مردمانی، زمانی دارند، زمانشان که گذشت، می‌روند تا بعدی‌ها بیایند و در زمین آزمون شوند.

مجمع‌البيان روایت می‌کند که با نزول این آیه، رسول خدا(ص) دستش را بر پشت سلمان فارسی نهاد و فرمود مردمی که می‌آیند از مردم سرزمین فارس هستند. این قول پیامبر(ص) هم پیشگویی اسلام آوردن ایرانیان است، هم پیشگویی خدمات بسیار ایرانیان به اسلام.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (١٣٤)

هر که خوشبختی دنیا می‌خواهد، بداند که خوشبختی دنیا و آخرت پیش خدادست. خدا نیازهایتان را می‌شنود و می‌بیند.

این آیه می‌گوید حتی اگر دنیا را می‌خواهید، کلیدش پیش خدادست و با بندگی خدا بهتر می‌توانید به دنیا ظفر یابید. گرچه وقتی کسی مبتلا به عشق خدا شد، از دنیا و عقیقی می‌گذرد و به عنوان پیش‌کش، خدا هر در را به او می‌دهد.

پس درست اینست که مؤمنین از راه تسلیم به حکم خدا و خلوص در بندگی و خواستن رضای خدا، هم دنیا را طالب باشند، هم آخرت را: **رَبَّنَا أَنْتَأَنْتَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً** [سوره البقرة : ۲۰۱]، در اینصورت در دنیا و آخرت با خدا خواهند بود و به دنیا و آخرت با خدا دست می‌یابند و از برکات هر دو بپرهمند می‌گردند.

این بخش سوره به نظر می‌آید که تک آیه بوده و شأن نزولی خاص داشته باشد:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوْ الْوَالَدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَى بِهِمَا فَلَا تَتَبَيَّنُوا الْهُوَى أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْعُوا أَوْ تُغْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ حَسِيرًا (١٣٥)

ای مؤمنان! برای خدا، همیشه بپا خواسته و پای کار باشید و هر جا که لازم است، برای عدالت شاهد و حاضر باشید. هر چند به ضرر خودتان یا پدر و مادرتان یا خویشانتان باشد. ثروت یا فقر هریک از دو طرف دعوا در گواهی‌تان تأثیری نگذارد؛ چون برای حمایت از آنان، خدا اولویت دارد.

به دل بخواه خود عمل نکنید تا بتوانید رفتار عادلانه داشته باشید.

اگر با زبان بازی شهادت نا حق دهید یا از زیر بار شهادت دادن شانه خالی کنید، خدا از این کارهایتان آگاه است.

این آیه راجع به شهادت دادن است. گفته از شهادت دادن شانه خانه نکنید. کتمان شهادت از ترس کسانی که شهادت به ضرر آن هاست، حرام و از گناهان بزرگ است. در سوره بقره هم آمده: **وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ أَثِيمٌ قَلْبُهُ** [سوره البقرة : ۲۸۳] شهادت را کتمان نکنید که قلبتان گنه کار و فاسد می شود.

دوم اینکه شهادت باید به حق باشد، یعنی همان را که دیده و شنیده باید تعریف کند، گرچه علیه خودش یا نزدیکانش باشد.

سوم، در شهادت دادن ملاحظه فقر و غنای افراد را نکند که چون فلانی فقیر است به نفسش شهادت بدhem تا چیزی گیرش بیاید. چرا؟ چون: **اللَّهُ أَوْلَى بِهِمْ**: یعنی خدا hem بهتر حال و روز مردم را می فهمد، hem محبتش به خلق بیش از ماست، hem حکمتش اقتضاء دارد که به هر کس چه چیزی بدهد و چه چیزی ندهد، همچنین خدا قادر علی الاطلاق است و هروقت وقتش بود، فقیر را غنی و غنی را فقیر می کند. پس من و شما که نه حکمت خدا را داریم و نه صلاح بندگان را می شناسیم، نه بقدر خدا آنها را دوست داریم، لازم نیست مصلحت بینی جا هلانه کنیم و به صلاح دید بچگانه خودمان، پا روی حقیقت بگذاریم و شهادت دروغ بدهیم. صلاح هیچ کس در شهادت دروغ نیست و جز فتنه و فساد، از آن ناشی نمی شود.

این مصلحت بینی های نامربوط را خداوند ملحق به منفعت طلبی های شخصی کرده و از همه با لفظ "هوی" نام برد و آن را مانع عدالت دانسته: **لَا تَتَبَعُوا الْهَوَى أَنَّ تَعَدِّلُوا**.

همانطور که رها کردن تخلف اشراف و پرداختن به تخلفات فقراء خلاف عدالت است، رها کردن تخلف فقراء و پرداختن به تخلفات اشراف، برای جلب نظر و رضایت فقراء، شرک آلود و خلاف عدالت و نغض غرض مفروض است. چنین کسانی نهایتاً از حمایت فقراء hem بهره مند نمی شوند و تاج و تخت شان بر باد می رود: **قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ** [سوره آل عمران : ۲۶].

در آخر آیه با عبارت "إِنْ تَأْتُوا أَوْ تُعَرِّضُوا" هرگونه راهی را بر شاهد بسته و گفته شهادت دوپهلو دادن هم مثل اعراض از شهادت، از چشم خدا دور نمانده و مجازات شدید دارد.

در این بخش سوره، مردم را به مؤمن واقعی، کافر، و منافقین تقسیم کرده و راجع به هر طایفه مطالبی گفته:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِهِ وَمَنْ يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۳۶)

ای مسلمانان! ایمان اورید به خدا و پیامبرش و به قرآنی که بر او نازل کرده و کتابهای آسمانی که قبلًا فرستاده. هرکه خدا، فرشتگانش، کتابهایش، پیامبرانش و روز قیامت را باور نداشته باشد، دچار گمراهی بی پایانی است.

خطاب این آیه به مسلمانان است یعنی کسانی که اظهار ایمان کرده‌اند و تبعاً به درجاتی از ایمان نائل شده‌اند. خدا دوباره از ایشان می‌خواهد که ایمان آورند. پس این ایمان دوم، درجه عمیق‌تری از ایمان است. مشابه این خطاب در چند جای دیگر قرآن هم آمده، مثلاً:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفَلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا [سوره الحید : ۲۸] ای کسانیکه محمد را پیامبر خدا دانسته‌اید ، تقوی پیشه کنید و به خدا و رسولش اطمینان کنید. در اینصورت خدا به شما دو بهره از رحمتش میدهد و به شما نوری

میبخشد که با آن راهتان را پیدا کنید

يَا أَلَّمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَطَ قُلُوبُهُمْ [سوره الحید : ۱۶] آیا وقت آن نرسیده که مؤمنین، قلبهاشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده خاشع گردد؟ و از حالت اهل کتابی که در گذشته بودند فاصله بگیرند همانها که درنگ آنها در دنیا طولانی شد، پس قلبهاشان تاریک گشت.

یا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا [سوره التحریم : ٨] ای مؤمنان، توبه کنید در برابر خدا، توبه‌ای نصوح.

یا: وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادُهُمْ هُدًى وَأَتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ [سوره محمد : ١٧] اهل هدایت را، پیوسته هدایت بیافزاییم و تقوایشان را به ایشان هدیه دهیم.

یا: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ [سوره الفتح : ٤] اوست که آرامش را بر قلبهای مومنین نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیافزاید.

از آیات فوق و روایات واردہ برمی‌آید که ایمان، صفر و یکی نیست؛ بلکه مانند نور، ذورجات و قابل شدت و ضعف و اصطلاحاً امری اشتدادی است. وقتی کسی ایمان داشت، اگر به مقتضای ایمانش عمل و طبق ایمانش زندگی کند، نور ایمانش فزون می‌گردد. یعنی خدا ایمان بیشتری نصیب او می‌کند: وَيَرَدَادُ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا [سوره المدثر : ٣١]، خدا ایمان مؤمنان واقعی را پیوسته فزون می‌کند. اما اگر کسی قدر ایمانش را ندانست و خلاف آن عمل کرد، ایمان در وجودش تضعیف گشته و به مرور از دلش رخت برمی‌بندد. آیه بعد به همین مطلب اشاره دارد.

پس، ایمان مال ما نیست و اماتی عاریه‌ای است در دل ما؛ اگر ارجمندش دانستیم، مستقر می‌گردد و فزون می‌شود. و اگر کفرانش نمودیم زائل می‌گردد و ظلمات جای نورش را می‌گیرد.

در این آیه به مؤمنین فرمان داده که ایمان آورید. یعنی ایمان خود را تقویت کنید. راهش چیست؟ راهش تقواست. تقوا یعنی عمل به مقتضای ایمان. تقوی شکر ایمان است و شکر سبب فزونی نعمت - در اینجا، ایمان - می‌گردد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا
لِيَهْدِيهِمْ سَبِيلًا (۱۳۷)

کسانی که ایمان آورند، اما بعد، بی‌دین شوند، بعد دوباره ایمان آورند و باز بی‌دین شوند و با کارهای ناپسند، بی‌دینی‌شان را تشدید کنند، محال است خدا آن‌ها را بی‌امرزد و به راهی هدایت کند.

این آیه حال و روز کسانی است که پس از تردید بین ایمان و کفر، آخرش آگاهانه جانب کفر را برگزیده‌اند. و در کفر پیش رفتند. از دیادِ کفر به عمل به مقتضای آن است. یعنی کفران و ظلم و تکذیب و عناد با دین. طبق این آیه وقتی کسی در کفر از آستانه‌ای گذشت، به حال خود رها می‌شود و بازگشتش ناممکن است.

تُستَری در قاموس الرجال آورده: شَبَّثْ بْنَ رَبَعَیْ بْنَ خَدَّا (ص) ایمان آورد اما پس از رحلت رسول خدا مرتد شد، در لشکر سَجَاح، پیغمبر دروغین، مؤْذَن بود. پس از شکست فتنه مرتذین دوباره اسلام آورد. نخست یار عثمان بود، سپس بر عثمان شورید و در قتلش دست داشت، سپس از قتل عثمان ابراز ندامت کرد. در زمان علی(ع) به او پیوست و در جمل و صَفَّین حاضر بود. پس از حکمیت به خوارج پیوست و به حروراء رفت اما در جنگ نهروان غائب بود. پس از شهادت علی(ع) نادم شد و به امام مجتبی(ع) پیوست. امام مجتبی(ع) را به جنگ با معاویه تشویق کرد اما حین جنگ به معاویه متمایل شد. پس از صلح امام با معاویه از یاران معاویه گشت. با آغاز خلافت یزید علیه او شورید و کوفیان را تشویق کرد که امام حسین(ع) را به کوفه دعوت کنند. خودش هم به امام حسین(ع) نامه نوشت که حسین، به کوفه بیا. با ورود ابن‌زیاد به کوفه، به سمت ابن‌زیاد چرخید و علیه مسلم بن عقیل شد. در سپاه عمر سعد فرمانده فوج پیاده بود. اما شخصاً با حسین و یارانش درگیر نشد و هریک از آن‌ها که شهید می‌شد، شبث از او تعریف می‌کرد. پس از بازگشت از کربلا به شکرانه قتل حسین(ع) در کوفه مسجدی ساخت و خودش پیشنهاد آن شد. مختار که زمام قدرت را در دست گرفت بدنبال شبث افتاد تا او را بکشد. شبث به بصره نزد مصعب بن زبیر گریخت. در سپاه مصعب به جنگ مختار آمد و پس از غلبهٔ حجاج بر آل زبیر به حجاج و بنی امية پیوست و در زمان حکومت حجاج در سال هشتاد هجری در کوفه در صد سالگی پس از عمری تلُون حال و تبدیل احوال و تغییر موضع بالآخره درگذشت.

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ يَا نَبِيَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۳۸)

به منافقان هم مژده بده که عذاب زجرآوری چشم به راهشان است! منافقین از جمله مصاديق آیه بالا هستند. و در این آیه خواسته آن‌ها را بترساند که اگر از ازدیاد کفر حذر نکنند، شاید فرصت هدایت را برای همیشه از دست بدهنند. شاید هم این آیه اخبار باشد که چنین فرصتی را از دست داده‌اند. در اینصورت خطاب آیه به منافقین حرفهای است که ذکرشان در سوره توبه چنین آمده:

وَمَمَنْ حَوْلُكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرْدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ
نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرْدُونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ (۱۰۱) عدهای از ساکنان اطراف مدینه منافق‌اند و بخشی از مردم مدینه هم در نفاق و دوروبی حرفه‌ای شده‌اند! تو آن‌ها را نمی‌شناسی؛ ولی ما خوب می‌شناسیم. دوبار عذابشان خواهیم کرد. سپس به طرف عذاب بزرگ قیامت برده می‌شوند!

الَّذِينَ يَتَخَذُونَ الْكَافِرِ بَيْنَ أَوْلَيَاءِ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْنَتُغْفَنُ عِنْهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (۱۳۹)

همان‌هایی که به‌جای مؤمنین با دشمنان کافر طرح دوستی می‌ریزند. که چه بشود؟ که عزت و آبرو از آن‌ها گدایی کنند؟! نخیر! عزت و آبرو یکسره دست خداست. عبارت "إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" در دوچای دیگر قرآن هم آمده. در سوره فاطر اینطور آمده: "لِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا" این عبارت صراحة در انحصار دارد. یعنی عزت فقط مال خداست. چون سروچشمۀ عزت یا علم است یا قدرت. که آندو نیز در انحصار خداست. پس، بهره‌هه رکس از عزت بقدر نزدیکی به خداست و بقدرتی که خدا بخواهد. اما "عزت" چیست؟ عزت یعنی استعلاء و استغناء. انسان نسبت به هرچه عزیز باشد، فوق آن چیز است و از آن مستغنی است. خداوند که "اکبر" و "اعلی" و "اجل" از همه، بلکه غیر قابل مقایسه با ما سوی است، در

اوج عزّت است و هر کس میخواهد بقدر سعهٔ وجودی از عزّت برخوردار باشد، باید خود را به خدا که عزیز بالذات است بچسباند و بالله عزیز شود.

اما افسوس که آدمی بجای طلب عزّت از خدای عزوجل، آنرا در میان مردم و با گدایی از ایشان یا استخفاف و استعلاء بر آنها با تمسک به مال و مقامش میجوید؛ و نخواهد یافت! چون طمع غنی شدن بواسطه گدایان، عرض خوبیش بردن است و البرز به کلنگ برگرفتن و آب در هاون کوختن.

کشورهای اسلامی بجای تلاش در ایجاد و حفظ رابطهٔ دوستانه با هم، هریک، با قطب قدرتی از قدرت‌های جهانی متّحد گشته و علیه هم شمشیر کشیده‌اند و ضدّ هم جنگ براه انداده‌اند. هر فتنه و آشوبی در جهان است، اکثرش در همین بلاد اسلامی است. حال آنکه اگر کشورهای اسلامی بجای عزّت‌جویی از دیگران به برادران هم‌کیش خود اعتماد می‌کردند و سعی در دوستی با آن‌ها داشتند، وضع امروز مسلمین اینگونه نبود. ترک عمل به این آیه گویا همهٔ ما را از چشم خدا انداده!

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنِّإِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتَ اللَّهِ يُكَفِّرُ بِهَا وَيُسْتَهْرِرُ أَبِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ
حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثُلْهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ
جَمِيعًا (۱۴۰)

خدا پیشتر هم در قرآن به شما گفته که هر وقت در مجلسی بودید و شنیدید که آیه‌هایش را انکار و تمسخر می‌کنند، با آن‌ها همنشینی نکنید، مگر که مشغول حرفی دیگر شوند؛ و گرنه شما هم در عمل مثل آن‌ها خواهید بود! بله، خدا همهٔ منافقان و کافران را در جهنم جمع خواهد کرد.

اینکه این آیه می‌گوید خدا قبلًا هم این مسأله را بیان کرده، در سوره انعام است:
وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ... (۶۸) هر وقت در مجلسی بودی و دیدی که مشغول انکار و تمسخر آیات ما هستند، ترکشان کن؛ مگر که مشغول حرفی دیگر شوند.

این دو آیات صراحة دارند که صرف همنشینی با اهل گناه و غفلت، حینی که مشغول سخن گفتن علیه دین خدا هستند، گناهی است که مؤمنین باید بشدت از آن پرهیز کنند. یعنی صرف حضور داشتن در چنین مجلسی، خودش معصیت است و موجب نقص درجه برای متقین می‌گردد. یقیناً آثار وضعی و روحی خاصی هم دارد که بخاطر آن‌ها مشمول تحریم گشته.

حکم "لَا تَقْعُدُ" یعنی حرمت جلسه، منوط به "يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی زمان بدگویی از دین و اولیاء دین است و به نصّ آیه، به مجرد اینکه دست از چنین کاری بکشد، ترك مجلس لازم نیست و معاشرت به ضرورت جائز است. اینکه مبتلایان به چنین خصلتی را مؤمنان دوست خود بگیرند یا نه، جداگانه در سوره فرقان آمده: *يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَخُذْ قُلَّا نَاحِلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الدُّرْكِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلإِنْسَانِ حَذُولًا* [سوره الفرقان : ۲۹] وای بر من! کاش با فلانی دوست نمی‌شدم. با آنکه تعالیم قرآن به دستم رسیده بود، مرا از زندگی کردن طبق آن، منحرف کرد. بله، چنین شیطان‌هایی همیشه انسان را خوار میکنند و در زمان نیاز، تنها می‌گذارند!

پس این دو آیه راجع به مجلس است، نه مجالست به معنی همنشینی انتخابی و دوستی! طبق این عبارات "خوض" در دین خدا یا در آیات خدا مذموم است. خوض به معنای توقف در چیزی و فرورفتن در آن، در قرآن همه‌جا به معنای منفی بکار رفته. از جمله: *وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ* [سوره المدثر : ۴۵] و در امور بیهوده با بطالین وقت میگذراندیم. این آیه در وصف اهل سقر یعنی جهنمیان است. از این آیه بر میاید که خائضین مثل مصلیان یک گروه از آدمیان هستند که این وصف در ایشان ملکه گشته و بر پیشانی‌شان مهر خورده. خائضین اهل بطالاند و وقت خویش را به امور بیهوده دنیا تلف میکنند و فراموش کرده‌اند که برای چه خلق شده‌اند. تقریباً همه مردم جز اصحاب یمین که مؤمنین متقی‌اند، جزء خائضین‌اند. عبارت "خوض با خائضین" به "معاشرت" با غافلان دلالت دارد یعنی در واقع انتخاب "رفیق" غافل است که انسان را جهنمی میکند. و آنچه بیش از همه مبغوض خدادست "مجالس" با اهل غفلت و گذراندن عمر در این لغونشینی‌ها و به ساز ایشان رقصیدن است.

آدم نباید همرنگ جماعتِ جاہل و فاسق شود و با آنها در لجن فرو رود و در باطل خوض کند. در سوره انعام هم از مجالست با اهل خوض نهی شده. یعنی کسانیکه بجای آنکه پرواز کنند، در گل فرورفته‌اند. مجالست با چنین کسانی خطرناک است و حتی کسانیکه مؤمن‌اند اگر با دوستان بی‌خدا دمخور شوند، کم‌کم اهل سُقَر می‌گردند و عاقبت، ایمانشان را از دست میدهند. گاهی بی‌دینی انسان را به کارهای بد می‌کشاند و گاهی کارهای بد روی هم جمع می‌شود و انسان را به بی‌دینی می‌کشاند. چنانکه خدا می‌فرماید: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةً لِّذِينَ أَسَاعُوا السُّوَّاىَ أَنْ كَذَّبُوا بِأَيَّاتِ اللَّهِ [سوره الروم : ۱۰] یعنی عاقبت بدکاران، تکذیب خواهد شد.

آیه دوم راجع به خوض:

فَوَلِيلُ يَوْمٍ ذِي لِلْمُكَذِّبِينَ هُمْ فِي حَوْضٍ يَلْعَبُونَ [سوره الطور : ۱۲] در آنروز وای بحال کسانیکه دین را دروغ شمردند. همانها که زندگی را در باطل، به بازی گذرانند. همانطور که گفته شد "خوض" در لغت یعنی فرورفتن، آلوده شدن، غرق شدن. آدم به هر چیز باطلی ممکن است مشغول شود و در آن فرو رود. شعر معروفی در عرب هست که پیامبر(ص) فرمود درستترین مصرعی است که عرب گفته اینست: الا کل شیء ما خلا الله باطل. یعنی آگاه باش که هرچه غیر خدا، باطل است. پس مشغول شدن به هر چه جز خدا مصدقی از خوض در باطل است و آخرش نار است. مشغول شدن به هر خوضی هم فی الواقع نوعی "لعل" یا بازی است. بازی چیزی است که آدم فی المجلس، از آن لذت می‌برد یا رنج می‌کشد اما هیچ غایت و فرجامی در آن نیست. از بازی که بر می‌خیزد، می‌بیند هیچ و پوچ بوده است. خنده‌ها و گریه‌ها و هیجانات و شکستها و پیروزی‌های دنیا، بخشی از بازی، و همگی اوهام است. سیدالشهداء(ع) در آخرین حدیث معرفتی خویش در شب عاشورا برای آن هفتاد و اندی که ماندند، پس از رفتن هرکه خواست و رفت، فرمود: فاعلموا ان الدنیا حلوها و مرها حلم. بدانید دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

پس بدا بحال آنان که بجای با خدا بودن و بندگی کردن و عبادت حق، عمر خویش را به اباطیل دنیا و اخبار و احلام آن گذرانند و در بی‌خود و دیگران بودند.

پرداختن به هر کاری غیر از طاعت خدا و هرچیزی غیر از ذات اقدس الله، لغو و لهو و لعب است. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق معروض میدارند: إِسْتَفْرَغْ إِيَّامِي فِيمَا حَلَقْتُنِي لَهُ، يعني مرا در ایام حیاتم فارغ بدار برای آنچه مرا برای آن خلق کرده‌ای.

آیه سوم راجع به خوض:

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يَلْأَقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره المعارج : ۴۲] ای پیامبر کافران را واگذار تا خود را در باطل غرق کنند و به بازی مشغول باشند تا به روز عذاب که وعده داده شده برسند.

در این آیه هم باز دو مفهوم خوض و لعب با هم بیان شده. خوض یعنی مطلق فرو رفتن. فرو رفتن بخودی خود باطل است و لازم نیست کسی در باطل فرو رود. در حق هم اگر آدم خوض کند کار باطلی انجام داده و شر خلق میکند. توجه بفرمایید! این دقیقاً چیزی است که در سوره انعام آمده: يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا.

هر وقت تعامل انسان با چیزها به نحوی بود که داشت انسان را غرق میکرد، بداند که خوض پیش آمده و خوض مثل باتلاقی آدم را فرو میبرد و از خداوند که راه بسوی او همراه با پرواز و آزادی است دور می‌کند. مثالهای خوض: تجسس کردن در زندگی دیگران، دنبال کردن سناریوی زندگی هنرپیشه‌ها و مشاهیر، به سایتهای خبری بیش از حد و به عنوان یک اعتیاد سرکشیدن، اعتیاد به رمان و فیلم و موسیقی، مهمانی‌ها و شبنشینی‌های طولانی، هارдинگ یعنی علاقه به جمع آوری چیزهایی که فایده خاصی ندارد مثلاً عکس و فیلم و موسیقی و تمبر، علاقه بیش از حد به یک ورزش بیش از فایده‌ای که برای سلامتی دارد، غیبت از مردم و تهمت به آنها، دخالت بیجا در جزئیات سیاست، وقت گذرانی با رفقای که چیزی به آدم اضافه نمیکنند، توجه بیش از حد به اینکه چه خورم صیف و چه پوشم شتا، توجه زیاد به تزیینات زندگی، اشتغال به علومی که نفع دنیوی و اخروی ندارد، حرص در دانستن همه چیز و جمع آوری اطلاعات راجع به همه چیز، پرداختن به جزئیات و حواشی امور بگونه‌ای که اصل از دست برود، بیش از حد مشغول بودن به خود و اینکه چه کسانی ما را قبول دارند و چه کسانی ندارند، مشغولیت به دیگران که چه فکر میکنند و چه میکنند و چه

عیوبی دارند، لذت‌پرستی حتی لذت‌طلبی افراطی، برنامه ریزی بیش از حد و اعتماد به تدبیر خویش، بیش از نیاز درس خواندن و کار کردن و ورزش کردن، بیش از نیاز به نظم فیزیکی بها دادن، دنبال اثبات حقّانیت خود بودن و رضای مخلوق را خیلی مهم دانستن، توجه بیش از حد و وسواس‌گونه به بهداشت، وقت گذاشتن بیش از نیاز برای آشپری تا دیگران به به بگویند، بسیاری از اقسام هنر، وقت گذاشتن بیش از حد برای حیوانات بطوریکه به سگ‌بازی و میمون‌بازی و کبوتر‌بازی ختم شود، شکار و کوهنوردی و طبیعت‌گردی افراطی و بی‌فایده و از روی عادت، و غیره و غیره که اکثر زندگی ما را در برگرفته و هرکسی را به نحوی مشغول نموده است و اکثر آنها از صرف لغو خارج شده و شکل لعب به معنای بازی بخود گرفته است. لغو اگر طولانی شود و به شکل اعتیاد درآید و سرگرمی غالب انسان شود، لعب نامیده میشود و گیر کردن در این لعب نامش خوض است و نجات از آن خیلی سخت است. اگر دقت بفرمایید، اکثر زندگی ما به خوض در همین لعب‌ها میگذرد. انشا الله عنایت خدا به تدریج ما را دریابد و مبدأ میل ما عوض شود و ایام ما در اعمال صالحی که نصب‌العین سابقین است صرف شود و از این صفات که ریشه‌اش در کفر و ثمره‌اش کفران است دور شویم. نه اینکه ما را در خوض و لعب رها کنند تا روز عذاب ما در رسد.

پس خوض مطلقاً بد است. حالا می‌رسیم به این دو آیهٔ سوره انعام و نساء. خوضی که در اینجا آمده خوض در آیات خدادست. با توجه به استعمال قرآنی این واژه، معنایش می‌شود گعده کردن و اشکال گرفتن از دین و خلاف دین حرف زدن و بدِ دین را گفتن و در آن چون و چرا کردن و اهل دیانت را مسخره کردن. این آیات می‌گوید به محض اینکه مجالس اهل دنیا به سمت این امور رفت، بلند شوید و بروید.

طبق برخی روایات تعمّق بی‌جا در دین هم نوعی خوض در آیات خدا و مذموم است. مثلاً صدوق در توحید روایات زیادی نقل می‌کند که راجع به ذات خدا تعمّق نکنید که گمراه می‌شوید. خدا متعمّقین را لعنت کرده است. از جمله آمده که چون خدا می‌دانسته در آینده اقوامی خواهند آمد که در مورد خدا تعمّق می‌کنند، سوره توحید و اوائل حیدر نازل فرمود تا دهان آنها را بینند و بیش از آن نگویند.

این آیه تنها راجع به مجلسی نیست که خلاف دین خدا صحبت می‌شود و مجلسی را هم که در آن خلاف رضای خدا صحبت می‌شود در بر می‌گیرد. مثل مجلسی که از مؤمنان بدگویی می‌شود.

کافی از کسی روایت می‌کند که گفت امام کاظم(ع) به پدرم فرمود: چرا من تو را نزد فلانی میبینم؟! گفت: او دایی من است. امام فرمود: او خدا را وصف می‌کند؛ یا با او بنشین و ما را واگذار یا با ما بنشین و او را رها کن! پدرم گفت: هر چه می‌خواهد بگوید آیا گناهی بر من است؟ امام فرمود: نمیترسی که بر او بالایی فرود آید و به همه شما برسد.

جلد چهل و هشتم بحارالأنوار از کسی روایت می‌کند که امام رضا(ع) به او فرمود: خبر رسیده که تو با واقفیه همنشینی می‌کنی؟ عرض کرد: بله، در حالی که با آنها مخالف هستم. امام فرمود: با آنها همنشینی مکن.

صدقوق در امالی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: همنشینی با بدان مایه بدینی به خوبان است و نیز فرمود از رفاقت با فاسق پرهیز که بدی پشت بدی می‌آورد.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا" نشان می‌دهد که همنشینی‌های آخربت، ادامه همنشینی‌های دنیاست. اهمیت انتخاب متّقین برای معاشرت، از همینجا معلوم می‌شود.

**الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَاتُلُوا أَلَّمْ تَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِ يَرَى نَصِيبُ
قَاتُلُوا أَلَّمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْتَعْنُمْ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بِيَنْبَغِيمْ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ
لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سِبِيلًا (۱۴۱)**

منافقین چشم به راه حوادث برای شما هستند: اگر پیشرفته از طرف خدا به دست آورید به شما می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم؟! اما اگر موقیتی نصیب کافران شود، به آن‌ها می‌گویند: مگر به سودتان جنگ روانی راه نینداختیم و از پیوستن شما به مسلمانان منعتان نکردیم؟! خدا، روز قیامت، بینتان داوری می‌کند. البته خدا راهی برای تسلط کامل کافران بر مسلمانان باز نخواهد کرد.

عبارت "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا" در میان متفکرین اسلامی مبنای قاعده‌ای شده بنام قاعدة "نَفِي سَبِيل". طبق این قاعدة فقهی، هر کاری که باعث شود، مسلمین زیر سلطهٔ غیر مسلمین بروند، حرام است یا: در دین حکمی نیست که سبب تسلط کافری بر مسلمانی شود. یا: خدا هرگز حکمی وضع نمی‌کند که سبب سلطهٔ کافران بر مؤمنان شود.

البته استنتاج چنین قاعده‌ای از این عبارت، بر این پیش‌فرض استوار است که این عبارت در مقام تشریع باشد. اما اگر این عبارت دلالت تکوینی داشته باشد نه تشریعی، چنانکه ترجمه کردیدایم، نمی‌تواند دلیل قاعدةٔ نفی سبیل قرار گیرد. گرچه این قاعدة، قاعده‌ای عقلی است و لازم نیست برای اثباتش به دلیل شرعی از جمله این آیه و روایت نبوی متمسک شد که فرموده: الاسلام يَعلو و لا يُعلَى عليه (اسلام برتر است و چیزی برتر از اسلام نیست).

به اینکه عبارت "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا" ناظر به تکوین باشد، اشکال کردہ‌اند که پس این‌همه غلبهٔ کافران بر مؤمنان که در طول تاریخ آمده چیست؟ و پاسخ داده‌اند که غلبهٔ کامل بهنحوی که ایمان اضمحلال یابد هرگز رخ نداده و هر بار پس از مددتی مؤمنان باز غالب شده‌اند. مثلاً مغولان ایران اسلامی را تصرف کردند اما بعد همگی مسلمان شدند.

قاعدهٔ نفی‌سبیل از احکام ثانویه اسلام است. یعنی بر احکام اولی، «حکومت» دارد؛ یعنی بر آن‌ها متقدّم است؛ یعنی هر حکم اولیه‌ای که با این قانون منافات داشته باشد، باطل می‌شود. برای مثال، طبق قاعدةٔ حلال‌بودن معاملات، فروش بردهٔ مسلمان به کافران جایز است؛ اما چون این معامله موجب می‌شود کافری بر مسلمانی تسلط یابد، طبق قاعدةٔ نفی‌سبیل باطل است. همچنین ازدواج زن مسلمان با مرد کافر، گرچه به‌خودی خود حرام نیست، طبق این قاعده باطل است؛ زیرا سبب می‌شود مرد کافر بر زن مسلمان تسلط یابد. همچنین فتوا داده‌اند که غیرمسلمان نمی‌تواند سرپرستی یک کودک مسلمان را بر عهده بگیرد. همچنین طبق این قاعده، فقهاء قائلند به حرمت فروش قرآن، رهن قرآن، فروش احادیث نبوی و کتابهای موعظه و دعا و تربیت و ضریح امامان و پردهٔ کعبه و زمینهای اماکن

قدس به کافران و نیز عدم ولایت پدران کافر بر فرزندان مسلمان، عدم نفوذ قضاوت کافران بر مسلمانان و بطلان تولیت کافران بر اوقاف مسلمانان.

برخی با استناد به این قاعده، گفته‌اند راه هر نوع نفوذ و سلطهٔ کفار بر جوامع اسلامی در حوزه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی باید مسدود شود. این قاعده بیانگر دو جنبهٔ ايجابي و سلبی است که جنبه سلبی آن ناظر بر نفی سلطهٔ بیگانگان بر مقدرات و سرنوشت سیاسی و اجتماعی مسلمانان و جنبه ايجابي آن بیانگر وظيفهٔ ديني مسلمانان در حفظ استقلال سیاسی و از بين بردن زمينه‌های وابستگی است.

در اصل ۱۵۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است: هرگونه قرارداد که موجب سلطهٔ بیگانه بر منابع طبیعی و اقتصادی، فرهنگ، ارتش و ديگر شؤون کشور گردد، ممنوع است.

عيون روایت می‌کند که به امام رضا(ع) گفتند: در روستاهای اطراف کوفه گروهی هستند که فکر می‌کنند امام حسین(ع) شهید نشده، بلکه شخص ديگری به نام حنظله شامي که شبيه او بوده کشته شده و امام حسین مانند عيسى به آسمان عروج کرده و دليلشان هم آيهٔ نفي سيل است. امام(ع) فرمود: دروغ می‌گويند؛ خشم و لعنت خدا بر آنها باد. به خدا قسم حسین(ع) کشته شد و کسانی که از او بهتر بودند يعني على و حسن(ع) نیز کشته شدند. اين کلام خدا که فرموده "لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَيِّلًا" يعني هيچ‌گاه خداوند برای کافران عليه مومنان حجتی قرار نداده. يعني آنها که مؤمنی را می‌کشنند، هيچ حجت و دليلی پيش خدا ندارند و قطعاً محکوم‌اند.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ
وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۴۲) مُذَبِّحِينَ يَئِنَّ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَاءٌ وَلَا إِلَى هُوَ لَاءٌ وَمَنْ يُضْلِلِ
الَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَيِّلًا (۱۴۳)

منافقان به خیال خود می‌خواهند خدا را بفریبنند؛ درحالی‌که او فریشان را به خودشان برمی‌گرداند. وقتی به نماز می‌ایستند، با کسالت به نماز می‌ایستند! در برابر مردم ریا می‌کنند و خدا را یاد نمی‌کنند جز اندکی!

بین دین داری و بی‌دینی هاج و واج‌اند! نه در شمار مؤمنان اند نه در شما غیرمؤمنان! بله، کسانی که خدا به حال خود رهایشان کند، دیگر راهی برای نجات‌شان پیدا نخواهی کرد.

خدعه منافقان با خدا، دورنگی با خدا و از پشت خنجر زدن به رسول خداست و خدعاً خدا با ایشان رها کردن‌شان در همین حال آسیب‌پذیر و دستگیری نکردن از ایشان است. چرا؟ چون خودشان نمی‌خواهند. خدا تا کسی نخواهد، هدایتش نمی‌کند. چون هدایت اجباری نیست.

اینکه گفته "لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا" یعنی عبادت‌هایشان ظاهری و بی‌محتوا و فقط در حضور جمع است! اما این عبارت یک جنبه مثبت هم دارد: طبق این عبارت، منافقان بنا به کورسوبی از فطرت که هنوز در ایشان بیدار است، گهگاه خدا را یاد می‌کنند.

عبارةت "لَئِنْ تَجَدَ لَهُ سَبِيلًا" نشان می‌دهد که نفاق از دردهای بی‌درمان است. در این آیه راجع به نماز منافقین لفظ "قاموا" را بکار بردۀ حال آنکه راجع به نماز متّقین قرآن می‌گوید "أقاموا". فرق است بین ایستاند برای نماز با بی‌داشتن نماز.

ذرالمنتور ج ۲۳۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که نماز آخر وقت و سریع، نماز منافقین است.

وسائل الشیعه جلد ۱ صفحه ۶۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که می‌دانید نیرنگ منافقین با خدا چگونه است؟ خدا به چیزی امر کرده و منافقین به ظاهر آن عمل می‌کنند ولی قصدشان از آن کار چیز دیگری است.

خاصال جلد ۱ صفحه ۱۲۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که لقمان به فرزندش گفت: شخص ریاکار وقتی که تنهاست کسل است و وقتی مردم پیش او هستند با نشاط است و کارها را برای این انجام می‌دهد که او را ستایش کنند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلَيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا (١٤٤)

مسلمانان! بهجای مؤمنان با کافران طرح دوستی نریزید. می خواهید با این کار حجت واضحی علیه خودتان دست خدا بدھید؟!

راجع به ولایت کفار در آیه پنجاھ و هفتم سوره مائدہ، تحقیق کاملی ارائه کردیم و بعرض رساندیم که از محکمات شریعت اسلام، دوستی نکردن با کافران و تقلیل معاشرت با آنها به أقل ضرورت است. طبق این آیه دوستی با آنها باعث می شود خدا مؤمن را از ساحت رحمتش محروم سازد و از درع حصین خویش برآند و در مراحل بعد مشمول عذابش کند.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَنْسَقِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا (١٤٥) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (١٤٦)

منافق‌ها در قعر جهنم‌اند و دیگر هیچ‌یاوری برایشان نخواهی یافت.
مگر کسانی که توبه کنند، کارهای نادرستشان را جبران سازند، خودشان را به خدا بسپارند و فقط برای خدا دین‌داری کنند که در این صورت، آن‌ها در کنار مؤمنان قرار می‌گیرند و خدا به مؤمنان پاداشی بزرگ خواهد داد.

این، شدیدترین آیه راجع به منافقین در کل قرآن است و آن‌ها را منفورتر از کافرین در درگاه خدا دانسته، منتهی اگر بر نفاق باقی بمانند و توبه نکنند.

چهار توصیه "تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ" به ما هم هست. این توصیه‌ها برای تقویت ایمان است و هرکس در هر درجه از ایمان که باشد، با عمل به آن‌ها ایمانش فزون می‌شود: اول، باید رو بسوی خدا و اصطلاحاً به درگاه خدا توبه کند یعنی بازگردد. سپس قدمی در راه اصلاح امور خود بردارد و نیات و افعالش را بهتر کند. سوم، در امورش "اعتصام" به خدا را جایگزین تکیه به خود کند. اعتصام به خدا پناه بردن به خدا و متواتل شدن به اوست در همه امور. در نهایت، چهارمین کار خالص کردن دین برای خداست. یعنی

از دین قصد تقریب به خدا کند و در هرکاری، قصدش رضای خدا باشد و بس. هرکس در هرجای نزدبان ایمان که هست، اگر به این چهار کار عمل کند، یکپله بالا می‌رود و یقینش عمیق می‌گردد.

تعییر "الذَّكِ الأَسْفَلِ" نشان می‌دهد که دوزخ طبقات و درکاتی دارد و عذاب بعضی‌ها در آن، فوق بعضی است.

عبارت "لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا" نشان می‌دهد که منافقین مشمول شفاعت نمی‌شوند. آیه "إِنْ سَتَعْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [سوره التوبه : ٨٠]" نیز همین معنا را می‌رساند. چرا؟ چون خودشان نمی‌خواهند.

راه چاره چیست؟ راه چاره توبه است. منافق که توبه کرد، امکان برخورداری از شفاعت را پیدا می‌کند، نه در حال نفاق.

مَا يَعْلُمُ اللَّهُ بِعْدَ إِيمَنْ شَكَرْتُمْ وَأَمْنَثْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلَيْمًا (١٤٧)

اگر شکرگزار و بایمان باشید، چرا خدا باید عذابتان کند؟! خدا که قدرشناس و آگاه است. این آیه کوتاه، بیان مختصراً از تمام دین است. همهٔ پیام انبیاء، ایمان به خدا و شکرگزاری نسبت به خداست. هرچه خدا داده نعمت است و هر نعمتی شکر خاصی می‌طلبد. پس تمام دستورات خدا نوعی شکرگزاری نسبت به نعمت‌های اوست.

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرُ بِالسُّوءِ مِنَ الْقُولِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلَيْمًا (١٤٨) إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوفًا قَبِيرًا (١٤٩)

خدا بدگویی عنی را دوست ندارد؛ ولی کسی که به او ستم شده، می‌تواند چنین کند و آن هم در حد همان ظلم، حواستان باشد: خدا شنوایی داشت.

خوبی دیگران را چه آشکار کنید چه مخفی، اشکالی ندارد و اگر از بدی‌شان بگذرید، خدا هم گذشت‌کننده‌ای تواناست.

این دو آیه از قبیل و بعدش جداست و حکم "جهر بالسوء" در آن آمده. جهر بالسوء یعنی آشکار کردن بدی دیگران یا بدگویی از آن‌ها، چه جلوی رویشان، چه به‌شکل غیبت. لازم نیست جهر بالسوء الزاماً به بانگ بلند و پرخاش باشد.

طبق این آیه جهر بالسوء را خدا نمی‌پسندد و مکروه میدارد. لذا مؤمن باید از بیان بدی‌ها دیگران برحدتر باشد و سوء آن‌ها در دل خود دفن کند و به پردهٔ ستاریت بپوشاند. این، حکم اولیه است ولی استثنائی هم دارد. استثناء آن طبق این آیه وقتی است که به کسی ظلم شده. در اینصورت مُجاز است نسبت به کسانی که به او ستم کرده‌اند جهر بالسوء کند.

احتمالاً این جواز محدود به همان جهتی است که به او ستم رفته، نه بیشتر. یعنی تنها مُجاز است همان واقعه را بگوید نه اینکه زندگی ظالم را شخم بزند و هرچه پیدا کرد جار بزند، ولو بی‌ربط به ظلمی که به او شده.

بعضی هم گفته‌اند این جواز محدود است به محکمه یا پیش حاکمی که می‌تواند حق او را بگیرد. اما این محدودیت بعید است و به نظر می‌آید خداوند در این آیه نظر به درد دل کردن مظلوم داشته نه دادخواهی او. در اینصورت در مقام درد دل پیش کسی که سبک می‌شود، مُجاز است واقعهٔ ظالم را تعریف کند بشرط آنه بدگویی‌اش از ظالم بخاطر فشاری باشد که به او تحمیل شده نه از خباثت شایع در غیبت.

در هرحال، پس از بیان این جواز، خداوند فرموده: اگر از بدی‌هایی که در حق شما شده عفو کنید بهتر است. یعنی جواز جهر بالسوء مثل جواز قصاص، امری مرجوح است و آنچه عند الله ترجیح دارد، عفو است. مظلوم که ببخشد، خدای قادر هم خبط و خطاهاش را خواهد بخشید: **فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُواً قَدِيرًا**.

عبارت "إِنْ تُبْدُوا حَيْرًا أَوْ تُخْفُوهُ" که در وسط قضیهٔ جهر بالسوء آمده، من باب جزئی کلام است یعنی کلام، کلام آورده و حالا که قضیهٔ آشکار کردن "شَرّ" مطرح شده، قضیهٔ آشکار کردن "خیر" یا کتمان آن هم آمده. راجع به خوبی خود یا دیگران، خدا فرموده: هم می‌توانید آشکارش کنید و هم مخفی سازید. یعنی فی نفسه هیچیک از ابداء یا إخفاء، ممدوح یا مذموم نیست. بلکه به نیت و اثر بستگی دارد. اگر برای خدا، کسی کار نیک خود یا مؤمن دیگری را

آشکار کرد تا الگوی بقیه شود، خوب کرده و اگر برای خدا کار نیک خود یا دیگری را مخفی کرد تا از ریا و شهرت و غرور و آفت برکنار بماند، باز خوب کرده. اما اگر برای ریا کار نیک خودش را آشکار کرد یا از حسادت، کار نیک برادرش را پوشاند، بد کرده و قبیح مرتكب شده است.

پس خلاصتاً بدی را: باید پیش دیگران مخفی کرد و از خاطر خود نیز باید با عفو زدود. و نیکی را: هم می‌شود آشکار کرد و هم می‌شود مخفی کرد. منتهی در هر دو مورد، نیت شخص باید خدایی باشد.

بحرالعرفان جلد ۵ صفحه ۴۲۸ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که این آیه یعنی اینکه خدا دوست ندارد کسی دیگری را نفرین کند، مگر آنکه به او ظلم کرده باشد. در این صورت نفرین کردن اشکالی ندارد.

در این بخش به انحرافی شایع در بحث نبوت اشاره کرده و آن را باطل دانسته. این انحراف عبارتست از تمام و تمام ندانستن نبوت و تنزّل آن به تجربه‌ای عرفانی. این اندیشه منجر به

برخورد گزینشی با معارف نبی می‌شود و معارف انبیاء را در حد پیشنهاد فرومی‌کاهد:

*إِنَّ الَّذِينَ يُكْفِرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرَّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِيَعْصِي
وَنُكْفِرُ بِيَعْصِي وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَخَذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سِيِّلًا (۱۵۰) أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَتَّا
وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِ بَيْنَ عَذَابَاتِنَا (۱۵۱)*

کسانی که خدا و پیامبرانش را کامل باور ندارند، یعنی می‌خواهند حساب خدا را از پیامبرانش جدا کنند، به این صورت که می‌گویند: بعضی از معارف پیامبران را قبول داریم و بعضی دیگر را نه! و می‌خواهند در این میان به راه دلخواه خودشان بروند،

آنها با این باورهای نیم‌بند، حقیقتاً کافرند و برای کافران عذابی خفت‌بار آماده کرده‌ایم.

بعضی گفته‌اند "نُؤْمِنُ بِيَعْصِي وَنُكْفِرُ بِيَعْصِي" یعنی بعضی از پیامبران را قبول داریم و بعضی را نه. ولی این برداشت با "يُفَرَّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" نمی‌سازد، چون در آنجا بحث بر سر جدا کردن

پیامبران از خداست. مشخص است که جدایی انبیاء از خدا به معنی باطل بودن یا لاقل حجّت نبودن کتاب و سخنان آنهاست. پس مراد از "تُؤْمِنُ بِعَضٍ وَنَكْفُرُ بِعَضٍ" نیز برخورد گزینشی با گزاره‌های دینی است، به این نحو که هربخش را که مطابق فکرمان بود بپذیریم و هربخش را که برایمان تقلیل یا در عمل مشکل بود، رها کیم. چرا؟ چون انبیاء را لسان خدا نمی‌دانیم و نبوت را نه طریق صدور فرمان‌های خدا، بلکه تجربه‌ای عارفانه می‌دانیم. یعنی انبیاء حقیقت را اینطور تجربه کرده و با این الفاظ بیان کرده‌اند و ما می‌توانیم با استفاده از تجربه آن‌ها طور دیگری تجربه کنیم و به الفاظ دیگری بیان کنیم. پس اصولاً انبیاء، رُسُل الهی نیستند بلکه عرفای بشری‌اند. این اندیشه که در روزگار ما هم طرفدارانی دارد، غایتش خلاص کردن خود از سختی‌های عصری عمل به نص کتاب خداست؛ با این توجیه که این کتاب، اصلاً کتاب خدا نیست. به زعم ما این بخش از سوره نساء دقیقاً به طرح همین شبهه و نادرست دانستن آن نظر دارد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتَيْهِمْ أُجُورَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۵۲)

ولی کسانی که خدا و پیامبرانش را باور دارند و در اصل نبوت بین خدا و هیچ‌یک از پیامبران فرق نمی‌گذارند، خدا پاداششان را خواهد داد. آخر، خدا آمرزنده مهربان است.

بخش آخر سوره نساء راجع به اهل کتاب است:

يَسَأَلُكُمْ أَهْلُ الْكِتَابَ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهَنَّمَ فَأَخَذْنَاهُمُ الصَّاعِقَةَ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ أَتَحَدُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ فَعَنَّا عَنْ ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا (۱۵۳)

با اینکه قرآن هست، یهودی‌ها از تو می‌خواهند کتابی یکجا از آسمان برایشان نازل کنی! اما این بهانه است؛ زیرا عجیب‌ترش را از موسی خواستند و گفتند: خدا را آشکارا نشانمند بده!

بابت همین درخواست نابجایشان، صاعقه‌ای مرگ‌بار آن‌ها را فرا گرفت! تازه، بعد از آن‌همه بیتان، به گوساله‌پرستی رو آوردند! ولی از سر این تقصیرشان هم گذشتیم و موسی را بر منحرفین آن‌ها کاملاً پیروز کردیم.

وَرَفَعْتَا فَوْقَهُمُ الْطُّورَ بِمِيَاثِقِهِمْ وَقُلْنَا لَهُمْ اذْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخْذَنَا مِنْهُمْ مِيَاثِقًا غَلِيلًا (۱۵۴)

برای تعهدگرفتن از آن‌ها، کوه طور را بلند کردیم و بالای سرشان نگه داشتیم. همچنین در ماجراهی تصرف اورشلیم گفتیم: از در بزرگ شهر وارد شوید و شهر را تصرف کنید و سپس سجدۀ شکر بجای آرید. به ساکنان بندر ایله نیز گفتیم: از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه سرپیچی نکنید. در همه این حوادث، از آن‌ها تعهد محکم گرفتیم. این وقایع و وقایعی که در آیه قبل و آیات بعد راجع به بنی اسرائیل به اشاره آمده، در جاهای دیگر قرآن از جمله سوره بقره و سوره اعراف مفصل‌تر آمده و نیازی به ذکر مجدد تفسیرش در اینجا نیست.

مثلاً برای ماجراهی صاعقهٔ رؤیت، رجوع کنید به تفسیر سوره اعراف آیه ۱۴۰ به بعد؛ برای ماجراهی اتخاذ عجل رجوع کنید به اعراف آیه ۱۵۲؛ برای ماجراهی باب حطّه، رجوع کنید به اعراف آیه ۱۶۱؛ برای ماجراهی نطقِ جبل رجوع کنید به اعراف آیه ۱۷۱؛ برای ماجراهی بندر ایله رجوع کنید به اعراف ۱۶۳

فَبِمَا تَنْصَبُهُمْ مِيَاثِقِهِمْ وَكُفَّرُهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتَلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبْعَ اللَّهِ عَلَيْهَا بِكُفَّرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۵۵)

بنی اسرائیل را از رحمت خود محروم کردیم: بخارط پیمان‌شکنی‌هایشان، بخارط باور نکردن آیات خدا، بخارط کشتن ناجوانمردانه انبیاء، بخارط (الجاجت‌شان بحدّی که به پیامبران به مسخره) می‌گفتند (خودت را خسته نکن

چون) قلب‌های ما قفل است! بله قفل است و خدا قفلش کرده، بخاطر کفرشان. پس توفیق ایمان ندارند جز عدّه کمی از ایشان.

وَبِكُفْرِهِمْ وَقُولِيهِمْ عَلَى مَرْيَمْ بُهْتَانًا عَظِيمًا (۱۵۶)

و بخاطر نپذیرفتن حرف مریم و تهمت بزرگی که به او زدند؛
تفصیل این ماجرا در سوره مریم آمده.

وَقُولِيهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَبَّوْهُ وَلَكُنْ شُبَّهَ لَهُمْ

وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعُ الظَّنِّ... (۱۵۷)

و بخاطر اینکه با افتخار می‌گفتند: مسیح، همان عیسی‌بن مریم که مدّعی پیامبری بود را کشیتم! در صورتی که نه او را کشتنند و نه به دارش کشیدند؛ بلکه شخصی هم‌قیافه او را کشتنند! البته آن‌هایی که در چگونگی کشته شدن عیسی اختلاف دارند، در اصل کشته شدنش هم مردند و از سرنوشت‌ش اطلاع درستی ندارند و فقط به حدس و گمان تکیه کرده‌اند.

گفته‌اند فردی که بجای عیسی(ع) مصلوب گشت، حواری خانش یهودای اسخربوطی است. یهودا در ازاء سی سکه نقره به مسیح(ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، که از قبل علامت نهاده بود، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهراهش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض می‌کند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است که شخص بر دار شده، پیامبر خدا یعنی عیسای ناصری نبود.

نقل دوم که عجیب‌تر است اینست که حواریون عیسی، همگی به شکل او درآمدند و آنگاه یکی از آن‌ها به فرمان عیسی(ع) خود را فدا کرد و قدم پیش نهاد و خود را عیسی معرفی کرد

و بر دار شد. قائلین این نقل، تمایل نداشته‌اند بپذیرند که در میان شاگردان عیسیٰ(ع) خائنى بنام یهودا وجود داشته است.

مقبول‌ترین نقل اینست که بگوییم در گذشته اینطور نبوده که چهره افرادی که نامشان معروف است، شناخته شده باشد؛ بلکه فقط کسانی وی را می‌شناختند که با وی هم صحبت بوده‌اند. لذا به استباه‌کشتن عیسیٰ، در شهر اورشلیم که نخستین بار بوده پا به آنجا می‌گذشت، توسط سربازان رومی که شخص وی را نمی‌شناختند، دور از ذهن نیست.

این واقعه قریب زمانی رخ داده که یحییٰ(ع) در بند شد، در همان ایام عیسیٰ(ع) به جلیل آمد و به بشارت خدا موعظه، و به قدرت او معجزه کرد. خواص یهود، آنها که صحابان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم کرد، توطئه قتل او را چیندند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسای واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شده و با ایشان سخن گفته. این واقعه را در تاریخ مسیحیت، قیام می‌نامند. پس باید عیسیٰ(ع) زنده بوده باشد که با بعضی خواص نهانی دیدار می‌کرده.

عنی مسیح(ع) پس از گریختن از ماجراهی تصلیب، مدتی مخفی بوده، و با جمعی گهگاه دیدار می‌کرده و سپس رحلت کرده و طبق آیه بعد روحش به آسمان رفته.

... وَمَا قَاتَلُوْهُ يَقِيْنًا (۱۵۷) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَنِيْرًا حَكِيمًا (۱۵۸)

یقیناً او را نکشته‌اند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد؛ چراکه خدا عزیز و حکیم است. به فرینه اینکه مسیح(ع) در سوره مائدہ به خدا می‌گوید: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ [سوره المائدة : ۱۱۷] پس مثل دیگران وفات کرده و روحش به آسمان رفته و فرضیه با جسم به آسمان رفتند با این آیه سازگار نیست.

وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا (۱۵۹)

در ضمن، هیچ یک از اهل کتاب نیست که قبل از مرگش، حتماً به او ایمان می‌آورد و او هم روز قیامت درباره آن‌ها شهادت می‌دهد.
این آیه از مشکل‌ترین آیات قرآن است.

بعضی، عبارت را اینطور معنا کردند که همهٔ یهودی‌ها و مسیحی‌هایی که در آخرالزمان زندگی می‌کنند، بعد از ظهر عیسی و قبل از مرگش، حتماً به او ایمان می‌آورند. این تفسیر بر این بنا شده که عیسی (ع) هنوز زنده است. در این صورت تعارضش را با آیهٔ سورهٔ مائده باید حل و فصل کنیم.

بعضی هم گفته‌اند همهٔ یهودیان و نصرانیان، موقع مرگشان وقتی حجاب ناسوت کنار می‌رود، ایمان می‌آورند که عیسی (ع) عبد و رسول خدا بوده. چون یهودیان رسالت او را قبول ندارند و برخی از نصرانیان در او غلو می‌کنند و عبد بودن او را قبول ندارند و پسر خدا می‌دانندش. موقع مرگ، این عقائدِ باطل همگی تصحیح می‌شود و اهل کتاب، در ایمان درست از دنیا می‌روند. یا به بطلان این عقائد پی می‌برند ولی چه سود؟ کار از کار گذشته و موقع توبه سرآمد!^{۱۴}

معنای قابل قبول‌تر به نظر ما اینست که: اهل کتابی که واقعاً مؤمن بوده‌اند، قبل از مرگ، مسیح (ع) را می‌بینند و ایمانشان به وی، ایمان شهودی و وجودانی می‌شود. همچنین مشهود مسیح (ع) می‌گردند و وی در حقشان شفاعت می‌کنند. دقیقاً مثل همان چیزی که طبق روایات شیعه، برای شیعیان واقعی رخ می‌دهد. آن‌ها علی (ع) را پیش از مرگ یا حین مرگ به عیان می‌بینند و تحت شفاعت و إشراف و شهادت علی (ع) وارد بزرخ می‌شوند. این رؤیت، تجلی ایمان واقعی و حقیقت ایمان است و موجب دستگیری در گردنده‌های بزرخ و قیامت می‌شود.

ای که گفتی من یَمْتَ بِرْنَی، جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار بار من، بمدمی تا که بینمی رویت
بحار الانوار جلد ۱۴ صفحه ۳۴۴ از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که عیسی (ع) قبل از برپایی قیامت رجعت می‌کند و به میان مردم باز خواهد گشت.

فَبِطُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمَنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أَحِلَتْ لَهُمْ وَبِصَدَّهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا (۱۶۰) وَأَخْذِهِمُ الرَّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِ بَيْنَ يَدَيْهِمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۶۱)

بخاطر این همه ظلمی که از یهودیان سر زد، بخاطر دشمنی بی پایان شان با دین خدا، بخاطر رباخواری شان با آنکه از آن نهی شده بودند، بخاطر بالا کشیدن مال مردم، طیبات را که بر آنها حلال بود حرام کردیم و برای کافرانشان هم عذابی آلیم کنار نهادیم.

این آیه صراحة دارد که اهل کتاب با اینکه هیچجک به اسلام ایمان ندارند، یعنی نسبت به اسلام کافرند، نسبت به دین خودشان مؤمن و کافر دارند. منظور از کافران اهل کتاب کسانی هستند که متعلق به ملت یهود یا مسیحیت‌اند ولی به دین خود باور ندارند. امت اسلام هم از این کافران بسیار دارد. یعنی کسانیکه در شناسنامه مسلمان‌اند ولی اعتقادی به اسلام ندارند. چنین کافرانی هیچ فرقی ندارند با کافران ذاتی که در ملت کفر بدنسی آمده‌اند یا کسانیکه از اسلام مرتد شده و اظهار کفر می‌کنند. این‌ها با ایمان دشمنی می‌کنند.

البته مسلمانان شناسنامه‌ای، همگی کافر نیستند و بسیاری از آن‌ها بدون آنکه عنادی نسبت به اسلام داشته باشند، مستضعف مانده‌اند. عذاب آلیم که در این آیه آمده راجع به چنین کسانی نیست و حال چنین کسانی را در این دو آیه باید جُست:

إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالسَّاءِ وَالْوَلَدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَيِّلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُلْ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا [سوره النساء : ۹۹] مردان و زنان و کودکانی که واقعاً در تنگنا به سر می‌برده‌اند و چاره‌ای جز ماندن نداشته‌اند و راه به جایی نبرده‌اند. امید

است که خداوند ایشان را عفو کند. چون، خدا زیاد عفو می‌کند و باگذشت است. وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ حَلَطُوا عَمَّا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [سوره التوبه : ۱۰۲] گروه دیگری هم هستند که به گناهان خویش معترف‌اند، آن‌ها هم کارهای خوب کرده‌اند، هم کارهای بد. امید است که نظر رحمت خدا بسوی آن‌ها برگرد چون خدا آمرزندۀ مهریان است.

مستدرک ج (۱۳) (ص) ۴۷۳ از امام صادق(ع) روایت میکند که طبق این آیه، ظلم، محرومیت میآورد و علت محروم شدن بعضی کشاورزان و بیکیفیت شدن محصولاتشان، ظلم‌های ایشان است. از جمله ستمی که به خاطر تصاحب زمین یا منافع آن داشته‌اند یا ستمی که به کارگرانی که برای آنها کار می‌کنند نموده‌اند، بنحوی که کارگران با اکراه برای او کار کرده‌اند.

**وَلِكُنَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ
وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سُنُوتُهُمْ أَجْرًا
عَظِيمًا (۱۶۲)**

اما عالمان راسخ‌العلم از اهل‌كتاب و مؤمنانشان خصوصاً اهل نماز و زکات، واقعاً باور دارند آنچه را برای تو و پیامبران قبل از تو فرستاده شده است. بله، به همه آنانی که خدا و روز قیامت را باور دارند، پاداشی بزرگ خواهیم داد.

عبارت "راسخون فی العلم" یک اصطلاح ویژه قرآنی است و توصیف صرف نیست. برای همین بطور کامل به وصف در نمی‌آید و باید با مصاديقش آن را شناخت. این اصطلاح دلالت دارد که برخی عالمان دینی، چه عالمان اهل کتاب و چه عالمان اسلامی، در علم راسخ می‌شوند. راسخ به معنای استوار و پابرجاست. وقتی عالم راسخ است که چون کوهی ثابت و پایدار باشد و شباهات و هوس‌ها نتواند او را از جای بکند و به اضطراب در تشخیص حق یا تحریف بیان آن وادرد.

طبق آیه هفتم آل عمران، یکی از ویژگیهای راسخون در علم، تشخیص محکمات معارف دینی و توان جداسازی آن‌ها از متشابهات است. طبق همان آیه کسانیکه در علم دین راسخ نیستند، در دلشان زیغ یا تنگ‌فهمی هست و نمی‌توانند بفهمند کدام گزاره‌های دینی اصل و اصطلاحاً ام‌الكتاب و مرجع فهم دیگر گزاره‌هast. چنین افرادی فاقد قدرت تمییز گزاره‌های مادر هستند و به هر روایتی که می‌رسند، می‌خواهند اخذ کنند و ظاهر هر آیه‌ای را که می‌بینند، محکم می‌گیرند، بدون آنکه آن‌ها را با آیات ام‌الكتاب و محوری بسنجند و جایگاه درست آن‌ها را در منظومهٔ معرفتی دین تبیین کنند:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَآخِرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رَبَغُ فَيَتَبَعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَدْكُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سورة آل عمران : ۷] هم اوست کسی که قرآن را بر تو فرستاد. بخشی از آن، آیه‌های محکم است که پایه قرآن اند و بخشی دیگر آیه‌های متشابه و چندیقه‌لوست. کسانی که در دل‌هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه‌ای متشابه می‌روند که بهمیل خودشان تفسیرش کنند و فتنه به‌پا سازند! به‌هرحال، تحقق عینی قرآن را خدا می‌داند و بس! اما عالمان ثابت‌قدم می‌گویند: به آیه‌های متشابه ایمان داریم. تمام قرآن، چه محکم و چه متشابه، همه را خدا فرستاده است.. البته جز مردم عاقل، کسی به‌خود نمی‌آید.

این شد معنای راسخان در علم. همه ما باید از خدا چنین درجه‌ای از علم را طلب کنیم و تلاش خود را هم بکار گیریم که در علم دین به چنین راسخیتی دست یابیم.

حالا برمی‌گردیم سراغ آیه خودمان: آیه می‌گوید راسخان در علم از اهل کتاب و نیز متّقین از آن‌ها یعنی آن‌ها که در نماز بدرگاه خدا و رفع نیاز از خلق، مقیم و ثابت‌قدم‌اند، این‌دو طایفه به فهم نورانیت قرآن و الهی بودن آن نزدیک‌ترند و در خلوت خویش می‌فهمند که قرآن کلام خداست. گرچه مکلف به تقدیم باشند و ابراز نکنند.

در تفسیر آیه هشتادوچهارم مائده این مطلب را تبیین کردیم که شهادت بر حقانیت اسلام، مساوی با تغییر دین نیست:

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَي الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) این مسیحیان واقعی، وقتی به آنچه بر پیامبر نازل شده، گوش می‌دهند، بر اثر شناختی که از حقیقت پیدا می‌کنند، می‌بینی که مثل ابر بهار می‌گریند! می‌گویند: خدایا، ما به تو ایمان آورده‌ایم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس. معنای "فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ" اینست که ما از جمله کسانی که به حقانیت قرآن اعتراف کردند بنویس و ثواب اسلام بر ما مترتب بدار.

این حالت در میان محققین مسیحی یا اهل معرفت ایشان خیلی شایع است و بعید نیست
برخی از پاپ‌ها هم به این مقام(مقام شاهد) رسیده باشند!

مقام شاهد منحصر به مسیحیت نیست و در خود مسلمین گاهی عالمی از اهل سنت یا
عارفی از آنان نسبت به حقانیت شیعه و ولایت حضرت حجّة(عج) به یقینی می‌رسد که
عالمان ظاهری شیعه شاید خوابش را هم نبینند. یا عالمی از عالمان شیعه نسبت به حقیقت
طريقت و وصال برخی اولیاء الهی به یقینی میرسد که پیشتر نداشت. در این موارد شخص به
مقام شاهد رسیده و باطنًا شیعه و اهل معنی محسوب می‌شود، گرچه به روش سابقش عمل
کند و تقیتاً اظهار ننماید؛ که اکثراً هم وظیفه‌اش همان است.

کسی که شاهد است بر دین یا طریقتی، جزء آنها محسوب می‌شود و ثواب آنها را می‌برد، ولی
کاری نمی‌کند؛ و به زعم ما نباید هم بکند!

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّنَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ
رَبُُورًا (۱۶۳)

ما به تو وحی کردیم همانطور که به نوح و پیامبران بعدی وحی کردیم. به ابراهیم و اسماعیل
و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان
وحی کردیم. همچنانکه به داود زبور را دادیم.

"زبور" کتاب داود(ع) است و نزد اهل کتاب مزمیر نامیده می‌شود و مشتمل بر دو بخش
است: بخش ذکر که دعاهایی است برای مناجات با خدا و بخش اندرز که نصائح و حکمی
است برای بندگی خدا.

در این آیه اسم تقریباً نیمی از پیامبرانی که در قرآن آمده، ردیف شده است.

وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلٍ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا (۱۶۴) رُسُلًا مُبَشِّرٍ يَنَ وَمُنذِرٍ يَنَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۶۵)

داستان برخی از پیامبران را برایت گفتیم و برخی را هم اصلاً نگفتیم. و خدا با موسی به طور ویژه تکلم کرد.

پیامبرانی که مژده‌رسان و هشدار دهنده بودند تا بعد از آمدنشان، دیگر عذر و بهانه‌ای برای مردم در برابر خدا باقی نماند. بله، خدا عزیز و حکیم است.

اینکه در این آیه تصريح شده که "رُسُلًا لَمْ نَقْصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ" دلالت بر محدودیت علم رسول اکرم(ص) و نیز محدودیت تبیین مسائل در قرآن دارد. یعنی در قرآن همه‌چیز نیامده و ناگفته‌هایی هست. پس عبارت "تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ" که در سوره نحل راجع به قرآن آمده نمی‌تواند وسعت بی‌قید داشته باشد. یعنی نمی‌شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوع‌عش هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، *تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ* است. اما اینکه مسائل و غواص دانش‌های تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخ یا پیش‌گویی آینده یا تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی از این عبارت برداشت نمی‌شود و این عبارت در مقام بیان آن نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده‌اند.

حتی از قصص انبیاء بیش از آن قدر که برای هدایت لازم نبوده، گفته نشده. پس دایره صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف می‌زنم و شما را از علم قرآن مطلع می‌کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می‌کنید موجود است، اما شما اینها را از

قرآن نمی‌فهمید و باید از من بپرسید تا من به شما بیاموزم، پس گرچه قرآن تبیان همه‌چیز است اما نیاز به معلمی دارد تا آن را بیان کند. نمی‌بینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده‌اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال می‌کنند؟!

کافی روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند مقصود از "تبیاناً لکل شیء" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان‌ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می‌کند که از امام کاظم(ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می‌گویید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.

جلد هشتاد و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هیچ امری نیست که دو نفر در آن اختلاف داشته باشند مگر آنکه در کتاب خدا جوابش هست، ولی عقول مردم به آن نمیرسد. گوییم: اختلاف در امور اگر به هدایت مربوط باشد، قرآن متصدی بیان آنست ولی همانطور که در روایات قبل آمد، قرآن به تنهایی و بی‌علم‌الهی کافی نیست.

پس خلاصتاً: همه‌چیز در قرآن نیامده و قرآن کتابی است تام و تمام، منتهی در در موضوع هدایت. البته، استفاده از آن نیاز به ثقل دیگری دارد که معلم واقعی قرآن است، یعنی امام. خیلی چیزها راجع به انبیاء گذشته هم لازم نبوده، برای همین در قرآن اصلاً به آن‌ها اشاره نشده. پس همه‌چیز در قرآن نیامده.

توحید صفحه ۱۲۱ روایت می‌کند از امام کاظم(ع) که میدانید هنگام مکالمه خدا با موسی، موسی از کجا می‌فهمید که خدادست که با او سخن می‌گوید؟ سخن خدا را از بالا و پایین و راست و چپ و پشت سر و پیش رو یعنی از شش جهت می‌شنید.

لَكِنَ اللَّهُ يَشْهُدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهُدُونَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۱۶۶)

خدا شاهد است به درستی قرآنی که به علم خودش بر تو نازل کرده. فرشتگان هم شاهدند؛ گرچه شهادت خدا کافی است.

تفسرین این آیه را برای تسلی خاطر رسول خدا(ص) از رنجش تکذیب‌ها دانسته‌اند اما در نگاه عمیق‌تر:

شهادت خدا بر حقانیت قرآن، تجلی خداست، در کتابش. خداوند در تک‌تک آیات کتابش بر عبادش تجلی کرده است و به عیان، شاهد ایشان است. خودش هم مشهود آن‌هاست بقدرتی که ظرفیتش را داشته باشند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلَّوْا ضَلَالًا بَعِيدًا (١٦٧)
وَظَلَّمُوا لَمْ يَكُنْ اللَّهُ لِيغْفِرُ لَهُمْ وَلَا يَتُبَدِّلُهُمْ طَرِيقًا (١٦٨)
إِلَّا طَرِيقٌ بِقَجْنَمَ حَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا
وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (١٦٩)

کافرانی که راه بندگی خدا سد کردند، دچار گمراهی بی‌پایانی شده‌اند. بله، کسانی که کفر ورزیدند و به خود و دیگران ستم کردند، محال است خدا آن‌ها را بیامرزد و به راهی ببرد، جز به راه جهنم که همیشه آنجا ماندنی‌اند! این برای خدا آسان است.

عبارت **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَّمُوا لَمْ يَكُنْ اللَّهُ لِيغْفِرُ لَهُمْ** نشان می‌دهد که جمع شدن کفر با ظلم خطرناک است و موجب خذلان می‌گردد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ تُكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (١٧٠)

ای مردم، این پیامبر، حق را از جانب پروردگارتلان برایتان آورده! پس ایمان بیاورید که به مصلحت شماست؛ اگر هم ناشکری و بی‌دینی کنید، دودش به چشم خودتان می‌رود؛ چون آنجه در آسمان‌ها و زمین است، فقط مال خداست و خداست دانای حکیم.

عبارت **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** شش بار در این سوره آمده و استغنای خدا از کفر و ایمان بندگان را می‌رساند. کسی که همه‌چیز مال اوست، او را چه باک که عده‌ای نپذیرند و

مَدْتَى مَنْ كَنَّنِي. بِزُوْدِي هُمْهُ را قبض روح کرده و به کتم عدم برده و باز زنده می‌کند تا در درگاهش به خط شوند و به ندای "لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ" پاسخ دهنند که: لِلَّهِ الْوَاحِدُ الْفَهَارِ [سوره غافر: ۱۶].

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا التَّسْبِيحُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ
رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ الْقَاتِلَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمْنَوْا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةُ اتَّهَاوا
خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱)

ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و درباره خدا جز حقیقت نگویید. عیسای مسیح، پسر مریم، فقط پیامبر خدا بود و البته مخلوق و بیشهاش و روحی از طرف او که به مریم هدیه داد. بنابراین، به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویید: سه خدا هست. بهنفع شماست که از این حرف‌ها دست بردارید. خدا فقط معبد یگانه است و شأنش بالاتر از این است که فرزندی داشته باشد؛ زیرا آنچه در آسمان‌ها و زمین است، فقط مال خداست و خدا وکیل همه هستی است.

غلو در دین، غلو در اعتقادات دینی است و وقتی محقق می‌شود که یک گزاره دینی را چنان بزرگ کنیم و تعمیم دهیم که از دایرۀ صدق خارج شود. مثلاً بگوییم هرکس یهودی است بهشتی است هرچه می‌خواهد بکند! یا هرکس یهودی نیست راهی به بهشت ندارد! یا مسیح قدرت مطلق دارد هر کاری بخواهد می‌تواند انجام دهد و شفاعتش صد در صد مورد قبول خداست! یا بگوییم یهودی‌ها یا مسیحی‌ها، به صرف انتساب به دینشان، از بقیه مردم بهترند! یا بگوییم عمل لازم نیست، صرف عشق به مسیح یا صرف از نسل یعقوب نبی بودن، آدم را بهشتی می‌کند! یا بگوییم جواب همه سؤالات در تورات و انجلیل موجود است و تورات یا انجلیل برای هدایت کافی است! یا بگوییم علم تحریبی حجیت ندارد و جواب همه سؤالات را از روایات تلمود باید درآورد! یا بگوییم خدا اداره هستی را به عیسی یا موسی یا اوصیاء آن‌ها تفویض کرده و آن‌ها مثل خدا خالق و رازق‌اند! یا بگوییم باید موسی و عیسی را عبادت کرد و

برایشان سجده نمود! یا بگوییم هرچه خدا می‌داند عیسی و موسی هم می‌دانند و فرقی بین آن‌ها و خدا نیست! و مثال‌های دیگری که چنانکه می‌بینید ما مسلمین هم به برخی از آن‌ها مبتلاییم. پس این آیه شامل ما هم می‌شود و به در گفته تا دیوار بشنود!

عیون از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ما بیزاری می‌جوییم و به خداوند پناه می‌بریم از کسی که درباره ما غلوّ کند و ما را از حدّ بندگی خدا بالاتر برد، همانطور که عیسی بن مریم از نصاری به خدا پناه برد.

راجع به تثییث و چگونگی شکل‌گیری اش، در آیه هفتاد و سوم مائده به تفصیل سخن گفته‌ایم. "وکیل" بودن خدا بر هستی یک امر تکوینی است، یعنی اداره هستی دست خدادست. به همین دلیل مؤمن باید اداره زندگی اش را دست خدا بسپارد، یعنی به وکالت خدا تسلیم شود و رضا دهد. چنانچه در سوره مزمّل آمده: **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخُذْهُ وَكَيْلًا** (۹) همان خدایی که ربّ مشرق و مغرب است؛ پس او را وکیل خویش کن!

ربّ مشرق و مغرب، کنایه از ربّ همه چیز است و این عبارت وسعت ربویت را میرساند. بعد هم میگوید چون او ربّ همگان است، او را وکیل خویش کن! توجه بفرمایید که خطاب این آیه خطابی ایجابی و امری است نه اینکه توصیه اخلاقی باشد. گفته است شما اگر مومنید باید چنین کنید! عبارت "**وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا**" هم تلویحاً واجد چنین ایجابی است.

وکیل کردن خدا یعنی زندگی خود را به او سپردن. یعنی مشغول کاری که او از ما خواسته شدن و بقیه کارها را به او سپردن که خودش زندگی ما را هر طور صلاح دید پیش ببرد. یعنی هرچه مصلحت ما بود و هر وقت که مصلحت بود بددهد و هر وقت که مصلحت بود بگیرد. یعنی توگل به خدا، از تسلیم شدن به خدا سر در می‌آورد. معنا ندارد که فلان چیز را به زور و از روی خودخواهی و جهل و بچه‌بازی از خدا بخواهیم و او هم وکیل بشود تا برود هوسمان را برایمان تحصیل کند. در اینصورت او دیگر خدا نیست بلکه نوکر ماست. ما به خدا توگل میکنیم چون خدادست. پس باید صلاح خویش را هم به او بسپاریم. حدیث قدسی است که "ای پسر آدم مرا اطاعت کن و به من یاد نده که مصلحت تو در چیست، من خودم میدانم که مصلحت تو در چیست". پس معنای "اتّخذه وکیلا" یعنی وکالت زندگی‌ات را دربست به او بده

و خود را به او بسپار. او میداند نیاز واقعی تو چیست و از چه راهی باید برآورده شود و تو مشغول عبودیت باش.

روایت است که حضرت زهرا (س) از رسول خدا(ص) خواست در نبود علی(ع) وکیلی برای کارهای بیرون منزل تعیین کنند که خداوند فرمود خود امور بندگانش را تکفل کرده است: فاتحذه وکیلاً.

مناقب جلد ۱ صفحه ۲۶۳ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شفاعت من به دو گروه نمی‌رسد: یکی پیشوای ستمگر و دیگر، کسی که در دین غلوّ کند. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمود: خدایا من از کسانی که در حقّ من غلوّ می‌کنند بیزارم، همانطور که عیسی از آنها بیزار بود. خدایا آنها را تا ابد خار کن و هرگز یاریشان مکن.

لَنْ يَسْتَنِكُفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنِكُفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا (۱۷۲)

مسیح از اینکه بنده خدا باشد، هرگز استنکاف نکرده و نمی‌کند. فرشتگان نزدیک به خدا هم همین طور. خدا افرادی را که از پرستش او استنکاف کنند و تکبر بورزنده، بزوی در پیشگاه خودش یکجا احضار می‌کند.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفَّىٰهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَرِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذَّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۷۳)

پس به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح داشته‌اند، کامل پاداش می‌دهد و تازه، از فضل خود بر آن‌ها می‌افزاید؛ اما کسانی را که از پرستش او خودداری کرده‌اند و در برابر شاخوشانه کشیده‌اند، به عذابی أَلِيم دچار می‌کند و دیگر، برای خودشان جز خدا یار و یاوری پیدا نمی‌کنند.

عبارت "يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ" اگر به اُجور برگردد یعنی: به پاداش آنها، خدا از فضلش می‌افزاید؛ و اگر به الدّین‌یعنی فاعل اُجور برگردد، معنی این می‌شود: خدا وجود آنها را زیاد می‌کند و وسعت می‌بخشد. یعنی از سرِ فضلش، روح آنان را به رشد و تعالی می‌رساند. هر دو معنی هم درست است و فضل خدا، هم وجود مؤمنین را توسعه می‌دهد، هم نعمات بی‌پایانی به پایشان می‌ریزد.

عبارت "يُوْفِيهُمْ أُجُورُهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ" جامع‌ترین دستور حقوقی و اخلاقی در رابطه با زیردستان و کارگران است که از خدا باید آموخت: مزدشان را عادلانه داد؛ چیزی هم بر آن افروزد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَإِلَّا حَسَانٌ [سورة النحل: ٩٠].

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُشْرَاهَانُ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا (١٧٤) فَآمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَأَعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيِّدُ الْخُلُمُ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَقَصْدٌ وَبِهِدِيَّهِ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا (١٧٥) ای مردم! برهانی از طرف خدا برایتان آمده است. همچنین نور روشنگر قرآن را بر شما تابانده‌ایم.

کسانی که خدا را باور کنند و به او پناه ببرند، خدا زیر چتر رحمت و فضلش می‌گیرد و برای رسیدن به خودش، آنان را به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

برخی از مفسّرین "برهان" را بر خود پیامبر و پس از او بر سنت نبوی و "نور" را بر کتاب خدا حمل کرده‌اند و برخی، برهان را حجّت بیرونی دانسته‌اند و نور را ایمان درونی مؤمن دانسته‌اند. اما به نظر می‌آید که برهان و نور در این آیه هر دو یک چیز باشند و مقصود از هر دو معارف الهی منتشره توسط نبوت است. یعنی هر دو لفظ هم شامل کتاب خدا می‌شود، هم سنت شفاهی پیامبر.

يَسْتَقْتُلُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتَنُكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنِ امْرُرُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أَخْتٌ فَلَهَا نِصْفٌ مَا تَرَكَ
وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَاتَنَا أَشْتَيْنِ فَلَهُمَا الشُّتَّانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا
وَنِسَاءٌ فَلِلَّهِ كُمْ مِثْلُ حَظِّ الْأَنْثَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضْلُلُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶)

ای پیامبر! از تو راجع به کلاله (برادری و خواهری که ارث می‌برند) می‌پرسند.

بگو: خدا درباره کلاله برایتان فتوی می‌دهد:

اگر برادری از دنیا ببرود و والدین و بچه‌ای نداشته باشد و فقط یک خواهر پدرمادری یا پدری تنها داشته باشد، نصف ارث به او می‌رسد.

در ضمن، اگر آن خواهر بمیرد و والدین و بچه‌ای نداشته باشد، آن برادر تمام دارایی اش را به ارث می‌برد.

حال، اگر دو خواهر باشند، دوسوم ارث به آن‌ها می‌رسد و اگر چند برادر و خواهر باشند، همه ارث را می‌برند؛ این طور که سهم هر برادر، به اندازه سهم دو خواهر است. خدا آیات و احکامش را برایتان توضیح می‌دهد تا مباداً گمراه شوید. خدا به هرچیزی عالم است.

وقتی برادر یا خواهری ارث بر می‌شود، کلاله نامیده می‌شود. این آیه ارث کلاله پدری (یا پدری‌مادری) را توضیح می‌دهد و در آیه دوازدهم همین سوره، ارث کلاله مادری آمده بود: وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أَخْتٌ فَلِكُلٍّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءٌ فِي الشُّتَّانِ [سوره النساء : ۱۲]. ارث کلاله مادری نهایتاً یک‌سوم است ولی کلاله پدری تا دوسوم ارث می‌برند.

علّت اینکه این آیه جدا از آیات ارث و در آخر سوره قوار گرفته، چون بعدتر نازل شده است.
(شب نیمة شعبان سال ۱۴۰۰ شمسی)

سوره نساء سوره‌ای سیاسی اجتماعی است. این سوره فرامین و درس‌های بسیاری دارد. آغاز سوره با توصیه به تقوا و بیان اینکه همه شما انسان‌ها از یک پدر و مادرید، زمینه‌چینی برای توصیه به رعایت ارحام و ملاطفت در رفتار با زنان است. عبارت "إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ

رَقِيبًا [سورة النساء : ۱] "آزیز خطری است که خدا تا ابد کشیده، منتهی گوش انسانِ غافل بدھکار نیست و به صدایش عادت کرده.

آیات بعد زنگ خطری است راجع به ایتمام، باید ایتمام فامیل و آشنایان را زیر پر و بال گرفت و بر رفع نیازهای عاطفی و مالی آن‌ها اهتمام داشت و مراقب بود که به مال آن‌ها دست درازی نشود. همچنین در ازدواج، باید رعایت حال یتیمان را کرد که نداشتنِ حامی سبب نشود حقوقشان ضایع گردد.

سپس راجع به مهریه زنان تذگر می‌دهد که مهریه را به آنها پرداخت کنید؛ مگر آنکه خودشان چیزی از آن را بخشنند.

سپس به اهمیت مال اشاره می‌کند و اینکه مال امانت خدا در دست انسان است، برای رفع حواچ او. پس انسان باید از مالش محافظت کند و با دادن مال به کسانی که قابل اعتماد نیستند، موجبات ائتلاف مال را فراهم نکند.

سپس به کسانی که از غنای مالی برخوردارند توصیه می‌کند که خدمات اجتماعی خود و یتیم‌پروری خود را بدون چشم داشت به مال، خصوصاً مال یتیم، انجام دهند و فقط از خدا توقع اجر داشته باشند.

سپس آیات ارث آمده؛ خداوند به شکلی که مصلحت می‌دانسته ارث را تقسیم و به آن حکم کرده. باید به چگونگی تقسیم خدا راضی بود و ارث را همانگونه که خدا خواسته تقسیم کرد. کسانی که پس از مرگ متوفی، ارث او را تقسیم نمی‌کنند و مالش را بنا به مصالحی مشاع باقی می‌گذارند، همگی مبتلا به نکبت می‌شوند و کارشان گره می‌خورد. باید مال را تقسیم کنند تا هر کسی بroud دنبال سرنوشت خودش؛ و روزی هیچکس به خاطر حبس روزی دیگری حبس نشود.

سپس در ادامه آیات مربوط به حدّ زنا صحبت از توبه کرده و از همه خواسته به درگاه خدا توبه کنند پیش از آنکه دیر شود و مرگشان در رسد؛ چون خداوند چنین توبهٔ دیرهنگامی را نمی‌پذیرد.

سپس به رعایت حال زنان توصیه می‌کند و می‌فرماید: **عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ** [سوره النساء : ۱۹].

سپس عبارت جالبی آورده: **فَعَسَى أَنْ تَنْكِرُهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ حَيْرًا كَثِيرًا** [سوره النساء : ۱۹]. یعنی چه بسا چیزی را دوست ندارید اما خدا در آن چیز برای شما خیر بسیار نهاده، پس زنانی را که خداوند نصیب شما ساخته تحمل کنید و با آنها مهریان باشید تا خیر کثیر ببرید. سپس می‌گوید اگر قصد ازدواج مجدد داشتید و به زنِ نخست خود مال بسیاری بخشیده بودید، چیزی از او پس نگیرید. چرا که بی‌انصافی است.

سپس به بیان محارم می‌پردازد و زنانی که ازدواج با آنها جایز نیست. و توصیه می‌کند که تا حد امکان به یک اقتصار کنید مگر اینکه واقعاً بتوانید عدالت را بین چند زن رعایت کنید و مانع فتنه و فساد و دشمنی شوید. اگر هم امکان ازدواج ندارید، به ناچار صیغه کنید یا به کنیز بسنده نمایید، گرچه اگر صبر کنید برای شما بهتر است. در هر صورت از معشوقه‌بازی و پنهانی با زنان دوست شدن، پرهیز کنید. تابع سنت صالحان پیش از خود باشید و از شهوت بی‌پروا و بی‌حدومرز تبعیت نکنید.

سپس به رعایت تقوا در مراودات اقتصادی توصیه کرده و اینکه طرفین معامله در حین عقد معامله باید راضی باشند و قصد از معامله، نباید کلاهبرداری باشد.

سپس تذکر می‌دهد که هرگز آرزومند عین آن چیزهایی که خدا نصیب دیگران کرده نباشید؛ بلکه مشابه آن را بخواهید یا بهتر: از فضل خدا چیز بهتری را طلب کنید و انتخاب آن چیز را در اختیار خدا بگذارید.

سپس آیه الرّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ [سوره النساء : ۳۴] آمده و ضمن آن مدیریت خانه را باری بر دوش مرد دانسته و زن صالح را زنی دانسته نیکوکار و فروتن و رازدار مرد. در آیه بعد به حفظ سلامت و استمرار صلح در محیط خانه توصیه کرده و خواسته که طرفین کوتاه بیایند تا زندگی ادامه پیدا کند و در صورتیکه شفاقت بین آنها دامنه‌دار شده، از داوری فامیل برای صلح بهره ببرند.

آیه سی و ششم از اخلاقی ترین آیات قرآن است؛ در آن به عبادت خدا و احسان سفارش کرده. احسان به چه کسی؟ با همه اطرافیان، به هرکس که سروکارش به انسان می‌افتد. از جمله: والدین، فامیل، همسایه‌ها، دوستان، همکاران، ایتام، مساکین، ...

آیه بعد توصیه می‌کند به احسان و نیکوکاری و بخشش و ریزش به همه این طوائف؛ و نهی می‌کند از بخل و کتمان نعمت خدا و ریا در بذل و بخشش.

آیه چهل و سوم راجع به طهارت ظاهری و باطنی برای نماز است و نهی می‌کند از نماز هنگام مستنی.

سپس می‌گوید خداوند شرک را نمی‌بخشد اما نسبت به مؤمنین که از شرک میرا شده‌اند، رحمت واسعه دارد و در مقام بخشش است.

در آیات بعد راجع به امانتداری صحبت می‌کند و اینکه امانت را باید به اهله عودت داد؛ هنگام قضاوت میان مردم باید به عدل پایبند بود؛ نزاع‌ها را باید پیش قاضی عادل برد و به حکم قاضی عادل باید تسلیم شد.

آیه شصت و چهارم می‌گوید هر کس به خود ستم کرد نخست پیش خدا خودش را بشکند و از خدا طلب مغفرت کند؛ سپس پیش پیغمبر باید و پیغمبر را به درگاه خدا واسطه کند تا پیامبر هم برای او از خدا طلب مغفرت کند؛ در این صورت خدا او را خواهد بخشید.

در آیات بعد کسانی را که از خدا و رسولش اطاعت می‌کنند، همراه با چهار طایفهٔ انبیاء، صدّیقین، شهداء، و صالحین میداند. که اهل بهشت و برخوردار از فضل خدا هستند.

آیات بعد از تشویق به جنگ و جهاد است و اینکه مؤمنین واقعی، دنیا و حیات دنیا برایشان بی‌ارزش است و آن را در راه استقرار دین خدا، به خدا پیشکش می‌کنند. چنین کسانی چه بشکند، چه کشته شوند پیروزند. خداوند مجاهدان را بر قاعده‌ان، درجاتی برتری داده است. سپس می‌گوید جنگ و جهاد اجل شما را پیش نمی‌اندازد و هرکس در زمانی که باید، می‌میرد. پس نترسید و در راه خدا خود را ببازید؛ تا ببرید.

سپس راجع به تحیت صحبت می‌کند و اینکه هر گاه به شما سلام کردند و تحیتی نثار نمودند، جواب نیکو بدھید و لاقل در حد همان تحیت، با طرف، خوشبودی و خوشوش بش کنید.

سپس راجع به منافقان خارج‌نشین صحبت می‌کند یعنی منافقانی که خارج از مدینه زندگی می‌کرده‌اند. می‌گوید مادامی که آن‌ها علناً با کافران علیه شما متّحد نشده و اقدامی نکرده‌اند، با آنها مدارا کنید.

سپس راجع به قتل صحبت می‌کند و قتل عمد را مستحقٰ قصاص دنیا و عذاب آخرت می‌داند و برای قتل غیرعمد، دیه و روزه به عنوان کفّاره مطرح می‌کند.

سپس راجع به مستضعفین صحبت می‌کند و اینکه استضعفاف در درگاه خدا پذیرفته نیست و کسی که در جایی برای بندگی خدا ممکن نیست، باید از آنجا هجرت کند و اگر چنین کند به آرامش و ثروت مُکفی می‌رسد. اما کسی که ظلم و حاکمیت بی‌دینان را بپذیرد و بماند، در دنیا و آخرت رو سیاه و ذلیل است.

سپس راجع به اهمیت نماز صحبت می‌کند و اینکه نماز در وقت خاص خودش باید خوانده شود. گرچه مؤمن همیشه چه ایستاده چه نشسته و خوابیده، باید ذاکر باشد، اما در اوقاتی باید همهٔ کارها را رها کند و به نماز بایستد. در این آیات، حکم نماز خوف در میدان نبرد و نماز مسافر نیز بیان می‌شود.

در آیه صدوبیست‌وسوم می‌گوید به خیال خام شما یا اهل کتاب نیست که کسی به صرف مسلمان بودن یا یهودی یا نصرانی بودن بهشتی شود، بلکه عمل و احسان لازم است.

سپس به مسلمین و به همه اهل کتاب از طریق قرآن سفارش می‌کند که تقوای الهی پیشه کنند! چنانکه به زبان انبیاء پیشین به نسل‌های گذشته همین را سفارش کرده و می‌گویند خدا را بخواهید تا به دنیا و آخرت دست یابید.

آیات بعد راجع به شهادت است خداوند تکلیف می‌کند که برای ادائی شهادتی که به آن یقین دارید و دیده‌اید، حاضر شوید و شهادت را کتمان نکنید. در شهادت دادن هم رعایت حال اقوام یا فقر و غنای طرفین را نکنید.

سپس به رعایت ادب در گفتار توصیه می‌کند و اینکه خداوند بدگویی را بد میداند؛ جز نسبت به کسی که به او ظلم شده، آن هم در مقام تظلیم.

در اواخر سوره به راسخان در علم اشاره کرده، یعنی کسانیکه اهم و مهم آیات قرآن و شریعت الهیه را می‌فهمند.

آیات بعد راجع به اهل کتاب و خلافهایی است که مرتکب شده‌اند، از جمله تغییر شریعت، خوردن مال مردم، بیهتان به انبیاء، عقاید شرک‌آلود، و غلوّ در دین.

سپس در آخر سوره می‌گوید قدر قرآن و شریعت اسلام را بدانید که نوری است از جانب خدا برای هدایت شما.